# آثار و احوال
# کاظم زاده ایرانشهر

از انتشارات:

اقبال
EQBAL

شرکت نسبی اقبال و شرکاء

تهران - ۱۳۵۰

نوشتهٔ:

کاظم - کاظم‌زاده ایرانشهر

در ۱۵۰۰ نسخه درچاپخانه تابش دراسفندماه ۱۳۵۰ چاپ شد

# مقدمه

قصدمن ازتألیف این‌مجموعه نوشتن کتاب‌مستقل ویاتصنیف شرح‌حال کامل بطوریکه شایسته دانشمندی چون ایرانشهر باشد نیست،زیرابرای انجام این امرمهم،قلم تواناباید ونویسندهٔ بینا . کاری که‌من بااین بی‌مایگی وامکانات محدودکرده‌ام جمع آوری‌مطالب متفرقه ومدارك پراکنده دریکجاست واین‌را هم‌برای خود وظیفه‌ملی‌وجدانی میدانستم،زیرا خود ایرانشهر بطوریکه دریکی ازمراسلات خودبرایم نوشته ودر متن‌کتاب خواهدآمد ، قصد داشت شرح زندگانی پرماجرای خود را در ۷ مجلد بشرح زیر تدوین کند :

۱ـ دورهٔ بچگی‌وآغازجوانی تا۲۰سالگی در پنجاه صفحه

۲ـ مسافرت باستانبول واقامت در آنجا در یکصد صفحه .

۳ـ مسافرت باروپا وتحصیل دریکصد صفحه .

۴ـ یکسال ونیم در انگلستان درهشتاد صفحه .

۵ـ یکسال ونیم درموقع جنگ جهانگیر اول در ایران دریکصد صفحه .

۶ـ نوزده سال درآلمان (برلن) دریکصد وپنجاه صفحه .

۷ـ بیست ویکسال درسویس دریکصد وپنجاه صفحه .

این‌نظر خود ایرانشهر بود که درسال ۱۹۵۷ برایم نوشت ولی‌تا سال ۱۹۶۲ یعنی تا۵ سال دیگرنیز که وی‌درسویس زندگی میکرده قطعاً گفتنی‌ها ونوشتنی‌های‌دیگرهم داشت باتأسف بسیار انتشار تألیفات دیگرش مجال جمع‌آوری شرح‌زندگانی خودراکه قطعاً نکات آموزنده وعبرت‌انگیزفراوانی‌دربرداشت بوی‌نداد تاازاین دارفانی بسرای‌باقی شتافت .

این‌بود که پس‌ازوی من خودراموظف دیدم که قسمت‌بسیار ناچیزی از آرزوهای‌وی را جامه عمل‌بپوشانم گرچه خود معترفم حتی‌بآن نیت‌خودنیز نرسیده‌ام . ازین‌رو ازکتاب خطی‌وی بنام «سرگذشت من‌غمزده» که‌وقایع دوران تحصیلی اش‌را درتبریز نشان‌میدهد واز شرح حال مختصر بقلم‌خودش وبعضی نوشته‌های‌دیگراستفاده کرده‌واین مجموعه‌راترتیب‌دادم. ازطرف دیگر دوستان پاکدل وپاك‌نهاد ایرانشهر چون اطلاع داشتند که مکاتبات زیادی بین‌وی ومن درجریان بود و میدانستند که‌حتی نامه‌های خصوصی ایرانشهر نیزخالی ازپند

وحکمت و اندرز ونصیحت وتجربه وعبرت نیست، بکرات بمن سفارش میکردند که قسمتی از مطالب این نامه‌هارا بصورت مجموعه‌ای منتشر سازم که همگان را ثمر بخش باشد. ودرین مورد بخصوص مرحوم استاد دکتر شفق (که خدایش بیامرزد) بیشتر مشوق من بود. درخلال این مدت هم سئوالات گوناگون چه شفاهاً وچه بوسیلهٔ نامه درباره شرح زندگی ایرانشهر و عقاید وآراء وحتی مسلك وآئین وی ازمن میشد که شرح حال مختصر چاپ شده، جوابگوی آنان نبود.

لذا صلاح چنین دیدم اکنونکه بگرد آوری شرح زندگانی ایرانشهر بطور اختصار پرداخته‌ام ازنامه‌های خصوصی ونظرات متفرقه نیز استفاده کنم وقسمتی هم ازمقالات ومضامین سودمندی که بمناسبت‌هائی درکتب ونشریات، چاپ شده براین مجموعه بیفزایم ودرپایان نیز نمونه‌ای چند از اشعار ایرانشهر را ذکر کنم که از پراکندگی آنها جلوگیری شود. همچنین ازذکرعقاید وآراء بعضی ازجراید وشخصیت‌ها درباره‌ایرانشهر نیزخود داری نکردم.

ازیادآوری چند نکته‌درین مقدمه ناگزیرم:

اول اینکه ظرف بیست ودوسالی که مشغول چاپ ونشرآثار ایرانشهرهستم خودرابایك برنامه ۵۰ ساله‌متمادی‌ومستمری‌روبرومیدیدم‌ودرمقابل‌مأموریتی که‌ازطرف این‌دانشمندباینجانب واگذارشده بودباعدم وسائل‌وعدم آشنائی بزبان آلمانی وبعدمسافت‌واشتغال به‌تهیه ورفع‌بعضی نیازهای‌وی نتوانسته‌ام کوچکترین خدمتی باین‌دانشمندودرنتیجه‌بملت‌ایران‌وافرادجهان‌بکنم، زیرا اکثراقدامات من که‌برای برآوردن آمال‌ایرانشهر درراه نشرفرهنگ صورت میگرفت باموانع گوناگونی مواجه‌میشد ومیشودوبااینکه گاهگاهی اشاره‌ای باین موانع درنامه‌های خودمیکردم بازاین‌شخصیت باانصاف مرادر راه ناهموار بسعی وکوشش وامید توصیه مینمود وهمین ترغیب‌ها و تشویقات بود که درکار خود دلگرمم میداشت.

دوم‌اینکه بعضی ازنوشته‌های ایرانشهر درزمان تحصیل‌وی درتبریز بنابمقتضیات سن ومحیط زندگی بانوشته‌های دیگرش در دوران بلوغ‌سنی وعقلی چندان تطابقی ندارد واین خود امری‌است‌طبیعی وبرارباب بصیرت پوشیده نیست ومن‌نیزدراین نوشته‌ها تغییری‌ندادم.

سوم‌اینکه دربعضی از قسمت‌های این‌کتاب اظهار نظرها ونوشته‌های گوناگون بنظر تکراری میرسد لذادرینمورد نیزرعایت امانت کردم وضرری درین تکرار ندیدم شاید همین مسائل باعث این‌خواهد شد که کسانیکه از زوایای تاریك زندگی ایرانشهر بی‌اطلاع بودند وهستندازآن آگاه گردند وقضاوت بجاکنند. ضمناً ازاینکه‌دربعضی جاهاتوسط نویسندگان بعلل گوناگونی‌اسمی ازنگارنده برده‌شده‌ومن ناچار ازدرج آنهابودم ونتوانسته‌ام‌دراین نوشته‌ها دخل‌وتصرف کنم شرمنده هستم.

این را هم‌باید ذکرکنم که ایرانشهر در دوران تحصیل به میرزا حسین معروف بود وپس‌از برقراری نام فامیلی به کاظم‌زاده شهرت‌یافت واز زمانیکه مجلهٔ ایرانشهر رامنتشر ساخت بکاظم‌زاده ایرانشهر معروف ومشهور گردید.

ایرانشهر در طول خدمت ۶۸ سالهٔ خود با شخصیت‌های زیادی‌محشور ومأنوس وبا دانشمندان زیادی مکاتبه وانس والفت و همکاری داشت که‌حتی المقدور سعی کرده‌ام برای پرهیز ازطول کلام جزدرموارد ضرورت ازذکرنام آنان خود داری کنم.

در هرحال نظرغائی من‌معرفی شخصیت معنوی وعلمی ایرانشهرنبود زیرا اگرکسی

بخواهد ایرانشهررا بشناسد باید بتألیفاتش نظرافکند وبخواند وبفهمد ویاباید ازآنان باشد که ازمحضرش درك فیض کرده وپی بسجایای اخلاقیش برده باشد . زیراماظاهری از زندگی ایرانشهرشنیده ودیده و گفته‌ایم واززندگی باطنی‌وی‌خبری‌نداریم چنانچه خود درمقدمه شرح حال مختصرش مینویسد :

« زندگی هرفردی دارای دو قسمت است یکی زندگی ظاهری که سیر در عالم آفاق یعنی جهان مادی و جسمانی است ودیگری زندگی باطنی که سیر درعالم انفس یعنی درجهان معنوی وروحانی است که در درون هرآدمی جایگیرومقام‌روح اوست . من‌سپاس بیکران بدرگاه خداوند دانای‌توانامیاورم که دیدهٔدل ومغزمرا بیناساخت و دریں زندگی درهردو جهان‌مرا درروی شهپرلطف خویش سیرداد وقدم‌بقدم مراراهنمائی واز من نگهداری نمود .

ولی آنچه را که خداوند در موقع سیر درجهان باطنی ومعنوی بمن‌عطا فرموده از گنجینهٔ دل بازبان خامه نمیتوانم بیرون بدهم زیرا نه وقت برای آن‌حاصل است ، ونه اجازه ازطرف خدا .

این زمان گرسفتن این درکنم	بس هزاران صفحه باید پر کنم
نیك باشد کشف اسرار درون	وا گذارم من بامر کاف ونون

مگر آنکه روزی امری ازبارگاه حکمتش صادرشود ومرا بدینکار مأمور وکامیاب سازد . »

ناگفته پیدا است که این مجال برای وی پیش نیامد ویااین فرصت دست داده ودر کتب‌خطی زیادی که تألیف کرده وهنوز بچاپ‌نرسیده درآینده پس‌از چاپ وترجمه تجلی خواهدکرد .

امیداست بلطف‌الهی روزی برسد که بهمت مردان بینادل این‌آثار چاپ و نشرگردد وپرده از روی خیلی ازاسرار برداشته شود .

# فهرست مندرجات

| شماره صفحه | موضوع |
| --- | --- |


## قسمت سوم :

| | |
| --- | --- |

| موضوع | شماره صفحه |
| --- | --- |



## قسمت چهارم :
## آثار ایرانشهر

## اصل و نسب و تولد

حسین کاظم‌زاده ایرانشهر فرزند حاج میرزا کاظم طبیب، از اطبای معروف زمان خود، در تاریخ بیستم ماه جدی سال ۱۲۶۲ شمسی برابر با دهم ماه ژانویه ۱۸۸۴ میلادی در شهر تبریز دیده بدنیا گشود. از ابتدای دوران کودکی، آثار فراست وذکاء در ناصیهٔ وی آشکار بود با اینکه دربین افراد خانوادهٔ خود که تعداد آنان زیاد بود زندگی میکرد ولی اغلب بکارهای مخصوص خود مشغول میشد و علاقهٔ شدید و وافری بگردش و تفرج در اطراف شهر و مشاهدهٔ آثار طبیعت داشت، گوئی این طفل آرام و متفکر انس والفت و راز ونیازی باطبیعت دارد.

در چهارسالگی مادر مهربان ودر هفت سالگی پدر خود را ازدست داد

از این تاریخ تحت پرورش نامادری و سرپرستی برادر بزرگوار خود [۱] درمیآید. چنانچه در شرح حالش مینویسد:

«سیمای پدرم مانند سایه درلوح حافظه‌ام باقی است ولی صورت مادرم بکلی ازصفحهٔ خاطرم نابود شده است. در ۷ سالگی بی‌پدرو بدون مادر شدم ایام بچگی را

---

۱ـ مرحوم دکتر زین‌العابدین ایرانشهر برادر بزرگ دانشمند فقید حسین کاظم‌زاده ایرانشهر درسال ۱۲۵۵ ه‍.ق. درشهر تبریز متولد شده وهمانطورکه خودکاظم‌زاده نوشته‌است درراه تهیهٔ وسایل تحصیل ومعاش وی سعی بلیغ وجد فراوان واهتمام بی‌پایان بکارمیبرد. و استاد ما، در همه‌جا از وی بنیکی یادبرده و ازکمکهای مادی ومعنوی وی حق‌شناسی نموده است.

←

درزیرپرورش وتربیت نامادری وخواهروبرادربزرگ گرامی خودبسربرده‌ام. ولی از

---

→ دکتر ایرانشهردورهٔ تحصیلات خودرا بطرز قدیم درمولد خود نزد طلاب و علما و پزشکان آن زمان بپایان رسانده ودرمطب پدرخود بکارمشغول بود وپس‌ازفوت پدرش، خود عهده‌دار اداره مطب ومعالجه مرضی وطبابت گردید .

وی ازمردان کم نظیر خیرخواه ونیکوکاربود ودرزمان قیام شیخ محمد خیابانی در تبریزبا اعضای حزب دمکرات همکاری وفعالیت سیاسی داشت درکتاب ( رجال آذربایجان درعصرمشروطیت) تألیف دکترمهدی مجتهدی چاپ تبریزصفحه۳۵ مینویسد :

« دکترزین‌العابدین خان ایرانشهرازقدمای احرار آذربایجان است وی قیام شیخ محمد خیابانی‌را انتقادکرده ورئیس اقلیت حزب دمکرات‌بودکه به تنقیدیون معروف شده بود بالاخره از طرف شیخ تبعید شد».

جریان تبعیدمرحوم دکترایرانشهربکردستان (سنندج) وتعقیب وی ازطرف پیروان وعمال شیخ و رنجها و مشقاتی‌که دربن تبعید تحمل‌کرده خود بحثی است‌که مجال تفصیل آن‌نیست ولی ناگفته نباید گذاشت‌که پدرنگارنده نیزبعلت اخلاصی‌که باین مردشرافتمند داشت درحمایت و راهنمائی ودفاع وحراست وی‌کوشش فراوان‌کرده وازاین‌آزادیخواه و مجاهدراه وطن طرفداری می‌کرده . چه دردوران تبعید و چه پس از مراجعت واختفا در منزل شخصی بحد فداکاری درراه وی معاضدت نموده وسرپرستی خاندان ایرانشهررا در دورهٔ تبعید با مشکلات و خطرات زیاد درعهده گرفت .

خلاصه اینکه دکتر ایرانشهرپس‌ازاستخلاص‌ومراجعت،از سیاست‌کناره گرفت ودوباره بشغل طبابت پرداخت ودرامور اجتماعی وخیریه ازاعضای مؤسس ومؤثربود تأسیس‌مدارس ملی،اعانت دانش‌آموزان‌بی‌چیز، تأمین لباس وغذا وکتاب برای‌محصلین واطفال‌بی‌سرپرست ونگهداری آنها دردارالتربیه و پخش و توزیع مواد غذائی ازنان وگندم و آرد ودداروی رایگان وذغال وسایرمایحتاج جهةمستمندان ومعالجهٔ رایگان بیماران بی‌بضاعت واطفال‌یتیم وحمایت وحضانت ازخانواده‌های فقیرومسکین وسایرامورخیر پیشقدم بود وتاآخرعمرخود این حسنات‌را ادامه میداد وبدین سبب کمال‌حسن شهرت دربین مردم پیداکرده وحتی‌برای بیمارانی‌که بطورمجانی معاینه ومعالجه میکرد علاوه برداروی مجانی‌که ازدواخانه شخصی خود میداد مبلغی نیزجهة تهیه غذای مخصوص بیماران میپرداخت .

خدا روح پاکش را قرین رحمت فرماید .

گزارش ده‌سالهٔ نخستین زندگی خودوقایع‌روشن و ثابتی درخاطرم نمانده‌است. همینقدر میدانم که از بچگی ذوق و شوق بی‌اندازه برای خواندن نماز و دعا و یاد گرفتن همه‌گونه‌علم داشتم. درخانه یکساعت بزرگی بود آنرا شبهادرپهلوی بالش زیرسری میگذاشتم و کوک‌میکردم تا یکساعت پیش ازطلوع آفتاب‌زنگ بزند و مرابیدار کند.[۱]

آنگاه برخاسته شست و شو میکردم و بباغچه رفته و مشغول تماشای گلها و سبزیها و درختها میشدم و دعاهائی راکه دریك دفتر جمع‌آوری کرده بودم میخواندم و مناجات میکردم. یاد این ایام با احساسات صاف و بی‌آلایش بچگی که پرازقوت‌ایمان و پاکی دل بودامروز هم روح مرا محظوظ وسرمست میسازد».

---

۱ـ کاظم‌زاده پس‌ازرشدفکری وکسب معلومات‌لازم درخصوص استفاده ازقوای روحی دربارهٔ شعور باطنی درکتاب جامع ومفید خود بنام «تداوی روحی برای افراد و جامعه[۱]» شرح لازم نگاشته وبجای استفاده ازساعت شماطه‌دار، ازقوهٔ شعورباطنی مدد میخواسته‌دراین کتاب مینویسد:

« یك مثال روشن‌ترهم این است که می‌بینیم هروقت در حین خوابیدن، خود بخود عزم می‌کنیم وتصمیم‌می‌گیریم که درفلان ساعت شب باید بیدار شویم بدون انحراف در همان ساعت بیدار میشویم اینکار را اغلب مردم می‌کنند ودرایران درکتب دعا مسطوراست که‌هر کس‌وقت‌خوابیدن‌چندبار آیهٔ‌«قل‌انما انا بشر مثلکم یوحی الی»را بخواند درهرساعت‌بخواهد در آن وقت بیدار میشود این مسئله هیچ شبهه وشك ندارد ومن خودم درایام صباوت بهمین ترتیب رفتار میکردم، دراینجا قوهٔ اراده وشعور باطنی ما با هم‌کار میکنند یعنی ارادهٔ ماامر میکند وشعورباطنی‌آنرا بدون تحریف بعمل میآورد ودرخواندن فلان دعا یاآرزوکردن و تصمیم گرفتن، یکنوع اراده مندرج است وبمحض اینکه این قوه بشعور باطنی ماآرزوی‌ما را تبلیغ میکند اوهم بدون معطلی دروقت مخصوص بعمل میآورد».

---

۱ـ چاپ چهارم این کتاب در سال ۱۳۳۶ از طرف کتابخانه اقبال در تهران منتشر شده،



دکتر زین‌العابدین ایرانشهر برادر بزرگ ایرانشهر

## تحصیلات مقدماتی

نوشتن و خواندن فارسی را مطابق معمول آن زمان در مکتب ملانصیر که در مسجد مدینه در محلهٔ مقصودیه درسر کوچهٔ خانه‌شان بود یادگرفته و تحصیلات ابتدائی را اول در مکتب حاج ملاعلی واعظ ( معروف به حاج آخوند ) از

فارسی و مقدمات زبان‌عربی فراگرفته وسپس درمکتب‌رشدیهٔ حاج میرزا احمد سوداگر انجام داده درخصوص وضع تحصیل خود شرح مبسوطی مینگارد که بسیار عبرت‌انگیز وپندآموزاست:

«گرچه مدیران دومکتب مانند همهٔ مکاتب آن عهد بطرز قدیم در یك مسجد درس میدادند و بچه‌ها روی یك حصیر وتوشکچه‌که با خود می‌آوردند می‌نشستند، باز نسبت بمکاتب دیگر بطرز جدید تدریس میکردند و هربچه می‌توانست یك پیش‌تخته بخرج خود خریده بمکتب بیاورد، مدیران هردومکتب‌از ملاهای بافضیلت و متجدد بودند، دراین ایام در تبریز قحطی نان بود و چون برادرم با نوکرخانه بدهات‌رفته بود من هرروز چند ساعت جلوی دکان‌نانوائی می‌ایستادم تا دوسه نانی می‌خریدم و آنهم چندان خوردنی نبود. گاهی از گرسنگی چنان بیحال میشدم‌که نمی‌توانستم بمکتب بروم و یا از بچگان دیگر خجالت میکشیدم.

مدتی بود شنیده بودم‌که یك مدرسهٔ جدید بطرز فرنگی باز شده و از ته دل میخواستم در آن مدرسه تحصیل‌کنم ولی یك تومان ماهانه بایستی داد و این بسیارگران بود، پس ازچندی برادرم این آرزوی مرا بجا آورد ومن وارد این مدرسه شدم‌که‌ازطرف میرزاحسین‌خان‌کمال‌تأسیس شده بود وبطرزاروپائی اداره و بنام مدرسهٔ‌کمال نامیده میشد.

این مدرسه دریك عمارت عالی‌که دارای باغچهٔ بزرگ و چندین‌اطاقها و تالارهای مناسب بود برقرار شده بود، شاگردان روی نیمکتهای چوبی می‌نشستند ومنقسم‌بکلاسهای مختلف بودند وورزشهای بدنی میکردند وزبان‌فرانسه و روسی نیزیاد می‌گرفتند، با اینکه این در نظراکثر مردم‌کفر شمرده میشد.

یاددارم‌که روزی‌معلم‌چندسطرروی‌تخته‌سیاه‌نوشته‌بودکه‌شاگردان‌بایستی آنرا دردفتر خودشان بنویسند وچون من درآخرین نیمکت جا داشتم و بسیار دور از

تخته سیاه بودم نتوانستم آنرا از دور بخوانم و بنویسم .

پس از تمام شدن درس همینکه معلم و شاگردان برای تنفس بباغچه رفتند من در کلاس مانده و رفتم روی صندلی معلم که در جلوی تخته سیاه بود نشسته مشغول نوشتن آن سطرها بدفترخود شدم. درینحال غفلتاً مدیر مدرسه‌وارد کلاس شده و مرا در اینحال دید، پیش‌آمده گوش مراکشید و گفت : پسرجان این صندلی تنهابرای معلمان است‌تواجازهٔ نشستن در روی آنرانداری، هروقت تو هم معلم شدی اجازه‌خواهی داشت که روی این صندلی بنشینی .

پس‌ازیك‌سال‌تحصیل، مدیرمدرسه‌مرا بسمت‌معلمی کلاس مبتدی انتخاب و برقرارکرد. آنوقت روی همان صندلی نشسته مشغول‌تدریس وازدادن ماهیانه نیز آزادشدم‌وپس ازچندماه‌مدیرمحترم، دفترحسابداری و صندوق عایدات مدرسه‌را هم بمن سپرد و حقوق مختصری نیز برای‌من مقرر کرد » .

از یادداشتهائیکه از کاظم‌زاده بخط خود در دست است‌چنین برمی‌آید که ادارهٔ امور کتابخانهٔ مدرسه نیز بعهدهٔ وی محول شده بود :

« درکتابخانه‌کمال واقعه‌در شهر تبریز تأسیس حضرت نحریر دانشمند و ادیب هنرمند آقای میرزا حسین‌خان ملقب به‌طبیب‌زاده دام اجلاله نشسته وبرسم معمول مشغول انجام مهمات مرجوعه بودم، چند نفر از رفقا و همدرسان برسم مألوف واردکتابخانه شده و بعداز تعارف معتاد سرصحبت‌معهود را بازکردند ولی من بیچاره مثل سایر اوقات سر بجیب حیرت فرو برده و باخود میگفتم : آیا عاقبت امور ما چه خواهد شد ؟ و مآل کار ما بکجا خواهد انجامید ؟ چه وقت از باغ مدنیت گل سعادت را چیده و دماغ بصیرت را از روایح روح افزایش معطرخواهم ساخت ؟

بدینقرار غرق دریای تفکرو حریق آتش تخطربودم که ناگاه طوطی‌ناطقهٔ عقل سخندان سر ازآشیانهٔ کسالت بدرآورده و از راه تنبیه این سخنان تأسف-

بنیان را با صدای حزین و نوای بس غمین بگوش نفس زکیهٔ خویش بسرود :

ای آیینهٔ قدرت‌نمای الهی و ای دریای غرابت نمای نامتناهی، تا کی بخواب غفلت خواهی رفت و تا چه وقت از انوار عالمتاب بصیرت محروم خواهی ماند . برخیز و شتاب کن که دیگر جای درنگ نمانده است و بسرعت تمام، خود را بکاروان برسان که هزاران دزدان سرراه را گرفته و مترصد نیل مقاصد فاسده‌شان ایستاده‌اندسرت از بالین جهالت بزودی بردار وبدیدهٔبصیرت باطراف خود نظرنما و ببین که از یاران قدیمه که‌هامانده و بجای دوستان کدام وحشیان جاگرفته‌اند و چطور حیوانات تورا احاطه نموده ، خود را از میان اینها بدرکش و بیاران‌خودملحق شو که مبادا آفتی ازین وحشیان بوجود حمیت نمودت برسد وبلکه بزودی جان بسلامت بدر بری.

ایکه خواب‌آلوده واپس مانده‌ای از کاروان

جهد کن تا بازیابی همرهان خویش را

از کدام باده وازکدام پیاله تو سرخوش‌گشتی و از صدمهٔ کدام ضربتها بیمار شدی؟ پس چرا پی علاج نرفتی ؟ و درمان این دردها را جستجونکردی؟ این چه غفلتی است که توگرفتار شدی؟ و این چه وحشتی است که همهٔ یاران و دوستان را از خودت بیزارکردی؟ کیاست جبلی و فراست طبیعی تو کجا رفت‌که بدینطور به‌خفت عقل وکمی حذاقت منسوب‌گشتی و از خفتگان‌مقبرهٔ جهالت محسوب شدی، فرصت زیاد دیگر نمانده است دست و پا جمع کن و یکدفعه خود را ازین مهلکهٔ جانسوز خلاصی ده و بدرگاه معرفت و علم پناه آور و از اطوار زمان غدار و حالات یاران وفادار مطلع گشته و مکر وحیلت محبت‌نمای اغیاررا بدقت تماشا و ملاحظه‌کن، قدر سربستگی و آزادی خود را بدان و افسانه‌های بیهوده مخوان .بدریای تفکر غوری نما و بعقل مرشددر افعال خود شوری فرما، ازافکاردلفکار خودت درین روزگار ناپایدار یکچند

آثار برقرار دار و از مآثر خیالات و تصورات خود چندی را بمقام اجرا بگذار و تخم مکنونات خاطرت را بیاد دوستان درین بوستان بیفشان که بعداز گردش دوران وتغییر اطوار زمان، مثمرثمرعبرت ومعرفت گشته و سکنهٔ جهان ازاثمار او برخوردار شده و اسم خاکسارت بمرور دهور در صفحهٔ روزگار بیادگار بماند!...

ازین سخنهای جانخراش و حرفهای شراره پاش که نفس زکیه از عقل هنرمند بشنفت، پای تحمل برجا نداشته و بناله وخروش و فریاد وسروش آغاز کرد، و ازحیرت و تعجب انگشت تأسف رابدندان تلهف گزیدن گرفت وچون از مستی خوش بهوش آمد و سر غفلتش بسنگ بصیرت برخورد و حالت اولی خود را تصاحب نموده و ازین تغافل خویش منفعل گشته سر از شرم بزیر انداخت بعد از اندکی که چاره‌ای بدین جهالت بی‌پایان خود نیافت ناچار خواهی نخواهی کلك و کاغذ برداشته وسرگذشت ایام گذشته‌رانوشت، یعنی‌در بین این تفکربخیالم آمدکه حالاکه همدردی پیدا نمیکنم که دردخود راباو نقل کنم و دل‌مهموم رااز زیربار غموم خلاصی‌دهم اقلا آنهارا در روی صفحه‌ای نوشته وبحفظ آنهاهمت گمارم. این بودکه از همانروز شروع به‌ثبت آنهانموده و وقایع ایام گذشتهٔ عمرخودمرا بطور اختصار بدینقرار فرونوشتم.»

کاظم‌زاده شرح زندگانی ایام جوانی خود را بطور مشروح در کتابی بعنوان سرگذشت من غمزده بیان میکند و من سعی خواهم کرد قسمت‌هائیرا که امکان دارد مایهٔ عبرت خوانندگان‌بخصوص‌جوانان‌گردد و از مطالعهٔ آن‌سودی حاصل‌آید در این‌کتاب بیاورم . درصفحه ۶ یادداشتهای مدون خود مینویسد :

« ... پوشیده نماندکه بعد از وفات پدرم برادر من مکتب مزبور را ترک کرد و نزد فخرالاطباء پدرلقمان‌حاضر ( درآنموقع حیات داشت ) رفته ودرس طب یادمیگرفت ولی من بهمان مکتب‌میرفتم و تادوسال مطب پدر ما بسته‌بود »

در ابتدای سال سوم وفات پدرش برای اینکه مطب پدری را دائر کنند نجم‌الاطباء را که نزد برادر خود میرزا جعفرخان مشغول طبابت بود، بمطب پدر خود می‌آورند و برادرش زین‌العابدین ایرانشهر نیز نزد نجم‌الاطباء بدوافروشی اشتغال می‌ورزد، دراین‌هنگام حاج ملاعلی مکتب‌دار بدستور برادرش حاجی میرزا حسن رشدیه بطهران میرودو مکتب را به‌میرزا محمدحسین اعرج مشهور به‌عباچی واگذار میکند درینجا اشاره بوضع جدید مکتب نموده مینویسد:

«... ازآنروزورقهٔ تحصیل طی شد زیرا آن بیچاره ( منظور میرزامحمد حسین اعرج ) هیچ از رسومات تعلیم و تدریس اطلاع نداشت و علاوه براین وظائف و تکالیف مکتب‌داری را نمیدانست و چندان قوهٔ تدریس نداشت و نمیتوانست کار را با نظم و ترتیب سابق از پیش ببرد... باری مدتی در نزد این ملای بی‌تربیت!... کسب علم و معرفت! نمودم. پس از چندماه که از تعلیمات او نتیجه‌ای سر نزدو آنچه راکه نزد حاج ملاعلی یادگرفته بودم فراموش کردم ناچار از آن مکتب هم بیرون رفته و درمدرسه‌ای موسوم به‌رشدیهٔ میرزا احمد دست‌پروردهٔ حاج ملاعلی تحصیلات خودرا شروع نمودم و حالا هم آنچه‌ازین زبان قاصر بتحریر و تقریر می‌آید همانا از یمن توجهات و تعلیمات آن شخص شخیص است.

در دوم شهرجمادی‌الثانی ۱۳۲۰ برادرم مراواردمدرسهٔ‌شریفهٔ کمال کردو از آنروز آفتاب بخت‌سرنگونم ازبرج معوج‌الطلوع ادبار بیرون شده واشعهٔ انوار سعادتش برخانه‌مظلم دل پرغم پرتو افکند.

چند ماه بقرار سایر اطفال ماهی پنج قران ماهانه میدادم ولی بعد از زمانی از میامن حسن توجهات مخصوصهٔ حضرت ریاست[1] ازین نفقه معاف گشته و مرهون مراحم بیکران شدم و به تقدیم خدمات و ارجاع

۱ـ منظور مدیر مدرسه‌است، کاظم‌زاده‌درهمه‌جا بمدیر مدرسه‌حضرت ریاست گفته و نوشته است.

فرمایشات نایل آمدم و در ابتدای سال ۱۳۳۰ ه. ق. باخذ مختصر ماهانه از جانب سنی‌الجوانب مفتخر و مباهی آمدم و حالا که ششم رجب‌المرجب است درخدمات و جانفشانیهای خود دقیقه‌ای فرو نگذاشته و از اجرای تکالیف مرجوعه آنی تغافل ننموده‌ام و امیدوارم الی انقضاء عمر خود این ادارهٔجلیله و بلکه عموم اهل وطن را ازحسن سلوك واهتمامات مجدانهٔ خودم قرین رضایت و ممنونیت بدارم و من بعد تمام افکار و حرکات و افعال یومیهٔ خود را درین دفتر ثبت خواهم نمود که زحمات و جان سپاریهای من در زمرهٔ خفا نماند » .

بعون‌الله‌الملك‌المنان

## ایرانشهر و روزنامه

کاظم‌زاده درایام تحصیل‌خود درمدرسهٔ‌کمال روزنامه ومجلات‌داخلی و خارجی آنروزراکه بمدرسه فرستاده‌میشددراوقات‌فراغت بادقت وعلاقه شدیدی مطالعه‌میکرد و ازاخبار واطلاعات ومطالب‌آنها خوشه‌های پرارجی‌برمی‌چید، روزنامه‌هاومجلاتی که بآن‌مدرسه‌رسیده وکاظم‌زاده از آنها استفاده‌کرده‌عبارت بودند از : الهلال منطبعهٔ مصر ، البیان چاپ هند، روزنامهٔ تربیت چاپ‌تهران ، لزاکتیوآلیته طبع پاریس ، المؤید چاپ مصر ، روزنامهٔ ادب چاپ ایران ، ابونظاره‌تحت ریاست شیخ‌ابوالفرج‌ابونظاره چاپ پاریس، روزنامهٔ معلومات منطبعه اسلامبول، شورای امت، المنصف، تاج الواعظین و روزنامه‌های‌دیگر مانند: حکمت، ثریا، حبل‌المتین ، اطلاع؛ معارف، ناصری؛ مفتاح الظفر ، احتیاج، خلاصة الحوادث‌بفارسی از تهران وسعادت؛ اقدام؛ السلطنه؛ زمان، ترجمان حقیقت؛ سنجاق، عثمانلی، الریاض؛ قرق مصور؛ معلومات، بترکی و عربی .

گویا کمال عامل فروش روزنامه‌های داخلی و خارجی بود و از اینراه در نشر و ترویج فرهنگ قدمهای برجسته برمیداشت.

کاظم‌زاده ضمن تحصیل؛ این روزنامه‌ها و مجلات را بدقت میخواند و اگر بمطالب جالبی برمیخورد درخاطرات دوران تحصیلی خود می‌نوشت.

درروزنامه‌منطبعهٔ تهران اتفاق جالب، تحت‌عنوان: (شرح‌حال تاجگذاری آلفونس سیزدهم پادشاه اسپانیا) درج شده که نظر تعجب ویرا بخود معطوف داشته و عین جریان راکه اکنون جنبهٔ تاریخی نیز بخود گرفته مینگارد:

«در روز تاجگذاری در حینیکه اعلیحضرت پادشاه اسپانیا با ملکه و همشیرهٔ خویش بدرشگه نشسته و از عمارت دولتی به مجلس مبعوثان با کمال اجلال و حشمت تشریف می‌بردند در بین راه یکی از سربازان که در دور درشگه ملتزم رکاب بود دفعتاً خود را توی درشگه انداخته و وزراء و سفرا و فراشان در همان لحظه باشمشیر، سرباز مزبور را از درشگه بزیر انداخته واورا گرفته به (اداره استنطاق) سپردند در ادارهٔ مذکوره که سبب این وحشیت خارق‌العاده را می‌پرسند سرباز جواب میدهد که: (مدتها بود که من بهمشیرهٔ پادشاه عاشق بودم و دفعات عریضه‌نگار شده واز مادر مکرمه‌اش درخواست کرده بودم و تا حال جوابی شافی و وافی نداده شده بود اکنون فرصت را غنیمت شمرده و خود را بدرشگه انداختم که از خود پادشاه آرزوی خود را سؤال بکنم) بعد از این استنطاق مقرر کرده بودند که این مرد جوان را بمریضخانهٔ مجنونها ببرند که این شخص مرض جنون دارد و باید در آن مریضخانه علاجش بکنند تاشفایابد».

اصولا موضوع روزنامه یکی‌از مسائل روز ووقت‌گیر مدرسهٔ کمال بوده، کاظم‌زاده بدقت این وضع را زیرنظرداشت، ازتهران روزنامه ادب راکه ادیب‌الممالك منتشر میکرد بمدرسهٔ کمال میفرستند درهمان‌روزنامهٔ هم مدرسهٔ کمال را عامل فروش اعلان میکند ولی روزنامه منظم و مرتب نمی‌رسد و مشترکین

ناراضی میشوند ناشر روزنامه نیز مرتباً مینویسد : ( وجه روزنامهٔ فوراً ارسال شود که اشد احتیاج است )

کاظم‌زاده بحیرت فرو میرود که چرا ناشر یك روزنامه بجای ترتیب و نظم دادن بکار نشر روزنامهٔ خود فکرش در مطالبهٔ وجوه اشتراك است ؟ در همین روزنامه مقاله‌ای جلب نظرش را میکند و مینویسد :

« بسیار مناسب و بجا و درست و صحیح نوشته بود و آن این بود که زنهای عفریته و آدم‌خوران ایران چقدر بمردم فریب می‌دهند و چه خانمانها خراب و چقدر ضرر و خسارت هرسال بساکنین خطهٔ ایران وارد مینمایند و چقدر بنا حق خون اهالی را می‌ریزند و باعث هلاك جمعی میشوند. مثلا بهرخانه که وارد میشوند طبیب آنجا میباشند وازخودشان دواهای مضربمردم سفیه وبی عقل آن خانه تعلیم می‌دهند که اطفال کوچك وبلکه بعضی زنها را انواع بازیها بسرمی آورند مثلا یك طفل یك ماهه را میگویندکه یك پونزه ( وزن معمول در تبریز که مساوی بود بادوسیرونیم حالا ) کسره باید بخورانند تااوازگریه آرام باشد ویابهرنحو باشدآن طفل ازمیان یك حلقه خیلی تنگ که محال است درآن وقت استخوانهای طفل که هنوز غضروف هستند خورد خورد نشود بگذرانند تا اجنه وشیاطین براو راه نیابند و یا درآن زمان گوشهای طفل بیگناه را با سوزن لحاف سوراخ کرده وازمیان سوراخ ریسمان بگذرانند ومادام‌العمرآن ریسمان بماندکه بعداز مدتی بعوضش گوشواره‌بندکنند وهزاران هزار شعبده‌ها بسرمردم بی‌شعور ایران میآورند وهیچکس براین‌گونه افسادها سخنی نمی‌گوید و نه از جانب علماءِ فقه ونه‌ازجانب‌دولت‌قاهره اقداماتی دراین باب مجری‌میشود!...»

از افتتاح مدرسه زنان خوشحال میشود :

« درروزنامه‌المؤید مقاله‌ای دائر براعلام افتتاح مدرسهٔ نسائیه در طهران دیدم‌که حضرت اتابك اعظم مدظله تأسیس آنرا خواهند فرمود و مخارجش را

ازجیب خاصه خودشان مبذول خواهند داشت ازمطالعهٔ این اعلام خیلی مسرت زیاد برویم راه یافت وشکرخداوندی را بجاآوردم که اینطوراشخاص با همت وغیرت را درمملکت مازیاد فرمایاد.»

ویادرروزنامهٔ معلومات نگاهش بتصویر حضور شاگردان مدرسهٔ نظمیهٔ عثمانی درعمارت خاصهٔ سلطان می‌افتد ازکانون دل‌پردردش شعلهٔ عشق‌وآرزو زبانه میکشد وآه سردش ازثری تابثریا میرسد وازبدبختی خود وابنای وطن مینالد وانگشت حسرت بدندان تأسف وحیرت می‌خایدوباخود میگوید :

«خدایا! عالما ! قادرا!مگرما مخلوقات تونیستیم ؟ مگرمارا بعلم‌وعمل امرنفرموده‌ای؟ مگرما ملت ایران را تکالیف شرعیه مقررنداشته‌ای؟ مگرماراز شعوروذکاوت وفراست بهره نداده‌ای ؟ پس چرا اطفال سایرملل بدین حریت وآزادی‌وبدین اجلال‌وانبساط‌غریق دریای‌علم وادب گشته‌است. ولی‌مابیچارگان دوچار حریق‌آتش‌مذلت وجهالت شده‌ایم وازپرتو انوارسعادت وبصیرت‌بالمره محروم‌مانده‌ایم، یکباره ازمستی بادهٔ دلسوزی وحسرت بهوش‌آمده باخودگفتم: نعوذبالله خداوند! دامن الطاف‌بی‌نهایتت‌برسرعموم اهل‌زمین‌گسترده‌شده‌ومراحم بی‌پایان تو بجمیع عالمیان شمول یافته وانوارمعرفت وشعوربرهمه یکسان‌اعطاء شده وتحصیل علم وثروت برقاطبهٔ مردم عالم فرض‌گشته است ولی افسوس که سرزمین ما دارای هیچیك ازآن معالم مدنیت‌آئین نشده وغرق دریای مذلت و رذالت است بحدی متألم ومتأثر بودم‌که نمی‌توانم درجهٔ دلتنگی خودرا بتحریر درآرم. »

وقتی عکس معلمین مدرسهٔ نظمیهٔ عثمانی را در روزنامه می‌بیند آنها را میشمارد ۳۶ نفربوده افکار تازه‌ای افق مغزش را فرا می‌گیرد :

« معلوم است‌که وجوه این مخارج از قبیل مواجب معلمین و اجزاء و مخارج شبانه روزی اطفال مدرسه و مصارف لباسها و خوراکشان و اسباب

تحصیلشان همه از جانب دولت عثمانی داده میشود ولی چگونه بگویم و با کدام زبان تقریر نمایم که دولت علیهٔ ایران درین مدرسه که چهارسال است تشکیل یافته و غیر از ترویج علوم و انتشار معارف مقصودی ندارد یکدفعه درحین مراجعت از سفر فرنگستان که موکب مسعودهمایون چند روز درتبریز توقف کرده بود مبلغ پنجاه تومان اعانه برمدرسه کمال اعطا فرمودند و از آن وقت تا امروز مرحمتی از جانب سنی‌الجوانب اعلیحضرت شاهنشاهی‌ارواحنا فداه در حق مدرسه بیچاره کمال شمول نیافته است ولی بموجب قول و قرار معلم‌مدرسه ارمنیان‌که درتبریزاست‌دوسال‌بطوراستمراری‌بمدرسهٔ‌ارامنه تبریزمبلغ ۱۰۰ تومان‌مبذول‌میفرمایند. حضرت اقدس ولیعهد کیوان مهددرین‌مدت مزبوره تومان‌درامتحان‌سال سوم‌مدرسه‌کمال بخواهش بعضی‌ازمقربین‌حضرتش‌فقط پنج بمدرسه‌کمال اعانه مرحمت فرموده‌اند ولی شبی در مجلس تیاتر ارامنه ۳۰۰ تومان میدهند . این‌است‌رسم و عادت دولت‌ما!... نمیدانم چگونه افعال ورسم حکومت و سلطنت ایران را شرح دهم‌که از نفس خود خجلت میکشم و از قلم شرمساری میبرم...»

## دانش آموز معلم

کاظم‌زاده چون بزبان فرانسه آشنائی داشت و در سایر دروس نیز از همکنان خودکوشاتر بود تدریس چنددرس را بعهدهٔ وی میگذارند ، از کتاب احمد تألیف حاج ملا عبدالرحیم طالبوف درس فارسی و تحصیل فوسفور و تهیهٔ کبریت میداد و بسؤالات شاگردان‌که از راه تهیه کبریت اطلاع حاصل نموده و تعجب میکردند جوابهای کافی میدهد و از هیچگونه تعلیم و تفهیم

فروگذار نمی‌نماید:

« هرچه میگفتم باکمال دقت گوش داده و یاد میگرفتند در تفتیش‌بعضی تجربیات و عملیات اصرار و مبالغه میکردند و از این اطوارشان خیلی مسرور شده و برخود میبالیدم و ازخداوند متعال حفظ وجودشان را مسئلت مینمودم‌که اهالی ایران‌که فهم وکیاست و ذهن و فراست دارند دریغا که مربی ندارند و و اگر هم دارند قدر او را نمی‌فهمند و زحمات او را بی‌نتیجه میگذارند ».

در کلاس دیگر زبان فرانسه می‌آموزد وبعدهٔ دیگری درس عربی میدهد، خود زبان‌روسی یاد میگیرد، شاگردان ضعیف‌را تقویت میکند، بکارهای مالی و دفتری‌مدرسه‌رسیدگی‌میکندزمانی‌هم‌شاگردان‌راهدایت‌ونصیحت‌کرده وازاهمال ورزی و اتلاف وقت شاگردان خودخواه و شاهزادگان انتقاد مینماید.

« ... من از این افعال ذمیمه‌کوچك‌خان در خارج از سر درس بد دل هستم زیرا هرچه میکند نتیجه‌اش بخودش عاید خواهد شد ولی در سر درس که این حرکات را می‌آورد خیلی افسرده دل میشوم و آتش محبت ملی که خدا میداند چقدر در کانون قلبم شعله‌ور است نزدیك بخاموش شدن میگردد...»

آنجاکه مدیر مدرسه بشاگردان‌گوشزد میکندکه بدون موقع و بی سبب نخندند و حرف مهمل نزنند این پند را با عقیده خود موافق می‌یابد و میگوید:

« بلی حقیقتاً اگر از روی بصیرت بنگریم معلوم و روشن میگرددکه بیجا خندیدن و سخن بی‌معنی گفتن غیر از تضییع وقت عزیز فایده‌ای ندارد بلکه باعث سوء ادب و عدم تهذیب اخلاق است ».

این رفتار همشاگردان‌که دور از حیطهٔ تحصیل و تربیت است چنان در روح حساس وی اثرکرده و او را غمگین و محزون میسازد که میگوید:

« بعضی‌از همدرسان از روی جهل و نادانی حرکات ناشایست‌می‌آورند نزدیك بودکه بحال ذلالت اشتمال خود بگریم و چون‌رفیق شفیقی پیدانمیکردم

که دردم را باو اظهار نمایم دمبدم برحزنم می‌افزود و خانه قلبم راظلمت فکر و غم فرا میگرفت وبیچاره‌خود شاهزاده هم (معلم‌فرانسه) نصایح دلپذیرمیدهند و مقامات سودمند میگوبند ولی هیهات ! کو آن‌گوش‌شنوا و کوآن دل‌نیک‌ـ فهما!... ( بگفتن و بنوشتن نمیرسد به نهایت ) تکالیف خود را بجا آوردن و در اجرای خدمات مرجوعه نقصان نپذیرفتن از بزرگترین شرایط انسانیت و عمده‌ترین وظایف آدمیت است...»

در جائی که مدیر مدرسه بشاگردان اخطار میکند که آنهاکه درس فرانسه می‌خوانند باید فرانسه هم حرف بزنند ولی کسی توجه نمیکند اظهار نظر کرده و بشاگردان میگوید :

« منفعت این اخطار بخود شاگردان راجع است اگر اینها مآل کار رافکر کنند و بد و نیك را از یکدیگر تشخیص بدهند و سود و زیان خودرا بشناسند بدون اعلام ، خودشان بدین کار اقدام نموده و اوقات عزیز را بدین غفلت نمی‌گذرانند...»

از زمان‌کودکی آتش عشق وطنخواهی و ادب دوستی و علم‌پروری در نهاد پاکش بودیعت گذاشته شده بود و همین عشق سوزان است که محیط پر - آشوب آنروزی تبریز و در سالهای بعد محیط وسیع ایران را برای خودوآمال و آرزوهای منزه خویش همچون قفس تنگ و تاریك می‌بیند و بناچار راه دیار غربت را بقصد خدمت وکسب‌علم و فضیلت پیش میگیرد .

موقع ومقام‌وی‌درمدرسه‌کمال روزبروزبهترومحکمترمیشود واکثر کارهای مدرسه‌مانندیکنفر ناظم‌بعهده‌باکفایت‌وی‌گذاشته‌میشودالحق‌اوهم باکمال‌دلسوزی ودرستگاری وجدیت بوظائف خود عمل‌میکند .ساختمان مدرسه عوض میشود، برتعداد شاگردان اضافه میگردد، مدیرمدرسه روزنامه‌ای منتشرمیسازد و درروز ۱۳ ذیقعده ۱۳۱۹ قمری اولین شماره آن منتشر میشود مدیر مدرسه باین جوان

آماده‌بکار میگوید :

« میرزاحسین بعد ازین که حیاط مخصوصه را تغییر داده‌ایم و حیاط حالیه وسعت زیاد دارد باید بعضی شبها درخانهٔ ما بوده و برای روزنامه ( روزنامهٔ معلمین وخلفاکه درخود مدرسه تهیه میشد ) مطالب حاضرنمائی ».

قبول میکند و از انجام هیچ امروکاری روگردان نیست یکدنیا فعالیت و نیرو و علاقه و عشق است زندگی را با دیدهٔ بازتر نگاه میکند، بوظائف خود آشنا وآگاه است و ازگفتن حقایق اباء ندارد و با هوش خدادادی وقوهٔ تمییز و ادراك قوی، بجزئیات کارها پی‌میبرد، قدراستادان خودرا میداند واز آنان به‌نیکی یاد میکند و در فرصت مناسب اززحمات آنان سپاسگزاری مینماید.

از رئیس‌مدرسه‌اجازه‌میگیردکه درنامه‌ایکه‌بعنوان یکی‌ازمعلمان بنام (رضا خان) نوشته، چند سطری حاکی‌از ابراز ارادت خود بنویسد، مدیراجازه میدهد و او هم چنین مینویسد :

« حضرت نحریر اعلم مکرم معظم! مراتب اشتیاق را نمیتوانم وضوحاً بتحریرآرم زیراکه قلم اعانتم نمیکند و زبان از استعانتم باز می‌ایستد ونمیدانم چطور و باچه‌زبان عرض اخلاص رابحضور آن‌وجودحمیت نمودمعروض‌بدارم که موجب انکسار خاطر مهرمظاهرنشود باری‌بتحریر این‌رباعی‌اقتصارمیکنم.

چندانکه شمار قطرهٔ باران است  چندانکه ستاره برفلك تابان است
چندانکه پری وآدمی‌راجان است  من را(بشما)اشتیاق‌صدچندان‌است

ازاین جسارت خود معذرت میخواهم. کاتب جریدهٔ کمال، حسین ثانی »

لازم بتوضیح نیست که در مصرع چهارم محض رعایت ادب‌بجای کلمهٔ (بتو) کلمهٔ (بشما) بکار برده، هم عرض اخلاص‌کرده و هم معذرت خواسته، و هم چون نامه مربوط بمدیر مدرسه بود باختصار برگزار نموده و وظیفهٔ خود را نیز اداکرده ودر امضاءنیز خودرا (حسین‌ثانی) نوشته‌که با نام نویسندهٔ‌اصلی

نامه (میرزاحسین کمال) اشتباه نشود. درین چند سطرمختصر نیز باکمی سن و نقص معلومات کلاسیك، عبارات سلیس آورده و ادب پروری نشان داده که از یك محصل دبستانی بسیار زیبنده و مایهٔ اعجاب است.

## ایرانشهر و کتاب

قبلا اشاره شد که کتابداری مدرسه بعهدهٔ وی بود، ازینروعلاوه بر کتابهای موجود در کتابخانه، بعضی کتب مورد نیاز خود را از شهرهای دیگر و یا از خارج کشور و ازکشور فرانسه درخواست میکند. خمسهٔ نظامی، آثار عجم، منشآت فریدون بك، قصص العلما، قاموس الاعلام، حجةالسعاده را میخواند در کتاب قصص العلما، شرح حال خواجه نصیرطوسی، شیخ الرئیس ابوعلی سینا، سعدی، سقراط، سیوطی (جلال الدین عبدالرحمن)، سیبویه واشخاص دیگررا مطالعه میکند ودربارهٔ مقام علمی آنان بدوستان خود اطلاعاتی میدهد، درخصوص زندگی خواجه نصیرطوسی و ابوعلی سینا مینویسد:

« خیلی مطالب غریبه وحکایات عجیبه در خصوص این دوشخص شخیص نوشته بود و برای اطلاع، چندی ازاحوالات و تاریخ حیاتشان را در اینجا مینویسم:

### اختصار احوالات خواجه نصیرالدین طوسی علیه‌الرحمه

محمدبن محمدبن حسن طوسی رصدی معروف بخواجه نصیر و مشهور به محقق طوسی و ملقب به نصیرالدین، فقیهی است که فقهاء همهٔ اعصار طوق اذعان فضیلت و فطانت وکیاست او را برربقهٔ خویش قلاده ساخته و برتر ازاوعالمی

را نشناخته . ولادت با سعادتش در شهر طوس‌در یازدهم شهر جمیدی الاول سال پانصد و نود وهفت واقع شده و اصلش از جهرود ساوه است و در شهر صفر سال ششصد وچهل وچهار از تألیف (شرح اشارات) فراغت یافته و در روزسه‌شنبه‌هیجدهم شهر جمادی‌الاول از سال ششصد و پنجاه و هفت درمراغه ابتدای ساختن رصد نمود و وفاتش در هیجدهم ذیحجه سال ششصد و هفتاد و دو وقوع یافته است که مدت عمرش هفتاد و پنجسال میشود .

گویندوقتی که‌خواجه بشیراز آمده‌ودربالاخانه‌ای‌منزل کرد، چون‌شیخ‌سعدی شنید که‌خواجه‌بشیراز آمده، بدیدن‌اورفت‌ودرحین‌بالاآمدن‌پله‌های‌غرفه، علی گویان قدم برمی‌داشت و میگذاشت. چون پیش خواجه رسید،ازو پرسید که تو شیخ سعدی‌میباشی؟گفت آری، بازپرسیدکه توشیعه هستی یاسنی؟گفت که‌شیعه هستم، پس خواجه فرمودکه چرا پس خلفای بنی‌عباس را مدح نمودی . سعدی گفت که‌تقیه‌کردم ،خواجه فرمود که زمانیکه ما مستعصم‌بالله راکشتیم تو از که تقیه کردی و چرا برای مرثیهٔ اوگفتی:

آسمان‌را حق‌بودگرخون بباردبرزمین        برزوال ملك مستعصم امیرالمؤمنین

سعدی جوابی نداشت . خواجه امر فرمود تا فلکه آورده و پاهای او را بفلکه کردند و بقدری زدندکه بدنش زیر ریزه‌های چوب پنهان شد و بعد اورا بدوش برداشته و بمنزلش درآوردندکه تقریباً هفت‌وهشت روز زنده ماند و بعد روحش با روح مستعصم هم‌آشیان گشت .

مشهور است که از خواجه سؤال کردندکه‌چگونه شدکه امام فخررازی باآنقدرفهم‌وادراك‌سنی‌شد،درجواب فرمود امام فخر سنی نشد، بلکه سنی امام فخر شد، یعنی چنین نیست که امام‌فخر،اول تحصیل فهم کرد و از آن‌پس درمیان مذاهب،دین‌تسنن‌رااختیارنمود، بلکه اول سنی بود و دین‌آباء واجدادی داشت

بعد فاضل و صاحب فهم وادراك شد و عصبیت دین واجداد، اورا مانع شد که انتقال بمذهب شیعه نماید ، و از تألیفات و رسالات خود معلوم است که خواجه درنهایت زهد و انقطاع ازخلق بوده چنانکه این شعرکه ازگوهر طبع آن بزرگوار است برآن‌شاهد است :

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من    در خاطر ازتغیر آن هیچ ترس نیست
روز تنعم وشب عیش وطرب مرا    غیر ازشب‌مطالعه وروز درس نیست

این مختصر احوالات خواجهٔ بودکه از روی کتاب قصص‌العلماءنوشتم ، و در کتاب مزبور در احوالات این شخص بزرگوارتفصیلات زیادنوشته‌است وصحت ودرستی این مطالب بر عهدهٔ مؤلف کتاب مذکور است والله اعلم.

## اجمال احوال شیخ رئیس اعلم ابوعلی سینا :

گویندکه ابوعلی‌عبدالله‌بن سینا وقتی‌که در دارالسلطنهٔ اصفهان تحصیل مینمود روزی بنزد پادشاه رفت و معروض داشت که مسگران کاشان در وقت سحر مس‌میکوبند و صدای چکش ایشان‌مانع ازمطالعه است، پس‌سلطان‌تعجب کردکه از اصفهان تاکاشان چهار منزل است چگونه از چهار منزل صدای چکش را میتوان شنید. فرمودکه حکم میکنم‌که در شبها مس نکوبند . و بعد سلطان قاصدی به‌کاشان فرستاد وحکم کردکه از اول شب تا صبح دراین هفته بکار اشتغال داشته باشند چون ایام هفته تمام شد ابوعلی بنزد سلطان رفت و گفت‌که درین‌هفته ازاول شب تاصبح‌مسگران‌کاشان ما را از مطالعه‌بازداشتند، پس سلطان قول او را تصدیق نمودوفرمان‌دادکه مسگران در شب کارنکنند.

درخصوص‌قوهٔ باصره‌اش نقل‌میکنندکه‌روزی‌واردمجلس‌سلطان‌شد ودیدکه

سلطان بادوربین باطراف نگاه میکند از سلطان پرسید که برای چه دوربین انداخته اید؟ سلطان گفت که درچهار فرسنگی سواری می آید میخواهم او را تمیزداده باشم، ابوعلی گفت که این مسافت را دوربین احتیاج ندارد و شیخ بآن جانب نگاه کرده گفت که سواری می آید که بفلان صورت و فلان لباس است و اسبش بفلان رنگ است وخودش شیرینی نیزمیخورد . سلطان گفت که شیرینی داخل در طعم است نه مرئی، پس آنرا چگونه دانستی، درجواب گفت از آنجا دانستم که دیدم مگسهای چند در دور دهانش پرواز میکنند و این علامت آنست که شیرینی میخورد .

حاج ملا احمد نراقی نوشته است که ابوعلی از روی فرار باصفهان آمده بود ولی کتاب قانون را که خودش در علم طب تألیف کرده بود همراه نیاورده بود، طلاب و علما از او درخواست آن نسخه را نمودند . گفت که نیاورده ام ولی از حفظ میدانم وکتاب قانون شش هزار بیت است . پس شیخ از حفظ خوانده و طلاب نوشتند وچون قانون را ازخراسان آوردند، مقابله کرده و دیدند که هیچ سهو و خطائی ندارد و بلکه همه با اصل نسخه مطابق هستند.

وایضاً وقتی درکشتی نشسته بود ویکنفر ملای لغوی رفیقش بود، شیخ از آن ملا پرسید که برای چه آمده ای؟ ملاجواب داد که کتابی درلغت عرب تألیف کرده ام میخواهم اورا بنظر پادشاه برسانم . شیخ گفت آیا ممکن است که آن را تا وقتی که درکشتی هستیم بدهید من مطالعه بکنم. ملا گفت که باکی ندارد پس کتاب را نزد شیخ آورد و شیخ آنرا از اول تا آخر مطالعه کرد .

و روزیکه ازکشتی بیرون آمدند ملا آن کتاب را برداشته وبخدمت سلطان آمدوچون وارد خدمت سلطان شددید که شیخ درآنجا است وازمحترمین سلطان است، باخود خیال نمود که اگر میدانستم که این شیخ را در نزد سلطان این تقرب

است هر آینه او را واسطه میگرفتم. باری کتاب را پیش سلطان گذاشت و سلطان هم کتاب را به شیخ ابوعلی داد که ببین اگر سزاوار جایزه است مقرر کنم بدهند.

شیخ قدری کتاب را مطالعه نموده گفت که این کتاب را سابقاً تألیف کرده‌اند، آخوند مؤلف کتاب منکر شد که نه، این کتاب را خودم تألیف کرده‌ام. شیخ گفت که مصدق قول من این است که من او را ازحفظ میدانم. تو کتاب رادست بگیر و من از حفظ بخوانم. پس شروع کرد از اول چند ورق را خواند و بعد از وسط و بعد از آخرش چند ورق از حفظ بخواند. آخوند لغوی نهابت خوار و ضعیف گشته و تعجب نمود که این کتاب را من تألیف کرده‌ام چگونه‌شده‌است که این شخص او را ازحفظ میداند و نسبتش را بسابقین میدهد.

پس شیخ رئیس بسلطان گفت که این کتاب از مؤلفات این شخص است و مستحق جایزه است و من در کشتی چند روز مصاحب او شدم و این کتاب را از اول تا آخر مطالعه کرده و حفظ نمودم. پس سلطان بملای لغوی جایزه داد و حضار از قوهٔ حافظهٔ ابوعلی در تعجب ماندند.

گویند وقتی شیخ با قافله‌ای همراه بود و اهل قافله او را نمی‌شناختند و پاس احترام او را نمی‌داشتند ودربین راه به‌لهو ولعب اشتغال میکردند. اوقات شیخ تلخ شده و از افعال ایشان منضجر گردید. شبی که قافله در خواب بود شیخ زلازل (جرسها) شتران را بنحوی بست و ترتیب داد که چون قافله بیدار شدند و براه افتادند و صدای زلازل شتران بلند شد همه در خواب شدند تا بمنزل رسیدند و شیخ در آن منزل ازشنایع وفضایح اعمال آنان نجات یافت، چون شب دیگر شد باز شیخ آنها را بروجه دیگر ترتیب داد که چون قافله بیدار شدند و زلازل شتران بصدا در آمد همهٔ اهل قافله بخنده آمدند و تا منزل می‌خندیدند و درشب سوم باز بطوری دیگر ترتیب داد که از صدای آنها اهل قافله همه بگریه درآمدند و آنقدر گریستند که بمنزل دیگر رسیدند وچون شب دیگر شد

شیخ باز، خواست که بقسم دیگر مرتب سازد اهل قافله کمین کرده ودست او را گرفتند و بعد او راشناخته و پاس احترامش را داشتند.

و چون شیخ رئیس سرآمد علماء آنعهد بود لهذا فضلاء آنزمان طوق ارادت او را بگردن انداخته و اذعان بفضیلت او کرده و در مجلس درس او حاضر میشدند. بهمنیار که یکی از فضلاء وحکماء آنعصر بود در مجلس درس او حاضر شده و تلمذ مینمود واز خواص مریدان شیخ بود. روزی بهمنیار بشیخ گفت چرا ادعای نبوت نمیکنی و اگرهم بکنی منکر این امر علماء خواهندبود و علمای این امکنه و ازمنه را یارای مجادله و قوهٔ مناظره با تو نیست. شیخ رئیس در جواب گفت که جواب سؤال تو را در زمان دیگر خواهم داد.

ازین مکالمه مدتی گذشت تا اینکه شبی بهمنیار و شیخ رئیس در همدان درتوی اطاق خوابیده بودند وزمستان هم بود وشدت سردی زمستان آنجامعروف است که تمام زمین یخ بسته بود. وقت صبح که مؤذن ببالای گلدستهٔ (مأذنه یامناره) مسجدرفته ومشغول به ثنای خدای تعالی ونعت حضرت پیغمبر(ص) گردید، شیخ به بهمنیار گفت که برخیز و از بیرون خانه قدری آب خوردنی برای من بیار. بهمنیار گفت که اکنون وقت آب نوشیدن نیست زیراکه تازه از خواب بیدار شده اید و آب سرد نوشیدن مضر باعصاب و عروق است. شیخ گفت که من وحید عصر میباشم و تو از نوشیدن آب مرا منع مینمائی و حال آنکه ضرورت هم مقتضی آنست، بهمنیار گفت که اکنون من در میان عرق میباشم و اگربیرون بروم هوا درمسامات بدن من نفوذ میکند ومریض میگردم.

شیخ گفت که حالا جواب توراکه در باب دعوی نبوی گفته ای میگویم، پس بدانکه پیغمبر کسی است که چهارصدسال از بعثت او میگذرد و نفس او چنان تأثیری داردکه اکنون در وقت سحر با این شدت سرما در بالای گلدسته ثنای خدا و نعت وی مینمایند ولی من هنوز درنزد تو حاضرم و تو از خواص

اصحاب منی، بتوامرمیکنم که شربت آبی بمن بده، نفس من آنقدر تأثیری ندارد که تو امر مرا اجابت بکنی پس چگونه ادعای پیغمبری بکنم.

اکثر فقهاء سنت و جماعت در آنعهد شیخ را تکفیر کردند و شیخ این رباعی را نوشت که:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود　　محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چومن یکی و آنهم کافر　　پس درهمه دهر یك مسلمان نبود

ذکر کرده‌اند که پدر شیخ مردی بود دانشمند و حکیم و اهل بلخ و از اعیان شیعهٔ اسماعیلیه بود ودرزمان امیر نوح بن منصور سامانی بودکه ازآنجا به بخارا آمد و ملازم امیر مذکور شد و ابوعلی در آن شهر بوجود آمد و در ده‌سالگی حفظ قرآن و ضبط بعضی از علوم دینیه وفنون ادبیه نمود، بعدازآن ظواهر منطق را نزدابوعبدالله ناتلی که یکی از فضلاء زمان بود خواند و باندك زمانی ازو مستغنی شده و بخودی خود مطالعه بکتب منطق و حکمت نموده ودر هیجده سالگی ازتحصیل جمیع علوم فراغت جست. ودر مذهب ابوعلی اختلاف است ولی این رباعی که از اوست فی‌الجمله دلالت برتشیع اومیکند:

برصفحهٔ چهره کاتب لم‌یزلی　　معکوس و نکو نوشته نام دو علی
یك یا و دوعین با دولام معکوس　　از حاجب‌وعین وانف باخط جلی

(عیناً ثبت شد) و در رباعی دیگر گفته:

تا بادهٔ عشق در گلو ریخته‌اند　　واندر پی‌عشق عاشق انگیخته‌اند
در جان و روان بوعلی مهر علی　　چون شیر و شکر بهم برآمیخته‌اند

این بود احوالات مختصر شیخ رئیس اعلم ابوعلی‌سیناکه از روی کتاب قصص‌العلماءدراینجا نوشتم واللهاعلم بالصواب.

ولی در این زمان برنوشته‌هاوگفته‌های ابوعلی خرده میگیرند ومیگویند که در فلان‌جا پایش لغزیده، واین دلیل برترقی علوم و فنون است که روزبروز



ایرانشهر در سن ۲۵ سالگی

در تزایداست و درزمان آینده از این هم رونقش زیادتر خواهد شد و صاحبان علم ومعرفت وادب وکمال بیشتر ازین پیدا خواهند شدوروی زمین پرازانوار علم خواهد بود انشاءالله تعالی».

شوق و شور این جوان به‌اندازه‌ای نیست که بخواندن شرح حال بزرگان

اکتفا کند، راهی راکه او در پیش گرفته راه بزرگان علم و ادب است همیشه در جستجواست، به کاتولوك (قائمهٔ کتب) الهلال مینگرد و نشانی هزاران کتاب مفید را می‌بیند و باکمال حسرت و حس‌طلب میگوید (دست ما کوتاه و خرما برنخیل).

## افکار ایرانشهر در دوران تحصیل

برگردیم باز بدوران تحصیلی وی و حالات بی‌نظیرش که از یك محصل کمتر دیده میشود مگر اشخاص برجسته و رهبران قوم که اوان کودکی را با افکار بلند وکار وکوشش می‌گذرانند و برای خود در عالم فکر و خیال کاخ‌های‌رفیع میسازند و برای نیل باین مقصود آرام و قرار ندارند. این‌طفل‌دبستانی در مدرسه چنان رشتهٔ امور را بدست می‌گیردکه از ملاقات مدیر با اشخاص‌و جاهائیکه مدیر مدرسه پس از فراغت از اشتغالات مدرسه باید برود، حتی از وضع معلمان نیز آگاه است و مدیر در این امور با وی مشاوره میکند و تحقیقات و تفتیشات لازم مینماید و در مواقع لزوم، مدیرمدرسه دربارهٔ وضع روزگار و حالت آنروزی‌ایران‌و ملت بیچارهٔ‌آن، بعض مطالب مفیدواطلاعات عجیب بوی میدهد و همه‌روزه بعد از رفتن مدیر مدرسه در مدرسه میماند و کارهای مربوط را انجام میدهد و بعد بمنزل خود میرود و هرگز از مدرسه غیبت نمیکند، قبل از همه بمدرسه میآید و گاهی قبل از طلوع آفتاب سرکار خود حاضر میشود و بکارهای فراشان مدرسه رسیدگی میکند.

در منزل هم‌برای‌خود برنامهٔ‌مخصوصی ترتیب میدهد، صبحها قبل‌ازطلوع آفتاب‌برمیخیزد، فرایض دینی را بجا می‌آورد، ورزش میکند، از دعاهائیکه دردفتر مخصوص جمع کرده میخواند، مجلات و روزنامه‌های رسیده را مطالعه

میکند، شبها نیز تا ساعت ۵ از شب رفته که بتفاوت فصول از ساعت ۱۰ تا ۱۲ میشود بیدار میماند. تکالیف خود را انجام میدهد، گاهی هم دست به ترجمهٔ بعضی کتب میزند، کتاب (نظری به‌هیکل انسانی) را اززبان ترکی بفارسی ترجمه میکند، با دوست یکدل خودمیرزا ابراهیم نام که او هم مثل وی یکی ازخلفای مدرسه است صحبت کرده باو میگوید:

«کسالت را بکنار بگذاریم و کتاب عارهٔ کربلا را بفارسی ترجمه کنیم که بلکه آثاری از خودمان در روی زمین باقی گذاشته باشیم و بعد از اتمام اگر توفیق خداوندی رفیق باشد آنرا طبع و نشر کنیم و الا بعد از وفات ماقلا شخص غیرتمندی پیدا میشود که آنرا بچاپ برساند و منتشر سازد».

سخنان او چون گفته‌های بزرگان است، گوئی دانشمند فرزانه و مؤلف گرانمایه برای چاپ آثارش فکر میکند و همین بلندنظری ووسعت فکر وبینش است که او را بمقام شایستهٔ علمی میرساند، هم خودش فعالیت میکند و هم دوستان خود را بکار و کوشش دعوت میکند. زیرا او تنها بفکر خود نیست، طالب آنست که‌همه کامیاب شوند وهمه‌از سرچشمهٔ علم و دانش سیراب گردند، از کتابهای شخصی خود برای مطالعهٔ همکلاسان خود می‌آورد ولی در عین حال که میخواهد همطرازانش از قافلهٔ تمدن عقب نمانند از کوچکترین عمل خلاف متأثر میشود و زبان بنکوهش صفات رذیله می‌گشاید و به مرتکبین آن گوشزد میکند، خلیفه (نایب معلم) کلاس کتاب لغت وی را برای یك شب امانت می‌گیردولی خلف وعده کرده در موعد مقرر نمیآورد، زبان بسرزنش و توبیخ و درعین حال نهی از عادت ناپسند دروغ وبدعهدی میکند و میگوید:

«عزیز من این شرط انسانیت و طریقهٔ آدمیت نیست که شما معتادهستید مگر تاحال نفهمیده‌اید که‌دروغ گفتن وقول‌خود را شکستن، رذیلترین‌خاصیت‌ها و عادتهای انسانی است و صاحب این عمل را در هیچ محل وهیچ کار اعتبار نمی‌ماند چه بهتر است که انسان در جمیع‌حرکات و افعال خود، خواه جزئی و

خواه کلی، عواقب آنها را بیندیشد و نتایج نامحصورشان را قبل از وقوع در نظر بگیرد. دروغ گفتن قائلش را از درجهٔ بلند اعتبار و اعتماد عموم بدرکهٔ اسفل رذالت و حقارت می‌اندازد که دیگر هیچکس او را وثوق نکرده و هیچ کاری باو رجوع نمی‌کنند. هرچه بگوید اگرچه صحیح باشد باور نمی‌نمایند.

راستگوشو در همه افعال خویش — تا شوی در جمله کارت رستگار
ور بپیمائی ره کذب و دروغ — پیش مردم کم نمائی اعتبار»

بااین همه تذکر پندآمیز وتوبیخ محبت‌انگیز باز دوستش کتاب رانمی‌آورد، دراینجا دیگر حجب و حیا مانع میشود که دوباره یادآوری کند و یا می‌بیند میخ آهنین بسنگ فرو نمی‌رود لذا می‌نویسد:

« کوچك‌خان بعد از ناهار هم کتاب لغت را نیاورد و من دیگر سخنی نگفتم ».

ولی چند روز دیگر که کتاب امانتی را می‌آورد با این همه تأخیر ازاو سپاسگزاری میکند. او همیشه از دروغ ناراحت بود هرجا دروغی از کسی می‌شنید متعرض میشد و درخاطرات خود از این صفت زشت بارها تنقید کرده و دروغگوها را دعا میکند. و میگوید:

« نمیدانم درحرف صحیح گفتن چه عیب‌ها و چه نقصانهادیده ودانسته‌اند که‌گرد اونمیگردند و غیر از دروغ چیز دیگری نیاموخته‌اند خدا خودش شعور عطا فرمایاد !».

همواره مراقب رفتار و گفتار خود بوده و اگر قصوری را مرتکب میشد فوراً باصلاح آن می‌پرداخت، روزی از خواب برمی‌خیزد ومی‌بیند آفتاب زده است شرمنده میشود و مینویسد خیلی خجالت‌کشیدم. و یامدیر مدرسهٔ رشدیه‌را که چند سال از او درس خوانده می‌بیند سلام و احترام میکند جوابش را رد میکند خوشحال میشود زیرا چندبار دیده و سلام کرده بود ولی جوابی نشنیده بود چون پس از مراجعت او از عتبات عالیات بدیدن او نرفته بود با کمال

سادگی ولی با استحکام در مقابل این شخصیت محترم می‌ایستد و میپرسد :

« جناب آقا! من خودم اقرارمیکنم که درنیامدن بدیدن شما تقصیرنموده‌ام و حق خودمرا درخصوص شما بجانیاورده‌ام ولی شما چرا باین بزرگی‌مرحمت و زیادی عطوفت و پاکیزگی‌طینت از این حرکت ناپسند افسرده باید بشوید ؟ و بمراحم کریمانهٔ خود این خطای مرا چرا قلم عفو باید نکشیده باشید ؟ این حرکت من معتنابه نیست ولی این امر شما عیب بزرگ و خلق ذمیمه شمرده میشود » .

این سادگی در قلب و روح استاد خود اثر میکند و او را منقلب میسازد و میپرسد چطور؟جواب میشنود که سلام مرا جواب نداده‌اید ومن سلام‌را ازروی احترام میگویم نه از روی احتیاج . استاد بخود میآیدوتسلیم میشود و میگوید:

( نه! من هرگز این خلاف قاعده را نمیکنم شاید که آنزمان حواسم پریشان شده و ملتفت نشده‌ام و من کمال تشکر را از تودارم ).

آیا این‌سخنان شاگردمدرسه که از یك‌قلب پاك و با نیت نیك ادا میشود خود درسی نیست که باستاد میدهد؟ وآیا خود بگفتهٔ خودو اثرآن آگاه است‌یا نه؟ درین باره چیزی نمیگویم و زندگانی آیندهٔ او جواب این سؤال را میدهد. این طفل دبستانی افکار خود را در محیط تنگ مدرسهٔ کمال محبوس نمیسازد و امواج آن در فضای دنیای آنروز بحرکت درمی‌آید و آرزو میکند تمام کشورها راببیند وملل‌جهان را بشناسد و از اخلاق و آداب و رسوم آنهاآگاه شود و طرز زندگی آنها را برأی‌العین مشاهده‌کند. از وضع عربها و هندیها حکایتها میشنود و با رغبت و دقت گوش میدهد و پیش خود میگوید :

«...آرزو میکردم که‌خداوند متعال بما هم توفیق کرامت فرماید که‌رفته، نه تنها عربها و هندیها بلکه عموم سکنهٔ روی زمین را بچشم خود دیده و از امورات و افکار و طریق حیاتشان مطلع باشیم... معلوم است که در خاك دول خارجه یا خود در سایر شهرهای مملکت ایران هوای صافتر از این بسیاراست

و شهرهای خارجه دارای آبهای فراوان و ابنیهٔ بدیعهٔ بیکران هستند و از لوازم زندگی‌هیچ اسبابی نیست که درتحصیل آن محتاج‌سایرین باشند بخلاف‌مملکت ماکه هیچیك از آنها را خودش درست نمیکند و همیشه محتاج خارجه هستند و قانون اساسی و تشکیل ادارهٔ بلدیه و تأسیس مدارس علمیه و ساختن کشتی بخاری و کشیدن راه‌آهن را برکنارگذاشته اقلا اشیاء الزم و مایحتاج الیه‌مردم را نیز ازقبیل‌ساختن کاغذ و مداد و قند و کبریت و پاکت و غیره که بیحداست کارخانه‌ای نیست... » .

کشور خود رادوست دارد و عوامل طبیعی وخدادادی آنرا وصف‌میکند ولی چون خواهان ترقی و پیشرفت کشور خود و آسایش ملت است از ذکر حقایق‌وعقب‌افتادگی کشورخود، خودداری‌نکرده‌وآرزوهای‌دورودرازی دارد و بتمام کارها آشناست. وقتی یکی‌ازهمدرسانش درمدرسه‌حاضرنمیشود علت‌غیبت را می‌پرسد جواب میشنود بعلت بارش هوا و گل‌بودن‌کوچه‌ها امر تحصیل را یکروز معطل گذاشته، پدرانه باونصیحت میکند و میگوید:

« بجهت تحصیل علم بگل‌آلوده شدن سهل است که انسان باید بخون هم آلوده شود، طالب علم غم ازهلاك‌جانش نمیکند وهزاران زحمات جانکاه را متحمل میگردد و دیگر این گل‌آلودشدن منحصر باین دفعه نبودکه بتأخیر یك روز ضرری حاصل آید و بلکه مادام‌العمر اینطور امورات در پیش چشم ما حاضر و تا روز مرگ با ما یار است، زیراکه درخصوص تنظیفات شهر نه از جانب‌دولت مواظبت‌مخصوص‌است و نه‌ازبزرگان‌ملت اعانت دربنباب. بیچاره ملت را جای ملامت نیست بجهت‌آنکه اول باید ازطرف دولت توجهی شده و در اجرای احکامات و قوانین لازمه اهتمامات وافیه بعمل آید و آنوقت ملت هم از اعانت مضایقه نمیکند و در فراهم آوردن اسباب استراحت خودکوشش زیاد مینماید...» .

قبلا مذکورشدکه مدرسهٔ کمال محصلین را با علوم جدیده و اخبار و اطلاعات تازه آشنا میساخت و با روزنامه و مجلات و کتابخانه‌های خارجی مکاتبه داشت و از کشورهای دیگر احتیاجات مطبوعاتی خود را دریافت مینمود. روزی کتاب (اکسپوزیسیون دوهانوئی) که در پاریس بزبان فرانسه چاپ ومنتشر میشود بمدرسه رسید، کاظم‌زاده این کتاب را بدقت مطالعه میکند وعکسهای آنرا می‌بیند و در رؤیای شیرینی فرو میرود وآنرا با مولد خود تبریز مقایسه نموده میگوید :

« واقعاً این شهر پاریس که اولین شهر ممتاز و قشنگ و مشهور روی زمین شمرده میشود ، اگر از وقایع آن از قبیل اختراعات عجیبه و صنایع و علوم جدیده ومدارس و کارخانجات عدیده و مغازه وتیآترها وکتابخانه‌ها وراه آهن و اسباب حمل و نقل وانتشار معارف وکثرت انواع جراید و تمدن حالیه و غیره اومختصر شرح دهم چندمجلد ضخیم میشود ولی افسوس که ماسرگشتگان وادی رذالت و بدبختی از مشاهدهٔ این عوالم رفیعه و سیر این مقامات منیعه محروم و درین شهر تبریز غم‌انگیز وحشت‌خیز محنت‌آمیز بی‌چیز رذالت‌بیز ناتمییز محبوس هستیم ».

این طرزفکرواندیشهٔ یك‌جوان ۱۸ ساله است که بقول خود از اول‌عمرخود غیر ازین شهر جای دیگر راندیده و قدمی بیرون ازین شهر ننهاده است ولی‌بر عقب‌افتادگی و خمودگی مردم شهر خود تأسفها میخورد و برای وطن خود آرزوی تمدن و ترقی می‌نماید ولی این تأثرات قلبی با یك عمل خیرخواهانه تسکین مییابدو گل‌آمالش بایك‌وزش نسیم ملایم روبشکفتن‌میگذارد، ازمدرسه بیرون میآید و می‌بیند که سنگهای کوچه را میکنند و خاك آنرا هموار می‌کنند تعجب کرده علت را میپرسد جواب میشنودکه مردم کوچه، با هم متفق شده‌اند و میخواهند راه شوسه درست کنندمشعوف و مسرور میشود و با خود میگوید:

« سبحان‌الله این چه سعادتی است که باهل این کوچه رو داده ، این چه خوشبختی است که مردم را باین امر خیر وادار نموده، هیچکس این اتحاد را درخاطر نداشت و هرگز گمان نمیکرد. خلاصه از درگاه رب العزت مسألت نمودم که صاحبان این رأی متین را اجر جزیل عطا فرموده و باجرای سایرمرام مملکت نیزموفقشان فرمایاد!...»

این راه آماده میشود و او از دیدن آن خوشحال شده و ابراز مسرت میکند. درینجا باید بگویم که منظور از راه شوسه این است که مقداری سنگ تقریباً کروی‌شکل‌ناهموار باندازه‌های مختلف وبقطرهای‌تقریبی۱۰ تا۲۵ سانتیمتر از رودخانه‌ها و کوههای‌اطراف‌شهرمی‌آوردند و کف‌کوچه را باآنها سنگفرش میکردند، گرچه این نوع‌سنگهاخودداری پست وبلندی‌های یکنواخت بودولی باز این عمل مایهٔ راحتی وخوشحالی ساکنین محل میشود وآن راه‌را راه شوسه مینامند و تا اندازه‌ای ازگل ولای درامان بودند درین‌باره مینویسد:

« ... راه شوسهٔ کوچهٔنوبر را که منزل ما هم‌درین‌حوالی واقع است‌تمام کرده‌اند و چند عدد فانوس هم بدیوارهای کوچهٔ مزبور نصب‌کرده‌اند که هر روز وقت غروب روشن‌کرده وشش‌ساعت از شب گذشته خاموش میکنند ودو نفر خادم برای تنظیف کوچهٔ مزبور تعیین‌نموده‌اند و مخارجشان هم ازصاحبان ثروت وساکنین آن محله داده خواهد شد، ازتأسیس این بنای مقدس‌الحق‌باید تشکر زیاد نمود و از مباشرین اینکار ( یکی از آنان برادر بزرگش‌بودکه یکی از معاریف شهر تبریز ونیکوکارترین اهل‌محل‌بشمارمیرفت) امیدواری و تشویق نمودکه زیاده ازین بدین امورات خیریت علامات اقدام‌کرده و روی احتیاج وطن عزیز خودشان را از دست خارجه رهائی دهند » .

از وسائل نظافت از جمله حمامهای تبریز انتقاد میکند میگوید:

« ... برای تنظیف بدن بحمام موسوم به (حمام‌حاج کاظم) رفتم که در قلت نظافت وکثرت کثافت مثل کوچه‌های شهر تبریز و با معابر او همسری و

بلکه برتری دارد و زیاده ازین، وقت تعریف و توصیف آنرا ندارم. آنراکه عیان است چه حاجت به بیان است.»

تیزبینی و دقت نظرش درامورجزئی و کلی همیشه جاری بود، برای مدرسه هیزم میخرند می نویسد:

«امروزمقدار دوخروار ونیم هیزم برای مدرسه خریداری شد وخرواری ۲۸قران شد و باید اقلا تا ۲۰ خروار خریده شود تا اینکه زمستانرا بگذرانیم».

نامه‌های خود را نمره‌گذاری میکند و نامه‌ای بفرانسه مینویسد و طی۱۵ ماده پانزده جلدکتاب درخواست میکند.

هیچ کار جزئی ازنظرش محو نمیشود حتی روز عروسی دختر قونسول روسیه را درخاطرات خودمی آورد گویا این محصل یك مخبر روزنامهٔ خارجی است که ازکلیه خبرها و گزارشات اطلاع دارد، دائماً فکر و گوش و چشم و قوای درونی وحواس ظاهریش درکارند. وارد یکی از مغازه‌ها میشودمیشنود که یکی ذم مدارس جدیده و تعلیم زبان فرانسه را میکند و تأسیس این‌مدارس و تعلیم اینقسم زبانها را کفرمیشمرد، تعجب میکند و برحال این‌کوته نظران جاهل ترحم مینماید. آنگاه اشاره به تراموای تبریز میکند:

«... دیشب حضرت ریاست و کربلای اسمعیل آقا و مشهدی تقی خراسانچی وحضرت مکرم‌الدوله‌فرزند با لیاقت حضرت نظام العلماء مدظله، در منزل قاسم‌خان‌امیرتومان که تلفن و چراغ گاز تبریز را مؤسس است‌تشریف داشتند. در خصوص تنظیف شهر صحبت نموده و قرار گذاشته‌اند که قومپانی (کمپانی) شده و چند عدد (تراموای) در داخل شهر درست نموده و مردم رااز خستگی راههای دور و دراز آسوده سازند و مبلغ ۵۰ هزار تومان مصارف تخمین کرده‌اندکه باید شرکاء بپردازند و این مطلب بنظر مکرم‌الدوله بد نیامده و تصدیق نموده است و هنوز معلوم نیست‌که آخر این شرکت و قومپانی بکجا انجامد»

بعد ترامواى را تعریف میکند:

« تراموای مرکب است از چند عدد اطاق تخته‌ای که بهم متصل‌اند و هر یکیش را در مخصوص‌است و برای کشیدن و راه‌بردن این اطاقها دورأس‌اسب لازم است که یکدفعه آنها را بمقصد برسانند و درحین مراجعت بایدآن‌اسبها را عوض‌کرد و یك‌اسب، روزی زیاده از یکدفعه نمیتواند بکشیدن این‌تراموای بسته شود و علیهذا تقریباً برای دوسه عدد تراموای، پنج شش رأس لازم است و زحمـات تربیت و محافظت آنها معلوم است‌چقدر خواهد بود ولی بـا برق هم ممکن است که این تراموایهارا براه اندازند و این برق تا هزارسال و بلکه زیادتر کار میکند و قیمتش اقلا چهل هزار تومان است که چند عدد تراموای را کفایت کنند و درین‌مجلس که ذکر شد سخن را بدین مقرر داشته‌اند که برق بیاورند. و بعد از درست‌شدن تراموای طریق کار داشتن آن اینطور است که یکی ازآنها را درسر شهر نگه میدارند و صبح براه می‌افتد وهر که طالب باشد درهرجاکه دید یك عباسی پول ایران داده و بلیط گرفته وارد یکی ازاطاقها میشود و هرجاکه میل فرودآمدن داشت بدون‌تحاشا و زحمت از اطاق بیرون شده و پائین می‌آید » .

در دوران تحصیل، همواره افکار وی معطوف به‌پیشرفت و ترقی کشور خود و شیفتهٔ‌تمدنات‌غرب بود وباکششی با قدرت آمال وآرزوی او راتشکیل میداد و حسرت می‌بردکه چرا ایران‌که مهد تمدن باستانی است گرفتار عقب‌ماندگی و سستی و بیحالی و تزلزل فکری و انحطاط اخلاقی وعلمی وصنعتی شده . او در ضمن تحصیل علم حقوق زمان خود، درخاطراتش می‌نویسد:

« در ساعت آخر مدرسه، حضرت‌ریاست که‌بزبان فرانسه تعلیم میفرمایند حاضر شدم و چگونگی و موضوع درس حقوق‌را اختصاراً مینگارم.

درس حقوق ملل یا ( دروا = Droit ) درسی است که حق ملت و دولت رابیان میکندکه دولت وسلطنت برچندقسم‌است وتکلیف هرقسم ازآن چیست؟

دولت چگونه باید در رعایت رعیت اهتمام نماید و چطور اسباب آسودگی ملت را فراهم آورد و بچه کارها و عملها اقدام نماید و سلطنت خود رابچه وسیله از تعدی اجانب و نفوذ خوارج ایمن بدارد. باملل اجنبی بکدام وطیره اتحاد کند و راه معامله را باز نماید و چگونه ادارات و مدارس و کارخانجات و غیره تشکیل دهد. و اگر دولتی هیچیك ازین تکالیف خود را بجا نیاورد آنوقت او را چه میخوانند و در سلك کدام دولتها میدانند و درخصوص اینطور دولت چه فکر باید کرد و بچه‌وسیله او را باید بحقوق خویش ملتفت نموده و بسر کار آورد و بایراد کدام ضربت او را ازخواب بیدار باید کرد؟

آمدیم بسر تکالیف ملت؛ که وظیفهٔ هر فردی از افراد ملت را تعیین مینماید که ملت باید چگونه در حفظ عرض و ناموس خود تلاش نماید و در انجام تکالیف دقیقه‌ای فرو نگذارد و چگونه با ملل اجنبی تجارت کند و در اتحاد و اتفاق چقدر اهتمام ورزد و ازراه انسانیت وتمدن وغیرت، قدمی بیرون ننهد ودر تشکیل کارخانجات و قومپانیها و شرکتها و مجلسهاچه‌اقدامات بجا آورد و بچه وسیله احتیاجات خود را از سایرملل قطع نماید و بواسطهٔ کدام کارها و افعال و اعمال،خود را در روی کرهٔ زمین انگشت‌نما سازد . و درگرفتن حقوق مسلمهٔ خود چطور باید ازجان و مال بگذرد. و در صورتیکه دولتی که در تحت حکومت و سلطنت او است تکلیف و وظیفهٔ خود را در حق ملت مجری نداشت چه تکلیف برذمهٔ ملت وارد میآید و چه باید بکند . و اگر ملت هم جسارت‌نکند و ازروی سفاهت وجهالت حق خود را از دولت مطالبه نکند و نگیرد بچه‌چیز او را تسلیت میدهند و اینطور ملت از کدام زمرهٔ اهالی عالم شمرده میشود.

باری تمام تکالیف و وظایف و حقوق و آداب و شرایط دولتی و ملتی را در این درس حقوق بیان میکند. و حالا در دولت ایران تعلیم درس حقوق

خواه در مدارس وخواه‌در مواقع دیگر، بقدر امکان ممنوع است. زیرامیدانند که اگر ملت‌برحقوق خویش واقف‌گردد در مقابل او دولت نمی‌تواند مقاومت نماید و نسبت دولت به‌ملت‌نسبت پدر اوست باولاد خویش. مثلا وقتی که اولاد فهمید که‌پدرش هیچیك‌از تکالیف‌پدری‌را درحق او ادا نکرده، مثلاازچگونگی زندگی او هیچ خبر ندارد و نمیداند که پسرش درکجا ساکن است و بچه کار اشتغال دارد، آیا تحصیل علم میکند یا درکوچه‌ها بازی مینماید و در آنوقت که پسر از روی فهم و بصیرت این مطالب را فهمید و دانست که پدرش درحق وی چه ظلم فاحش‌کرده و چه تقصیر بزرگی نموده است، چطور ازامکانات پدر و گرفتن‌حقوق خویش خود را ممانعت خواهد نمود و چگونه پدر رابحال خود میتواند گذاشت . همچنین است حال دولت و ملت که جهت غدغن تعلیم درس حقوق همین است که ذکرشد...»

و چون دولت را دراین امور بی‌علاقه و بی‌اعتناء می‌بینند با دوستان خود صحبت میکند و بآنها تشکیل‌شرکت‌راوسیلهٔ سه‌نفر که هریك مبلغ پانصد تومان باید در مرحله اول سرمایه‌گذاری کنند یادآوری میکند و کار شرکت را که تهیهٔ‌هرگونه‌وسائل ولوازم و احتیاجات مردم ازکبریت گرفته تا وسائل بزرگتر مانند مغازه‌های عمومی و فروشگاههای بزرگ مثل مغازهٔ (لوور) پاریس‌سخن میراند و هرچندانجام این عمل را از اهل ایران بعید می‌بینند ولی باز ازدرگاه خداوند متعال ثبوت و دوام و بقاء این اساس شرکت را مسئلت مینماید.

بطوریکه از نوشته‌های کاظم‌زاده برمی‌آید علاوه برمستخدمینی که کارهای داخلی مدرسه را انجام میدادند، چند نفرقراول نیز ازطرف دولت برای مدرسه مأمور شده‌اند که دراختیار مدیر مدرسه انجام وظیفه مینمایند و حتی مرخصی آنان نیز برای مسافرت باطراف تبریز با اجازهٔ مدیر مدرسه بود، وضع‌قراولان نظر دقت وی را بخود جلب میکند و با یکی از آنان وارد صحبت شده و باو میگوید :

«... تفنگ خودرا بینداز (یعنی تیرخالی کن) به‌بینم چطور می‌اندازی! بیچاره تفنگ را برداشت ولی ندانست که چه بکند که چخماق تفنگ باز شود. گفتم که هیچ در عمرخودت تفنگ انداخته‌ای ؟ گفت نه هیچ نینداخته‌ام . گفتم که پس بشما فشنگ نمی‌دهند . گفت که نمی‌دهند وبه بعضی هم که ندرتاً میدهند باز درسروعده بدون کم وکسر میگیرند واگر یکیرا انداخته باشد و یاگم کرده باشد درعوض دو مقابل آنرا میخواهند ودراینجا ماچگونه میتوانیم که‌یك قران بیك فشنگ بدهیم‌وآورده اینجا بیندازیم. دیدم تقصیردرین بیچاره‌هانیست ونقص ازمباشرین وسرداران وسلطانان ووکیلان است. ماکه هرماهی سه تومان مواجب برای این قراولان‌میدهیم‌نصف‌اوراازاین بی‌مروتها میگیرند ودراینصورت هرماه‌۱۵ قران چطور مخارج سه‌نفرقراولان راکفایت میکند وبیچاره‌هاچگونه معیشت میتوانند بکنند و درموقع جنگ ومحاربه، اینها چه خواهند نمود و بچه وسیله وبچه چاره درمقابل‌دشمن مقاومت نموده وروبگریز نخواهندکرد.نمیدانم چطور سایرحرکات وکارهای قبیحه وافعال‌شنیعهٔ سرداران و سلطانان ورشوت‌خواران دولت را تفصیلاً بنگارم ».

ضمن دروسی که درمدرسه‌تحصیل میکندحقوق ووظائف وتکالیف‌دولت، وملل را بررسی مینماید و تمدنات غرب را با وضع فلاکت بار آنروز ایران می‌سنجد و در ینباب با دوست خود به بحث میپردازد ومانند تشنگان‌آب معرفت هرجاکه روزنهٔ امیدی برای اقناع آرزوهای خود می‌یابد روبدان سومیآورد ، سخنان مدیر مدرسه را کــه برای تنویر افکار چند تن ازمحصلان با استعداد، گاهگاهی میزند بدقت گوش میکند و اگر مدیرمدرسه هم ساکت میشود او را بحرف میکشد .

«... دراطاق ریاست نشسته وصحبت بمیان‌می‌آوردیم . آخر صحبت ما بدینجاکشیدکه آیا باعث رذالت و بدبختی و موجب پس ماندن این ملت یعنی اهل‌ایران چیست؟ووسیلهٔ ترقی وسعادت این قوم‌کدام‌است؟میرزا ابراهیم‌گفت

که تقصیر از دولت است که مواظبت ندارد و بفکر ترقی رعیت خود نمی‌افتد و همیشه درخیال عیش وعشرت است. حضرت ریاست فرمودند که چنین نیست و بلکه حق ملت است که دولت را به تربیت وترقی رعیت مجبورو وادار نماید و حق خودرا از دولت که بمنزلهٔ دایه و مربی وپدراست بخواهد والادولت همیشه میخواهد که الذ وخوشترین طعامهارا خورده ولطیف وگرانترین لباسهارا پوشیده وزیباترین وخوشگلترین زنها وپسران را تصاحب وتمالك نموده وبه‌نیکوترین و بهترین اسبهای عالم سوار گشته وفارغ البال وبه‌کمال آسودگی مشغول عیش و عشرت باشد ودرینجا ملت باید دولت را ازین خواب بیدار نماید وبسر کاربار دارد (مستمع صاحب سخن را برسر کار آورد) .

واگر ملت دراین مقام سکوت اختیار کند ودولت را بحال خود بگذارد و ازپی‌علاج این درد نرود وحق‌مسلمهٔ خودرا ازدولت نگیرد جزایش‌همین‌است که حالا گرفتار است یعنی درتیه وحشت وضلالت سرگردان ودردریای بدبختی وجهالت غریق ودرآتش رذالت و حقارت حریق میشود، بلی این هردوصحیح است ولی اگردرست بنگریم‌می‌بینیم که بیچاره ملت‌دراینخصوص مسئول نیست، زیراکه‌رعیت مثل گوسفند ودولت‌مثل چوپان است وزمام اختیار گوسفنددردست چوپان است وبهرجا بکشد میروند ودرهرجا نگهدارد می‌ایستند وهرچه‌پیش‌شان بگذارد میخورند وهیچیك را بسرخود نمیگذارد .

اگر درین زمان چوپان بخواب غفلت رفته و گوسفندان راگرگ درنده بخورد تقصیراز گوسفندان نیست وبلکه‌گناه این عمل برذمهٔ چوپان ریخته میشود واگریکی ازگوسفندان سربه بیابان نهاده وازگله دور شود و دوچار حیوانات درنده‌گردد بازحق‌چوپان است که‌اورا ازین راه بازگرداند ودرمیان‌گله‌آورده و محافظت نماید واگر بیکی ازگوسفندان صدمه‌ای واردآید ویا مرض رودهد و چوپان مواظبت ننماید وعلاج وچاره براو جستجو نکند دلیل غفلت وعدم‌لیاقت چوپان مزبور است .

واگر چوپان بنظافت محل گوسفندان ننگریسته وکثافت را از میان شان برطرف ننماید ویااسباب معیشت و زندگی آنها را فراهم نیاورد و بدین سبب گوسفندان بعضی ازگرسنگی ویاازتشنگی وبعضی هم از کثرت عفونت و عدم نظافت محل خودشان تلف بشوند آنوقت صاحب گوسفند بچوپان مؤاخذه نموده وازامر خود معزول داشته ودرفقروذلت وبدبختی بحسب استحقاق خود می اندازد ونتیجهٔ غفلت وبی غیرتی خود بخویش عایدمیگردد واگرچوپان وآن مست لایعقل ازکثرت خمار وقلت غیرت وعار ازگوسفندان مظلوم و ستمدیده توجه ننموده وبعهدهٔ گرگان شکم‌خوار که ازشکافهای هردر ودیوار باهزاران چشم خون‌نثار بکمال انتظار می‌نگرندومترصد فرصت هستندبگمارد آنوقت صاحب گوسفندان ومالك مطلق آنها چوپان بدبنیان وآن ظالم خونفشان راگرفتار زنجیر محنت و هلاك نموده وگرد هستی اورا ازسطح صفحهٔ روی زمین بآب غضب و انتقام فرومی‌نشاند.

باری همهٔ این تکالیف چوپانان برذمهٔ دولت مسلم است واگردراجرای یکی از آنها نقصان ورزد، بمکافات غفلت آن چوپان استحقاق ولیاقت کلی دارد. تقریباً یکساعت درخصوص سلطنت حالیه ایران صحبت شد وسخن درین بود که آیاحالا زمام سلطنت دردست اهل دیوان اگر بشود مصلحت ما است ویا دردست ملاها یعنی علمای روحانی که نایب امام هستند باشد مصلحت ماست؟ هرچه ماگفتیم که دولت اولیتراست حضرت ریاست بادلایل ثابت نمودند که نه علماء اولیترند وچون ما درین مصاحبات ومکالمات چندان دست نداریم لهذا نتوانستیم جواب حضرت ریاست را بدهیم. ولی خودشان فرمودند که اگر زمام سلطنت بوضع حالیه دردست دولت باشد اولیتر است.»

دراینجا بمناسبتی اشاره به‌حرکت موکب ولایتعهد کرده ومیگوید:

«ازبازارکفشدوزان میگذشتم که‌دیدم فراشان دادمیزنند برو... بایست... برخیز... راحت‌شو... دورباش...»

علت را می‌پرسد جواب میدهند والاحضرت اقدس برای ختم قاضی رئیس‌-السادات درمسجد حاجی میرزا حسن آقا میروند. بعد اشاره به کتاب سفرنامهٔ ناصرالدین شاه بفرنگ نموده مینویسد:

«روز شنبه ۲۱ شهر صفرالمظفر ۱۲۹۰ هجری از تهران بعزم سیاحت فرنگستان خارج شده بودند ودرروزچهاردهم شهررجب همان سال وارد اسکلهٔ انزلی شده‌اند».

یعنی بالغ برچهارماه ونیم طول کشیده و همین قبیل امور است که ایـن جوان حساس را وادارمیکند که دریادداشتهای خود ذکری ازین وقایع کند، بعد نگاهی بسفرنامه میکند :

«... قدری بکتاب مزبورنگریستم ولی چنانکه من خیال میکردم وچنانچه بایستی بشود نبود . نه مقالات و گفتگوهای شاه نوشته شده ونه تفصیل مجالس و نطقهای اشخاص بزرگ، وخیلی باختصار بودوطبعش هم خوب نبودو کاغذش بسیار نامرغوب وخطش نامربوط وبلکه میتوانم بگویم که بعضی ازعباراتش هم محبوب ودلنشین ومستعمل نبود».

پست نامه‌ای ازیکی ازدوستان وهمکلاسان وی که دراروپامشغول تحصیل است می‌آورد وقتی نامه‌را میخواند بقول خود :

«... یك سطر میخواندم وپنج دقیقه ایستاده غرق دریای تأسف و تلهف میشدم وازچشم، جویباراشك حسرت بدامان حیرت میریختم، همه یاران ودوستان ازجویبارعلم ومعرفت ومدنیت سیراب گشته وسرافتخاررا بثوابت وسیار کشیدند وامامن افتادهٔ چاه غفلت وجهل، حبل المتینی پیدا نمی کنم که بدست بصیرت از اوگرفته و خودرا از این چاه رذالت جایگاه بیرون بکشم و در سلك احباب منسلك باشم».

آنگاه قلم و کاغذ برداشته وجواب نامه را مینویسد وچون این نامه از نظر

نمایاندن میزان وپایهٔ معلومات محصلین آن دوره دارای اهمیت بود عین آن نامه را در این شرح حال می آورم تا مقایسه ومعلوم گردد که یك جوان محصل نوزده ساله در آن موقع چگونه فکر میکرده و چگونه مینوشت و امروز چه فکر میکند وچه مینویسد .

« اسلانبول ۲۴ رجب ۱۳۲۰ــ خدمت ذیشرافت دوست محترم ومعظم من آقای آقامیرزا رفیع امین التجارزاده دام اقباله .

قلم گرفتم و گفتم سلام بنویسم حکایت غم هجران تمام بنویسم
حکایت شب هجران ومحنت دوری زحد گذشت ندانم کدام بنویسم

الان که شب دوشنبه ۲۴ رجب است بیادم افتاد که فردا روزپست است قلم بردارم و بتحریر چند کلمه، عرض ارادت و اخلاص صمیمی خود را بخدمت آندوست معظم بنمایم. پریروز که مکتوب بیوك خان را دیده وخواندم، ازمرحمت آن جناب که پرسش حال این سوختهٔ آتش فراق وگداختهٔ بوتهٔ اشتیاق را فرموده بودید تشکرات حقیقی خودرا بجا آورده وازدرگاه حضرت باری مسئلت نمودم که آن وجود حمیت نمود را به تحصیل علوم و فنون موفق و مسعود فرمایاد ... بحدی ازفراق آندوست محترم دلتنگ و غرق دریای کدر و ملالم که نمی توانم درست مکنونات خاطرخودم را شرح بدهم وچون قلم ازنی است میترسم که از حدت آتش حکایت هجران دردستم بسوزد.

باری بسیار مشتاق زیارتم ولی چه باید کرد .

فرشته‌ای است براین بام لاجوردانود که پیش آرزوی دوستان کشد دیوار

هروقت که شما بیادم می آئید چندان غم واندوه بردلم هجوم میآورد و آنقدر متأثرومتألم میشوم که تا چند دقیقه مثل مست سرم در دوران میباشد، خیلی آرزو میکنم که من هم مثل آنجناب ازجویبارعلم وادب سیراب گشته وپا بدایرهٔ تمدن می نهادمی . ولی زمانهٔ غدار و روزگار بدکردار سنگ فراق بین

ما انداخت وچون بلبل از گلستانم جدا کرد، همه‌شب مینالم‌وزار زارمیگویم :

رفیقان بس سفر کردند هر یاری باقصائی خلاف من که بگرفته‌است دامن در مغیلانی

باری اگر بخواهم که عنان قلم را بکف دل غمدیده بدهم ناچار چشم از خواب وراحت باید بدوزم واگرشمه‌ای ازدردهای جانکاه خودم معروض خدمت ذیمرحمت بکنم باعث انکسارمزاج کثیرالابتهاج میشود، بدین قدر اکتفا نموده مستدعی میشود که از کیفیت وحالات خودتان وچگونگی تحصیل‌تان که از کدام زبان و کدام کتاب ودر کجاتحصیل می کنیدبنویسیدوچون دستم به آن‌مراتب نمیرسد میخواهم که به شنیدن آنها قلب خودرا تسکین بدهم. اگر ممکن باشد از وضع مدرسه‌ایکه شماآنجا مشغول هستید بنویسید وازاخبار و وقایع اسلامبول اطلاع بدهید ... »

بعد سلام بدوستان خود می‌رساند و نامه را ختم میکند سپس به نامهٔ یکی ازدوستانش که بوی فرستاده بود اشاره میکند.

« بعداز عید ازاین شهر تبریزخلاص شده وبقصد اتمام تحصیلات خود به استانبول ویا به تفلیس و یا به پاریس خواهم رفت . منهم گفتم ( دست راستت بسرمن) یعنی خیرت بادکه رویت از دیدار ایـن شهرهائی میبابد و به محبوب خودت میرسی ورفته ازجویبار علوم وفنون ومدنیت، آب بصیرت وتمتع خواهی نوشید. ولی من نمیدانم که بخت سرنگونم مراکجا خواهد کشید و بچه بلاها و مصائب دوچارم خواهد نمود وچه سرگذشتهاوکیفیات را قسمتم‌خواهدکرد، از وضع زمانه خیلی متأثرم وبسیار به تنگ آمده‌ام و حالاکه در سرکرسی نشسته و مشغول نوشتن وقایع هستم مثل یك مست نمیدانم که چه مینویسم و چه میکنم . خداوند تبارك وتعالی خودش راه نجاتی برای ما باز فرماید و مارااز این ورطهٔ جانسوز خلاصی دهاد! ... »

# ایرانشهر بفکر مسافرت بخارج می افتد

چندی بعدی گوئی روزنهٔ امیدی برای نجات از آن محیط خفقان آور برایش پیدا میشود.

«درمجلسی که وقت صبح حضور بهمرسانده بودیم صحبت شد که حضرت پرنس ارفع الدوله به جناب حاجی میرزا محمدعلی لك که قرابت فیمابین دارند نوشته است که پسرت حسین آقا را بفرست استانبول میخواهم بگذارم درمدرسهٔ دولتی (سلطانیه) مشغول تحصیل باشد وبعد (خطاب باخوی مکرم من) گفتند که اگرمیخواهیدبا همراهی پسرحاجی میرزا محمد علی برادرتان میرزاحسین را هم بآنجا بفرستید وجناب حاجی میرزا محمد علی خواهش میکند که اورا هم با معیت پسرش بمدرسه بگذارند. اما من نمیدانم چگونه ازتحصیل استانبول ویاازمراحم مخصوصهٔ مدرسهٔ مبارکهٔ کمال که حق پدری برذمهٔ من دارد دست بکشم واز این ادارهٔ مقدسه چطور مفارقت نمایم وهنوز معین نیست که این سفر خیریت اثر قسمت من بیچاره وآواره باشد. تابه بینیم خدای قادرمتعال چه میکند وقضای مقدر بکجا مارا می کشد وعطوفت الهی چه وقت برحال ما شمول می یابد!... »

البته انتقاد وی ازشهر تبریز و از بعضی اهـالی آن وعملیات دولت یعنی حکمرانان وبزرگان، باعطف به شرح حال وی درگذشته بیجا نبوده، رفتار عمال دولت وظلم وجور آنها بمردم ــ عدم رسیدگی بوضع بهداشت ونظافت وفرهنگ، وخوشگذرانی وعیش عشرت حکام و اطرافیان ولیعهد و بی خبری آنان از حال ملت ــ رفتار ناهنجار شاهزادگان وحتی اولادآنان درمدرسه و عدم توجهشان بدرس وتربیت وبی اعتنائی بمدارس وخدمتگزاران فرهنگی ــ و از طرفی مطالعهٔ

روزنامه‌های زیاد داخلی وخارجی ومقایسهٔ وضع رقت‌بارمولدخود باکشورهای مترقی ودخالت بیجای ملاهای بی‌سوادآنروزی در امور، عواملی بودکه دراین جوان که طالب علم و معرفت بود و باهزاران مشگلات روبروشده یك بیزاری تولید نماید.

اقتصاد يك شهریایك کشورکه درواقع دردست تجار و یا بقول امروزیها دردست‌بازاراست‌واگرتاجروبازار ازاعتباربیفتد تکلیف‌عامهٔ مردم ونرخ‌اجناس وکمیابی وگرانی‌آن معلوم است . می‌بینندکه یکی از معروفترین تجار تبریز در حدود ۸۰ هزار تومان مال مردم را خورده ومقروض شده واعلان ورشکستگی داده وخود نیزدرمنزل یکی‌از متنفذین بست نشسته است در صورتیکه در منزلش دارای صدها فرش و اسباب و اثاثیهٔ‌گوناگون است‌که طبق قانون جزء لوازم شخصی شمرده‌شده‌ودولت حق توقیف‌آنهاراندارد ویابصورت‌ده‌ها قریه‌وآبادی وچشمه وقنات در آمده‌که همه را اسماً وقف‌کرده و توقیف وقف هم موقوف است وسالی چند تــن ازتجار یا واضح بگوییم از طراران این‌عمل را میکنند. واضح است‌که دیگری‌را امیدی باقی نمی‌ماند.آن معارف وقت وآن‌بازاروآن ملاوآن‌هم‌دستگاه حاکمه که‌جزخوشگذرانی و رشوه‌خواری کاردیگری ندارند و قلوب حساس جوانان چه صدماتی که ازاین اوضاع رقت‌بار نمی‌بینند وبفکر فرار ازاین‌قفس تنگ وتاریك نمی‌افتند؟!...

کمی توجه درمطالب بالا و نامه‌های وی اشتیاق خارج ازحد، وادب و نزاکت واطلاعات وی را درتحصیل میتوان درك‌کرددرجائی ازمدارس خارجه می‌پرسد وازوضع درس دوست خود سؤال میکند،ازمحل مدرسه جویا میشود و جواب‌آنهارابرای خودتسکین‌خاطرمیداندوافکارش‌ازشهرخود متوجه پیشرفتهای اروپااست‌وتمدن‌آنجارابرای‌شهرخودآرزومینمایدومانندمرغ پربسته‌میخواهد از قفس‌آزاد شود وخودرا آنجافکندکه خاطرخواه اوست . انگیزهٔ تجدد خواهی چنان اورا استیلاکرده بودکه‌بایك‌حس کنجکاوی ازمختصرروزنهٔ امیدی استفاده

کرده واز کوچکترین نشانهٔ تمدن، آثارمسرت دروی پدید میآید. طالبی بود که دنبال مطلوب خود دوان بود و عاشقی بودکه درپی معشوق گمشده‌اش حیران و سرگردان.

درمغازهٔ صحافی که اغلب کتابهای خودرا برای تعمیربآن میداد چشمش بیك مجلهٔ فرانسوی می‌افتد ازصحافی تقاضامیکند که آن کتاب را برای‌یك‌شب باو امانت بدهد.

«... همان شب را تاوقت معینه‌بغیرازآن، کتاب‌دیگر نخواندم وحتی‌وقایع آنروز را نتوانستم بنویسم و از روی همان کتاب آدرس اشخاصیکه درپاریس و سایر شهرهای روی زمین، کارت پستال معاوضه مینمایند نوشتم که در حین لزوم بکارآید.»

## افکار ایرانشهر درمدرسه کمال رشد نمی کند

مطلبی که ذکرآنرا دراینجا لازم می‌بینم طرز تحصیل وی درمدرسه است وچه‌زحمت‌هائی که اودرراه تحصیل‌بجان خریده تابتواند ساعتی چند به تحصیل پپردازد وچه محرومیتهای‌ناگواری را متحمل شده تا جرعه‌ای از زلال معرفت بنوشد وازطلوع آفتاب تا غروب وحتی تاچند ساعت از شب‌گذشته چه فعالیت‌هائی میکند وچه کارهای مدرسه را بعهدهٔ خود میگیرد و بدون هیچگونه تسامح بایك اشتیاق بی‌سابقه همه را باکمال دلسوزی انجام میدهد فقط برای اینکه بتواند ساعتی چند در سرکلاس حاضر شود ولی همین چند ساعت تحصیل وی نیزبا موانع و مشکلات دیگر روبرو میشود ودل پاك و پرعطوفت و مشتاق وی راآزرده میسازد تا جائیکه ازابراز تأثرخود نمیتواند خودداری کند:

« شاهزاده منوچهر میرزا تقریباً یك‌ربع مشغول تعلیم درس روسی من‌شد و

هرقدر اصرار کرده و گفتم چند دقیقه هم مواظبت بفرمایند تاآن درس را تمام کنم گفت ( من زیاده ازین وقت ندارم باید ازفردا برای درس روسی خودت فکری بکنی وصورتی انجام بدهی) .

نمیدانم دراینصورت تکلیف چیست وبحضرت ریاست هم عرض نمودم فرمودند (که یك ربع برای درس تو کافی است) ولی افسوس که حضرت ریاست این همه زحمات ومشقات مرا منظور نمیداند وبرحال پرملال این تشنهٔ آب زلال علم و کمال بقدر ذره‌ای تفکروتخیل نمی‌فرماید زیرا که درعرض مدت روزاز طلوع آفتاب تا غروب، دوساعت خودم درس میخوانم که این دوساعت را هم نمیگذارند دریك جا نشسته وبه‌آسودگی درس بخوانم. آنکه درس روسی است وقت او بعوض یکساعت یك ربع شده است که آنراهم ازدردآقا جناب‌نمی‌توانم درست وتکمیل بخوانم زیراکه شکایت‌میکند که درحین درس گرفتن تو، وقت ماها یك ربع‌میگذرد وباعث بی‌طاقتی من میشود وآنکه‌درس فرانسه است‌روزی نشده که درسردرس از اول ساعت تاآخر از جایم برنخاسته و ازاطاق درس بیرون نروم چونکه متصل خبرمی‌دهند که حضرت ریاست تورا میخواهد و منهم نمی‌توانم بگویم که درس میخوانم وباید فوراً بروم .

هرچندکه این عرض من جسارت است ولی چندان هم بی‌اصل وبی‌معنی نیست وبلکه حق است‌زیراکه دربعضی مواقع نیامدن من موجب ضرری نخواهد شد وبعدازیکساعت هم ممکن است که آن کاررابکنم ، باز می‌بینم که برای کار-های‌سهل‌ازسردرس‌بیرون‌می‌آورند وحضرت‌ریاست‌خودشان درس حقوق‌باطفال تعلیم‌میفرمایند ولی‌خودابدآمراتب‌حقوق‌را مرعی‌نداشته واینگونه‌امورات‌راچاره وعلاجی پیدا نمی کنندکه من هم ، یك‌روز به‌کمال‌آسودگی‌ازاول ساعت تاآخر در اطاق درس باشم و حال آنکه خودشان بتدریس و تعلیم اصرار و تشویق میفرمایند .»

سپس دراثر تقاضاهای پی درپی، ساعت درس روسی اورا نیمساعت میکنند ولی همین احضار بیموقع در وسط درس مانع میشود که وی از این فرصت استفاده برد.

« نیمساعت که معین شده من درس روسی بخوانم اولاً نیمساعت را کاملاً نمی‌توانم بدرس برسم ودرثانی آن نیمساعت را نمیگذارند تا آخر درس در کلاس باشم. روزی نمیشود که دراثنای درس مرا نخوانند که حضرت ریاست میخواهد، نمیدانم بحضرت ریاست چطور معروض بدارم که این مطلب خارج از قانون حقوق است زیرا که خودشان درس حقوق ملل ودول تعلیم میفرمایند و در اینجا ابداً از بدبختی من وتضییع وقت من فکر وتخیل نمی فرمایند.»

بالاخره مطلب را بمدیر مدرسه میگوید.

«... نیمساعت که برای تحصیل درس روسی برای بنده مقرر فرموده‌اید در آن نیمساعت همدرسان من درس را خوانده وهمینکه من وارد اطاق میشوم می بینم که درس تمام شده است، فرمودند که ازفردا درنصف آخرین ساعت، درس شما را بگویند که توهم حاضرباشی و نصف اول ساعت همدرسان تو مشغول کار خود باشند ».

روزی ازطرف امیرنظام ۵۰ تومان اعانه بمدرسه داده میشود که ۵ تومان آنهم بین مأمور امیرنظام وواسطه حیف ومیل میشود، مدیر مدرسه سه تومان هم بمیرزا حسین میدهد، ولی چون میز ونیمکتهای مدرسه خراب بود ناچار آن سه تومان را هم برای تعمیرات آنها میپردازد وباز مدیر مدرسه وعده میدهد انشاءالله از وجوهیکه درین روزها از تهران خواهد رسید برمیداری، ازبقیهٔ پول هم طبق معمول حقوق معلمان وآبونهٔ مجلات وانعام وغیره داده میشود.

مدرسهٔ کمال گرچه بدست همت یك فرهنگ دوست حقیقی و چند تن از معلمان باسواد بنحو احسن اداره میشد ودرآن ازمواد فارسی ـ عربی ـ روسی ـ فرانسه ـ جغرافی ـ تاریخ ـ حساب ـ هندسه وسایرعلوم معمولهٔ آن روز تدریس میگردید ودارای کتابخانه وروزنامه ـ فراش ـ ناظم ـ خلیفه بود. ولی ازیادداشتهای

کاظم‌زاده دیده میشود که حفاظت مدرسه همانطور که درپیش یادآور گردید و در صفحات بعد نیز علت آن روشن میشود با قراولان دولتی بود، این قراولان هم بـا اینکه از مدرسه حقوق می‌گرفتند ولی گاهی از طرف رؤسای خود اعزام نمی‌شدند.

« ... باز امروز قراولان مدرسه از جانب کارگذاران دولت قدر قدرت نیامدند ومجبوراً یکی از فراشان مدرسه را فرستادیم که اطلاع بدهد شاید که فراموش شده است. فراش باز آمد وگفت که سرتیپ درمنزل خود نبود بایدفردا صبح زود رفته دراین خصوص گفتگو بنمائیم»

فردای آن روز فراش مدرسه دومرتبه به سلطان (رئیس سربازان وقراولان) رجوع میکند وسلطان‌میگوید من‌حالا از کجا قراول بشما بدهم همه رفته‌انددنبال کار خود، یعنی به‌عملگی وقصابی ونجاری و... تا پول‌معاش تحصیل کنند، شب که بخانه آمدندبیا تافردا سه قراول بفرستم.»

دراینجا ازوضع سربازان دولتی که خود وسیلهٔ معاش خودرا فراهم نموده وبدولت خدمت‌می کنند تأسفها می‌خورد وبا حال‌تأثر ازآن یاد میکند.

وضع کلی‌مدرسهٔ کمال‌نیزازنظرمالی بسیاربدبود ودرآمدآن‌یکی منحصر به شهریهٔ محصلان‌که طرز پرداخت آن هم بی‌نهایت نامرتب و درآینده بآن اشاره خواهد شدبود ودیگری اعانه‌ایست که گاهی ازبزرگان فرهنگ‌دوست بمدرسه میکردند که اسمی از آنان در جای خود برده خواهد شد واغلب مدیر مدرسه مجبور میشد یا معلمان خودرا جواب‌گوید ویا تقاضای دریافت حقوق کمتر کند ویا ازاین وآن وحتی ازقراولان قرض کند ومخارج لازمه را بتواند بجای خود انجام‌دهد، چنانچه‌مدیرمدرسه روزی به معلم فرانسه، بااینکه احتیاج مبرم‌بوجود اوبود پیغام داده وتقاضا مینماید که درآمدمدرسه ازمخارج آن کمتراست‌بجای هفت تومان ماهانه شش تومان دریافت دارندتاگشایش دروضع مالی‌پیداشود و

این معلم باایمان ودلسوز نیز بدون هیچگونه اکراه و باکمال رضا و رغبت این پیشنهاد را با جان دل می‌پذیرد و جواب میدهد با کمال رضایت قبول دارم و در عین‌حال که خود مرد تنگدستی بوده و حتی برای دریافت چهار قران بقیهٔ مواجب ماهانه، دوتومان هم مساعده تقاضا میکند، ولی مراعات حال مدرسه مورد نظر اساسی وی قرار گرفته واز تدریس و تعلیم خودداری نمینماید واین مربیان و معلمان دلسوز است که شخصیت‌های برجسته تحویل جامعه داده و فریضهٔ انسانی و وظیفهٔ وجدانی خود را در هروضع و حالی که باشنداداکرده و نام نیك ازخود باقی میگذارند .

# اوضاع اسف‌بار مدرسهٔ کمال

مدیر مدرسه ازفشار بی‌پولی بمفاخرالدوله وزیر امور خارجهٔ آذربایجان نامه نوشته و اظهار میدارد :

« که در مجلس امتحان مدرسه، از جانب بندگان حضرت اجل مرحمتی در حق مدرسه شمول نیافت و حالا که اشد احتیاج دارد اگر مرحمتی مبذول افتد باعث رفع احتیاج و تشکر عموم خواهد بود » .

این موقعی بود که برای پرداخت حقوق معلم فرانسه، چهار قران ازقراولان قرض کرده‌بودند، باری ازطرف مفاخرالدوله ۲۰ تومان فرستاده میشود که مایهٔ تشکر مدرسه میگردد؟! خود مدیر هم مرد دست خالی بود باندازه‌ایکه برای پذیرائی مهمان خود ۴ قران از پول مدرسه را بعنوان قرض اخذ میکند. ما در این یادداشتها به‌این اسامی که کمك مالی بمدرسه میکردندبرمی‌خوریم : وزیر دربار ــ وزیرخارجه ــ مفاخرالدوله ــ امیرنظام و میشرخلوت . این اعانات هم بچه ترتیبی و با چه مشقاتی پس ازمکاتبات زیاد بمدرسه میرسیدخود بحثی

است . چنانکه وزیر دربار در جواب تقاضای مالی مدیر مدرسه که مینویسد :
«اگر ممکن باشد از خود دولت علیه نیز امدادی بمدرسه کمال اعطاشود»
در ضمن اینکه در بارهٔ ارسال ۳۰ تومان مرحمتی سالیانه ابداً جوابی نداده و اعانه نمی‌فرستند ، راجع به‌اعانهٔ دولت هم جواب داده میشود که « مصلحت این است که‌خودتان‌عریضه‌ای بحضور خاکپای اعلیحضرت شاهنشاهی معروض بدارید که این اولیتر است » حضرت ریاست تلگرافی بدین مضمون ( مستدعی است جواب عریضهٔ مدرسهٔ کمال مرحمت فرمایند ) فرستادند بآن هم ترتیب اثر داده نمیشود و در اثر بی‌پولی بخاریهای مدرسه را دیرتر از موعد ضروری میگذارند و برای تعمیر آنها ناچار میشوند که حتی به‌یك ودوقران تخفیف هم مبادرت کنند و یا برای مسدود کردن روزنه‌های پنجره‌ها بجای شیشه از کاغذ روزنامه استفاده نمایند دونفر ازمعلمان را جواب میگویند یك فراش‌را اخراج میکنند چون باز ۱۵تومان بودجهٔ مدرسه کم است بالاخره معلم فرانسه‌را بناچار جواب میگویند.

روزی همین معلم فرانسه نیامده بود کاظم‌زاده بسراغش میرود و علت نیامدن او را بنا بوظیفه‌ای که داشت می‌پرسد جواب میدهد چون دیشب به‌تیآتر رفته بودم و خیلی کسالت‌داشتم لهذا نتوانستم بیایم.این نمایش در مدرسهٔارامنه تشکیل میشد که بلیط‌هائی از ۵ قران تا ۵ تومانی میفروختند و هرشب پس از برداشت‌مخارج ، صدتومان هم عاید مدرسهٔ ارامنه میشد که صرف کارهای مربوطهٔ مدرسه میگردید.توجه کاظم‌زاده بمدرسهٔ ارامنه بیشتر میشود زیرامی‌بیند آن مدرسه‌بااینکه‌مربوط بیك‌اقلیت‌است‌پیشرفته‌تروغنی‌تروآماده‌تراست‌درصورتی که مدرسهٔ کمال باتمام شهرت و خدمت و تنوع دروس و معلم، توجهی بآن نمیشود. این‌بود که از دور مراقب کارهای مدرسهٔ ارامنه بوده و می‌بیند که در مدرسهٔ ارامنه چه برنامه‌ها اجرا میشود لذا میگوید:

« مجلس کنفرانس تشکیل میدهند و در هر ۱۵روز یکدفعه انعقاد می‌یابد و درآنجا همه مدعوین نطق میکنند و یك رئیس کنفرانس (پرزیدان) تعیین‌شده است که مردم را اذن نطق میدهد و هرکس که اذن گرفت آنچه در خاطر خود دارد در آن مجلس بعموم حضار معروض میدارد و جواب سؤال خود را میخواهد، آنوقت رئیس بیك نفر شخص دیگر اذن میدهد که برخاسته و جواب اورا بدهد، بدینقرار مجلس ختم میشود وبرای ترتیب این مجلس از اول سال شش نفر شخص عالم و بصیر معین نموده‌اند و درهردوسال این شش نفر را عوض خواهندکرد وهرکس که وارد مجلس میشودباید درسال شش قران باداره‌ٔ مجلس بدهدکه معاونتی در مخارج همان مجلس بعمل آید و هیچکس را اجباراً بدین‌امر تکلیف نمیکنند... حضرت ریاست فرمودندکه خوشا بحال‌ملت ارامنه‌که این مطالب را فهمیده‌اند و درآخر خودشان را بجائی‌می‌رسانند.»

اینکه‌چرا مدرسهٔ‌ارامنه آباد و مدارس ایرانی ویران بود بعلت سوءِتدبیر وتمایل سیاست‌روزبه بعضی‌ازدول‌خارجه‌دردوران محمدعلیشاه‌بودکه‌علناًاعمال میشد و عمال دول خارجه در اکثر شئون وارد شده و اعمال نفوذ میکردند و هردستگاهی‌که طبق مرام و مسلك آنها بودکمکهای لازم مینمودند و سعی می‌-کردند سایر دستگاههای فرهنگی وغیرفرهنگی را نیز تابع و جیره‌خوار خود سازند این امر روی رقابت با دولت انگلیس و از عملیات آنهاکه در تواریخ مشروحاً مضبوط است آشکارا دیده میشود مثلا روزی قونسول یك دولت خارجی برای بازدید مدرسه‌کمال، وقت میگیرد و ترقیات اطفال را امتحان میکنند؟! و یا مسیو شاپشال، معلم‌روسی حضرت اقدس والابرای امتحان اطفال بمدرسه می‌آید و درین میان مسیوسوشانیانش معلم روسی واسطه میباشدوهمین معلم روسی برای تدریس زبان روسی درمدرسهٔ لقمانیه ونفوذ درآن، از مدیر مدرسه کمال سفارشنامه میگیردولی نظر عامهٔ مردم نسبت باین عوامل خارجی احتیاط‌آمیز بود و حتی در موقع صرف ناهار معلم روسی در مدرسه، ظرف او

راکنار میگذاشتند تا بشویند و پاك کنند . هیچکدام ازین رفت‌وآمدها و باز - دیدها و امتحانها و نامه‌نگاریها وضع مدرسهٔ کمال را بهبود نمی‌بخشد و کم‌کم معلمان در مدرسه حاضر نمی‌شوند.

مدیر مدرسه میگوید: «میرزا حسین خودت باید الان باکربلای علی‌بروی آنجا و اگر خود مسیو آمده باشد استفسار نمائی که جهت نیامدنش چیست و اگر گفت که مواجبم دیر میرسید بگو که تنها این ماه اینطور شد و ثانیاً مواجب را درآخرماه میگیرند و مامواجب تو را هرماه‌دربیستم‌میدادیم این‌ماه تا امروز مانده است (۲۸ ماه بوده) موجب این نیست که ترك کنی و اگر گفت که باید مواجب مرا ازدیادبدهید بگو که بایستی این را هم چند روز قبل خبرمیدادی که من اگربخواهم درس فرانسه بگویم مثلا فلان‌قدر پول خواهم گرفت اگر بدهید می‌آیم و الا نمیآیم » .

میرزا حسین دنبال معلم خود مسیو میرود وی در خانه نبوده صبح‌از منزل خود یکسره بمنزل مسیو میرود.

« ... پسرکوچکش آمد پرسیدم که مسیو چلنگریانس درخانه است یا نه؟ گفت که‌بلی درخانه است‌بعد از کمی دیدم خود مسیو آمد همینکه مرا دیدگفت داخل شوید. بیائیداطاق، ناچار داخل شدم‌رفتم‌باطاق و در سرمیز روی‌صندلی نشستم. گفت که چه چیز جدید دارید ؟ گفتم قابل ذکر چیزی نیست همینکه‌چون دیروز شما بمدرسه نیامدید لهذا امروز آمدم اینجا که سببش‌را بپرسم، گفت که چون‌دربازار جمعیت‌زیادی بود وعبورغیرممکن‌بودلهذا نتوانستم‌بیایم(دانستم دروغ است و بهانه است و با وجود این‌نگفتم که این دروغ است) گفتم‌خیلی خوب چه عیب داردفردا چطور؟ خواهید آمدیا نه ؟ گفت بلی فرداراخواهم‌آمد و از روز شنبه‌که اول ماه شوال است تا ببینم چه میشود . گفتم چطورمگر چه خیال‌دارید؟ گفت‌خیال‌دارم‌که ازماه آینده بمدرسه نیایم. گفتم‌بچه‌سبب؟گفت که زمستان است و هواکم کم سردمیشود و من هم نمیتوانم بیایم . (معلوم‌است

که سببش این نیست ودرد دیگردارد) گفتم که این یك عذر و سبب باموقع نیست. بعد از گفتگوی زیاد، آخر گفت که خیلی خوب میآیم و بقرار سابق مشغول تدریس میشوم » .

با این وضعی که برای مدرسه پیش آمده و معلمان در اثر نرسیدن حقوق از تدریس خودداری میکنند اولیای اطفال نیز بفکر پرداخت شهریهٔ فرزندان خود بموقع نیستند وبهانه و عذرهای گوناگون می‌آورند :

« ... حضرت ریاست فرمودند که هرچند لابدیم که مسیو را ماهی ۱۴ تومان بدهیم که هرروز دوساعت درس فرانسه بدهد ولی اینطور که اولیای اطفال رفتار می‌کنند یعنی حقوق مدرسه را نداده و پایمال مینمایند می‌بینم که ماه آینده مجبور خواهیم شد که بمسیو جواب بکنیم . به چند نفر از اولیای اطفال کاغذی مشعر برتنگی مدرسه نوشته‌شد که ماهانهٔ اطفال خودشان را امروز بپردازند و بکربلای تقی داده شد که برده جوابشان را بخواهد، وقت عصر آمده گفت که از هیچیك وصول نشد. یکی گفت امروزها پول نداریم، یکی گفت که‌خودم‌میفرستم، دیگری‌را پیدا نکرد... الخ... حضرت ریاست چنان دلتنگ و غم‌آلود بود که غیر متصور است. زیراکه در چنین حالتی که معلمین مدرسه قهر کرده نمی‌آیند، اولیای اطفال هیچ‌انصاف نکرده و ماهانهٔ اولادشان را نمی‌پردازند... آقای جناب ( یکی ازمعلمان ) هم پول خواست ولی ازکجا بدهیم خزینه (خزانه) که نداریم‌باید اولیای اطفال بدهند تا اینکه ما هم‌بمعلمین و غیره بدهیم و هنوز اولیای اطفال سر از بالین جهالت و ظلم برنداشته‌اند » .

از کثرت‌تأثربا دوست یکدل خود میرزا ابراهیم در اطاق ریاست‌نشسته و درددل میکند:

« ... ایام قدیم مدرسه‌رابیاد می‌آوریم که در حیاط قشنگی ومحل‌وسیعی چطور شاگردان در ازدیاد بودند و از تنظیمات و تزیینات میرزا محمود معلم

روسی قدیم مدرسه چقدر شاگرد افزوده بود و بچه منوال ترقی میکردند، ولی حالا نصف آن شاگردان نمانده و روز بروز در تنزل است و واردات ابداً کفایت‌مخارج نمی کنند وجهتش این است که حضرت ریاست مواظبت‌ندارند مثلا در یك‌ماه هیچیك از اطفال مقصر و صاحب‌گناه تنبیه نشده‌اند واطفال به حدی جری و جسورشده‌اند که بروی حضرت ریاست میگویند که پس چرا فلانی را کتك نمی‌زنی مرا میزنی و صاحب این سخن طفل ده‌ساله است و علیهذا-القیاس نه‌احترام ریاست مانده ونه اطفال ازکسی‌ترس‌دارند ودراینصورت نه معلم را یارای تدریس و نه شاگردان را شوق تحصیل میماند .

بزبان طفل مدرسه بگویم :

حیف جوانی بشد از دست من — آه و دریغ آن زمن دلفروز »

## اعیان‌در بند خویشند نه‌در فکر فرزند خویش

ولی‌مدیر مدرسه چه‌بکند همین چند نفر شاگرد هم اگردر اثر تنبیهات که همواره مورد اعتراض اولیای‌آنهاواقع میشد از مدرسه میرفتند ، دیگرمیبایستی مدرسه‌را تعطیل کند بعلاوه اغلب اولیای محصلین‌ازاعیان واشراف‌بودند که‌فقط مشغول خود بودند و بفرزندان خود نمی‌رسیدند و حتی کوچکترین کمکی هم بمدرسه نمی‌کردند و اگر همین اشخاص سرشناس و معروف لااقل شهریهٔاولاد خود را بموقع میپرداختند چرخ مدرسه از گردش نمی‌ایستاد و معلمان روز بروز استعفا نمی‌دادند ولی دراثر جهالت و فرهنگ نشناسی،همین اعیان‌طراز اول به‌بهانه‌های مختلف از پرداخت شهریه طفره میرفتند .

« میرزامحمود خان‌پسرساعدالممالك گفت که‌ماماهانهٔ رمضان‌رانخواهیم داد و جهتش این است که آن‌ماه‌رانیامده‌ایم ، گفتم که‌آقاجان مگر شمانیامدید

ما بمعلمین مواجب ندادیم ما که مواجب عموم معلمین و کرایهٔ حیاط را دادیم شما هم می‌آمدید آنوقت که شما را ما رد نمیکردیم باز جهل نموده گفت که بهروسیله باشد ما نخواهیم داد من دیگرجواب ندادم .»

این وضع ، اغلب در آن مدرسه وجود داشت. روزدیگریکی دیگرازاولیای اطفال سفارش و پیغام میدهد که چون از فرزند من مطالبهٔ ماهانه می کنند ودو روز نوکر قبض می‌آورد که ماهانهٔ ابوالقاسم را بدهید لهذا از امروز نمی‌گذارم ابوالقاسم بمدرسه بیاید و آن روزهم مدرسه نمی‌رود وای برحال این ملت خواب رفته، که بجای مساعدت و معاضدت با دستگاههای فرهنگی و ترویج علم و ادب ونشرمعارف وبذل جان ومال درراه ترقی وپیشرفت کشورخود ، اوقات خودرا به عیش وعشرت میگذرانند، آنوقت از تفلیس ازطرف ایرانیان غیرتمند، اعانه جهت مدرسه ارسال میشود، زهی بی‌همتی و جهالت. بی‌تناسب نیست که بیکی ازاین اعانات و دریافت آن اشاره گردد :

« نزدیك ظهر آدم پست کاغذی آورد حضرت ریاست کاغذ را گشاده و دیدند که محتوی برات ۵۹ تومان است که از تفلیس برای مدرسهٔ کمال از بابت اعانه فرستاده شده است ، حضرت ریاست فرمودند که خودت این برات را ببر نزد حاجی‌علی‌اکبر تاجر میلانی که بمشارالیه حواله شده است ونشان بده که بعد ازسه‌روزرؤیت باید بدهد.»

وصول این اعانه باین‌سادگی‌انجام نمی‌گیرد، باین تاجر و به‌آن بازاری مراجعه میشود نه یك روز و نه دوروز بلکه چندین روز متوالی تا این۵۹ تومان دریافت میشود .

حال که پول نسبتاً قابل توجه بدست مدیر افتاده وضع مالی را سر و صورت داده حقوق معلمان را میدهد قرض قراولان را می‌پردازد برای خود عبا می‌خرد برای کتابخانه ازخارج مجله میخواهد و میز و نیمکت تهیه‌می‌بینند

برای یك شاگرد بی‌بضاعت کمك مالی میکند یك عبا هم برای میرزا حسین (کاظم‌زاده) می‌خرد.

مدرسهٔ کمال بعلت تدریس زبانهای خارجه همواره مورد انتقاد آخوندها و ملا-های بی‌سواد آنروزی بود و دائم از طرف ملاها کارشکنی‌ها میشد کما اینکه این مدرسه با اینکه عموماً از لحاظ بنیهٔ مالی همیشه در زحمت بود ولی نمی‌توانست مانند مدرسهٔ ارامنه اقدام به‌ترتیب نمایش و جمع‌آوری و تأمین بودجه نماید زیرا درینصورت ملاها این مدرسه را غارت کرده و آنرا مدرسهٔ کافران می‌خواندند که مردم را بکفر دلالت میکند. مدیر مدرسه که مردی روشن‌فکر و تجددخواه‌بود از جانب این ملاهای متعصب‌ناراحت بود زیرا ملاها باین مدرسهٔ جدیده با نظر بی‌دینی نگاه میکردند و مدیر و کارکنانش مغضوب آنان بودند و چندین بارهم کار به‌تجاوز و غارت‌کشیده بود.

روزی در سرکلاس، یکی از اطفال قرآن را خیلی بد و غلط میخواند، معلم مربوطه می‌پرسد: که آقا جان تو قرآن را درکجا و درنزد کدام ملا بآخر رسانده‌ای؟ طفل‌مزبورگفته است که در نزد فلان ملا، آقای جناب بازپرسیده که ماهانه چقدر میدادی ودرحین‌اتمام قرآن شریف چقدر کتاب عریضه (گویا این مبلغ پولی و یا تحفه‌ایست که شاگردان در موقع اتمام قرآن برای معلم می‌بردند) داده‌ای؟ طفل جواب داده (که‌ماهی ۱۵قران ماهانه میدادم ودرحین اتمام قرآن هم پنج‌تومان نقدودوذرع هم ماهوت داده‌ام) ولی حالاکه‌بدینجا آمده‌است۷قران‌میدهد ودرس فرانسه-عربی-فارسی-حساب- جغرافی وتحریرات وغیره میخواند در حین ازدیاد ماهانه که در ماه رجب لایحه‌ای درین خصوص باطفال داده شده پدر این طفل گفته بود که من از ۷ قران زیادتر نمی‌دهم و درین مدرسه هم غیر از ماهانه چیز دیگری مثل کتاب عریضه - شیرینی ابجد - یسبح‌لله و سورهٔ عم و الرحمن و یس و ختم‌قرآن و میوهٔ آخر چهارشنبه (چهار

شنبه سوری) و حلوای رغائب - پول حصیر - تخلیهٔ مبال (مستراح) و آزادنامه و پول آب و ذغال و گوشت عیدقربان وعیدانهٔ نوروز و سایر تکالیف وعادت‌های رذیله ازاطفال نمی‌خواهند، درینصورت معلوم است که قلب مؤسس ومدیر مدرسه که‌روزی‌نیست که‌ازهزاران‌صدمات ومشقات‌پرنشودچقدربایدبزرگ‌باشد که تحمل این همه زحمات و حرفهای ناسزا را بیاورد. دیگر بچه امید درین شهر توان بود.

## نفوذ و اخلال ملاها در فرهنگ

بالاخره مدیر مدرسه از این اوضاع ناگوارسخت متأثر شده ودرمجلسی در خصوص نیات فرهنگ پرورانهٔ خود و تأسیس این مدرسه با خلفا ومعلمان چنین میگوید:

« روزیکه من از سفر روسیه بجهت ناخوشی همسفر و همراه خودبرگشته و وارد تبریز شدم خیال داشتم که چند روز در تبریزاقامت‌کرده وخانوادهٔخود را زیارت نموده و بعد بهمراهی آن رفیق بمصر بروم و درآنجا باجرای افکار صمیمانهٔ خود اقدام‌نمایم ( چون‌آنروزها درمملکت‌ایران‌قانونی که‌جمیع‌تکالیف ملت‌و دولت را متضمن بوده باشد نبود وبدین جهت هیچکس حق وتکلیف‌خود را نمیدانست و عموم‌کارها و امور دولتی و ملی همیشه بی‌نظم و اصلاح‌پذیر نبود لهذا زندگی اهل فضل درین مملکت از صعوبات است ولی امید است‌که بعد از اندکی‌نور آفتاب معرفت‌بدینجا هم بتابد و ساکنین این خطه رااز‌ظلمت و جهل و نادانی برهاند ).

و چون تأسیس این مدرسه پیش‌آمد آن خیال عمده را به‌تربیت و ترقی ابنای وطن مبدل‌کرده و متحمل زحمات فوق‌الطاقه شدم‌که مدرسه را بحالت

حالیه رساندم و چون در روز اول تأسیس گمان میکردم که اهل تبریز درتأسیس این بنای مقدسه معاونت خواهندکرد و بصدمات ومشقات من شراکت‌خواهند نمود . لهذا باکمال شوق و دلگرمی با هزاران ملالت‌ها و تحمل صدمات و تهمت‌ها، این‌مدرسه را ازتعدی‌گرگان آدم‌خوار و ملاهای پرآزارکه هردقیقه درفکر تخریب این اساس متینه بودند وهرروز به شعبده‌ای بمیدان می‌آمدند محافظت نموده و به‌چاره‌های‌متعدد و حیله‌های زیاد، مردم‌را رام نمودم‌وقطع نظر از امداد و معاونت اهالی‌کرده و با هزاران رنج و تعب این راه دور و دراز را پیمودم ولی دراینجا که من از اهل این شهر اول آن تمنا را داشتم و حالا بدین مقام رسیده‌که از دست‌آنها اظهار تظلمات مینمایم خودتان تخیل بفرمائیدکه باید حال من چطور باشد و قلب من درکدام حالت پیچیده بایدبشود و درین ندامت حق دارم یا نه ؟ و حالا هم روزی نمیشود که صدمهٔ بزرگی از دست این ظالمان زبردست و نافهمان جهالت پرست وارد نشود و باز آن فکر اولی را از خاطر فراموش نکرده و ازپی او میروم و منتظرم‌که چند نفر از متعلمین‌مدرسه‌را تربیت‌نموده‌وزمام‌امورات‌مدرسه‌رابدست‌آنهاداده وخودم‌عازم سفر شوم » .

چنانچه بعدها ذکر خواهد شد همین تجاوزات و تعدیات باعث انحلال این کانون تربیتی و اساس فرهنگی میشود، ولی مدیرمدرسه باتمام این لطمات و ضرر و زیان و اشکالات گوناگون در امر تحصیل محصلین،مراقبت راکنار نمی‌گذارد مانند سابق بامور جاری مدرسه و روزنامه وکتابخانه و معلمان و خلفا وشاگردان رسیدگی میکند وکاظم‌زاده نیز ازاین همه‌کوشش مدیر مدرسهٔ کمال به‌نیکی یاد میکند و ای‌کاش امروز نیز بهمان سبك عمل میشد لااقل یك محصل‌قدرت‌ومعلومات‌آن‌را داشت‌که بهمکلاسان ویامحصلین کلاسهای‌پائین‌تر مانند خلفای آن دوره تدریس وتعلیم میداد.

« حضرت ریاست خلفا را در اطاق ریاست جمع نموده به تصحیح و ترتیب نواقص پرداخته و چهار اخطار به خلفاء بیان و امر نمودند که همه باید اینها را اجرا کنند و در عدم اجرا مؤاخذه و تنبیه خواهند شد و در مواقع معینه همینکه کردهٔ خودرا تکرار نمود از درجهٔ خلافت مسلوب خواهد شد و آن اخطارات این است :

اول باید هیچ یك از خلفا شاگردان را نزند و در حین قصور و خلاف حرکت شاگرد، باداره سیاست اطلاع بدهد .

و در ثانی نباید در اثنای درس صحبت خارج نمود و از مطلب درس پا بکنار گذاشت و یا با شاگردان شوخی نمود که این فقره البته ممنوع است .

و ثالثاً باید قبل از شروع بتدریس، درسهائیرا که باطفال خواهند داد خودشان یکدفعه مرور بکنند و هرچه اشکالات دارند بپرسند که مبادا در اثنای درس یك کلمه را ندانند و از خجلت هم نپرسیده و باطفال غلط بگویند و در موقع ظاهر شدن غلط باعث خجلت خودشان باشد .

رابعاً در هرهفته باید روزهای پنجشنبه را از همه درسها دوره کنند ودوره هم همان درسهای گذشتهٔ آن هفته باشد و آن دوره‌ها که از هر کتاب میکنند وقت مخصوص داشته باشد » .

مدیر روشنفکر مدرسه در تمام مواردافکار خلفا را روشن میسازد و آنان را به توسعهٔ فکر و ترقی علم ودانش واجتماع ایران و تحولاتی که بایدصورت گیرد آشنا میسازد.

« حضرت ریاست از دست این ملاها تظلم مینمودند که روی منبر بالا رفته و غیر از تعلیم طهارت سخن دیگری بزبان نمی‌آورند و حال آنکه حق‌شان

این است که جمیع تکالیف شخصیه و غیر شخصیهٔ ملت را بگوششان برسانند و حقوق هریك از افراد ملت را بآنان یاد دهند و بیاموزند... » .

کاظم‌زاده درکتابی مطلب فقهی را می‌بیند، ازخواندن آن تعجب کرده و ناراحت و متأثر میگردد :

« ... امروز در کتابی خواندم که اگرکسی در ماه رمضان پس از طلوع آفتاب از خواب بیدار شده وببیندکه محتلم شده است باید تا وقت غروب‌همان روز بول نکند . نمیدانم این چه مزخرفی است نوشته‌اند،زیراکه پیغمبرمامحمد صلی‌الله‌علیه وآله کلمه‌ای تلفظ نفرموده‌اند مگر از روی‌حکمت واگراین مطلب از گفتهٔ حضرت پیغمبر(ص)بوده باشد باحکمت خیلی منافاة دارد، بجهةاینکه حبس بول مرض (سوزنك)تولید میکند و مثانه را پاره مینماید ودرین‌حین،تلف صاحب عمل یقین است و حضرت پیغمبر هیچوقت فرمایشی امر نفرموده‌اند که موجب اتلاف مردم بشود پس از اینجا معلوم میشودکه بعضی ازین ملاهای دیوانه و سفیه و نادان و مرید باز و پول‌پرست و غداروعیاش و بی‌تمییز وناقابل این شهر چه بدعتهای وخیمه بدین غرای محمدی و شریعت مطهرهٔ احمدی افزوده‌اند » .

درینموقع کتابی بنام «مصاحبهٔ اسلامیه»بدست وی می‌افتد وآنرامیخواند و دربارهٔ کتاب و مطالب آن می‌نویسد :

« اما کتاب «مصاحبهٔ اسلامیه» بزبان ترکی است و طبعش سربی است که در باکو چاپ شده است و مقالهٔ مناسب و صحیح و شیرین را حاوی است و مقصود عمده این‌است . درآخر این مصاحبه‌که اسلام و هاتف‌الغیب و آخوند میکنند،اسلام وهاتف الغیب مدلل و ثابت میکنندکه عدم ترقی و موجب تنزل و باعث رذالت و بدبختی مسلمانان آخوندهای پلودوست مرید باز پول پرست هستند (که آنها را علمای روحانی تسمیه میکنند) حضرت ریاست چند جلد از

کتب «مصاحبهٔ اسلامیه» را به بعضی از شاگردان دادند و فرمودند که درمدرسه چند نفراز شاگردان‌رادورخود جمع کرده بخوانند ودرخارج‌هم‌درمجلس‌بزرگی و در انجمن‌هاخوانده ومطالب او را بگوش مردم برسانند تا بدانندکه :

خورده گیرانند در عالم بسی  واقفند از کار و بار هرکسی

و بلکه‌بهتر است ازاین سخنان دلسوز که آن‌کتاب مستطاب حاوی است بغیرت آمده و عبرت نمایند و خود را از مهلکهٔ جانسوز جهالت و کسالت بدر آرند و در زمرهٔ عالمان و صاحبان بصیرت و حمیت محسوب شوند ! ...

حضرت‌ریاست یك جلد ازین را بیکی از خلفا میدهد و میگوید به‌پسر آقا جناب بدهد تا بخواند وبمردم برساند نه بر طلاب » .

مدیر مدرسه درهر فرصت مناسبی از بی‌رحمی و بی‌انصافی و جهالت و حرکات قبیحه و افعال شنیعهٔ این ملاها یکایك شمرده و آنها را ازوضع اسف‌بار این آخوندها آگاه میسازد و از راهنمائی و هدایت شاگردان فروگذار نمیکند ومیگوید :

« کسیکه نفس خود را تصرف نتواند نماید محال است که نفس دیگری را تصرف بکند زیراکه نفس خود در خودش موجود است و نمیتواند او را مطیع سازد پس چطور نفسی راکه عنانش در دست او نیست میتواند تصرف نماید . مثلاکسی نفس خودرا از حرام خوردن و دروغ گفتن وبنامحرم نگریستن و سایر خواص قبیحه نتوانست منع نماید و خودش به حکم نفس تابع شد،غیرممکن است که شخصی‌را از همان افعال شنیعه ممانعت کند و او رابر نفسش غالب‌گرداند .

پس اگرکسی میخواهدکه نفس دیگری را تابع خود سازد و همیشه در اطاعت خود دارد اول باید نفس خود را باطاعت و انقیاد بیاموزد و به‌احکام نفس عمل نکند و بعد بنفس دیگری مشغول باشد...» .

یا خلفا را دور خود جمع‌کرده آنها را تشویق به تشکیل انجمن میکند :

« ایام خودتان را بکسالت نگذرانید و فکری برای خودتان بکنید یعنی (انجمن) تشکیل بدهید و چند نفر از خلفا را درآنجا حاضر کنید ودر روزهای انجمن بعضی مقالات وافیه و اطلاعات کافیه صحبت کنید و کم کم باجرای مقاصد و افکار عالیهٔ انجمن اهتمام ورزید و خیالات انجمن را انتشار بدهید وبکارهای بزرگ قابل نظراشتغال نمائید و وسیلهٔ تجارتی پیدا کرده وترتیبات جدیده بگذارید و کارهای غریبه اختراع کنید و در اوراق مخصوصه موضوع انجمن را انتشار بدهید وچون ادارهٔ انجمن قوت پیدا کرد میتوان بعضی مجالس مفیده تشکیل داد وشرکت‌ها وقومپانیها وتآترها ایجاد کرد) .

## ایرانشهر بفکر صلح جهانی است

گفته‌های مدیر اثر خودرا می‌بخشد و کاظم‌زاده بتفکر می‌پردازد وشهباز افکارش برفراز آسمان تخیلات پرواز میکند ومرزها را از بین میبرد و در جهان آزاد بطیران وپرواز درمی‌آید ومیخواهد تمام سلاطین باهم متحد شوند و تمام ملتها یکی باشند وحصارها وسرحدها ازهم بریزد وامت واحدی تشکیل‌شود و آیندگان ازآن سرمشق گیرند ودرنتیجه یك اتحادیهٔ معنوی وقلبی بین ساکنین‌و یابقول خود ( کلیهٔ موجودات ذیروح ناطق روی زمین ) تشکیل شود و همین آرزوی مقدس وآمال پاك است که درآینده این جوان پرشوررا بصلح طلبی وامیدارد وعلم‌صلح برافراشته‌وپس‌ازدوجنگ مهیب وخانمانسوزجهانی، ملتهای روی زمین را بصلح دعوت میکند وراه راست را بآنان‌نشان‌میدهد وکنفرانسها وسخنرانیهاترتیب میدهد وافکارخودرا بزبانهای زندهٔ دنیا برای‌رؤسای کشورها وملتهای مختلف طبع ونشرمیکند .

باری بالاخره نظامنامه انجمن تهیه میشود وبمدیراطلاع میدهند دوستش

نمی‌خواهد درانجمن شرکت کند زیرا بقول‌خود نمی‌تواند حرکات بعضی‌ها را دیده وخودداری‌نماید کاظم‌زاده‌جواب میدهد :

«اگر آنها باهم موافقت نمی کنند تو بایدبکنی وبآنها هم بیاموزی ودلت را بقبول زحمات ومصائب عادت باید بدهی و اگردرین کارهای جزئی برقلب خود خوف وهراس راه بدهی پس در راه وطن چطور خواهی کوشید و چطور جانفشانیها درترقی ابنای وطن بعمل خواهی‌آورد...» .

کاظمزاده نظر بعلاقهٔ مفرطی که بموطن و هموطنان خود داشت همواره درین فکربود که ازچه‌راهی میتوان ملت ایران را بتمدن غرب آشنانمود وچگونه میتوان کشورایران را درزمرهٔ کشورهای مترقی‌جهان‌سوق داد وبچه نحوی‌میشود نام ایران را مشهور و معروف جهانیان ساخت، بهمین‌منظورهم ازکوچکترین عملی‌که مایهٔ پیشرفت وآبادان و ترقی ایران میشود خوشحال میگردد. او طالب این است که‌ایران کارخانجات مختلف‌دائر کندتاازخارجه بی‌نیاز گردد فرهنگش توسعه یابد تامردم آن توسعه ورشدفکری پیداکرده وازخمودگی‌درآمده ودست بکارهای علمی وفنی وکشف واختراع وصنعت بزنند وشهرها ودهاتش‌آباد و معمورگردد وسکنهٔ‌آن دررفاه وآسایش زندگی‌کنند وازفرهنگ وسوادبهره‌مندو کامیاب باشند. او وقتیکه از آلمان نامه‌ای برایش میرسدکه نویسندهٔ آن یکنفر آلمانی است ولی نامه‌را بفرانسه نوشته ودرنامه یادآورشده‌که درآنجا مشغول تحصیل زبان فارسی است وتقاضا نموده که روزنامهٔ‌کمال را برایش بفرستند غرق درشادی وامید میشود .

## کودکان قالی باف

روزی برای بازدید یك کارخانهٔ قالی‌بافی میرود ووضع اطفال قالی‌باف

وصورت رنگ پریده واندام نحیف ولاغر آنها ویرا بی‌نهایت متألم ساخته ویک شرح مؤدبانه ودرعین حال آموزنده درخاطرات خود مینویسد وخطاب به ملت ایران کرده میگوید :

« این ره که تو میروی به‌ترکستان است : محض اجرای وظائف وطن‌پرستی و ملت دوستی که در ذمهٔ هرفردی از افراد ملت فرض مسلمی است وعموم موجودات در آن مکلفند این چند کلمه‌را که خالی از غرض و بری از اغراض است بحضور حضرات هموطنان محترم معروض میدارم که از تغافل خودشان مطلع گشته‌واز این راه بد که بخیال نیل کعبهٔ مقصود طی مینمایند منحرف شده وجادهٔ مستقیم‌را پیش گیرند تا درآتیه جگرگوشه‌گان و اخلاف‌شان را سرگشتهٔ تیه رذالت وفلاکت نگذارند وازاکنون حال آنهارا اندیشه نمایند . امیدوارم که این جسارت بنده درمنظرارباب بصیرت بشرف قبول نایل آید وخاطریاران را رنجش وانکسار نرساند .

درین قرن اخیر که اختتام یافت ودورهٔ تمدن جدیدازخودبیادگار گذاشت.[۱] اکثر ملل روی زمین بخصوص سکان قطعهٔ اروپا درترویج علوم و صنایع و اختراعات عجیبه سرآمد دوران شده وسرمشق عموم جهانیان گشتندوگوی سبقت از همجواران خود درربودند وازین مدنیت وتمدن عصرحاضر آنچه باهالی ایران مکتسب شده وتأثیرنمود، همانا برانظار عموم مستور نیست،چه درین سه چهار سال قطعهٔ ایران هم ترقی فوق‌العاده دارا شده وبمراتب خود بسیار افزوده و تأسیس مدارس وتحصیل علوم وصنایع، دلیلی واضح است ومیل عموم برکسب علوم وفنون تبیانی‌لایح وکارخانجات وقومپانیها وشرکتهای عمومی‌وخصوصی که احداث شده همانا ازبرکت‌این‌ترقی‌است وجرایدومجلات مفیده که‌درهرنوع

---

۱ــاین مقاله درحدود سال۱۹۰۲ نوشته شده ومنظوراختتام قرن نوزده‌وطلوع‌قرن بیستم است که تمدن بشریت بااختراعات واکتشافات عدیده شروع میشود . (نگارنده)

ازاحتیاجات امروزهٔ ما سخن میرانند وبرادران دینی را بهمت و حمیت وبرفع احتیاج ازاجانب‌میخوانند، برشئونات این‌جنبش معارف می‌افزاید .

و آنچه بیشتر ازاین، دل جمیع مردم‌راخرم میدارد، افتتاح کارخانجات فرش‌بافی است که جمع خطیری ازاطفال بی‌سر وپا را به تربیت وکسب صنعت وامیدارد واز کوچه‌گردی وسرگردانی میرهاند والحق برعموم وطنخواهان‌فرض است که بقاءودوام این اساسهای خیریه را از درگاه ربوبیت مسئلت نمایند و ازدیاد عمرواقبال بانیان‌آنها را ازخداوند بخواهند .

ولی مطلب‌اهمی که جالب انظار ارباب بصیرت است این است که این اطفال بی‌سر وپاکه در این کارخانجات روزرابسرمیبرند، مبتلابمرض رماتیسم (اوجاع‌مفاصل) میشوند، وجهتش هم‌این‌است که جایشان رطوبی است وسوای ازاین، ازاول‌روز تاغروب آفتاب دوزانونشسته و هیچ حرکت نمی‌کنند و تبدل هوا نمی‌نمایند و اگر ملتفت باشند که این مرض مسری و مزمن چه صدمات فوق‌العاده را در بردارد هرآینه درپی‌علاج‌آن میروند، حالا خیلی محل تأسف است که اشخاصی که بدین مطلب اطلاع یافته ونتایج غیرمستحسن آنرا درنظر خودگرفته‌اند باز چاره‌ای جستجو نمی‌نمایند و علاجی بدین درد نمی‌یابند و حال‌آنکه بعد ازمدت قلیلی اخلاف و اولاد این صاحبان رماتیسم بهمان مرض ارثی مبتلا خواهند شد و همه شکسته و پا بسته به هیچ کاری نخواهند توانست مباشرت‌نمایند وهرچندبانیان‌اساس، حق بزرگی برعالم مدنیت‌گذاشته‌اند ولی دراینخصوص مورد ملامت اربابت غیرت و مصدر مؤاخذت خداوند احدیت خواهند شد .

پس‌باید درتنظیم شئونات این‌اداره‌جات بکوشند ودرتنظیف وترتیب‌محل آنها اقدام نمایند ودرسرهرساعت ویاهرسه ساعت چند دقیقه استراحت‌برایشان بدهند وکرسی‌های نشیمنی برای‌شان ترتیب بدهند وزجرو ایذاء بی‌نهایه را در

حق‌شان موقوف دارند وبلکه اگرهمت‌عالی‌داشته باشند روزی‌یکساعت درس‌و آداب و اخلاق و بعضی از صنایع و حرف خوب بآنها بیاموزند و اگراینها را مجری بدارند امیداست که دارای سعادت دارین شده و درنزد خدا و بندگان روسفید وسرافراز باشند ...»

این جوان بایك‌قلب بی‌آلایش وپراز عواطف انسانی وبشردوستی وضع رقت باراطفال قالی‌باف را که درآندوره و زمان مورد توجه صاحبان صنایع قالی بافی نبود دیده و رنگ پریده و تن رنجور اطفال ۷ تا۱۲ سالهٔ بی‌گناه و معصوم ومحتاج‌ومستمند،اورا منقلب میسازد. آیندهٔ‌آنهارا تاریك وتباه می‌بینند واولادآنها را ازاین بیماری زمین‌گیر بی‌نصیب نمیداند وباعقل خدادادی و هوش سرشارودوراندیشی جبلی و عطوفت ذاتی خود،بفکرتحصیل و تربیت و سلامت‌وتندرستی آنان‌می‌افتد وضمن‌تمجیدوتشویق‌صاحبان‌اینگونه‌کارخانجات، آنها را درقبال این ستم وجورکه برای مرتکبین‌آن غیرمحسوس بود، مشهود و راه چارهٔ‌آنرانشان میدهد واین سرمایه‌داران‌را متوجه مکافات عمل‌نیك وبدخود ورضای خدای‌عادل‌میسازد وبرای‌نجات‌جوانان ونسل‌آیندهٔ بشرپیشنهادمیکندکه ازهم‌اکنون بدادآنها برسند. غافل ازاینکه خود درسنین ۷۰ سالگی‌دراثرکثرت کار ونفوذ رطوبت بپاهایش چه‌درزندان‌کرمانشاه درموقع جنگ‌جهانی اول‌که شرح‌آن مفصلا بیاید وچه درهوای رطوبی‌کشورسویس، مبتلا به‌رماتیسم میشودو هشت سال‌آخرعمرشریف خودرا قادر براه‌رفتن نمیشود .

## مساجد تبریز

کاظم‌زاده دراینجا ذکری هم ازوضع مساجد تبریزمیکند وبا نظر انتقاد، عمل خلاف و رویهٔ غلط واخلاق رکیك عده‌ای را چه‌در محیط مدرسه وچه در

بین اجتماع وچه درسازمانها وادارات ومراکزدینی ومذهبی وعلمی وصنعتی بباد تنقید می‌گیرد ودرمسجد معروف حاج میرزاحسن آقا مجتهد که در ایام متبرکه همواره مملو ازجمعیت میشد و ازوعاظ درجه یك درآن مکان مقدس بوعظ و خطابه مشغول میشدند اوضاعی را مشاهده میکندکه ذکرآنها را لازم دانسته و در یادداشتهای خود چنین میآورد :

« ... اولا این مسجدخیلی بزرگ‌است وبلندیش بعرض‌وطول اوموافقت ندارد ودربالای دیوارها چند پنجرهٔ کوچکی‌داردکه همه‌اش را باکاغذ گرفته‌اند ودودرداردکه مردم ازآنها وارد میشوند وبرمنفذ دیگری مالك نیست و برسطح او حصیرنئی گسترده وبلکه بافته‌اند وهرکس که صاحب ثروت است با خود یك سجاده همراه می‌آورد وبهرجاکه میل خودش است گسترده ومی‌نشیند وازچهار بغروب مانده تایکساعت، مردم میآیند ومیروند ودقیقه‌ای نمیشودکه در مسجد از داخل وخارج خالی باشد وهرکس که برای شنیدن‌وعظ حضرت مجتهد می‌آید وبقصد استفاضه واستفاده بآنجا وارد میشود باید یك انبان متل (متلك) با خود همراه آورده وهرچه درزنبیل (چنته) دارد بفروش برساند وکسی پیدا نمیشودکه باهمدم خود مشغول صحبت وغیبت وبلکه مرتکب شوخی وهرزگی نباشد وباید براین مرحمت تشکرنمودکه این مسجد چقدر بعالم انسانیت خدمت میکندزیرا که ازجمیع مایحتاج بنی نوع آدم درآنجا موجود است .

مثلا ازیك طرف صدای کبریت فروش میآید.

و از طرف دیگر سائلین باانواع آوازها و صداها و نغمات و آهنگها سؤال مینمایند.

وازطرفی‌هم دوسه خرازی دست‌فروش‌جعبهٔ خودرا زیربغل‌گرفته وهریك به پیش یکی ازاعیان وصاحبان سفاهت وفریب ومالکان حماقت وپول‌نشسته‌و سفرهٔ خودرا می‌گستراند وسرسبد را باز مینماید و اسباب مضحکهٔ خریداران

خود میشود وبدین وطیره تاوقت فراغ اوقات خودرا میگذرانند واسباب خودرا بفروش میرساند ودرحین خروج ازمسجد کمتر روزی میشود که چند نفر کفش خود راگم نکنند ویاازکثرت فشار مردم درحین خروج درنزد در مسجد دردشکمی و یاصداع بوی عارض نشود زیرا همهٔ اینهاکه درآنجاجمعندیکبارهازجابرخاسته واز درخارج میشوند وهیچیك دیگری را مجال نمیدهد وبعضی وقت هممیشود که سراین غوغای شدیدی رو میدهد .

این است شرح مختصری ازاوضاع مساجد یعنی معابد شهرتبریز که مردم شهر بدین مسجدها بخارجه افتخار می‌کنند و سرمباهات را بثوابت و سیارات می‌افرازند و هنوز بس گفتنی‌ها ماند که معروض نکردم و این همه تفصیلات مزبورةالفوق درضمن (اولا) مندرج است وبرصاحب رأی‌متین پوشیده‌نمیباشد که در(ثانیاً) چه مطالب معروض خواهد شد ...»

آنوقت ذکری از برگذاری مراسم احیا در ماه رمضان در مساجد تبریز کرده ومینویسد :

« امشب شب احیااست وغالب اهل شهر درمساجد ومعابد وبعضی‌هم‌در منازل خودشان تاصبح مشغول عبادت‌وذکرخداوندی‌هستند، وبروایتی شب‌قدر یکی ازین سه‌شب احیا است . یعنی نوزدهم ، بیست ویکم ، بیست و سوم ماه رمضان است. ولی‌چون وضع مساجد تبریز قدری بی‌نظم وبلکه بکلی‌مختل‌است لهذا من بمسجدی نرفته وخودم درخانه مشغول شدم .

مثلا اوضاع مساجد شهرتبریز بدینقرار است‌که عموم مساجدرا یك و یا دو درهست‌که مردم ازآنجا وارد و خارج میشوند و چون فصل زمستان است معلوم است‌که هیچ درراگشاده نخواهندگذاشت وپنجره‌های مسجدکه مستحکم ومسدود ساخته‌اند وبهیچوجه‌هوای صاف‌ویاغیرصاف خارج، به مسجد داخل نمیشود وسوای ازین علی‌الاتصال تا صبح مردم ( چوپوق و قلیان و پاپیروس )

میکشند و دود همهٔ اینها هم در آن مسجد محبوس میماند و بدترازین اینست که اززمان ورود تاوقت خروج که اقلش چهار ساعت است شخص مسلم باید بزانو بنشیند وهیچ حرکتی ننماید.

نمیدانم درین موقع به مسجد رفتن کفرمیشود یا نه؟ زیراکه حضرت خیر-المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده‌اند که: **العلم‌علمان علم‌الابدان وعلم‌الادیان** یعنی انسان باید اول علم بدن رایاد بگیرد وبعدازآن علم دین را بیاموزد وعلم ابدان عبارت ازحفظ‌الصحهٔ انسان‌است زیراکه کسیکه صحت‌بدن ندارد وهمیشه علیل است چطور میتواند عبادت خدارا بجاآورد پس اول لازمهٔ انسان‌تحصیل اسباب صحت وفراهم آوردن‌ضروریات معیشت است واین‌واضح ومبرهن‌است که در این مساجد بدین وضع، حفظ‌الصحه نمی‌ماند و قطع نظرازین، بلکه این حبس هوا وکثافت‌وتراکم‌نفسهای مردم دریك محل دراین مدت، موجب‌تولید امراض مهلکه وریویه خواهد شد. واین‌وضع مساجدآنقدر ازین‌معایب‌رامحتوی است که بتحریروتقریر بپایان نمی‌رسد.

مثلا این همه اشخاص‌راکه بدانجا جمع شده‌اند باید در۱۲ استکان وبلکه کمتر، چائی بدهند و اگر یکنفر مبتلای یك مرض مسری بوده باشد بدون اعتناء بمرض او دراستکان او باشخاص دیگر چائی میدهند وبسا میشود که از آن استکان، مرض سرایت نموده وچند نفر دیگربدین جهت مبتلای همان مرض میشوندواین‌را عین نظافت و تمیزی می‌پندارند که همهٔ این استکانها را درتوی یك ظرف که محتوی کمی آب است در سرهردوره، یکدفعه شست وشو میدهند وبخیالشان که درین شست وشو استکانها را پاك وتمیزمیکنند و نمیدانند که بدتر ازاولی میشود زیراکه اگردرهمان استکانها بدون شست‌وشو چائی میدادند ودر آن استکان که صاحب مرض چائی نوشیده است بکس‌دیگرچائی بدهند تنهاآن یك نفرمبتلابه‌آن مرض میشود ولی‌درینصورت همهٔ‌آن استکانهارا دفعات‌مکرره

در توی یك آب شست‌وشو میدهند، همهٔ استکانها بآن مرض آلوده شده وهمهٔ مردم در معرض هلاك میباشند. و عجب‌تر این است که کسیکه این‌هارا فهمیده و ترك مسجد گفته نسبتش بکفر میدهند و میگویند فلانی کافر شده و بمسجد اعتقاد ندارد !...

خلاصه بدین علتها به مسجد نرفته و درخانه چند ساعت بذکر خداوندی که حاشا وکلا لیاقت درگاه آن معبود بی‌همتا بوده باشد مشغول شده و عجز و زبونی نموده وعرایض مکنونات خاطرخودرا بدرگاه خداوندی‌معروض‌داشتم و صلوات برحبیب خدا حضرت محمد(ص) وآل اوفرستادم .»

روی اینقبیل علل بودکه مدیرروشن ضمیرمدرسهٔ‌کمال ازرفتن بعضی از اطفال به مسجد ممانعت بعمل‌می‌آورد، زیرا شنیده بود دونفر درمسجد حرکات زشت ازخودنشان داده وتوجه همه را بخود جلب‌نموده بودند، آنهارا احضار و غدغن میکندکه حق ندارند به مسجد بروند وحتی شهامت را بجائی میرساندکه درآن دورهٔ بی‌خبری‌که میتوان دورهٔ جاهلیت نامیدکتباً به آنها ابلاغ میکندکه حق دخول درمسجد را ندارند واین ابلاغ کتبی را بمنزل آنها میفرستد.

ولی ناگفته نماندکه مدیرمدرسه خودازاهل ایمان بوده وازترقیات‌اسلام وتفکیك خرافات ازاصول، ابائی نداشته وخودنیزبه مسجد میرفته وگاهی‌یکی از خلفا را هم همراه میبرده، جائیکه ازوعظ وسخنان واعظ وحتی ازصدای‌مؤذن مسجد حظی و بهره‌ای میبرده آن را به همراهان خود بازگو مینموده است بلی اعمال خارج‌ازدین‌اسلام بنام‌اسلام‌وارتکاب‌خرافات وموهومات بنام‌دستورهای متین ومفیددین‌مقدس، همواره یك‌عده مردان‌متفکروروشنبین را وادار به‌اعتراض و انتقاد مینماید. کاظم‌زاده نیز ازآن جمله بود که باوجود صغرسن و جوانی و تحصیل، ازمشاهدهٔ این‌حرکات‌مضربدین اسلام‌وعقاید فاسده وتعصب وبی‌خبری ونادانی عده‌ای ازآخوند و غیرآخوند آن دوره، وی را وادار به حقیقت‌گوئی

کرده ودین مقدس اسلام را پاکتر ومقدستر ازاین افعال میداند که میگویند ومیکنند.

ایمان محکم وپابند بودن به فرایض مذهبی واعمال ایام مخصوص وسایر اموردینی دیگر ازدورهٔ طفولیت باکاظم زاده همراه بود وآنی ازین وظایف دینی غفلت نداشت :

« شب چون احیاء بود ومشغول جزئی ذکر بودم لهذا نتوانستم که بروزنامهٔ المؤید نگاه بکنم ولی آن کتاب مصاحبهٔ اسلامیه را تا آخر خواندم»

«ازاعمال این شب مقدسه (عید فطر) فقط یك سوره قرآن مجید خواندم»

« بعد از طلوع آفتاب خودم در خانه تنها نماز عید فطر ادا کردم و به مسجد نرفتم »

« امروزهم برای احیا بودن یعنی روز سیم شهادت حضرت امام المشارق والمغارب وصاحب الاوصاف والمناقب اسدالله الغالب علی بن ابیطالب سلام الله علیه مدرسه تعطیل است »

« واقعاً این عید شریف فطر بسیار منافع دارد زیرا کــه امروز عناد و عداوت ازمیان میرود والفت ویگانگی مردم تجدید میشود ومحبت مردم بیکدیگر زیاد میشود »

وقتیکه بمنزل معلم فرانسه خود میرود که علت بمدرسه نیامدنش را جویا شود چائی میآورند نمی‌خورد .

« خواستند یك استکان هم برای من بیاورند گفتم که من روزه هستم زیرا که ماه رمضان است چائی را نیاوردند»

آنوقت معلمش میگوید :

«انشاءالله بعدازعید فطر یك روز میآئی اینجا، امروز اولین دفعه است که تو بمنزل ما آمدی وماه رمضان است»

« چون امشب شب احیا است و مردم باید امشب را نخوابیده و در

مسجدها وخانه‌ها مشغول عبادت واستغاثه باشند. لهذادرحین غروب بحمام رفته وغسل امشب که سنت است کرده بیرون آمدم وشب به‌مسجدی نرفته وخودم درخانه بعداز ادای نماز شام وخفتن، صدمرتبه گفتم : **استغفرالله ربی واسئله التوبه** . و و صد مرتبه گفتم **لعن‌الله من قتل امیرالمؤمنین** و بعد سورهٔ عنکبوت را از قرآن شریف خواندم وبعداز اتمام سورهٔ مزبوره بسجده رفته و روبزمین گذاشته ازدرگاه خداوند مسئلت نمودم که : خدایا بحق اسماء شریفه‌ایکه درعرش اعلی نوشته شده است، جمیع مخلوقات خودت را ازآفات وامراض نگهدار و این بندهٔ روسیاه را هم درزمرهٔ ایشان. وبحق حبیب خودت محمد صلی‌الله علیه‌وآله همهٔ موجودات را به‌آرزوی خودبرسان واین بنده‌گنه‌کار را هم درسلك ایشان. و بحق حضرت سیدالشهدا و اولاد او علیهم‌السلام ماها را از دین مطهرهٔ اسلام خارج مگردان وقلب ما را ازنورپاك اسلام منورگردان و نصرت ده بما بقوم کافرین، بحق محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله‌الطیبین‌الطاهرین. همینکه‌ازدعافارغ‌شدم برپا خاسته وبرجانب قبله وشرق سلام داده وبعد بخواب رفتم» .

ودرجای‌دیگرازیادداشتهای خوددوباره‌راجع‌به‌فراشهای‌مدرسه‌وبی‌ادبی و نادانی آنان‌ومأموران‌پست وتوقعات‌بیجای‌آنان اشاره‌کرده سپس شمه‌ای هم از آداب و رسوم چلهٔ زمستان مینویسد :

« امشب شب چله است که زمستان وارد میشودو دراغلب خانه‌های شهر هندوانهٔ چله موجود است. نمیدانم این چه مطلبی است که شب اول زمستان‌باید هندوانهٔ چله خورد وخود لفظ چله بمعنی چیست و بچه مناسبت آنروزهارا چله میگویند وچله را دوقسم میگویند یکی چلهٔ بزرگ که ازروز اول زمستان تا روز روزچهلم است ودیگری چلهٔ کوچك است که‌آنهم بیست روز است .

دراینخصوص ازکسی سؤال نکرده‌ام وتا حال برمعنی و جهت تسمیه این واقف‌نشده‌ام وباید سؤال کنم ومقصودرا بفهمم »

سپس با حق‌گوئی و انصاف بخط خود اشاره میکند و میگوید :
«قدری در دفتر با مودل، مشق فرانسه نمودم که بلکه خط فرانسهٔ خودم را اصلاح کنم و چون چندان خوب نمی‌نویسم لهذا مجبوراً هر روز باید قدری مشق کنم» .

## ایرانشهر بسه زبان نامه مینویسد

همین دانشجوی مکتبی که از خط خود ناراضی است نامه‌های خود را بسه زبان فرانسه و عربی و فارسی مینویسد که با مقایسه باسن و اوضاع و احوال زمان خود بسیار قابل توجه است :

نامه‌ای بزبان فرانسه

Paris 627 R 1320

Mon esperence monsieur le Directeur de l'ecole et du journal de kamal.

Monsieur

Je vous supplie d'abord d'exeuser la liberté que je prends de vous écrir cette lettre.

La confience que j'ai en votre charité me donne cette, hardiesse que je vous prie m'envoyer le volume anuels du jaurnal **Al-Hilal** lequel renferme le bon d'amusant roman de (kadet, karbala) Si vous rejettez m. le Directeur ma cette priere, je ne sais à quie m'adresser.

Veuillez agreer, me le Directeur mes considerations la plus disittiqueés avec lesquelle j'ai l'honneur d'etre votre trés fumble serviteur.

**Hossein**

نامه‌ای بزبان فارسی

اسلامبول

**خدمت ذیشرافت دوست گرامی و محترم من آقای آقا میرزا رفیع امین تجارزاده دام اقباله العالی**

بعد از عرض ارادت صمیمی معروض میدارم که تا حال دو فقره کاغذ نوشته و بخدمت فرستاده‌ام هچیك را تاامروز جواب نیامده است یکی در تاریخ ۲۸ جماری الثانی ۱۳۲۰ که درجوف پاکت حضرت رئیس مدرسه گذاشته بودم و یکهفته بعداز آن هم خودم کاغذ علیهده که متضمن کاغذ میرزا ابوالحسن خان هم بود نوشته وبه پست داده‌ام نمیدانم این دوفقره کاغذ بخدمت نرسیده است ویارسیده شما جواب مرحمت نفرموده‌اید و یا نعوذبالله نقاهت مزاج روداده که موجب این همه کم لطفی شده است ویا از کثرت مشغله وامورات نتوانسته‌اید جواب مرقوم بفرمائید ویا ازآن عرایض بنده غبار ملالی برخاطر شریف نشسته است. ازین کم مرحمتی شما خیلی نگرانم ونمیدانم سببش چیست علی کل حال مستدعیم که جواب این کاغذ را مرقوم دارید و از سبب ننوشتن جواب کاغذهای سابقه مطلعم بسازید که باعث رفع نگرانی باشد زیراکه حالا چهارماه است که حضرت رئیس محترم مدرسه و بنده کاغذ نوشته‌ایم و هیچیك را جواب نیامده است در هرحال امیدوارم که محض دوستی جواب این کاغذرا مرقوم خواهید فرمود واز احوالات خیریت علامات خودتان هم اطلاع بدهید همیشه منتظر صدور مرقومات عالیه واوامرآندوست معظم هستم. زیاده مصدع اوقات نمیشوم

**کاتب جریدهٔ کمال- حسین**

نامه‌ای بزبان عربی

**مصر**

**حضرت الاکرم الاوحد الماجد جرجی زیدان منشی الهلال دام اقباله**

جائنا کتابکم الکریم بالشرف العظیم واطلعنا علی مضمونه منهیا عن مطالبات قیمة اشتراك السنة التاسعة للمجلد الهلال الغراء ولکننا قدارسلنا الیکم فی السابع من الشهر الماضی مکتوباً لستین فرانکاً واثنین قبوض احدهما لمیرزا سعید خان ذکاءالدوله و الاخر لمیرزا فضل‌الله خان منشی سهبندی عثمانی. ولاحتواء هذا المبلغ وهذه القبوض قدجعلنا المکتوب سفارشیاً وها نحن فی انتظار جوابه مع کتب (علم الفراسة الحدیث) هدیةً للمشترکین فانهم یطلبون منا یوماً بیوم ولحظةً للحظة والان نحن لانشك وصوله الی حضرتکم وان لم یصل الی الیوم فاخبرونا باقل کلمات لنطلب هنامن ادارة بوسطةالایرانیة .

**ارجو ان تقبلوا سلامی الیکم**

اینهم نمونه‌ای از خط کاظم‌زاده دردوران تحصیلی

هرچند که خودمان سه تومان داده و سفارش کرده ایم که این قاموس را از اسلامبول

فرستاده‌اند ولی حالا که چندان احتیاج ندارم و بجهت دوری قیمتش تنزل کرده است

میخواهم که بدو تومان که مسیو میخواهد داده و دوست را بگیرم.

## شرح بسته شدن مدرسه کمال

درسابق راجع به وضع مدرسهٔ کمال شرحی نگاشته شد ودرخصوص وضع معلمان ـ اطفال وچگونگی پرداخت شهریهٔ آنان ـ عدم توجه اولیای امورووقت به مدرسه ودروس معموله درآن مدرسه وفرق فاحش آن ازنظرتوجه مصادر کار، بامدرسهٔ ارامنه و همچنین کارهای داخلی مدرسه اشارهٔ لازم شد و همچنین یادآوری گردید که این مدرسه از مدارس جدیده بود که درآن ازعلوم جدید و زبانهای خارجی تدریس میشد و برنامهٔ آموزشی مترقی آن بامذاق آخوندهای کوته فکرآن زمان وعوام‌الناس کالانعام سازگار نبود واین روش را برخلاف دین ومذهب می‌دانستند و همواره در صدد این بودند که بهرترتیبی که شده این کانون تمدن پروررا به‌بندند وبالاخره‌هم بستند و برخلاف دین، کاری کردندکه نباید بکنند. کاظم‌زاده بسته شدن مدرسه‌را چنین تعریف میکند:

« الان که شب جمعه ۳ شهررجب‌المرجب ۱۳۲۱ است و دوساعت تقریباً ازشب میگذرد درسرمیزمطب (مطب برادر بزرگش دکترزین‌العابدین ایرانشهر) روی صندلی نشسته ومشغول مطالعه ازکتاب(اودولف حصاری) هستم واین‌دفتر را پیش نهاده و نگاه میکردم که ناگاه دلم مایل و شایق گشت که سینهٔ پرغم و اندوه را قدری تخلیه داده ومکنونات چند ماههٔ قلب مضطرب را بعرصهٔ ظهور

برآرم که محض اجرای این خیال قلم برداشته واین چند کلمه را ازوقایع چندماهه دراینجا برشتهٔ تحریرمیاورم :

تا روز هفتم شهرربیع الثانی ۱۳۲۱ امورات مدرسه همه درکمال نظم و انتظام مجری میشد وهیچیك ازشئونات آن نقص نداشت ولی درروز مزبور که وقت صبح بعدازصرف چائی وطلوع شمس منیرازغمخانهٔ کسالت روبه کرمخانهٔ مدرسه نهاده وبدرمدرسه رسیدم دیدم که دربسته و کربلای حسن نوکرجدید دربیرون روی کرسی نشسته است .

ازین حالت متعجب گشته وسبب را پرسیدم جواب داد که امر امرعلیهده است وحالا مجال دم زدن ندارم. دررابازکرده ومن داخل شدم باز دررابست و هرکس ازاطفال که می آمد میگفت که امروز اطاقهای مدرسه را تعمیر خواهند کرد لهذا تعطیل است وبایدنیائید وحال آنکه مطلب این نبود .

بعداز تفتیش واستفسار معلوم گشت که امروزداغ مدرسه را بردل ما خواهند گذاشت ونوباوگان باغ تربیت را سرامید ورجا خواهند برید، مجلس نشینان انس را بفراق محبان ومصاحبان مبتلاخواهندکرد ودود آه وفغان خریداران این یوسف بی نظیررا بفلك خواهند رسانید. یعنی اساس حمیت بنیان مدرسهٔ کمال راپایمال انهدام وتخریب خواهند نمود وخون مؤسس واجزایش را بخاك مذلت خواهند ریخت، داغ هجرت برجگرمحبانش نهاده ومشتاقان دیدار جمال باکمالش را ازکسب اشعهٔ عالمپاش کمالش محروم خواهند داشت. آه آه آه خداوندا چه ظلمی است که این ظلم کیشان مجری میدارند و چه وحشتی است که این خرگاه-نشنیان، چمن مؤالفت را به دهشت می اندازند.

آیا رواست که زحمات پنج سالهٔ بانی ومؤسس این اساس بی نتیجه بماند سهل است که عاقبت امربدینجا منجرگرددکه حیات اعطاشدهٔ خدارا براوبسیار دیده وبدین مذلت وزبونی گرفتارش سازند. چگونه ازروی شاهد مقصودحجاب

بردارم که ازنفس خود خجلت میکشم وچگونه افکار دسیسانه و اعمال خبیثانهٔ مرتکبین این امرغیرمشروع را برزبان آورده وشرح نمایم که از دین و شریعت مطهره شرمساری میبرم. باری محض ارائهٔمخفیات ضمیرو اظهارو ایضاح فضایح صادرهٔ آنروز، عنان اختیار خویش‌را بدست چابك قلم داده وبه ره‌پیمائی عرصهٔ این اوراق مأذونش میدارم :

درعشهرمزبور که موکب‌مسعود والاحضرت اقدس‌ولیعهد کیوان مهددولت علیهٔ ایران ادام‌الله اجلاله برای‌استشمام روایح ونسایم فصل بهاری شرف‌افزای ییلاق شده بودند علما ومجتهدین تبریز مجلسی منعقد ساخته و درخصوص گمرك ومدارس جدیده فکرها نموده و رأیهازده و تدابیرمحکمه بنظر آورده و مجلس بدین ختم کرده‌اندکه فردا به اتباع ومریدان واشخاص نافهم و عوام شهراعلان بدهندکه شورش نموده و مدارس را منهدم ساخته و موسیوپیریم رئیس گمرکات را از شهر بیرون کنند (چون دولت علیه برای نظم کلی امور و تسهیل طرق معاشرت و معیشت عامه میخواست که مالیات گیرد و عمل نان و گندم و غیره را بفرنگی تسلیم نماید ودراین صورت میبایست که‌آقایان عظام از دهات خودشان دست‌بردارند ومنافع بی‌کرانهٔ هرسالهٔ خودرا به اجنبی واگذارند واین مطلب منع احتکار درعالم‌اجتهاد وعلوم ازمکروهات است لهذا نمی‌خواستنداین کار پیشرفت‌نماید وجهت شورش همین بودلاغیر)

و درهمان روز که هفتم شهر مزبور میشود موکب قضاآیت ولیعهدبرخطهٔ تبریزسایهٔ نزول انداخت و از شورش وطغیان عوام بعداز چند ساعت مستحضر گشته وباطفای آتش این فساد کوشیدند. چنانکه‌قبل‌ازتخریب‌مدرسه، فراشباشی خودرا فرستاده و اعلان رسمی نمودند که تا وقتیکه اذن مخصوص به افتتاح مدارس ازجانب والاحضرتش داده نشود کسی حق افتتاح ندارد و ازحضرت ریاست مدرسه هم کاغذی برای این امر گرفتند و این نزدیك بظهر بود که

فراشباشی مزبور باچندفراش گرگ صفت آدم خوار وارد مدرسه شدوخودش باطاق ریاست داخل گشت و تبعه را بسرخود گذاشت که آنها هم مثل گرگ گرسنه، دندان طمع تیز کرده و بخیال نهب وغارت خاك اطاقهارا زیرورو کردند و مبلغ زیادی ازاشیاء پرقیمت را بسرقت بردند ولی در آن حال چنین میبایست گفت : غیراز تحمل چاره نیست و بجزازصبر علاجی نه!... وازامروز مدرسه تعطیل دائمی گرفت که هنوز افتتاح نیافته است ونخواهد یافت .

بعداز چند روز ازین واقعه که بدستور شاه مستبد و شورش آخوندها در سال ۱۲۸۱ شمسی مطابق ۱۳۲۱ قمری اتفاق افتاد اسباب و اشیاء مدرسه را حراج نمودند وحضرت ریاست مبلغی برای قرض مدرسه گذاشته و باقی را باخود برداشت وعزم سفرنمود وبرای انجام واتمام علایقات و امورات تا يك ماه و بلکه زیادتردرتبریزماندند و آخرالامردرپنجم جمادی الثانی ۱۳۲۱ ازتبریزحرکت کردند وحالادرتفلیس بخیال افتاده اند که روزنامهٔ کمال را درآنجا اشاعه وطبع نمایند ولی باز عواقب امور مجهول است. بعداز یکماه از آن حادثهٔ عظیم بعضی از مسببان شورش را نفی و تبعید نموده و بعضی را هم مغلولاً به محبس روانه ساختند واهالی را متاع امنیت وآسودگی ارزانی داشتند .

اما خود من! ... ازآنجاکه ظلمت نکبت واسارت خانهٔ قلبم را فراگرفته ویأس ونا امیدی ازحیات بررجاوسکونت قلب غلبه یافته بود وبایستی که ازدست قدرجام محن والم بنوشم لهذا حکم قضا براین جریان یافت که از فراق مدرسه دل تاب نکرده ناچارروبزاری وسوگواری نهاد وبرکسی نتوانست اظهار و کشف درد نموده تن به بستر بیماری برد ومدت چند روز ازاطوار عالم بی خبرشدیعنی چند روز بعد ازطی اوراق مدرسه مبتلا بمرض شده وتادهم شهر ربیع الثانی از خانه بیرون نشدم ولی باز،خواست خدا چنین شد که جان بسلامت بدربردم وتابع وراضی احکام خداوندی گشتم که هرچه دربارهٔ بندگان خود مصلحت به بیند عین

صلاح وحالشان است .

دو روز به حرکت حضرت ریاست مانده در تیمچهٔ حاجی قاسم اردبیلی نزد میدان کهنه حجره‌ای کرایه کرده وموسوم بکتابخانه کمال کردیم که اوقات بیکاری‌را در آنجا بسر بریم و درد درون را به همدردان قصه نمائیم بلکه بدین امراض روحی علاجی پیدا بکنیم و ازین تیه سرگردانی و حیرت و بادیهٔ وحشت وملال راه نجاتی یابیم وبمنزل مقصود برسیم ولی افسوس که روز بروز غم واندوه وفکرواندیشه‌ازدیاد یافت‌ودمبدم‌برنکبت وفلاکتم افزودوتا امروز بدین نمط غرق‌بحارحزن‌وکدرم ونمیدانم‌عواقب امورچه خواهد شد وسرانجام کارها بچه مبدل خواهدگشت. آیا روزی‌خواهد شدکه شاهد مقصود روی خودرابنماید وقلب مراازتهاجم‌ملال وکدر برهاند ؟...

جدل بچرخ مقرنس نمیتوان چه‌کنم ؟

آن به‌که زصبر رخ نتابم — شایدکه مراد دل بیابم!

دراینجاخلاصۀیادداشت‌های دویست‌وهشتادصفحه‌ای کاظم‌زاده دردوران تحصیلی‌خوددرشهر تبریزپایان‌می‌یابد وبعللی چند ازذکربقیۀآنها خودداری‌کردم. پس‌ازاین‌تاریخ کاظم‌زاده‌زندگانی‌نوینی‌راآغازمیکندوسرنوشت، اورابدیارغربت میکشد ولی درهمین‌مسافرت‌نیزصدها مشکلات وناملایمات همراه اوست‌که‌همه را بلطف وعنایت خداوندی‌وتوکل‌وایمان‌بقدرت خدا وپشتکار وکوشش، تحمل کرده وآنی ازدنبال مقصود مقدس خودباز نمی‌ایستد.

## قسمت دوم

# فصل تازه‌ای در زندگانی ایرانشهر

## تحصیلات عالیه و شروع مطالعات در اروپا

**۳۲ سال**

از ۲۰ سالگی تا ۵۲ سالگی

از ۱۲۸۲شمسی تا ۱۳۱۴ شمسی

# آغاز مسافرت

پس از بسته‌شدن مدرسهٔ کمال وقطع امیداز بازشدن دوبارهٔ آن، مدیرمدرسه به‌قفقازمیرود ودرآنجا، مدیرمدرسهٔ نوروزقفقاز(ولادی قفقاز) میشود.

کاظم‌زاده درشرح حال خودچنین مینویسد :

« این واقعه‌روح مرازخمدار وزندگانی را برای من‌بسیار تلخ و ناگوار ساخت. مدتی گرفتار رنج‌و اضطراب‌درونی بودم مثل‌اینکه ازبهشت برونم کرده وبدوزخ انداخته‌بودند، بناچار مدتی درمنزل مانده در دواخانهٔ برادر معظم‌دکتر زین‌العابدین ایرانشهر مشغول کاروخدمت شدم وضمناً دربارهٔ فن طبابت کسب اطلاعات ومعلومات مینمودم، ولی ازاین کارچندان دلشادنبودم زیرا دل‌وطبع من بیشترمایل‌به‌تحصیل علوم جدید وسیردر عالم آفاق وانفس بود. با اینکه ازحیث زندگی مادی‌اسباب خوشی‌ورفاه وکامیابی کاملافراهم‌بود ویك محبت‌پاك‌وبی‌-پایان درمیان من‌وبرادر بزرگوارم وسایر اجزای خانواده حکمرانی داشت باز قلباًوروحاً شادنبودم، مانند مرغی که‌درقفس تنگ وتاریك انداخته باشند محیط تبریز درپیش‌چشمم‌دوزخ دیده‌میشد ودلم‌آرام نمیگرفت. گاهی‌ساعتها بفکرفرو رفته‌غمناك‌میشدم‌واین‌حال، دل‌برادرواعضای‌خانواده‌رانیزدردناك میساخت ونمی تـوانستند چـاره جوئی بکنند . بیت حافظ ترجمان حـال درونی و روحـی من بود :

دراندرون‌من خسته دل ندانم کیست      که‌من‌خموشم‌واودرفغان‌ودرغوغاست

اکثراوقات صبح‌زود پیش‌از طلوع آفتاب بیرون‌شهر رفته در بیابان قدم میزدم تابلکه یك‌تسلی بدل‌شیدای خودبیابم، ولی‌از‌ته‌دل آتش ذوق جهانگردی و آفاق نوردی زبانه‌می‌کشید وآرام‌وآسایش روح‌مرا بهم‌میزد وبغارت‌میبرد. در همین ایام در جواب مراسلهٔ یکی از همدرسان مدرسهٔ کمال که باستانبول رفته ودرآنجا مشغول تحصیل شده‌بود این‌بیت‌را شاهدحال خودآورده‌بودم:

رفیقان‌بس‌سفر کردندهر‌یاری‌به‌اقصائی خلاف‌من که‌بگرفته‌است‌دامن‌درمغیلانی

سه‌سال بعد با همان دوست همدرس در استانبول ملاقات کردم. پس از مدتی‌باجازهٔ‌برادر گرامی‌یك مغازهٔ‌کتابفروشی بعنوان‌کتابخانه‌کمال دریك‌تیمچه تأسیس نموده کتابهای شخصی خودرا درآنجا گذاشتم تابدین وسیله جمعی از شاگردان‌وهمدرسان باذوق‌مدرسهٔ کمال‌رادورهم جمع‌کرده‌مشغول صحبت‌های علمی‌وادبی‌وترجمهٔ‌بعضی کتب‌مفیدوتازه‌از‌زبانهای‌فرنگی‌بشویم، این کاریك‌روزنهٔ امیدی‌بدل من‌گشود وچندنفر ازهمفکران وجوانان سرشار ازذوق علم وفضیلت اظهارشادمانی‌وفداکاری کردند. درمدت کمی‌این‌مغازه‌مرکزومحفل کوچکی‌برای جوانان‌آزاداندیش‌دانشجووباذوق گردید. چه‌همه‌حس میکردندکه‌غرض ازتأسیس این‌کتابخانه‌کاسبی وتجارت نبود بلکه‌کسب‌نورمعرفت وحقیقت‌بود. چنانکه بیت شاعرترك که‌ترجمه میکنم‌این حال‌را بخوبی بیان میکند:

مقصودمانه‌قهوه‌ونه‌قهوه‌خانه‌بود ازبهردید یارهمینها بهانه بود[1]

بدینوسیله درسال ۱۳۲۲ ه.ق. کتاب‌کوچکی بعنوان زبان آموز برای یاد دادن فارسی به بچگان ترکی زبان تألیف کرده و منتشرساختم که بعدها یکبار دیگرهم‌آنرا درغیاب من چاپ‌کردند و نیزکتاب دیگری بعنوان هنرآموز که دارای پانصد نسخهٔ‌فنی‌وعلمی راجع به‌خانه‌داری وفلاحت وعکاسی‌وصنعت‌های دستی و طبابت و شش فصل حفظ الصحهٔ عمومی بود از فرانسه ترجمه و

---

[1] مقصودمز نه قهوه ونه‌قهوه‌خانه در دیدار یاری گورمگه بونلار بهانه‌در

منتشر نمودم :

درهمان سال میرزا حسین خان کمال ازولادی قفقاز به تبریز برگشت تابکلی قطع علاقه نموده به قفقاز برگردد و از آنجا بمصر رفته روزنامه کمال را در آنجا انتشار بدهد. مدیر نام برده پس از ملاقات و صحبت بامن مرا تشویق و دعوت کرد که باوی مسافرت نموده باهم به ولادی قفقاز برویم تا او در آنجا وسایل مالی را برای نشر روزنامه فراهم آورد وبعد بمصر رفته این خدمت علمی را بجا بیاوریم ومن این پیشنهاد را یك ندای آسمانی شمرده پذیرفتم گرچه این رفتن بغربت و این جدائی، برای برادر معظم واعضای خانواده بسیار سخت بود ناچار اجازه دادند. آنگاه دستِ ستایش و نیاز بدرگاه خداوند چاره ساز بلند کرده گفتم :

ای آنکه آگهی تو زاسرار هردلی — توفیق خویش همره من کن درین سفر

## مسافرت بقفقاز وطربزون

در ۱۰ سپتامبر ۱۹۰۴ ازتبریز حرکت کردیم وتا جلفا سوار فورگون بودیم من برای این مسافرت جزیك بالش کوچك وچند کتاب و ۵ منات طلای روسی ویکدفتر اشعار فارسی که خود انتخاب ویادداشت کرده بودم چیز دیگری همراه نداشتم . اصلاً آنچنان سرمست ذوق وشادی و بی‌خبر از راه و رسم مسافرت بودم که هیچ فکر جسمانی و لوازم زندگی مادی دردلم جا نمیگرفت فقط با زبان حال میگفتم :

دراین ره پر ازخطر وبیم ودرد ورنج — ای خضر همتی ده وشو رهنمای من

پس ازچندماه اقامت درولادی قفقاز چون وسائل مالی برای نشرروزنامه درآنجا فراهم نیامد آقای کمال پیشنهاد کردند که من به تنهائی بباطوم رفته و چند ماهی درآنجا بمانم ومنتظر نتیجهٔ اقدامات ایشان از مصر بشوم و یك بلیط

راه آهن تا باطوم برای من دادند و خودشان بدیدن آخوند حاجی میرزا ملاعبدالرحیم طالب اوف که در تمرخان شوره اقامت داشت رفتند تا از ایشان طلب معاونت کنند.

پس ازچند روز بباطوم آمده با یك کشتی بطرف مصر حرکت کردند. من بدون نگرانی و نومیدی و اضطراب ازین پیش آمد ناگوار با یك توکل خلل ناپذیر بتوفیق وعنایت خداوندی پس ازورود بباطوم بخانه ملاحسین منتخب الذاکرین که ازاهالی تبریز وملاورئیس روحانی ایرانیان باطوم بود رفتم، چونکه با برادر ایشان میرزا محمد علی سروش که در تبریز مدیریك مکتب بود آشنائی و دوستی داشتم، این ملای ایرانی که مرد متجدد وپاکدل وباهمتی بود مرا درخانهٔ خود بعنوان مهمان پذیرفت، پس ازچند روز که بحال وسرنوشت من اطلاع پیدا کرد بنابخواهش من چند نفرازایرانیان مقیم باطوم راکه بی‌سواد بودند تشویق نمود که پیش من نوشتن و خواندن فارسی را یاد بگیرند بدینوسیله تا یکدرجه اسباب زندگی ساده برای من فراهم آمد.

پس از چند ماه که کارتدریس انجام گرفت و از آقای کمال هم از مصر خبری نرسید، من به مهماندار خود اظهار کردم که بهیچوجه نمیخواهم تبریز برگردم بلکه بهروسیله باشد می‌خواهم باستانبول رفته تحصیل علم طب کنم، چونکه مدرسه طب دولتی در آنجا شبانه روزی و مجانی بود. ایشان فکرمرا تصویب کرده یك بلیط کشتی تاطربزون گرفته بمن دادند و نامه‌ای هم برای یکی ازایرانیان معتبروطن دوست آنجاکه علی آقا خانجی نام داشت نوشتند که‌وسائل حرکت مرا از طربزون تا استانبول فراهم بیاورند، من بسیار شاد شدم ولی دلم درنگرانی واندیشه بود. چه ازامروز بایستی به تنهائی زمام سرنوشت خودرا بدست خودم بگیرم ( دربنموقع کاظم‌زاده در حدود ۲۰ سال داشت. نگارنده ) ازینروآینده پیش چشم من تاریك دیده میشد.

یك روز پیش از حرکت به طربزون، از دیوان حافظ فالی گرفتم غزل معروف: یوسف کمگشته باز آید بکنعان غم مخور . پیش آمد

چند بیت ازآنراکه بی‌اندازه مناسب‌حال وداروی درددل من‌بود درینجا می‌نگارم :

ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن
وین سرشوریده باز آید بسامان غم مخور

دور گردون گر دو روزی برمراد ما نرفت
دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور

هان‌مشونومیدچون‌واقف نه‌ای زاسرارغیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

در بیابان‌گر بشوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشهای گر کند خار مغیلان غم مخور

گرچه‌منزل‌بس‌خطرناك‌است‌ومقصد بس‌بعید
هیچ‌راهی نیست کانرانیست پایان غم‌مخور

ایـدل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند
چون‌تورانوح است کشتیبان‌ز طوفان‌غم‌مخور

این حرفهای آتشین‌ودلنشین،قوت‌ایمان وتوکل مرابفضل وياری خداوند محکمترساخت وبایکدل شادان وپرازامید از مهماندار عزیزخدا حافظی کرده سوار کشتی شدم وبطربزون رسیدم و در آنجا یکسره بخانه علی آقا رفتم، این مرد غیور وطن پرست مرا باکمال مهربانی پذیرفت وپس‌ازچندروز مرا بدبستان ایرانیان برده وبامدیرآن‌آقا محمدآشنا ساخت. این مدیرمحترم از اهالی آذربایجان‌ومردفاضل وروشندلی بود وصحبتهای‌شیرین وپرمغزمیکردبعدها

باستانبول آمده مدیر دبستان ایرانیان این شهر شد .

در این دبستان ایرانیان، بامعلم زبان فرانسه که یك پیرمرد ارمنی بود آشنا شدم ومدتی باهم صحبت کردیم این مردمحترم در سرانجام بیان کرد و گفت من مأمور تفتیش (سانسور) کتابهای السنهٔ خارجه هستم از طرف وزارت فرهنگ و آن کتابهای فرانسه راکه در گمرك طربزون ازشماگرفته‌اند پیش‌من فرستاده‌اند تاآنهارا تفتیش کنم . این کتابها بی‌ضرر است واجازه دارید اینها را از ادارهٔ گمرك پس بگیرید چونکه کلمه‌های آزادی واستقلال وطن وانقلاب ومشروطه و جمهوری وجزاینهاکه در ترکیه غدغن است دراین کتابها پیدانکردم ولی‌درضمن این کتابها، فهرستی‌از کتب علوم اسرار مخفی‌ازیك‌کتابفروشی درپاریس دیدم و این فهرست‌را اگرباخودتان ببرید درآنجا برای شما مایه خطر میشود بهتراین است که فهرست‌را همینجا بسوزانیم وشمارا ازین خطربرهانیم.من اظهارتشکر ازین محبت وراهنمائی کردم ولی درته دل بسیار متعجب ومتأثرشدم ، زیرا این نخستین باربود که از استبداد سلطان عبدالحمید که در سراسر ترکیه حکمران بود می‌شنیدم ونمونهٔ کوچکی میدیدم.درصورتیکه من نعمتی بالاتر ازآزادی‌فکر وعقیده درجهان نمی‌شناسم .

علی آقاخانجی که‌مرا به مهمانی پذیرفته بود کوشید که بلکه در دبستان ایرانیان‌ویا درقونسولگری‌ایران، کاری برای‌من‌پیدا کندولی‌بجائی‌نرسید.من‌ازین دلسوزی‌ومهربانی اوتشکر کرده‌گفتم‌اگرشماتنها یك‌بلیط کشتی‌تااستانبول برای من‌تهیه‌کنیدبی‌اندازه‌خوشحال ومتشکرمیشوم ومابقی‌رابخدا وامیگذارم، این‌مرد باهمت‌خواهش مراقبول کرد.

ازقضا درآنروزها چند صدنفری حجاج ایرانی بطربزون آمده‌میخواستند باکشتی‌باستانبول بروند علی آقامأموربود که‌برای‌این‌حجاج دریکی‌از کشتیهای کمپانی‌مسافری جاتهیه کندوازروی قرارداد باکمپانی، حق‌واجازه‌داشت که‌بهر

صدنفری پنج بلیط مجانی بگیرد. بدین مناسبت یکی ازین بلیطهای مجانی رانیز بمن دادو من باکشتی که پراز حجاج ایرانی بود رهسپار استانبول شدم. این مسافرت در دریا پنج روزطول کشید، پهناوری دریاو تلاطم امواج کوه آساکه نخستین بار می دیدم تأثیر بزرگی در دل من بعمل آورد. روزیکه مشغول تماشای این امواج بودم یادی از گذشته کردم ونگاهی بهم به آینده افکندم، گرچه بقول خواجه حافظ میدانستم که «من دلشده این ره نه بخودمی پویم» ولی باز پاره‌ای اندیشه‌های تاریك میخواست سراچهٔ دل مرا استیلا بکند. من از پرتو لطف خدائی باصدای درونی از ته دل این بیت خواجه را بسرودم :

دریاو کوه درره‌ومن خسته وضعیف ای خضر پی‌خجسته مدد ده بهمتم

## اقامت پنجساله دراستانبول

در۱۹ ماه‌آوریل۱۹۰۵ وارداستانبول شدم‌همینکه از کشتی واداره گمرك بیرون آمدم‌حیران وسرگردان بودم که‌بکجا بروم‌چونکه‌پولی‌نداشتم که‌بیك هوتل بروم ودرین پایتخت بزرگ باعظمت فقط‌یکنفر را می‌شناختم که‌برادرمنتخب‌الذاکرین بود و میرزامحمدعلی سروش نام‌داشت وچنانکه ذکرآن گذشت اورا از تبریز می‌شناختم اکنون او در جنرال قونسونگری منشی بود ولی از برادرش درباطوم شنیده بودم که او تنها یك اطاق کرایه برای‌خود داشت باز گفتم خوب است پیش او بروم وازوی طلب یاری ورهنمائی کنم درین فکر بودم که بخاطرم افتادکه درکاروانسرای معروف به خان والده‌یك تجارتخانهٔ اسکندانی‌هست‌که صاحبان‌آن‌سه برادرندکه‌در تبریزهمسایهٔ مابودند، فوری تصمیم گرفتم که پیش ایشان بروم. سراغ‌خان والده‌راگرفته با اسباب خودم که عبارت از همان یك بالش‌وچندکتاب‌بودکه ازتبریزآورده بودم آمده درخان‌والده حجرهٔ اسکندانیها

را پیدا کردم در را زده وارد شدم فرج‌الله اسکندانی در حجره بود مرا با کمال مهربانی پذیرفت واز حال ومقصدم پرسید شرح حال خودم را اظهار کرده گفتم مقصدم تحصیل طب است درمدرسه دولتی . چند روز مهمان این مرد با همت بودم وروزها درهمانجا ناهار وشام میخوردم وشبها نیز در همانجامیخوابیدم. روزها اکثراوقات درشهر گردش میکردم ویا درحجره مشغول مطالعه ویادگرفتن بعضی دروس بزبان‌ترکی بودم تاخودم را برای امتحان دخول بدانشکدهٔ طب که برای‌همه مجانی‌بود حاضر کنم. پس‌ازچندروز رفته درجنرال قونسولگری بامیرزا محمد علی سروش ملاقات کردم شرح حال خودرا گفتم آقای سروش که مانند یك دوست صمیمی باوفا ازهیچگونه همراهی و مساعدت دریغ نداشت گفت که دیگر هیچیك ازدانشجویان ملل‌خارجه را بدانشکدهٔ طب نمی‌پذیرند زیرابتازگی سوءقصدی برای‌عبدالحمید اتفاق‌افتاده که در آن‌چندنفرازدانشجویان ملل‌خارجی دست‌داشته ومتهم شده‌بودند، این‌است که سلطان عبدالحمیددیگربه‌هیچ‌دانشجوی خارجی اجازهٔ ورود بدانشکدهٔ طب نمیدهد .

این‌مسئله مرا بی‌اندازه متوحش‌کرد، زیرا امید من‌آن بودکه هرچه‌زودتر واردآن دانشکدهٔ شبانه روزی طب بشوم و بارسنگین این وآن نگردم بازبخود تسلی داده‌گفتم که ناچاردراین کارنیز حکمت خدائی نهان است وچاره جزصبر وتحمل وامیدواری وتوکل‌نیست پس بگفتهٔ حافظ :

آن به که ز صبر رخ نتابم  شاید که مراد دل بیابم

درنتیجهٔ این‌پیش‌آمد که‌ظاهراً مایهٔ‌نومیدی بود ازآقای فرج‌الله اسکندانی تقاضاکردم‌که اطاق کوچکی بوسیلهٔ نوکرخود درنزد حجرهٔ خودش برای من پیدا وکرایه‌کند تا به‌آزادی مشغول مطالعه بشوم و شبها هم در آنجا بخوابم زیرا که بار دوش دیگران شدن برای من که آزادی و استقلال را بزرگترین نعمتها می‌شمردم بسیارناگواربود. آقای اسکندانی یك اطاق‌کوچکی پیدا کرده

وآنچه لازمهٔ يك چنين اطاق بود ازرختخواب وغيره همه را فراهم آورد وشام و ناهار را باز درحجرهٔ ایشان میخوردم درینموقع آن ۵ منات روسی که از تبریز آورده بودم بسیار بدرد من خورد زیرا هرگزنمی‌خواستم زیربار منت و احسان دیگران بروم.چون برادر معظم درتبریز ازحالم اطلاع یافته بود و هرچند ماهی چند لیره برایم میفرستاد با اینکه من تقاضائی نکرده بودم و میخواستم وسائل زندگی مادی را خودم فراهم بیاورم .

بدینقرار مدتی روزها بکارهای تحریری میرزا محمد علی سروش کمك میکردم و ضمناً از مصاحبت او وبعضی ایرانیان دیگر که بجنرال قونسولگری می‌آمدند استفاده مینمودم.دراین ایام پرنس ارفع‌الدوله سفیرکبیر ایران بود در استانبول ،وفتح‌الله خان مشیرحضورکه حالابنام‌فتح‌الله پاکروان وزیرمختارایران درروم میباشد سمت آتاشهٔ نظامی در سفارت کبرای ایران داشت. من و میرزا محمد علی سروش در تبریز باهم هفته‌ای دوسه بارشبها ازهمین فتح‌الله خان مشیرحضوردرخانهٔ خود ایشان درس فرانسه یادگرفته بودیم .

پس‌ازچندماه‌آقای‌سروش‌اظهارنمود که‌میخواهددرخدمت‌آقای‌مشیرحضور برای سه ماهه بدیدن مادر خود به تبریزبرود ومرا درین مدت جانشین خود قرار دهد،من‌این پیشنهادرا قبول کردم و بتصویب جنرال قونسول، منشی‌گری ادارهٔ تذکره را موقتاً بعهده‌گرفتم.آقای‌سروش‌پس‌ازبرگشتن ازتبریزازمأموریت‌دولتی استعفاکرده يك دكان کتابفروشی باسم کتابفروشی حیات تأسیس‌کرد. بنابراین چون جنرال قونسول‌ومدیرادارهٔ تذکره وسایرمأمورین ازاخلاق ووضع کارکردن من مطلع وراضی بودند مرا رسماً به منشی‌گری ادارهٔ تذکره باحقوق مختصری که‌گویا ماهی دولیره‌ونیم بود تعیین‌کرده اطاقی‌هم درعمارت قونسولگری برای من دادندکه بطور دلخواه خودم مفروش‌کنم و شبها هم درآنجا بخوابم، ازین قرارمن از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ دراین مأموریت باقی‌ماندم .

من این پیش آمدرا یك فضل وتوفیق خدائی شمرده شکرخدارا بجا آوردم. چه‌این یك‌دورهٔ جدیدزندگی برای‌من باز کرد که‌اولا مرا ازسرگشتگی وبیکاری وفشاراحتیاجهای زندگی مادی‌نجات‌دادوثانیاً مرا بیك‌خط‌سیرپرازامید وروشنی انداخت وبمقصد اصلی‌نزدیکم‌ساخت، درمدت این‌مأموریت که چهارسال‌ونیم طول کشیدباکمال قناعت‌زندگی کرده‌اکثر اوقات درروی ماشین‌نفطی غذای مختصری دراطاق خودم تهیه‌کرده میخوردم و هرروز از روی لوحهٔ ورزشهای بدنی‌که خودم از کتاب ژیمناستیك سوئدی ترتیب داده بودم دوبارورزشهای مخصوص پیش ازخواب رفتن وپس ازبیدارشدن مشق میکردم. در اینمدت اکثر وقتهای آزادخودرا بامطالعهٔ کتابهای تدریسی میگذراندم تاخودم‌را برای‌امتحان دخول بدانشکدهٔ طب‌حاضرکنم زیرا ازاین امید بکلی مأیوس نشده‌بودم‌ولی دو اتفاق بزرگ مرا ازاشتیاق به تحصیل فن طبابت منصرف ساخت وبشاهراه طبابت روحانی رهنمائی‌کرد .

یکی ازین دو واقعهٔ بزرگ انقلاب و مشروطهٔ ایران بود که تأثیر آن در دلهای ایرانیان مقیم ترکیه بخصوص استانبول‌جنبش‌بزرگی بوجودآورد. بااینکه سلطان عبدالحمید با استبداد وقدرت کامل درسلطنت وحکمرانی خود برقرار وهمه‌گونه اجتماعات وانتشارات آزادی خواهانه سخت غدغن‌ودرزیرفشار و تفتیش (پلیس) وهزاران جاسوسان اوبود، باز ایرانیان استانبول‌که تا یکدرجه درزیرحمایت قانون بین‌المللی(کاپیتولاسیون) آزادتربودند با وسائل گوناگون به اظهار احساسات ملی خود وبرای حمایت مشروطهٔ ایران اقدامات بزرگ بجا می‌آوردند .

درینموقع من چند نفر ازجوانان باذوق‌آزادیخواه ایرانی را تشویق کردم تایك انجمن مخفی بنام انجمن برادران ایرانی تأسیس نمودیم غیراز من چهار نفردیگرنیز جزء هیأت‌مؤسسه‌بودند: میرزا محمد علی سروش ومیرزا احمد صفا

صاحب کتانخانهٔسعادت وابراهیم افندی صحاف وحسن ناجی کتابفروش که هنوزدر استانبول میباشد ولی ازقراریکه شنیدم ازنوربصر بی بهره شده است .

این انجمن مدتی بطورمخفی با نشریات ومراسلات ونطقهای خصوصی، جوانان ایرانی مقیم ترکیه راتشویق به حمایت وتقویت آزادی خواهان ومشروطه طلبان ایران میکرد. همینکه در سال ۱۹۰۹ پس ازانقلاب مختصرازطرف ژون ترکها که رؤسایشان ازاروپا بترکیه برگشته بودند عبدالحمید از سلطنت خلع و اعلان آزادی و مشروطه منتشرشد، ازیکطرف انجمن برادران ایرانی اقدامات خودرا آشکار وعمومی کرد وازطرف دیگریك انجمن بزرگ رسمی ازطرف تجاروسایر ایرانیان مقیم استانبول بنام انجمن سعادت تأسیس گردید که اغلب تجار بانفوذ معتبردر هیأت تأسیسیه واجرائیهٔ آن شرکت داشتند مانند حاج زین العابدین مراغه‌ای که بعقیدهٔ بعضی‌ها مؤلف بنام کتاب معروف سیاحتنامهٔ ابراهیم بیك بود. این انجمن باجمع کردن اعانه‌های بزرگ و ارسال آن بایران و با مخابرات و مراسلات مهم بخصوص با علمای بانفوذ و مجتهدین بزرگ ایران در نجف و پس از برچیده شدن مشروطه وتوپ بستن مجلس ملی ازطرف محمدعلیشاه درحمایت ونگهداری جمعی ازآزادیخواهان که به استانبول فرارو مهاجرت کرده بودند خدمات بزرگی بجا آورد. یکی ازین مهاجرین محترم دانشمند معظم میرزا علی اکبرخان دهخدا بود که بمعاونت انجمن سعادت بتأسیس روزنامهٔ سروش دراستانبول کامیاب شدو من نیز چندمقاله درآن جریده ودرروزنامهٔ شمس که ازچندسال پیش در استانبول چاپ میشد بنگاشتم .

ازطرف انجمن برادران ایرانی نیزسخنرانیهای عمومی داده وبیاننامه‌های مختصر منتشر میشد یکی ازبزرگترین ومؤثرترین اقدامات این انجمن، دادن یك تیاتریانمایش تاریخ مشروطهٔ ایران بودازآغاز مشروطیت تاتوپ بستن مجلس ملی. این نمایش راحسن ناجی که درزبان ترکی مهارت کامل داشت نوشته بودوبازیگران

یکی از تیاترهای معروف استانبول ششماه آنرا مشق کرده بودند. این بازی درام در یکی از تیاترهای بزرگ استانبول نمایش داده شد و بی اندازه مورد تحسین واقع گردید و تأثیر فوق العاده بخشید و چند نفر از رجال سیاسی و شاهزادگان ترکیه هم در آنجا حضور داشتند. در ین اوقات من نیز رسالهٔ کوچکی بنام تازیانه غیرت برای تشویق هموطنان بحمایت آزادی و مشروطه نوشتم که از طرف انجمن برادران بچاپ رسیده بشهرهای بزرگ ایران فرستاده شد و نیز در همین ایام رسالهٔ اصول آدمیت ملکم خان رابترکی ترجمه کرده منتشر ساختم.

بمناسبت آزادشدن دخول بمدارس عالی و دانشکدهٔ طب و حقوق وجز آنها، من پس از تفکر زیاد تصمیم گرفتم بدانشکدهٔ علم حقوق وارد شوم چونکه از یکطرف ورود بدانشکدهٔ طب مشروط بدادن امتحان از علوم مخصوصی بود که من آنهارا تحصیل نکرده بودم ولی ورود بدانشکدهٔ حقوق بطور استثناء بدون امتحان آزاد بود تا سهولتی و تشویقی برای دانشجویان اینرشته بعمل آید، و از طرف دیگر دوره تحصیل در دانشکدهٔ طب هشت سال و مستلزم مخارج گزاف بود که من از عهدهٔ آن نمیتوانستم برآیم درصورتیکه دورهٔ تحصیل در دانشکدهٔ حقوق فقط سه سال بود و چندان خرج نداشت و باوجه مختصری که در ینمدت پس انداز کرده بودم میتوانستم یکسال بدون زحمت و احتیاج بکسب معیشت، مشغول تحصیل بشوم، بنابراین حاضر شدم که از مأموریت خودم در جنرال قونسولگری استعفا بدهم، ولی همینکه تصمیم خود را بجنرال قونسول اظهار کردم چون ایشان و سایر مأمورین از خدمت و کار من بی اندازه راضی بودند و نمی خواستند که من از مأموریت خود کناره گیری کنم اجازه دادند که هرروز ۳ــ۴ ساعت که برای تحصیل لازم بود بدانشکده بروم و بقیهٔ روز رادرقونسولگری بسر برم و کارهای سابق راانجام بدهم. این پیشنهاد که امکان آنرااصلادرخواب هم نمیتوانستم به بینم مرابی اندازه خوشحال و بلطف خداوندی امیدوار و ایمان مرا بخیر او استوارتر ساخت.

بدینقرار هرروز گاهی چندساعت پیش ازظهر و یابعدازظهر بنابدستور برنامه بدانشکده میرفتم ومابقی روز راتاشب دردفتر قونسولگری کارمیکردم وچون این هردو کار راباذوق وشادی تمام بجامیآوردم هرگز احساس خستگی درخود نمینمودم. آری ذوق وشادی سرچشمهٔ زنده دلی وکامیابی است.

پیش آمد دوم که مرااز اشتیاق اشتغال به تحصیل فن طب باز داشت یك انقلاب روحی وباطنی بودوتفصیل آن ازاینقرار است: چون درزمان سلطنت استبدادی عبدالحمید، آزادی قلم ومطبوعات سخت غدغن بود وخرید وفروش کتابهائیکه از آزادی افکار ومسائل سیاسی واجتماعی صحبت داشتند باعث مجازات شدیدمیشد، کتابفروشان ایرانی ازحمایت قانون ومعاهدات بین المللی (کاپیتولاسیون) استفاده کرده پنهانی همه کتابهای ممنوع رابقیمت های گزاف میفروختند چونکه بموجب آن قوانین، مأمورین ترکیه بدون اجازه وحضوریك مأمورایرانی حق دخول وتفتیش درخانه ودکان یك ایرانی ویایکی ازاتباع دول خارجی نداشتند. این مسئله رامأمورین ترکیه ملتفت شده بارها بسفارت ایران ازین رفتار کتابفروشان ایرانی شکایت کرده بودندولی بی نتیجه مانده بودبالاخره وزارت خارجهٔ بابعالی بسفارت کبرای ایران دراینباب فشار آوردوسفارت اجازه داده بودکه یکروزدر حضوریکی ازمأمورین سفارت بدون اطلاع کتابفروشان، بامأمورین تفتیش وزارت فرهنگ بدکانهای کتابفروشان ایرانی رفته کتابهای ممنوع راجستجو کنندولی هرچه یافتندآنهارا خودسفارت کبری ضبط کند. ازروی این قرار داد دریکروز همهٔ دکانهای کتاب فروشان راتفتیش کرده چندین هزار کتاب ومجله ها وجرایدممنوع پیداکرده بودند آنگاه همهٔ اینهارا آورده درجنرال قونسولگری دریك اطاق بسیار بزرگ رویهم ریخته ودر اطاقراقفل زده بودند. همینکه من ازاین کاراطلاع حاصل نمودم ازجنرال قونسول خواهش کردم که کلید آن اطاق رابمن داده اجازه بدهند که من ازمطالعهٔ این کتابهااستفاده کنم، بیدریغ کلید آن اطاقرا بمن دادند همینکه آنرا باز کردم دیدم خروارها کتاب رویهم

ریخته‌وگردی مانندپردهٔ نازك‌روی آنهانشسته‌است. ازتماشای‌وضع این‌اطاق که برای‌من‌یك گنجینهٔ عرفان بوداز یکطرف متأثرشدم‌که هیچ‌یك ازمأمورین دولت یکجلد ازاینهارانخوانده ونیز نخواسته‌انداقلااینهارا ازصدمهٔ گردوغبارنگهداری کنند ولی ازطرف دیگرشکرخدارا بجاآوردم‌که مرابدین خوان بیدریغ‌نعمتهای روحانی رهنمائی کرد، ازاینحال بقدری سرمست ذوق وشادی شده بودم‌که این اطاق گردآلود، بنظرمن یك مائدهٔ آسمانی ویك بهشت برین دیده میشد گلزاری بود درمیان شوره زار ومعبد نوری در درون ظلمات. بی‌اختیار بیت خواجه از زبانم جاری شد:

درخرابات مغان نور خدا می‌بینم وین عجبتر که‌چه‌نوری‌ز کجامی‌بینم

من که تشنه‌ودلباختهٔ این سرچشمهٔ‌علم ومعرفت بودم سه‌سال تمام‌شب‌وروز ازاین‌منبع‌علم‌وادب‌وعرفان‌استفاده کردم این کتابهای نفیس بیشترراجع به‌ادبیات وفلسفه وتاریخ بود نسخه‌های بسیارنادر وبا ارزشی هم درمیان‌آنها دیده میشد من طوری عاشق مطالعهٔ این‌کتابهاشدم که حتی چند جلدازاینها راهمیشه در دفتر جنرال قونسولگری روی میزخودم‌گذاشته بودم وهروقت چنددقیقه ازکار فراغت داشتم یکی ازآنها را برداشته مطالعه میکردم‌آنچه راکه سالیان دراز روح من تشنه و سرگشتهٔ‌آن بود و درجستجوی‌آن جهانگردی میکرد درتوی یك اطاق‌که کلیدش را بمن سپرده‌بودند دریافته بود، این اطاق یك دانشکدهٔ عرفان وحقیقت شد برای‌من. این‌مطالعات دیدهٔ باطن مرابیك‌عالم‌دیگرباز کرده آتش‌شوق خدمت به آزادی افکارو‌به‌نجات‌دادن نوع بشرازظلمت نادانی‌دردل‌شیدای‌من‌افروخت. آنگاه فکر کرده باخودگفتم که درهمه جاطبیبان جسمانی‌فراوانندوهزاران‌دانش‌جویان مشغول تحصیل این‌علم‌هستند ولی‌نوع بشر گرفتاردردهای درونی‌وروحی است ومحتاج پزشکان معنوی‌وروحانی میباشد. پس‌باید‌کوشیدتا این‌اکسیراعظم رابدست‌آورد وروح خسته وناتوان وزخمداربشررا معالجه نمود.

درزیر تأثیراین افکار تصمیم خودراگرفته وچنانکه دربالا شرح دادم دوسال دردانشکدهٔ حقوق بکسب علوم راجع باین رشته پرداختم وازفیض خدائی هرسال درموقع امتحان بگرفتن درجهٔ بالاترین (علی الاعلی) نایل شدم .

دراین میان یك مفتش بلژیکی بنام مسیو کوله[1] با مترجم و منشی خودمیرزا جوادخان، ازطرف وزارت خارجه وارد استانبول شد و پس از چند روز برای تفتیش امورمالی بجنرال قونسولگری آمد. پس از معرفی اجزای قونسولگری دو ساعت بامن صحبت ومذاکره نمود، من اطلاعات خودمرا باکمال آزادی برای او اظهار وپاره‌ای پیشنهادهای مهم برای اصلاح اساسی امور اداری و مالی جنرال قونسولگری یادآوری کردم، بی اندازه خوشوقت شدو گفت چند کلمه بزبان فرانسه روی یك کاغذ بنویسید تاخط شمارابه بینم من این جمله‌را بفرانسه نوشته ودادم . عشق وطن درشاهراه زندگی رهنمای من است. فردای آنروز مرا بعنوان منشی خود و صندوق‌دارجنرال قونسولگری معرفی کرد وبرای هریك ازمأمورین نیزحقوق کافی معین نموده اعلان کردکه ازاین ببعدهروجهی که ازاتباع ایرانی گرفته میشودباید بصندوق جنرال قونسولگری داده شود وصندوقدار باید معادل آن وجه، تمبر دولتی روی ورقهٔ رسید چسبانده مهربزند و امضاکند و به‌آنکسی که وجه را می‌پردازد بدهد.درصورتیکه تاامروز بجزازتذکره‌های رسمی در مقابل وجوهیکه از مردم گرفته میشدتمبردولتی بکارنمی‌بردند واصلادفترمحاسباتی برای عایدات ومخارج جنرال قونسولگری وجودنداشت. ازروی‌این‌اصلاح جدیداتباع ایرانی بی‌اندازه خوشوقت وخرسندشدند زیرا میدانستند هروجهیکه میدهند بخزانهٔ دولت میرود نه بکیسهٔ مأمورین. از اینقرار در ماه اول بیش ازدوهزار لیره عایدات در صندوق جنرال قونسولگری جمع شده بود .

روزی سفیرکبیر از مسیو کوله خواهش کرد که مسافرتی بشهر صامسون

1– Collet

بکند ودرآنجا میان اتباع ایرانی وقونسول ایران که مدتی است ضدیتی پیدا شده صلح بدهد زیرا اتباع ایرانی شکایتهای زیاد دارند ونمیخواهند اورا بسمت قونسول بشناسند وسفارت نیز کسی دیگررا ندارد که بجای اومعین کند، مسیو کوله مرابرای ترجمانی همراه برداشته باکشتی بشهر صامسون که درساحل دریای سیاه واقع است رفتیم. چندنفر نمایندهٔ اتباع ایرانی حاضر شده شکایتهای بسیار ناگواری برضد قونسول که ازاهل آذربایجان بود وضمناً تجارت هم میکرد اظهار نمودند بطوریکه ترجمه کردن همهٔ آنها برای من، هم بسیارسخت وهم مایهٔ خجلت بود زیرا در آنعهد همهٔ قونسولهای ایران درترکیه ازطرف سفارت کبری معین میشدنداین مأموریتها مانند حکومتهای داخل ایران تقریباً فروخته میشد و لیاقت و شرافت مأمورین چندان اهمیت نداشت.

ما هرچه باین نمایندگان پند دادیم که گذشته را باید فراموش کنند و همدیگررا ببخشند فایده نداد، دراین میان یکی ازایشان پاره نان نازکی از جیب خود بیرون آورده آنراسه پارچه کرد وگفت آیا این سه پارچه نان را میتوان دوباره یکی کرد همینطور است حال ما با این قونسول که رشتهٔ اعتماد وحرمت درمیان او وما پاره شده است وممکن نیست دوباره بهم پیوسته شود. من درقلب خود گفتم خداوندا چه جوابی درمقابل این دلیل باین مردم میتوان داد؟ فوری بدلم الهام شده گفتم اگرمن این سه پارچه نان رایکی کنم چه میگوئید؟ گفتنداگرشمااین کارمحال را بکنید ماهم امرشما را اطاعت میکنیم. من آن سه پارچه نانرا برداشته بدهان خود گذاشته وخوردم وگفتم آیا اینهادردهان من یکی شدندیا نه؟ همه خندیده و تصدیق کردند. بااین کارطلسم ضدیت ایشان شکسته شد، من دوباره گفتم همانطور شماهم باجوهر محبت وعفو وچشم پوشی آن رشتهٔ پاره شدهٔ اعتمادراباهم پیوست کنید وبهمدیگریاری ودستگیری نمائیدتاصلح دائمی درمیان شمابرقرارشود، سپس باقونسول نیز به تنهائی صحبت کرده اورا هم به تغییردادن رفتار خود ترغیب

نمودیم ومیان‌اوو اتباع ایرانی ازنو آشتی دادیم. یکبار دیگر گفتهٔ پیر مغان عرفان خواجه‌حافظ حقیقت خودرا نمایان کرد:

آسایش دو گیتی تفسیراین دوحرفست — با دوستان مروت با دشمنان مدارا
ده‌روزه‌مهر گردون‌افسانه‌ایست‌وافسون — نیکی‌بجای‌یاران فرصت شمار یـارا

## مسافرت بجده ومکه

پس ازچندماه، روزی مسیو کوله‌ازمن‌پرسید که آرزوی قلبی‌من‌چه‌میباشد؟ گفتم آرزوی من‌اینستکه تحصیلات خودم‌رادریکی ازدانشکده‌های‌اروپابه‌انجام برسانم ولی‌وسایل مالی‌آنراندارم وآنچه‌برای این کارتاامروزپس انداز کرده‌ام کفایت‌مخارج‌چندماه‌اقامت‌دراروپا رانمیکند. مسیو کوله قدری‌باندیشه فرورفت وسپس گفت‌من دراین‌باب‌فکرمیکنم ونقشه‌ای‌میکشم تابلکه این‌آرزوی پاك شما بعمل بیاید. دراین‌روزها موقع‌ورودحجاج ایرانی بمکه‌نزدیك شده‌بود و هرسال دراین موقع‌یك جنرال‌قونسول برای‌سه‌چهارماه ازطرف‌سفارت کبرای استانبول بجده‌ومکه‌ارسال‌میشد، مسیو کوله‌بسفیر کبیراظهار کرد که‌امسال‌بایدیك‌مفتش‌مالی هم‌ازطرف اوبجده ومکه‌برودوامورمالی‌آنجارا تفتیش‌واصلاح کند، آنگاه مرا برای‌این‌مأموریت‌انتخاب کرد من‌این کارراازته‌دل‌پذیرفتم. در آنسال‌سفارت کبری آقای اسمعیل‌خان آصف‌الوزاره‌راکه‌یکی‌ازاشخاص‌فاضل وادیب ونویسنده‌بود برای‌جنرال قونسولگری جده‌ومکه تعیین کرده‌بود ولی‌بموجب معاهدهٔ بین‌المللی بایستی‌که وزارت‌خارجهٔ ترکیه‌دربابعالی مأموریت اوراتصویب ورسماً فرمانی خطاب‌به‌امیرووالی‌مکه‌نوشته بدست‌جنرال‌قونسول بدهدتااورارسماً بشناسندورسوم

پذیرائی ومساعدت رادربارهٔ او بجابیاورند، چون هنوز اینفرمان برای آقای آصف‌الوزاره حاضر نشده‌بود ووقت ورود حجاج بجده‌بسیار نزدیك بودمن دیگر منتظر آقای آصف‌الوزاره نشده‌باتصویب سفارت کبری وبرحسب تأکید مسیو کوله با یك مستخدم جنرال‌قونسولگری بنام‌عبدالله وباچندهزارتومان تمبردولتی در اواخر سال ۱۹۱۰ بایك کشتی‌ازراه‌یونان ومصربجده رفتم‌وآقای آصف‌بایستی‌چندروز دیگر پس ازمن حرکت کرده میرسیدند. پس از ورود بجده، رفته عمارت جنرال قونسولگری راکه یکسال بوددرش بسته بوددیدم. این خانه دواطاق داشت که‌در آنها جز دوپاره حصیر پرازگرد وخاك چیزدیگر دیده نمیشد من بایستی این‌شب اول درهمین اطاق بخوابم، ناچار رختخواب وپشه‌بندیرا که همراه آورده بودم روی حصیرانداخته خوابیدم ولی‌با اینکه ازمسافرت خسته شده بودم‌ازیکطرف پشه‌ها وازطرف دیگرسوسمارها که پیوسته در اطراف رختخواب من درحرکت بودند نگذاشتند بخوبی بخوابم. مستخدم من عبدالله که دراطاق دیگر روی‌حصیر خوابیده بود چون پشه‌بند نداشت فردا صبح که اورادیدم صورتش‌آنقدر ازنیش پشه‌هاآماس کرده بود که‌شناخته نمیشد دلم‌بسیاربحال‌اوسوخت، فردا رفته‌ازحاج ملاحسین شوشتری که پیرمرد فاضل و معتبرترین تجار ایرانی بود و در نزدیکی عمارت جنرال قونسولگری خانهٔ عالی و زیبائی داشت و خودش نیز در میان اهالی شهر و درنزد مأمورین دولت مقام بلند واحترام بزرگی را دارا بود دیدنی کردم و شرح حال را گفتم، ایشان داستان دلخراشی ازرفتار ناشایستهٔ‌مأمورین سابق ایران‌نقل کردند، پس از این داستان به‌نوکران خود امر کرد تا اطاقهای قونسولگری را جاروشست و شو و پاك کنند و آنوقت از خانهٔ خود و یکی دونفر از تجار دیگر ایرانی چند پارچه فرش و چند میز و صندلی فرستاد تا آن دو اطاق سر وسامانی وصورت آبرومندی بخود گرفت و نیز ایشان گفتند که که سال گذشته جنرال قونسول در حین مراجعت یکنفر عرب را از اهالی مکه

منشی وجانشین خود معین ومعرفی کرده مهر رسمی جنرال قونسولگری را هم باو داده بود، او هم آن مهر را در جیب خودهرجاکه میرود باخود میبرد. من ازاین مسئله بسیار متألم شده تلگرافی بآن شخص کردم ومهر جنرال قونسولگری را پس خواستم بعد از چند روز آورده تسلیم کرد ازفردای آنروز مشغول پذیرائی حجاج ایرانی شده ازهریك بموجب امرسفارت کبری ومسیو کوله سه تومان گرفته معادل آن تمبردولتی بتذکره هایشان چسبانده مهروامضا کردم .

چندهفته گذشت واز آصف الوزاره خبری نرسیدوچون من نه ازطرف سفارت ایران ونه ازبابعالی ترکیه کاغذ وفرمان رسمی دردست نداشتم این مسئله درمیان مأمورین دولت درجده ودرمیان حجاج مایهٔ گفتگو و سوءِ ظن شده بود.من یك تلگراف رمز به مسیو کوله کرده تفصیل را اطلاع دادم ، ایشان رفته سفارت کبری را وادار کرده بودندکه ازبابعالی فوری یك امرتلگرافی بوالی مکه بکنندکه تا ورودجنرال قونسول ، مرا بسمت معاون اوبشناسد وتسهیلات لازمه را بعمل بیاورند پس از دوروز ازوالی مکه تلگرافی بحاکم جده رسیدکه مرا برسمیت بشناسد ووسایل اجرای مأموریت مرا فراهم بیاورد

درست یکهفته بشروع اعمال حج درمکه مانده بودکه آقای آصف با یك کشتی وارد جده شدند ولی فرمانی رسمی دردست نداشتندزیرا درسفارت ایران بایشان گفته بودندکه شما حرکت بکنید مافردا فرمان را ازبابعالی گرفته باپست دولتی بجده میفرستیم وپیش از ورود شما بدانجا میرسد بدین جهت اسبابهای اورا درگمرك نگاهداشتند تااین مسئلهٔ پررنج نیزبالاخره بوسیلهٔ یك تلگراف رمز من به مسیو کوله حل شد ومارا ازرسوائی وشرمندگی نجات داد ، بدینقرار که بجای فرمان معمولی تلگرافی ازبابعالی بوالی مکه رسید وایشان نیزآقای آصف را برسمیت شناختند وبا یك تلگراف تبریك ورودگفتند .

پس از چند روز سوار اسب شده بمکه رفتیم امیر مکه در آنزمان



ایرانشهر درمکهٔ معظمه

شریف حسین بود و نفوذ بیحدودی داشت در ایام حج آقای آصف و من همهٔ اعمال حج
را باکمال خضوع وخشوع بجا آوردیم : چون شرح این اعمال و اوضاع زندگی

اعراب و حجاج برای اکثر ایرانیان معلوم است احتیاج به ذکر آنها نمی‌بینم و آنچه برای اروپائیان اهمیت دارد آنرا هم درسفرنامهٔ مکه بزبان فرانسه شرح داده‌ام وهمچنین تفسیر باطنی وعرفانی اعمال حج‌را دریك مقاله درجریدهٔ تئوسوفی سویس توضیح نموده‌ام .

دراینجا تنهابیك نقطهٔ مهم اساسی که نظردقت مرا جلب کرده بود اشاره میکنم : اگرکسی مراسم حج را با دیدهٔ باطن به‌ببیند وبسنجدبخوبی میتواند پی به عظمت واهمیت دین اسلام ببرد ، درعرض یکهفته که زمان رسمی حج میباشدشهر مکه وصحرای منا وکوه عرفات وتپهٔ مشعرالحرام شکل یك دریای مواج بخود میگیرد ونمونه‌ای ازمحشر میگردد ، تهیهٔ ارزاق ولوازم زندگی ومحل اقامت درشهر مکه برای صدهزاران مردم که درظرف دو ماه بدین مرکز اسلام وارد میشوند و منحصربودن وسایل نقلیه به‌اسب والاغ وقاطروشتر ونبودن تشکیلات بزرگ منظم ومخصوص ، خود مایهٔ تعجب وتحسین است. ولی مسئلهٔ مهمتر که هرمرد متفکر را بحیرت می‌اندازد این است که آیا بانبودن پلیس وژاندارم وقوای نظامی کدام قوه‌ایست که این صدهزاران مردم راکه ازممالك مختلف با اخلاق و عادات و طبیعت وزبان واحتیاجهای مختلف دریکجاجمع شده‌اند دردایرهٔ نظم وآسایش و درستکاری و صلحپروری و احساسات برادری نگاه میدارد و ازارتکاب کارهای ناشایست وزد وخورد مانع میشود . این همان قوهٔ معنوی وروحی است که دین اسلام دردلها ووجدانهای پیروان خود جایگیر میسازد زیرا همهٔ این مردم ایمان واعتقاد کامل دارند براینکه برحسب احکام دین خود درموقع حج هرگونه جنگ و ستیز و دزدی و غارت و تجاوز بحقوق دیگران و حتی آزار رساندن بکوچکترین حشرات ، همهٔ زحمات و اعمال ایشانرا باطل میسازد . این مسئله بخوبی ثابت وروشن میکند که هرگاه مردم عقل ووجدان وقلب خود را پاك سازند وقاضی و حکمران اعمال خود قرار دهند بخودی خود راه رستگاری وصلح و نیك بختی را پیدا میکنند آنگاه دیگراحتیاج به تشکیل قوای خارجی مانند پلیس

ومحکمه ومجازات وزندان وقوای نظامی وجز آنها باقی نمیماند . این حقیقت بزرگ را باید درهمهٔ ممالك اساس تشکیلات سیاسی و اجتماعی ومدنی بویژه فن تربیت قرار دهند ، زمامداران مسئول سرنوشت ملتها باید بفهمند که اصلاح اخلاق وافکارمردم باید نخست بوسیلهٔ قوای باطنی بعمل بیایدنه بوسیلهٔ فشار و تهدید ومجازات واجبار خارجی،زیرا صلح درونی شرط اساسی صلح بیرونی است ونیروی یك خرد روشن بین ویك قلب پاك بزرگترین ضامن امن وآسایش وصلح ونیکبختی وجاودانی میباشد .

قلب و عقلت را ز افکارپلید — پاك کن تا نورحق آید پدید
نورحق‌روشن کند مرعقل‌وجان — بخشدت امن و امان جاودان
سازد ازاین خاك فردوس برین — مهد آسایش بشکل برترین

## سفر اروپا وتحصیل در بلژیك و پاریس

پس ازبرگشتن ازمکه ازراه مصرو دیدن شهر آتن پایتخت یونان و آثار تاریخی‌آن وازآنجمله زندان سقراط ،چند راپورت مفصل دربارهٔ امورجنرال‌ـ قونسولگری جده واصلاحات‌لازمه نوشته بوزارت خارجه فرستادم.چند روزبعد مسیو کوله‌که ازمأموریت من بی‌اندازه خرسند بود بمن‌گفت : اگرحالا میخواهی برای تکمیل تحصیلات باروپا بروی‌بهتراست بدانشگاه شهرلوون دربلژیك‌بروی چه من میتوانم شما را بدان دانشگاه توصیه‌کنم تاشما را با شرایط آسانترقبول کنند و در این شهر مخارج زندگی دانشجویان تقریباً صدی پنجاه ارزانتر از پایتخت‌های اروپا است.چون یکسال پیش آقای سید محمد علی خان مؤبد از اهالی تبریز وازدوستان پاکدل وصمیمی من بهمان شهررفته ودردانشگاه حقوق مشغول‌تحصیل شده واز وضع زندگی ساده وارزان آنجا مرا مطلع ساخته بود،

این پیشنهاد ومساعدت مسیو کوله را بسیارمناسب دیدم وحساب کردم که با آن وجهی که داشتم وبا حقوق فوق‌العاده که مسیو کوله برای مأموریت تفتیش جده تصویب کرده وداده بود میتوانستم درشهرلوون یکسال ونیم‌زندگی کنم ومخارج دانشگاه را هم بپردازم وبرای یکسال ونیم دیگرهم خداوند فیاض وسایل‌لازمه را فراهم میسازد. با یك ذوق و توکل بی‌پایان بعنایت خداوندی از مأموریت پنجسالهٔ خود در جنرال قونسولگری استعفا داده درماه آوریل ۱۹۱۱ نخستین بـار از خاك آسیـا قدم بخـاك اروپـا گذاشتم وبسوی شهر لوون در بلـژیك رهسپار شدم.

همینکه پس‌ازچند ساعت، قطارراه‌آهن سرحد ترکیه راگذشته وارد خاك اروپا شد عمرگذشتهٔ خودم‌را مانند پردهٔ سینما ازپیش چشم‌خودگذرداده‌ومدتی درحیرت بودم که ازکجاآمدم چه‌ها دیدم‌وکجامیروم‌بی‌اختیاردلم‌فریادزد. اینکه می‌بینم به‌بیداری است‌یارب یابخواب. روحم سرتعظیم وستایش بدرگاه‌خداوند فرودآورده بزبان حال میگفت:

یکقطره چشیده‌ام زجام لطفت سرمست‌ابدشده‌است‌عقل‌وجانم

پس‌از دو روز واردلوون شده بهمراهی‌دوست‌گرامی سید محمد علیخان مؤبد رفته دواطاق کوچك‌مخصوص دانشجویان بماهی۲۷ فرانك‌کرایه‌کرده‌وپس ازصرف ناهار دررستوران دانشجویان‌که ماهی‌با۵۵ فرانك‌آبونه‌میتوانستم‌بشوم مشغول‌گردش در شهرواطراف‌آن شدم فردای‌آنروزبدفتردانشگاه رفته خودم را معرفی نمودم و تصدیقنامهٔ تحصیلات دوسالهٔ دانشکدهٔ حقوق استانبول رانشان داده تقاضای قبول درشعبهٔ‌علوم اجتماعی وسیاسی نمودم‌که دورهٔ‌آن‌سه‌سال‌بود. بااینکه چندماه ازآغازسال تحصیل‌گذشته بود بطور استثناء مرا جزودانشجویان همانسال قبول‌کردند وپس‌ازچند روز از طرف شورای هیئت رئیسه بمن تبلیغ نمودندکه دورهٔ دوسالهٔ تحصیلات دانشکدهٔ استانبول را معادل یکسال تحصیل

دردانشکدهٔلوون شمرده بمن اجازه میدهند که دردوسال ،دورهٔ تحصیل را دراین دانشکده بآخربرسانم. این‌مژده که انتظار آنرانداشتم‌مرا بی‌اندازه خوشوقت‌نمود، زیرا چنانکه دربالاگفتم من تنها مخارج یکسال ونیم‌تحصیل‌را داشتم .

چون اکثرمطالب درسها برای من‌معلوم بود تحصیل آنها برای من‌چندان سخت نیامد ازاینرو پس‌ازششماه بریاست‌دانشگاه تقاضانامه‌ای نوشته خواهش کردم که بمن‌اجازه بدهندتاآخرهمین سال دروس کلاس سیم وآخری‌راتحصیل کنم ودرآخرسال ازدروس دوساله امتحان بدهم اگر ازعهدهٔ امتحان نتوانستم برآیم‌آن وقت سال آینده نیزدرلوون مانده دروس سال‌آخری رادوباره تحصیل میکنم. پس‌ازمذاکره‌درشورای‌دانشگاه‌جواب دادند که‌گرچه تقاضای‌من‌برخلاف قوانین این دانشگاه است وتاامروز چنین‌کاری اتفاق نیفتاده است‌لیکن‌دربارهٔ من‌بطور استثناء اجازه داده میشودتاهمانطور که‌تقاضاکرده‌ام عمل‌نمایم ،من با یك شادی وذوق بی‌نهایت باکوشش فوق‌العاده درشبها بیدار وبا زحمت بسیار دروس هردوکلاس‌را با معاونت‌پروفسورهای معاون و دانشجویان کلاس سوم دانشکده درهمان سال تحصیل وحاضر کردم وازلطف بی‌پایان‌خداوندی‌درآخر سال از عهدهٔ امتحان‌دروس دوکلاس درآمده بگرفتن دیپلوم لیسانس نایل شدم ازین‌کامیابی بزرگ‌دست ستایش بدرگاه خداوند بی‌نیازبلندکرده سپاس‌گزاری ازلطف بی‌پایان وفیض بی‌کران اونمودم .

آنگاه‌فکرنمودم که باوجهیکه هنوزباقی داشتم میتوانم چندماهی‌درپاریس بسربرم وشاید خداوند اسبابی فراهم سازد که بتوانم درآنجا نیز با تحصیلات دیگرنواقص علمی و فکری خودم را تکمیل‌کنم. ولی نخست رفته در بروکسل پایتخت بلژیك چندماه اقامت‌کرده بعضی سخنرانی‌های مهم در دانشگاه آزاد آنجاگوش دادم واکثر اوقات در مجالس آزاد سوسیالیست‌ها حاضر شده از افکارو تبلیغات این فرقه دراین مملکت استفاده وکسب تجربیات و معلومات

نمودم وبتشویق وزیرمختارایران دوسه مقاله راجع بتمدن ایران ودفاع از آزادی واستقلال آن دریکی از جراید آزاد بروکسل نوشتم . یکی دیگراز استفاده‌های اقامت من در بروکسل آشنائی ودوستی باغلامرضاخان پارسا بود که یکی ازدانشجویان باذوق وروشندل بشمار میرفت .

دراوایل سال ۱۹۱۲ بایك امید استوار بلطف خداوندی وارد پاریس شده در محلهٔ مخصوص دانشجویان، معروف به کارتیه‌لاتن اطاق کوچکی کرایه کردم، چون در دانشگاه سوربون و در دانشکدهٔ کوللژ دوفرانس بسیاری از درسها آزاد و مجانی بود اکثر اوقات رادراین دومرکز علم وادب بسر میبردم و بعضی از دروس مهم را تحصیل میکردم. چندتن ازدانشمندان معروف که در سر درس آنها همیشه حاضر میشدم بقرار ذیل بود:[1]

مسیوشارل ژید ــ مسیوایزوله ـ مسیوکازانووا ــ مسیو لوشاتلیه. و نیز در مدرسهٔ تحصیلات عالی اجتماعی[2] چند رشته ازعلوم وبخصوص فن جریده‌نگاری را تحصیل کردم. بسیاری ازاوقات را هم در کتابخانهٔ انجمن آسیائی که مدیر آن مسیولوسین بووا بود بسر میبردم .

مسیو بووا کتابی مفید وجامع دربارهٔ برمکیان[3] تألیف ومنتشر ساخت و مسیو لوشاتلیه که مدیر مجلهٔ عالم اسلامی[4] بود ونیز دردانشکدهٔ کوللژ دوفرانس تدریس میکرد همینکه شنید که من درمکه بوده‌ام ازمن تقاضا کرد که یك رساله دربارهٔ مسافرت خودم بمکه بنویسم تا آنرا درمجلهٔ عالم اسلامی منتشر سازد. من درظرف

1- Charles Gide–isoulet–Gasanova–Lechatelier
2- Ecole des hautes Etudes Sociales
3- Luciên Bouvat Les Barmecides, Paris
4- Revue de monde musulman

یك ماه یك سفرنامهٔ مکه[1] در ۹۶ صفحه نوشته با ۱۶ عکس که از مکه آورده بودم تقدیم کردم. مسیو لوشاتلیه آنرا دریکی از شماره‌های مجله‌ای که ۳۰۰ صفحه داشت منتشر ساخت و مبلغ چهارصد فرانك هم برای من حق‌الزحمه داد، بعد این رساله درشکل کتاب چاپ شد و مایهٔ امیدواری من گردید چون ورود بمکه ومدینه برای غیرمسلم سخت غدغن است وهر که برخلاف آن رفتار کند خونش حلال میباشد، این است که اروپائیان دربارهٔ مکه ومراسم حج اطلاعات کاملی ندارند مگر از روی چند کتاب که دوسه نفر اروپائی که باتغییر لباس مدتی درمکه بوده وپس ازمراجعت به اروپا نوشته‌اند. بنابراین سفرنامهٔ من برای اروپائیان بسیار تازگی داشت وجالب دقت ومورد تحسین واقع شد، چنانکه درفرهنگ اسلامی[2] که درچهارجلد بزرگ درهولاند بزبان فرانسه وانگلیسی وآلمانی وهولاندی چاپ شده ویکی ازمهمترین تألیفات مهم وجامع دربارهٔ اسلام میباشد ذکری هم ازاین سفرنامهٔ مکهٔ نگارنده مندرج است بدین مناسبت درمیان شرق‌شناسان تایکدرجه معروف شدم بطوریکه گاهی پاره‌ای رساله‌ها ومراسلات واسناد ووثایق تاریخی درزبان فارسی وترکی وعربی پیش من فرستاده تقاضامیکردند که آنها را ترجمه کنم وبرای این کاربقدر کافی حق‌الزحمه میدادند. بدین وسیله گشایشی درامرزندگی واطمینانی دردل من حاصل شد که میتوانم اقامت خودم را درپاریس امتداد بدهم.

دراین ضمن بهمراهی وهمت چندتن ازدانشجویان ایرانی درپاریس بخصوص دوست محترم ودانشمند معظم میرزا محمدخان قزوینی و دانشیار گرامی پروفسور پورداود که ازدوستان دیرین من بود بتأسیس یك انجمن بنام مصاحبات ادبی وعلمی ایرانیان پاریس اقدام وشرکت نمودم دراین انجمن ماهی دوبار سخنرانیهای مهم بزبان فرانسه یافارسی داده میشد.

درسال ۱۹۱۳ داستان رستم وسهراب را ازشاهنامهٔ فردوسی اقتباس کرده

1- Relation d'une Pelarirage a la Mecdue

2- Encyclopedie de l, islam' imprimerie Brilli' Leiden

باجزئی تغییرات واضافات بشکل نمایش درام درآورده بودم که پس از ۱۲ سال دربرلین درجزو انتشارات ایرانشهر بچاپ رسید. پردهٔ اول این درام را در ۲۳ ماه دسامبر همان سال چندنفرازدانشجویان ایرانی بهمراهی مادام اوهانیان ایرانی درتیاترلؤن پوواریه[1] بازی کردند، مادام اوهانیان درآن ایام بارقصهای روحانی خود در محافل صنعتی پاریس شهرت و مقام بزرگی را دارا شده بود. یکی از نقاشان زبردست پاریس مسیو امیل برنارد[2] ازمادام اوهانیان چند تابلوساخته و دربارهٔ او چند سخن رانیها داده بود. دردرام رستم و سهراب مادام اوهانیان سرگذشت تهمینه مادر سهراب را بعهده گرفته ومسیوتیگران سیمونیان که آوازه‌خوان بودسرگذشت رستم را بازی کرده بود وسه‌نفراز دانشجویان بنام باقرخان وابراهیم‌خان وغلامحسین‌خان کارهای دیگرنمایش‌را بجاآورده بودند. دراوایل سال ۱۹۱٤ باردیگراین‌پرده‌رادریك کونسر، بازی کردندمتأسفانه من درهیچکدام ازاین دو نمایش حاضر نبودم چونکه ازماه اکتبر ۱۹۱۳ در انگلستان درخدمت دانشمند محترم‌پروفسور براون‌بودم.

بدینقرار یك‌دورهٔ دیگراززندگانی من‌بآخررسید ولی جانم پرسش و پاسخ روان‌خواجه را بزبان میراند :

عیان نشدکه چرا آمدم کجا بودم ——— دریغ ودردکه غافل زکارخویشتنم
مردم‌درانتظار ودرین پرده‌راه‌نیست ——— یاهست و پرده‌دار نشانم نمیدهد
جمال‌یار ندارد نقاب و پرده ولی ——— توگرد ره بنشان نا نظر توانی کرد

## زندگانی وتدریس فارسی درشهر کمبریج انگلستان

درماه سپتامبر۱۹۱۳ پروفسور براون معروف انگلیسی درکمبریج و استاد

1– Theatre Léon–Poirier Gala Persan
Matiné du Mardi 23 Decembre 1913
2– Mr. Emil Bernard un Panteur Francais de Paris

دانشیار عربی وفارسی وترکی دردانشگاه آن شهرمرا برحسب توصیهٔ دوست و استاد معظم میرزامحمدخان قزوینی به کمبریج دعوت کرده بود تاسه‌ماه‌درآنجابه عنوان موقتی وتجربه‌بتدریس زبان‌فارسی ومعاونت ایشان‌مشغول بشوم ، چون بموجب قانون‌دانشگاه کمبریج درسرهرسال استخدام معلمین خارجی بایستی‌ازنوتصویب و قرارداد ایشان تجدید بشود بدین جهت چون سه ماه به‌آخرسال مانده بود مرا نیزعجالتاً برای این سه ماه استخدام کردند وتجدید استخدام دراول‌سال‌بسته بتصویب هیئت شورای دانشگاه بود . بدین مناسبت من همه اسباب و کتابهای خودم را با خود به‌کمبریج نبرده بسیاری ازآنها را درپاریس گذاشتم وبعنوان مسافرت موقتی‌حرکت کردم. چون پروفسوربراون میدانست که من‌بزبان انگلیسی آشنا نیستم ازآقای دکتراحمدخان که از دانشجویان بافضل ایرانی ومقیم لندن بود تقاضاکرده بودند که به ایستگاه لندن آمده مرا بیك ایستگاه دیگر که قطار راه‌آهن کمبریج ازآنجا حرکت‌میکرد همراهی کنند ایشان نیزباکمال محبت‌این تقاضا را بجاآوردند. درورودبکمبریج خود پروفسوربا اتومبیل به‌ایستگاه آمده بود وپس ازتبادل سلام مرا با اتومبیل بیك پانسیونی که روبروی کالج پمبروك‌بود که درآنجا پروفسوربراون تدریس میکردآورد ودرآنجااطاقی مناسب برای‌من معین کرده بودند. فردای آنروزبکالج رفته مشغول تدریس شدم،شاگردان من‌هفت نفربودند وهمه زبان فرانسه‌را میدانستند وبنوشتن وخواندن فارسی آشنا بودند . تـا ششماه آنچه را که یـاد میدادم بفرانسه ترجمه میکردم پس از ششماه میتوانستم به‌انگلیسی صحبت وترجمه‌بکنم ،محل تدریس اطاق بزرگی بود که‌خود پروفسور مفروش کرده بـود در اطراف اطـاق قفسه‌هـائی برای کتاب ساخته بودند و در وسط نیز دومیزگرد و چند صندلی دراطراف آنهاگذاشته‌شده بود ، دربالای‌قفسه‌ها چند شمعدان وبعضی‌آثارعتیقه بنظر میرسید که پروفسور از ایران آورده بود . من دریك‌گوشهٔ این اطاق در سریك میزنشسته با دانشجویان مشغول خواندن وشرح دادن یکی ازکتب فارسی بودم‌که در برنامه معین کرده

بودند ودر آن‌سر اطاق هم‌پروفسور با چند محصل دیگر مشغول تدریس زبان‌عربی و یامصاحبت میشد. روزسیم ورود، پروفسور محترم درهمین اطاق ناهاری داد که دونفر معلم وخانم‌پروفسور هم حاضربودند، پس از اینکه‌سر میز نشستیم‌خانم‌پروفسور شیشهٔ شرابرا برداشته بجام هریك‌ازحضار میریخت، همینکه‌خواست جام مراهم پر کند پروفسور گفت که کاظم‌زاده مسلمان است وشراب نمیخورد من‌هم حرف ایشان را تصدیق کردم ولی براستی در نظر داشتم که‌آن شرابرا بخورم اما پیش وجدان خود محاکمه کرده گفتم جائیکه این استاد محترم درحق من این عقیدهٔ خوب را دارد زهی نـامردی و بی‌وجدانـی میشود اگر من برخلاف عقیدهٔ او رفتـار کنم پس با خود عهد کردم تـا روزیکه درانگلستان بودم هرگزقطره‌ای شراب ننوشیدم .

تشکیلات‌واصول تدریس در شهر کمبریج واکسفورد که‌دارای بزرگترین دانشگاههای معروف انگلستان‌هستندهیچ‌شباهت به‌تشکیلات‌دانشگاههای‌ممالك دیگر اروپا ندارد، مثلادانشگاه کمبریج عبارت‌ازبیست‌ویك‌مدرسه یاکالج‌میباشد که هریك عمارتی جداگانه‌دارد ودرهریك از این کالج‌ها اطاقهای بسیار برای منزل کردن‌موجوداست وهردانشجوئی‌یك‌اطاق‌خواب ویك‌اطاق‌مطالعه داردوشام وناهارراهم‌در کالج‌میخورندبقیهٔ‌دانشجویان‌درشهر منزل‌میکنند، ولی‌همهٔ‌دانشجویان یك‌بالا پوش‌وکلاه مخصوصی‌دارندتادرهرجاشناخته شوندوهرشب‌پیش‌ازساعت ۹ باید بمنزل و یا به‌کالج برگردند وگرنه دچار جریمهٔ نقدی میشوند و یا از کالج‌بیرونشان‌میکنند. بعضی‌از کالج‌ها که‌ازقرون‌وسطی مانده‌اندمانند کالج پمبروك که‌من‌در آنجا تدریس‌میکردم‌بی‌اندازه شبیه‌بمدارس‌طلاب ایران‌هستند ولی دارای همه لوازم واسباب‌جدید تمدن امروزی‌میباشند. از آنجاکه دراین مملکت مسلك محافظه کاری‌یعنی‌حفظ‌عادات‌ورسوم‌قدیمه که‌ضرری‌بزندگانی‌نداردد‌رهمهٔ‌رشته‌-های سیاسی واجتماعی ودینی حکمران‌است، ازآنرو بسیارعادات ومراسم را

ازقرون وسطی تاامروز نگاه داشته اند. مثلادرهمین کالج پمبروك سالن بزرگ ناهار خوری رابجای چراغ الکتریك باچراغ های روغن نباتی روشن میکردند یك قندیل بسیار بزرگ درمیان سالن آویزان بود که بیش از پنجاه پیاله های کوچکی پراز روغن وفتیله داشت وهرشب مستخدم مخصوصی آمده اینها را یك بیك روشن وپس از تمام شدن شام باز خاموش میکرد ونیز برای معلمان دربالای سالون یك صفه ای که چند سانتیمتر اززمین سالون بلندتر بود ساخته بودند وایشان درسریك میز درازی باهم شام وناهار میخوردند پس ازدست کشیدن ازغذا مستخدمی با یك آفتابه لگن ویك هوله دردست آمده پیش هریك ازمعلمان می ایستادو آب میریخت تا دستشانرا بشویند وبا هوله خشك کنند.

پس ازسه ماه درآغاز سال ۱۹۱٤ پروفسور براون باکمال شادی بمن تبلیغ کرد که هیئت شورای دانشگاه برحسب توصیهٔ ایشان که از کارمن بسیار خرسند بود تصویب کرده است که یکسال هم درهمین وظیفهٔ معلمی برقرار بمانم، این تبلیغ مژدهٔ بزرگی برای من بود زیرا ازیکطرف میدانستم که تا یکسال این وظیفه را درعهده دارم ویك زندگی آسوده تر وبهتر از آنچه تاکنون داشته ام میتوانم پیش گیرم واز طرف دیگر نیز اوقات آزاد خودم رابا مطالعه وتحقیقات علمی وادبی میتوانم بسر برم. اغلب اوقات پس ازظهر بخانهٔ پروفسور براون رفته بکارهای تحریری وترجمه کردنی ایشان کمك میکردم وگاهی هم باخانم براون سه نفری دردور اجاقیکه چوب در آن میسوخت نشسته بنا بتقاضای پروفسور، من ابیاتی از مثنوی میخواندم و پروفسور برای خانمشان ترجمه میکردند. دربالای درخانه باخط ثلث بسیار زیبائی نوشته شده بود: **فاذخلوها بسلام آمنین**.

روزی بعدازظهر که بخدمت شان رسیدم پس ازسلام دادن وفشردن دست گفت که مدتی است مشغول حساب کردن اعداد حروف اسم دجال واسم **ادوارد غری** وزیر خارجهٔ انگلستان هستم، زیرا این مرد دجال عصرما است که با روسها آن

معاهدهٔ شرم‌آوررا بسته‌که ایران را میان روس وانگلیس بدومنطقهٔ نفوذ تقسیم کرده است ولی می‌بینم که ازروی حساب ابجد اعداد ادواردغری بیشترازاعداد دجال‌میباشد، دجال درزبان انگلیسی‌انتی‌کریست نامیده میشودکه اعداد ابجدی حروف‌آن ۱۱۵۱ میباشد درصورتیکه اعدادابجدی‌نام‌ا دوارد غری۱٤۲٦میشود. من ازراه شوخی گفتم پس معلوم میشودکه مقام ادوارد غری بالاترازمقام دجال است.درمدت یکسال ونیم که با پروفسوربراون مصاحبت ومعاشرت داشتم‌برای من ثابت شدکه این مرد فاضل درمحبت وعشق خود نسبت بتمدن‌وکشور و ملت ایران بکلی صادق وصمیمی بود ومن ابداًرنگ وبوی ریاکاری ویا نفع‌پرستی و خودخواهی ازافکارواعمال فداکارانهٔ ایشان دربارهٔ ایران احساس نکردم، عشق اوبایران، پاك ازهرگونه‌آلایش‌بود وزبان حالش‌میگفت :

اینهمه مهرووفائی که میان‌من‌وتواست　　باخودآوردم ازآنجا نه بخود بربستم

درایام تعطیل تابستانی وعیدهای ملی ودینی‌که مدارس بسته میشد من‌هم بشهرهای دیگربرای تبدیل‌آب وهوا میرفتم وازمصاحبت با مردان مختلف‌ازهر طبقه استفاده‌های علمی‌مینمودم وتجربه‌های زیاد واطلاعات تازه دربارهٔ اخلاق وعادات وطبیعت وافکارملت انگلیس حاصل مینمودم .

جنگ نخستین‌که دراول ماه اوت۱۹۱۴ شروع شد واوضاع را بهم زد درزندگانی من درکمبریج چندان تغییرات مهم بوجود نیاورد، زیرا ازیکطرف شهرکمبریج دورازمراکزجنگ‌بود وفقط پس‌ازچند ماه یك‌فوج نظامی‌برای‌تعلیم ومشق بدانجاآورده وافرادآنرا بخانه‌های شهر قسمت‌کرده بودند چونکه شهر کمبریج سربازخانه نداشت واین‌نظامیان بسیارتربیت شده بودند بطوریکه مردم شهربی‌اندازه راضی‌بودند بخصوص‌که حکومت برای هرسربازی بصاحبان‌خانه روزانه قریب‌یك شلینك‌کرایه میداد وگاهی دریك اطاق دوسه سربازیکجامنزل داشتند. ازطرف دیگرمن درکارخودم برقراربودم و پروفسور براون پس‌ازشروع

جنگ از دفتر دانشگاه یك توصیه‌نامه باسم من و برای دونفرمعلم ترك که در همان کالج مشغول تدریس بودند گرفته وداده بود که درهرجاآنرا نشان میدادم احترام بزرگ اظهارمیکردند وهمه‌گونه تسهیلات را بجا میآوردند، درسال اول جنگ لوازم زندگی هم بقرارسابق فراهم بود. درابتدای سال ۱۹۱۵ با اینکه ازشمارهٔ شاگردان من دوسه‌نفر کم بود بازاستخدام‌مرا برای آنسال تجدیدوتصویب کردند، این کاردراین موقع سخت وباریك، نعمت‌بزرگی برای من بودازته دل شکرخدا رابجاآوردم‌ولی‌ازآنچه درپس‌پردهٔ غیب‌نهان‌بود خبرنداشتم‌ونمیدانستم که: آنچه شد تقدیرنتواندکسی تدبیرکرد.

درعرض یکسال‌ونیم‌اقامت درانگلستان‌علاوه براستفاده‌های‌علمی‌وادبی، درنتیجهٔ‌مطالعات‌وتحقیقات‌دائمی‌رساله‌ای‌درباب‌منشاء‌رقوم‌سیاق‌درایران[1] درپنجاه صفحه نوشتم که درپاریس درمجلهٔ عالم اسلامی باچندین لوحه بچاپ رسید.

در مدت اقامت درانگلستان بزرگترین تأثیراتیکه در روح من حاصل شد عبارت بود از پی‌بردن بدرجهٔ بالای آزادی افکار و متانت اخلاقی و استوار و پایداری ملت انگلیس که درتمام اموروتظاهرات زندگی او بامثالهای درخشان هرروز درپیش نظرمن تجلی میکرد ومرا بتحسین وتمجید وامیداشت ودرهیچیك ازممالکیکه دیده بودم این‌درجه‌آزاد اندیشی‌ورادمردی وراستگوئی وصمیمیت وفداکاری درراه دوستی‌که ملت انگلیس در افکار و افعال خود نشان میدهد بنظرم نرسیده بود، رفتاریکه درممالك خارجه‌برخلاف این‌فضایل اخلاقی‌گاهی از افراد انگلیسیان سرمیزند این‌حقیقت‌را ازمیان نمیبرد و بنیان فضیلت اخلاقی ملت‌انگلیس را رخنه‌دارنمیکند. افراد این ملت دروطن خود بسیار خون گرم و مهربان وباصداقت‌ودیانت میباشند.

باری برحسب تقدیرخدائی این روزگارپرازآسایش وکامیابی نیزبایستی

---

1– Les chiffses Siyak et la compsabilité Persan
این کتاب بزبان فرانسه چاپ ونسخه‌آن موجوداست (نگارنده)

روزی بسر آید. درماه ژانویهٔ ۱۹۱۵ مراسله‌ای از آقای تقی‌زاده دوست بزرگوار دیرین و وکیل محترم مجلس ملی و رئیس فعلی مجلس سنا که در آن اوقات در برلین یك کمیتهٔ ملی ایران برای خدمت به نجات دادن آزادی و استقلال کشور باستان تأسیس کرده بودند ازراه هولند برای من رسید، ایشان مرا تشویق ودعوت کرده بودند که دراین موقع مهم که دست قضا وقدر یك فرصت تاریخی به ملت ایران داده است بایستی آزادیخواهان ایران دست بهم داده بایك فداکاری بزرگ، استقلال ازدست رفتهٔ وطن خودرا ازنو بدست بیاورند، پس خوب میشد که من نیز باین دسته از آزادیخواهان که دربرلین جمع شده‌اند ملحق گشته وظیفهٔ خدمت بوطن عزیز را بجا بیاورم .

این دعوت نامه رخنه برارکان زندگی من انداخت وجان ودل مرا سخت مضطرب واندیشناك ساخت، یك هفتهٔ تمام باافکارواحساسات خوددرجنگ وستیز بودم، چه گرفتن یك تصمیم بسیاردشوار بودوپیرعقل هردم میگفت: کارسختی است مباداکه خطائی بکنی. پس بدرستی بیندیش زیرا پشت‌پا بزندگانی آسوده و پراز امن وشادمانی زدن وازپی امیدهای تاریك وآرزوهای خام دویدن کارمرددانا ودوربین وروشن دل نیست، لیکن قلب پاك خود پاسخ تابناك میداد ومیگفت: هرزندگیئی که خود پرستی است ـ مرگی است بنام زندگانی. پس ازتفکرها وسنجشهای دراز، سرانجام ذوق وشوق خدمت بوطن به آرزوی زندگی درآسایش وکامیابی غالب آمد وفرمان وجدان برپند پیرعقل چیره گشت آنگاه صدای درونی وجدان بگوش دلم رسید که ای جان نیکبخت تو برای این آفریده نشده‌ای که تنها برای خوشگذرانی نفس خودبکوشی بلکه برای خدمت بنوع بشر. پس بدان که نخستین قدم وفرصت برای این خدمت امروز بدست توداده شده است :

برخیز تا طریق مذلت رها کنی　　　فرزند مادری وحقش راادا کنی

دراینحال بیت دیوان حافظ بخاطرم افتاد که ده‌سال پیش درباطوم درموقع

حرکت بطرف استانبول، خواجهٔ شیراز درپاسخ پرسش من از آینده داده بود. :

گرچه منزل بس خطرناك است و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کو را نیست پایان غم مخور

درنتیجهٔ این تفکر، تصمیم گرفتم که این بار سنگین امانت و مسئولیت را بدوش خود بگیرم و تکیه بر لطف خداوند داناکه آگاه براسرار و نیات دلهاست نموده از ته دل دو بیت خواجه راسرودم :

کاری کنیم ور نه خجالت بر آورد — روزیکه رخت جان بجهان دگر کشیم
سر قضاکه در تتق غیب منزوی است — مستانه‌اش نقاب ز رخساره بر کشیم

# مسافرت به برلین و ایران

فردای آنروز درجواب آقای تقی‌زاده نوشتم که من تصمیم گرفتم که دعوت شمارا بپذیرم و زندگی خودرا درراه خدمت بنجات وطن عزیز برطبق اخلاص بگذارم ولی برای حرکت ازاینجا باید سبب معقولی اظهار کنم. پس ازدوروز تلگرافی ازهولند به امضای آقای تقی‌زاده رسید که چون دراینجاسخت ناخوش شده‌ام خواهشمندم برای چند روزه بدیدن من بیائید . من این تلگراف را به پروفسور براون نشان داده تقاضا نمودم برای یك هفته برای من اجازهٔ مرخصی بگیرند. پروفسور که واقف به مسلك و اقدامات آقای تقی‌زاده و احترام بزرگ دربارهٔ ایشان داشت پی بمقصد اصلی برد ولی فقط اظهار تأسف برناخوشی آقای تقی‌زاده کرده حرفی دیگرنزد و پس ازچند روزازدفتردانشگاه اجازهٔ مرخصی گرفته بمن داد، من جزیکدست لباس هرچه داشتم درهمان خانه‌ای که منزل داشتم گذاشته پس‌ازاظهار تأسف و تشکرقلبی ازمهربانیها ولطفهای پروفسور، خدا حافظی کرده با وجود کاوشها و تفتیشهای سخت نظامی باکشتی بهولندرسیدم، درآنجا بسفارت آلمان

رفته خودم‌را معرفی کردم، بموجب دستوری که‌از برلین رسیده بود وسایل حرکت مرافراهم آوردند وفردای آنروز من واردبرلین شدم .

چند هفته دربرلین مانده‌با آقای تقی‌زاده‌و آزادیخواهان دیگرایرانی صحبتها ومشورتها کردیم که‌آیااز‌چه راهی باید شروع بکار کرد و چه اقداماتی باید بجا آورد که ملت‌ایران‌اززیر نفوذانگلیس‌وروس که ایران‌را درمیان‌خودقسمت‌کرده وتقریباً یك حکومت پوشالی در تهران باقی‌گذاشته بودندکه باشاره و امرایشان حکمرانی میکرد نجات‌یابدو‌آزادی واستقلال‌سیاسی خودرا ازنودارا شود، در این باب حکومت‌آلمان همه‌گونه مساعدت سیاسی ومالی‌را وعده داده بود وتا روزآخر جنگ که کمیتهٔ ملی‌ایران دربرلین برپا بود ازعهدهٔ مواعیدخود درآمد. پس ازمشاورتهای زیاد تصویب‌کرده شدکه من بتهران رفته با رؤسای فرقهٔ دمکرات مذاکره نموده ایشان را تشویق وترغیب به همدستی‌کنم وبیاری‌وهمت ایشان قوای ژاندارم ایران‌راکه‌آنوقت یگانه قوهٔ نظامی ودفاعی ایران و درزیر دست‌صاحبمنصبان سوئدی‌بودبا مقصد ملی‌خود همراه ساخته یك‌قوهٔ دفاعیه در مقابل قشون روس وانگلیس درست‌بکنند تاکم کم زمام حکومت را بدست خود گرفته معاهدهٔ روس وانگلیس را ابطال وآزادی واستقلال سیاسی ایران‌رااعلام وبرقرار کنند .

من که بایك‌نیت پاك وبی‌آلایش خودم‌را وقف‌خدمت وطن‌کرده بودم این وظیفه رابعهده گرفته ازراه هلند ودانمارك وسوئد ونروژوفنلاند وروسیه بتهران آمدم. این‌سفرمن‌شش‌هفته طول‌کشید وازچندین خطربزرگ نجات یافتم که‌آنرا جز بیاری دست غیبی حمل نمیتوانم کرد.

درتهران‌بهمان‌دستور ونقشه که‌دربرلین‌کشیده‌شده‌بود مشغول کارشدم، رئیس‌فرقهٔ دمکرات که‌درآنوقت شاهزاده سلیمان‌میرزابود بااین‌نقشه همفکرشده رؤسای‌دیگرراهم‌باخودهمفکرساخت ومشغول اقدامات‌شدند تااینکه‌قشون‌روس

وارد ایران شده بطرف تهران حرکت کرد . روزیکه خبر رسیدن قشون بکرج شایع شد ومردم دراضطراب وترس منتظرحوادث دلخراش بودندرؤسای دمکرات، شب درخانۀ میرزا نصرالله‌خان جهانگیرجمع‌شده پس ازمذاکرات، مرا باآقای وحیدالملك انتخاب کردندکه شبانه بشمیران رفته ازسفیرآلمان کسب اطلاعات کنیم، وقتی که ما بیرون آمدیم تا از بازارچۀ کربلائی عباسعلی گذشته بخیابان فرمانفرما برویم دیدیم درمیان بازارچه مردم زیادی جمع شده عزاداری میکنند چند چراغ دروسط بازارچه‌گذاشته ودراطراف آنهاسینه میزنند وفریاد میکشند: فاطمه بیا امشب دشت کربلابنگر. اینحال مانندیك اشارۀغیبی بحال آیندۀایران‌چنان روح مرا معذب ساخت که‌از ته‌دل گفتم خدایااین چه‌عالمی است که‌بمن نشان‌میدهی در این ساعات هول انگیز تاریخی که‌تاج و تخت‌ساطنت‌چندین هزارسالۀایران درتزازل و آماج غارت واستیلای‌دشمن‌میباشد این مردم‌عوام‌پایتخت کشورایران اینقدر از احساسات ملی دوروبی‌بهره‌میباشند. فردای آنروزسلیمان‌میرزا باجمعی ازرؤسای دمکرات ازتهران‌مهاجرت کردند ومن‌نیزدرجزوایشان‌ازتهران‌بیرون‌آمدم ایندسته پس‌ازچند روزتوقف درساوه‌وزد وخوردکو چك باپیش‌قراولان‌قشون روس‌مجبور بفرارکردن بقم‌وعراق وهمدان‌وکرمانشاه‌شد، درآنجابهمدستی صاحب‌منصبان آلمانی وبامهمات واسلحه ایشان مشغول تشویق و تسلیح عشایراطراف گردید و رؤسای این عشایررا باقسمتی ازقوای ژاندارم که در زیرنفوذ صاحب منصبان آلمانی کارمیکردند همراه وهمدست‌ساخت‌همینکه قشون روس بطرف کرمانشاه حرکت‌کرد ماهم مهاجرت ببغدادکردیم وپس از چندماه‌که روسها عقب نشینی کردند دو باره بکرمانشاه برگشتیم. درآنوقت نظام‌السلطنه در زیرنفوذ نظامیان ترکیه‌حاکم کرمانشاه بودورؤسای دمکرات‌برای احترازازدوتیرگی بااوهمدست شدند ولی‌نتیجۀ معکوس بخشید ومصائب بسیارناگواری تولیدکرد ومرانیزدوچار رنجها وصدمه‌های دلخراش ساخت، باوجود این من اینمسافرت ومهاجرت‌را

مفیدترین دورهٔ زندگی خودمیشمارم. زیراهمه جادست غیبی یارمن‌ونوح‌عنایت خدائی کشتیبان من‌بود وچندین بارمرا ازمرگ رهائی بخشید ونیزدراین مسافرت کوتاه، کشورایران‌وهموطنان خودم‌رابخوبی‌شناختم وبدردهای درونی‌شان آگاه شدم ولی امروزنه وقت من اجازهٔ شرح این داستان‌غم‌انگیزرا میدهد ونه‌وجدان من بدان خرسندمیباشد، پس باخود میگویم :

شرح این قصهٔ جانسوزنگفتن بهتر ورد بسوزد دلم، این رازنهفتن بهتر

باری این مسافرت ومهاجرت بامصائب دلخراش خود دیدهٔ بصیرت و عبرت مرا بیناترودلم‌را به‌بسیاری ازاسرارطبیعت‌وخلقت آشناترساخت، بطوریکه هرگزصبروتحمل وبردباری‌وتوکل خودرا ازدست ندادم ودرآخرین مراسله‌ای که ازمحبس کرمانشاه به‌آقای تقی‌زاده نوشتم آن‌را بااین بیت ختم کرده بودم :

من پایدار عشقم وترسم که عاقبت برپای دار کشد این پایداریم»

* * *

مرحوم کاظم‌زاده‌ایرانشهرشرح‌سرگذشت خود وهمکاران‌خودرا درانقلاب مشروطیت بطورکامل بیان نکرده شاید هم نظرش این بودکه ازخود ستائی‌بدور باشد ویااین امررا بموقع مناسبی واگذارکرده بود ومیخواست درشرح زندگی مفصل خودکه قراربود در۵یا ۷ جلد تدوین‌شود ذکرکند ولی کثرت اشتغالات و نداشتن‌وسیله، مجال اینکاررا همانطوریکه درمراسلات‌خود اشاره‌میکرد نمیداد فقط مختصراشارتی درمقدمهٔ یکی ازآثار اولیه‌اش بدان نموده که در صفحات بعد خواهدآمد ولی دوستان‌نزدیك وهمکاران وهمراهان وی‌که در جریان حبس وتبعید ونجات ایران بااو بودند شرح جامعی تهیه‌کرده‌اند که قسمتی ازآن در تاریخهای مشروطیت شرح‌داده‌شده. دراینجا ازیادداشتهای فاضل‌دانشمندآقای اسمعیل یکانی‌رئیس پیشین دادگاه عالی انتظامی قضات‌که خود شخصاً باتفاق کاظم‌زاده‌وچندتن‌دیگر، مجاهدتهای خستگی‌ناپذیردرراه‌نجات‌ایران‌معمول‌داشته وباخطرهای بزرگی روبروشده‌وباوضع معجزه‌آسائی ازاین خطرخلاصی‌یافته‌اند

استفاده کرده وقسمتی که بنام «یادی‌ازدوست» نوشته است بی کم وزیاد در اینجا نقل میشود :

## ایرانشهر درانقلاب مشروطیت

### یادی ازدوست

« نگارندهٔ این سرگذشت ، که قبل ازسال ۱۳۳۰ قمری درتبریزبودم .در آنجا بملاقات شادروان ، حاجی میرزا حسین خان کاظمزادهٔ ایرانشهرنایل‌شدم[1] ولی توسط برادرشان دکتر زین‌العابدین خان ایرانشهرکه از زمرهٔ آزادیخواهان بودند ودرسال ۱۳۲۹ ازطرف حزب دمکرات ایران با پنج نفر دیگر بعضویت انجمن ایالتی آذربایجان انتخاب شدند ، اطلاع مختصری ازاحوال ایشان‌پیدا کرده واجمالا میدانستم که ایشان اندکی‌قبل‌ازانقلاب مشروطیت بشرکت‌مرحوم میرزا حسین خان‌کمال مدرسه‌ای بطرز جدید و روزنامه‌ای هم باسم ( کمال ) براه انداخته بوده‌اند و براثر فشار رژیم استبداد ، ناگزیر از تعطیل مدرسه و روزنامه ومجبور بترك وطن گردیده ، مرحوم کمال بمصر و شاد روان‌ایرانشهر باسلامبول رفته‌اند .

مرحوم ایرانشهر ، دراسلامبول ، داخل در کار سفارت ایران گردیده و بسمت‌کنسولگری وسرپرستی حجاج ایرانی ، سفری بمکهٔ معظمه نموده و بعداً باروپا عزیمت‌کرده وسفرنامه‌ای هم بزبان فرانسه تألیف ومنتشر ساخته بودند و من نخستین بارایشانرا دراوائل جنگ عمومی اول (۱۹۱۸ـ ۱۹۱۴ میلادی )در برلن ملاقات‌کردم . ایشان مردی بودند طبعاً وقور ، فکور ، متواضع وآرام و

(۱) چون این سرگذشت مربوط بقضایائی است‌که قبل از وضع قانون (القاء القاب و عناوین) جریان یافته وهیچ‌قانونی عطف‌بماسبق‌نمیشود ، اسامی اشخاص برای‌آنکه بهترشناخته شوند بطوریکه‌معروف بودندنوشته شده است.

در آن اوقات تقریباً چهل وپنجساله بنظرمیرسیدند . صورتی گرد وقامتی متوسط داشتند . با نگاهی نافذ اززیر ابروهای پرپشت و با نفسی گرم از چانهٔ مربع و محکمی درخاطرهر بیننده محبت آمیخته باحترامی را نسبت بخودفراهم می آوردند. معتقد احتراز ازآزار واذیت جانوران ومعتاد اجتناب از خوردن اغذیهٔ حیوانی بودند . دربرلن رستورانی پیداکرده بودندکه غذاهای آن منحصراً از سبزیجات تهیه میشد و ماست هم که در اروپا کمیاب بود ، در آنجا پیدا میگشت . آن رستورانرا بشوخی ( معلفه) نامیده وازمشتریان پروپا قرص آنجا بودند ، این بنده هم چندین بار ، باتفاق ایشان در آن رستوران بافتخار علفخوری نایل آمده یادی ازآباءواجداد خودمان کردم، خدا بیامرزدشان، مردمان عاقلی بودند . و زندگانی راحت وآسوده‌ای کرده‌اند .

شاد روان ایرانشهرهم جزء جمعی‌ازجانب آقای تقی‌زاده بمنظور استفاده از فرصت جنگ عمومی برای استخلاص میهن از تجاوزات همسایگان به برلن دعوت شده وازمیان آن جمع نخستین کسی بودندکه روانهٔ ایران و از راه روسیه عازم‌تهران شدند. دوم‌کسیکه بعد ازایشان بتهران اعزام شدمرحوم میرزانصرالله ـ خان جهانگیر وسوم‌کس بنده بودم. من درتهران بمنزل ایرانشهر درخیابان‌امیزیه کوچهٔ علی‌آقا خان سرتیپ خانهٔ شماره ۱۴ وارد شدم،چون ایشان‌قبلا تصمیم بتغییرمنزل گرفته بودند اجارهٔ آنخانه‌را باینجانب انتقال داده‌وخود بمنزل‌جدیدی نقل مکان‌کردند .

در تهران ایرانشهر وجهانگیر ومن هرسه برحسب سابقه باکمیتهٔ مرکزی حزب دمکرات تشریك‌مساعی نمودیم پس ازچند ماهی قوای روسیهٔ تزاری که درگیلان پیاده شده‌بودند تاقزوین پیش‌آمده‌وتهران رابیهانه اینکه آزادیخواهان درآنجا تمرکزیافته‌اند تهدیدمیکردند وبدین‌جهت مهاجرتی‌که همهٔ‌آزادیخواهان اعم ازدمکرات واعتدالی وغیره در آن شرکت داشتند شروع شد . ایرانشهر و

جهانگیر قبلاً با اعضای کمیته بقم رفتند و من بعداً با آخرین دسته‌ای از مجاهدین که تحت ریاست مرحوم امیر حشمت ابوالحسن خان نیساری بودند از تهران خارج شده و در قم باز با ایرانشهر و جهانگیر بهم پیوستیم . درقم کمیتهٔ دفاع ملی که اساس آن در تهران گذاشته شده بود علناً شروع بکار کرده و ادارهٔ امور مهاجرین ومبارزه با مهاجمین را در دست گرفت .

گرچه بعداً و علی الظاهر چهار نفر بااختیارات تام انتخاب شدند که کارها را اداره کنند واین چهار نفر عبارت بودند ازشادروانان : میرزا محمد صادق طباطبائی ( اعتدالی ) سلیمان میرزا ( دمکرات ) سید حسن مدرس ( ازهیئت علمیه ) نظام السلطان ( بیطرف) ، ولی درباطن ، زمام امور را بازهمان کمیتهٔ دفاع ملی که عموماً دمکرات بودند ، دردست داشت . چون تاآنوقت فرونتهائی بین قوای ملی ایرانی وروسها درساوه و همدان و اطراف آن تشکیل شده بود ، نگارنده مأمورشدم با عده‌ای درحدود دویست نفر که تحت ریاست امیرحشمت بودند به سلطان آباد اراك رفته جبههٔ همدان را تقویت کنیم وروز پانزدهم محرم سال ۱۳۳٤ قمری ازقم بسوی سلطان آباد حرکت کردیم در آنجا عده‌ای سوار بختیاری وچابلق بریاست پسرامیرمفخم ومهدیقلی میرزا وگروهی از مردم داوطلب شهر واطراف آن بریاست مرحوم حاجی آقا عبدالعظیم محسنی که مردی غیور و رشید ووطن پرستی بود بما ملحق شدند ونواقصی را هم که ازحیث اسب واسلحه داشتیم رفع کردیم ودرین اثنا بما ازقم دستور رسید که بطرف ساوه حرکت کنیم ودرقریهٔ قاضی ازقراءِ خلجستان شبی که آنجا مانده بودیم ، دستور دیگری رسید که پس ازبازرسی اردوی ساوه عازم رباط کریم گردیده و درآنجا منتظر قوائی باشیم مرکب ازگروهی مجاهد بریاست سردار محیی وعده‌ای ژاندارم بریاست شادروان سرتیپ ابوالحسن خان زند ودسته‌ای سوار بختیاری بریاست چراغعلی خان سردار صولت که بایستی از قم مستقیماً حرکت کرده و دررباط کریم بما

ملحق شوند و ما باهمهٔ این قوا از آنجا بطهران رفته و احمدشاه را بصوب قم حرکت دهیم .

شاید چنین بنظر برسد که دارم از اصل موضوع خارج میشوم ولی اینطور نیست، چون شادروان ایرانشهر درین نهضت عظیم که هزارها ایرانی وطن پرست ازعلما و امراء درجهٔ اول ووکلای دورهٔ سوم مجلس شورای ملی تا مجاهدین فی‌سبیل‌الله چشم ازاهل‌وعیال پوشیده ودست ازجان ومال شسته بادلی پاك ونیت خالص محضاً‌لله وفی‌الله ودرراه وطن وناموس قیام وجهاد نمودند شرکت مؤثر داشته ودرطرح اینگونه نقشه‌ها باکمیتهٔ دفاع ملی‌سهیم بوده و بدستورهائیکه از طرف آن کمیته‌صادرشده رأی داده‌وآنهارا تصویب کرده استودراین کشور کهن سال‌ومصائب دیده‌ازعهدی‌بسیاربسیارقدیم بوده‌وهستنداشخاصی‌اباًعن‌جدریزه‌خوار وکاسهٔ‌لیسی که‌همواره ازتسلط مستقیم‌یانفوذ غیرمستقیم اجانب باانواع چاپلوسی وجاسوسی که‌مستلزم‌هزارگونه پستی‌وخواریست‌استفاده‌نموده وآنوقت‌هم‌باگردنی شق‌وسری برافراخته‌بسایر هموطنان خودکه ازتجاوزات بیگانگان‌دلی پرازخون داشته‌اندتفرعن‌وتبختر فروخته‌اندوبدیهی‌است که‌این‌قبیل‌وطن فروشان‌هرگزوبهیچ‌وجه زحمت هیچگونه حرکت‌وجنبشی‌بخود نداده وهمیشه سایرفداکاران وجانبازانرا باچشمانی عیبجو وزبانی بدگو دنبال‌کرده ودرنکوهش آنان از هیچ قسم دروغ وافترا دریغ ننموده‌اند وکسانی ازاین طایفه‌که درزمان ماهم وجود داشته‌ودارند در مورد مهاجرت نیزدروغها بافته و افسانه‌هائی ساخته و بادایره و دنبك براه انداخته‌اندکه ممکن است درنظرمردمان ساده دل وبی‌اطلاع درجزوسایر رهبران مهاجرین دامان پاك آنمرد روشن ضمیر وبی‌آلایش‌را هم لکه‌دارکنند، اینست که این‌گزارش باید طوری‌تهیه شودکه‌لااقل بعضی ازگوشه‌های‌تاریك این‌جریانات تا اندازه‌ای روشن‌گردد .

ازابتدای جنگ عمومی اول، رجال وطن پرست‌ایران در فکراستفاده از

این فرصت مهم بودند ولی روس وانگلیس حاضر بدادن هیچگونه قول وقراری نشدند. آلمانها بدواً با بستن یك قرارداد رسمی نظامی موافقت نمی‌نمودند وفقط میکوشیدند که باراه انداختن یك سلسله جنگهای پارتیزانی مقداری ازقوای روس وانگلیس را درصحاری وسیع ایران معطل وسرگردان نمایند و بعداً یعنی پس از آنکه فتوحاتی درروسیه بدست آورده واتحادی با دولت بلغار بستند درصدد برآمدند که یك قرارداد نظامی هم بادولت ایران ببندند. ایرانیان تا آنوقت تجربیاتی از رفتار ایادی دولت عثمانی نسبت بایران بعمل آورده ومعتقد شده بودند که این قرارداد باید پس از آن رسمیت یابد که اسلحه و مهمات کافی باعده‌ای لازم از صاحبمنصبان آلمانی برای تنظیم وتنسیق قوای نظامی در ایران از خاك عثمانی گذشته وبداخل حدود ایران رسیده باشد، چه آنکه عثمانیها درظاهر چنین میگفتند که تنها قوه‌ای که میتواند ایرانرا درمقابل سیاست استعمار حفظ کند دولت اسلامی عثمانی است که افراد ملت آن دردین وآئین با ایرانیان شریك وسهیم هستند ولی در باطن بدین بهانه کارشکنیهای دامنه داری در مقابل مساعدت آلمانیها بایرانیان شروع کرده بودند. از آنجمله دراوائل کار مهماتی که توسط نیدرمایر آلمانی بایران حمل میشد، دربغداد ازطرف حسین رؤف بیك معروف توقیف و تصاحب شده بود ودرعین حال ایرانیها نمی‌خواستند موضوع معاهدهٔ باآلمانها بکلی متروك مانده وموجب نومیدی وانصراف قطعی آنها گردد.

درنتیجهٔ این مقدمات ازاواسط شوال ۱۳۳۳ قمری مذاکرات محرمانه‌ای بین مرحوم مستوفی الممالك وپرنس رویس وزیرمختار آلمان شروع شده ومترادف بااین مذاکرات فکر حرکت شاه ودولت هم از تهران باصفهان یا به کرمانشاه پیش آمده بود، زیرا پس ازرسمیت یافتن وعلنی گردیدن چنان قراردادی، ازدیاد قوای روس واشتداد پیشروی آنها و قابل دفاع نبودن تهران در مقابل حملات آنان، علی الخصوص درآنزمان قطعی بود وهرچند که موضوع معاهده باآلمان

سری بود ولی شهرت حرکت شاه ازتهران چندان شایع شد که حتی درجلسات رسمی دورهٔ سوم مجلس شورای ملی مطرح گردید وروزهفتم محرم سال ۱۳۳۴ قمری اوضاعی از قبیل تهیهٔ وسائل سفرشاه وآمادگی ملازمان رکاب او ، از وزراء وامراء ورؤساء ادارات کشوری ولشکری فراهم وحرکت وی ازتهران بنحوی مسلم گردیدکه حتی کالسکهٔ سلطنتی بااسبهای یدکی وسایرلوازم مهیاشده وسفیرعثمانی، عاصم بیك ووزیر مختار اطریش باکنت لکیتی ازتهران حرکت کرده تاحضرت عبدالعظیم پیش‌رفتند وپرنس رویس وزیر مختار آلمان مستقیماً ازتهران‌حرکت کرده ویك‌راست رهسپارقم گردید ومدتی راکه‌درآن حوالی‌بود باکمیتهٔ دفاع ملی تشریك مساعی نمود، ولی از حرکت شاه و اعضاء دولت خبری نشد وبعدهم معلوم شدکه موقوف گردیده است . سبب اصلی این فسخ عزیمت راهرکسی بنحوی‌گفته و نوشته‌اند، اما عقیدهٔ شخصی من براینست که همهٔ این تظاهرات،نمایشی بیش نبوده وبهمین جهة هم با آنکه مسألهٔ معاهــده باآلمان‌مخفی‌مانده،موضوع حرکت شاه علنی‌گردیده، وهمچنین عقیده‌دارم‌که این نمایش بابتکار وابتدار شخص مستوفی ومحض بیرون ریختن‌ماها از تهران صورت‌گرفته‌است .

گرچه این قضیه چنانچه درآنموقع‌آشکارمیشدهمهٔ آزادیخواهان‌راعموماً ومن دون استثناء برضد مستوفی برمی‌انگیخت ، ولی بعداز ختام جنگ ومعلوم شدن نتیجهٔ‌آن‌که شکست‌آلمان ومتفقین اوبود دیگران هرچه میخواهند بگویند، من شخصاً بدین عقیده رسیدم که این اقدام یك شاهکارسیاسی بوده‌که مرحوم مستوفی‌آنرا بانهایت شهامت و باکمال متانت ، بموقع عمل و اجرا گذاشته است. وچون ازخداپنهان نیست ازشما.چه پنهان،که دردل خود هزاران‌آفرین بخوداوگفته‌وهزارهادرودبروان‌پدری‌فرستادم‌که‌چنان فرزندی‌را درین‌کشوربرای روز مبادا ازخود بیادگار گذاشته است . درآنموقع‌که جان همهٔ آزادیخواهان

اعم از دمکرات واعتدالی وبیطرف ازمظالم متمادی روس وانگلیس بلب رسیده وبالاخره هم راجع به بسته شدن قراردادی بمنظور خاتمه دادن بتعدیات روز افزون خودآنان، آخرین جواب یأس انگیزراشنیده وبالنتیجه بستن یك معاهدهٔ نظامی باآلمان وحرکت شاه از تهران و یك طرفی کردن قضیه را بطور قطع با نهایت جدیت وحرارت درخواست میکردند واکثریت قریب باتفاق اعضاء دورهٔ سوم مجلس شورای ملی نیزباآنان همعقیده وهم‌آواز بودند از طرفی، اجابت مسئول آنان وعقد قراردادی باآلمان ازجههٔ عدم تحقق مواعید آلمانیها مبنی برفرستادن مهمات کافی واعزام صاحبمنصبان وافی تاآنروز وازلحاظ اشکالات بعدی این امربسبب موانعی که ممکن بود هرآنی ازجانب عثمانیها تراشیده شودبنظرمستوفی کارسهل وساده واحتیاط آمیزی نمیرسیده وحق هم داشته، زیرا ازلحاظ تساوی قوای طرفین علی الخصوص پس ازفتوحات آلمان درروسیه وپیوستن دولت بلغار بآنان وقبل ازورودآمریکا بجنگ حدس وتخمین طرف غالب پیش ازپایان جنگ عمومی اول مانندجنگ عمومی دوم امکان پذیر نبودوبعدازختام جنگ هم معلوم گردید که چنین کاری اصلاً وابداً بصرفه وصلاح مملکت نبوده است.

و از طرف دیگراسکات همان آزادیخواهان که التهابشان بآخرین درجهٔ حرارت رسیده بود و درداخل وخارج مجلس و یابستن مجلس و اخراج عموم آزادیخواهان بجبروزورازتهران درقدرت هیچیك ازرجال آنروز نبود وهردولتی هم بسر کارمیآمد استطاعت چنین اقدامی را نداشت و درعین حال بودن آنان در تهران باآن وضعی که روز بروز شدت یافته وبحرانی‌ترمی گشت مسلماً بهانه‌ای بدست روسها میداد که حمله‌ای بتهران کرده و آتش بیدادی راکه بسال ۱۳۳۰ قمری درتبریزورشت ومشهد بجان مردم زدندباردیگری باقساوت بیشتردرتهران برافروزند وبعدآهم باهمان دستاویز، ناحیه‌ای راکه بموجب قرارداد ۱۹۰۷ میلادی نصیب آنان شده بود بعلاوه قسمت بیطرف تصرف کرده و برای همیشه تصاحب

نمایند ودر آن اوقات هم میشد پیش بینی کرد که روزی خداوند منتقم، لنین واستالین را مبعوث ومأمور خواهد کرد که دودمان تزارها را بآتش کشیده و خاکستر آنرا بباد دهند، بهترین شقوق همان بوده که همهٔ آزادیخواهان با همان وسایلی که داشتند ویاممکن بود بعداً تهیه کنند، باطرفی که اظهار جانبداری بااستقلال ایران میکرده همکاری نماید و دولت رسمی در مرکز با دشمنان باطنی ملك و ملت بیطرفی ظاهری خودرا محفوظ بدارد وانداختن جریان آنروز بروی این دایره جز بالطایف الحیلی که مستوفی بکار برد از هیچ راه دیگری امکان نداشته است.

اینکه گفته یانوشته شده است که احمدشاه قبلاً قصدحرکت داشته وبعداز استعفای مستوفی ونخست وزیری فرمانفرما براثر تهدید روسهاوانگلیسهاوتلقینات کسان خود وچند نفری ازرجال کهن سال پشیمان شده وفسخ عزیمت نموده، هیچکدام صحیح نیست. زیرا فرمانفرما، قریب چهل روز بعدازهفتم محرم ۱۳۳۴ نخست وزیرشد وسایرعواملی هم که ذکرشده همیشه وجود داشته وهرگز مانع آنهمه تظاهربتهیه وتدارك مقدمات حرکت شاه نگردیده بود وبهترین دلیل صحت عقیدهٔ اینجانب قضیه ایست که خود شخصاً شاهد جریان آن بوده واینك ناچارم برای اثبات مدعا پس از گذشت قریب نیم قرن که از هرگونه تأثیری در سیاست کشور افتاده اولین دفعه پردهٔ اختفاء ازروی آن بردارم.

قبل ازشروع مهاجرت، بدستور کمیتهٔ مرکزی دمکرات، برای مرحوم امیر حشمت درخیابان جنت گلشن منزلی تهیه شد که بخانه سالار معروف و دارای دوقسمت بود، یك اندرونی شامل باغی بزرگ ویك بیرونی وسیع. قسمت اندرونی منزل شخصی امیر حشمت و قسمت بیرونی دفتر هیئتی قرارداده شد مرکب از ایرانشهر واردبیلی وجهانگیروسیدجوادتقی زاده ومن ویکنفر آلمانی که نام اسفندیار بخودنهاده ولباس ایرانی میپوشید. وکاراصلی ما عبارت بود ازنوشتن نام مجاهد داوطلب وتهیهٔ اسباب واسلحه. قسمت عمدهٔ این اسلحه ازسفارت اطریش بباغ

سالار نقل وتحویل میشد که ازآنجمله بمب‌هائی بود باانواع مختلف و ساخت آلمان که محض احتیاط بجای سفارت آلمان بسفارت اطریش وارد کرده بودند .

شب چهارم محرم پیشخدمتی ازاندرون به بیرونی آمد و بیخ گوشی بمن گفت : «تورا دراندرون میخواهند» وقتیکه من وارد اطاق خصوصی امیر حشمت شدم دیدم مرحوم مساوات وشاهزاده سلیمان میرزاوسلیمان‌خان میکده باامیرحشمت دورهم نشسته ومشغول مذاکراتی هستند تاچشمان معوف مرحوم مساوات مراتشخیص داد گفت :

«کار بسیار مهم و محرمانه‌ایست که باید بفوریت آنرا انجام دهی وآن اینست که بسفارت آلمان رفته وخبردهی که مستوفی‌دردربار منتظراست. نسخه‌ای ازمعاهده‌را که درسفارت مهیاست کاردف شارژه دافر وکنت کانتیس آتشه‌میستر سفارت برداشته بیایند بسرچهارراه مخبرالدوله و باتفاق سلیمان میرزا ومیرزا سلیمانخان که آنجا حاضر خواهند بود بدربار رفته وکار امضای معاهده را تمام کنند» .

من باو گفتم : « محمدعلی خاله‌اوغلی که باشونمان آلمانی کارمیکند بمن خبرداده است که بقراولان‌دم درسفارت آلمانی دستورداده شده که‌پس‌ازغروب کسی‌جز اورا بسفارت راه‌ندهند ومااین‌وقت شب دسترسی‌بخاله اوغلی‌نداریم» خدابیامرزدش نگاهی چپ بروی من انداخت وگفت :

«تو ،مگرنمیتوانی‌برای یکساعت‌هم‌شده اسمت‌راخاله‌اوغلی‌بگذاری؟!... قراول چه میداند توکیستی . داخل سفارت هم‌که شدی تورا خواهند شناخت پیغام مارا خواهی رساند» من‌قانع شدم وفقط اجازه‌گرفتم که‌جهانگیررااحتیاطاً باخود ببرم. ما رفتیم وهمانطورعمل‌کردیم شونمان ازفرط نگرانی‌تا وسط‌حیاط جلوآمده بود. ماگفتیم کار لازمی داشتیم‌که نام خاله اوغلی را دادیم . بالاکه رفتیم دراطاقی که درگوشه‌ای‌ازآن،یك‌نفرآلمانی جوان‌که‌گوشی تلفن‌رابگوش

اوبسته بودند درانتظار وصول اطلاعاتی از منابع خودشان راجع بحرکات و سکنات روسها بود، کاردرف وکنت کانتیس وشونمان جمع شدند.

وقتیکه شونمان پیغام را ترجمه کرد کاردرف اخمهایش ریخت وگفت: «پرنس خوابیده است» پس‌ازمختصرمذاکره‌ای مبنی برفوریت امرولزوم‌رسانیدن پیغام ، کاردرف برخاست ورفت پس‌ازچند دقیقه برگشت ، اوراق لوله شده دردستش‌بود وگفت ما حاضریم که برویم ولی پرنس میگوید من چندان امیدی بامضاء شدن این معاهده ندارم ، زیرا وقتیکه تهیه میشد فلاتی را ( یکی از صاحبمنصبان عالی رتبهٔ وزارت خارجهٔ ایرانرااسم بردکه برحسب وظیفه‌مأمور تهیه متن فارسی قرارداد بوده وحالا هم درقید حیاتست) دیدم که رنگش‌را پاك باخته بود ومانندبیدبخود میلرزید وتا اوهست نخواهدگذاشت که این قرار داد تمام بشود» .

من و جهانگیربرگشتیم و نتیجه را اطلاع دادیم . سلیمان میرزا و میرزا سلیمانخان ، بلافاصله براه افتادند که باتفاق کاردرف وکنت کانتیس بدربار بروند ودیگران متفرق‌شده هریك بمنزل خود رفتیم. فردا وقتیکه شونمان مرادید باحال عصبانی بمن گفت: «شماایرانیان مردمان غریب وعجیبی هستیدنمایندگان دولتی مثل آلمان راکه زمین زیرچکمه‌های سربازانش میلرزد مانندبچه‌ها ببازی میگیرید. آن، چه پیغامی‌بودکه دیشب آوردی، شاه‌کجا بود، کی‌امضاءکرد؟...» من گفتم :

«مسیوشونمان بسکه شما دیپلومات هستید میخواهید بسرهمه کلاه‌بگذارید نترس من نمیروم بروس وانگلیس خبربدهم»

وقتیکه دید من حرفهای اورا باورنکردم قیافهٔ آرامی بخودگرفت و دیگر ازین مقوله حرفی نزد زیرا شیوع خبرصورت‌نگرفتن‌معاهده‌سبب سستی‌موضوع مهاجرت میشد واین بصرفهٔ آلمانها ومطابق میل آنها نبود.وآن اعتراض سخت

شونمان بمن برای آن صورت گرفته بود که درست بفهمد که آیا ما از موضوع امضاء نشدن قرارداد اطلاع داریم یا نه؟ ولی همهٔ ماها هنگام حرکت از تهران یقین داشتیم که کار معاهده با آلمان خاتمه یافته است و موقعی از سرنگرفتن آن مطلع شدیم که داشتیم از سلطان آباد بطرف ساوه حرکت میکردیم. مرحوم مساوات بارمز بمن گفت :

«حالا که میروید واحتمال کشت و کشتار هست مسبوق باشید که معاهده‌ای درمیان نیست و این را قبل از حرکت برفیقت (امیرحشمت) هم بگو» و بعداً معلوم شد: شب چهارم محرم که سلیمان میرزا با آن سه نفر دیگر بدربار رفته‌اند آنهارا باکمال نزاکت پذیرفته و پس از صرف قهوه پیشخدمتی را خواسته بیخ گوشی دستوری باو می‌دهد و بعداز آنکه پیشخدمت میرود رو بسلیمان میرزا و میرزا سلیمانخان کرده میگوید «اگرشاه بیاید وببیند که شما هم حضور دارید ممکن است بتصور اینکه ازجانب کمیته بمنظور اجبار اوآمده‌اید تکدر خاطری حاصل کنند بهتر آنست که شما معطل نشده فوراً برای انجام مأموریت دیگری که دارید تشریف ببرید ومن عوض شما در اینجا هستم» پس ازبیرون آمدن آن دو نفر و پیشخدمت برمیگردد وحرفهائی بگوش مستوفی میزند ومیرود.

مستوفی نگاهی بساعت کرده مطابق عادتی که داشت مثل اینکه گردی را پاك میکند تلنگوری به یقه کت خود زده سپس رو بکاردرف و کانتیس کرده میگوید :

«من پیشخدمت را فرستادم بعرض شاه برساند که آقایان حاضرند، ولی چون ما دیرجنبیدیم وساعت دوازده است اعلیحضرت خوابیده‌اند وبیدار کردن ایشان برخلاف رسوم سلطنتی ایران است عجالتاً انجام اینکار باشد تا بعداً وقت دیگری برای آن معین شود» وبا اعتذار ساده، ولی باتعارفات بسیار دیگری که بآن علاوه میکند. آن دونفر را هم ازسر واکرده وکارمعاهده‌را الی‌الابد بتعویق

می‌اندازند. مقصود مستوفی از مأموریت دیگر که در آن جلسه بسلیمان میرزا ومیرزا سلیمان خان تذکرمیدهد عزیمت آنان بقم وتعیین مقری برای شاه وتهیهٔ وسائل اقامت او درآنجا بوده که قرارآن قبلا با اطلاع خود مستوفی داده شده بوده وسلیمان میرزا پس‌ازبیرون آمدن ازدربارو همان شبانه با سایراعضاء کمیته عازم قم گردیده وعمارت کلاه فرنگی‌را برای اینمنظور آماده میکنند که همانجا بعداً مقر کمیتهٔ دفاع ملی گردید. شادروان ایرانشهر، اردبیلی وجهانگیرهم همانشب باتفاق اعضاء کمیته روانهٔ قم شده بودند .

صبح همانشب مستوفی بامیر حشمت پیغام فرستاد که هرچه زودتر از تهران خارج شود وپشت سرهم چندان تأکید کرد که ناچار امیرحشمت بایکنفر از مجاهدین (حسین آقا پسرعلی مسیو) مخفیانه بمنزل من درکوچهٔ علی آقاخان نقل مکان کرد و بمجاهدین هم که در خارج باغ بودند دستور دادیم که فوراً بحضرت عبدالعظیم (شهرری) حرکت کنند وبعد بمأموران مستوفی که پی درپی میرسیدند جواب دادیم که امیرحشمت اصلاازتهران رفت . ومتعاقب آن شاهزاده سهام‌السلطنه با عده‌ای ژاندارم بدستور مستوفی خانه سالار را محاصره کرد و مادرآنجا باعجلهٔ تمام مشغول جمع آوری اسباب وادوات خودگردیده و نزدیك غروب شاهزاده را بداخل باغ دعوت و باپذیرائی نرمی سراورا گرم کرده و پس‌ازتهیهٔ چندگاری‌ودودرشکه‌ارخارج، اسباب وادواتی‌راکه داشتیم درگاریها ریخته بایك عده ازمجاهدین که درگوشه‌وکنارباغ مخفی‌بودند براه‌انداختیم وبعد آقاسیدجوادتقی‌زاده‌رابایکی‌ازدرشکه‌هافرستادیم‌امیرحشمت‌راآورد ومن‌ومیرزا نوراللهخان دریکی دیگرازدرشکه‌ها پهلوی شاهزاده سهام‌السلطنه نشسته‌باجل و جلالی که عبارت ازژاندارمهای‌تحت فرماندهی شاهزاده بود براه افتادیم و از نزدیکی حضرت عبدالعظیم شاهزاده با ژاندارمهای خود بتهران برگشت وماهم راه خودرا درپیش گرفتیم .

مضحکتر آنکه هنوز هم معلوم نشده که آنشب شاهزاده سهام‌السلطنه مارا مجبور بترك تهران کرد یا ما او را توقیف کردیم تا فرصتی پیدا کرده اسباب وادوات خودرا بافراغت جمع وجور کنیم، زیرا وقتیکه شاهزاده بنا بدعوت ما وارد باغ شد پشت میزی روی صندلی چنان محکم نشست که حاکی از نظارت مستقیم وی دراجرای مأموریت خویش بود ومن هم که کارهای دیگری داشتم بمیرزا نوراللهخان سپردم که دقیقاً مواظب شاهزاده بوده ونگذارد تماس باخارج پیدا کند که مبادا برای بیرون بردن محمولات ما که بسیار خطرناك بود اشکالاتی پیش آید وخدا عمر بدهد شاهزاده را که تاآخر امر هیچگونه حرکتی بروز نداد که سبب بیرون افتادن حقیقت این مطلب شود وهمینطور درپردهٔ اختفا باقی ماند.

باجریانی که شرح داده شد بهیچوجه نمیتوان تصور کرد که شاه تا روز هفتم محرم ۱۳۳۰ قمری قصد حرکت ازتهران‌را داشته ودرآنروز فسخ عزیمت کرده ، زیرا با موقوف گردیدن عقد قرارداد باآلمان درشب چهارم همان ماه بمباشرت شخص مستوفی وبشرحیکه نگاشته شد دیگر موردی برای حرکت شاه باقی نمانده بود و اجبارما بترك تهران روز فردای آنشب هم مؤید همین معنی است، چه آنکه قبلاً قراربود که ماآنقدر درتهران بمانیم که شاه حرکت نماید و هرگاه لازم شد باتفاق ژاندارمهای حاضر درمرکزچندان دفاع کنیم که موکب سلطنتی بتواند ازحدود حسن‌آباد رد بشود. گرچه بعداً مستوفی ارباب کیخسرو را بقم فرستاد ومهاجرین را دعوت بمعاودت بتهران کرد ومخابراتی‌هم دراین باب صورت گرفت، ولی همهٔ اینها تعارفاتی بیش نبود ومسلم است که رجال بسیار متین و محکمی که دست باینکار زده بودند، بدین‌آسانیها از تصمیم خود منصرف نمی‌گشتند وشایدهم بیشتربراثرتکدر ازین اغفال بودکه نقشهٔ جلب‌شاه ازتهران طرح ودستورحرکت ما برای اجرای‌آن صادرشد، ولی بعداز عبورما ازساوه یك‌ستون ازقوای روس ازراه‌رزن‌بساوه‌حمله‌کرده وقوای‌آنجا را تا قم

بعقب نشانده ودرمنظریه باقوائی که بنا بود دررباط کریم بماملحق شوندبرخورد کرده آنانرا هم‌بعقب رانده بودند.

دراین جنگ سرتیپ ابوالحسن‌خان زند که آنوقت یاور ژاندارمری بود مقاومت سخت وشهامت فوق‌العاده نشان داده و ازچندین جا زخمهای کاری برداشته بود وچون ستون دیگری ازقوای روسی ازینگی امام وکرج پیش‌آمده بین ما وتهران راگرفته بودند، ما دررباط کریم بمحاصره افتاده پس ازیك روز جنگ خودرا بطرف کویرلوت کشانده ازطریق چشمه شاهی ومغاره و مهاباددر اردستان سردرآورده وعازم اصفهان شدیم. جنگ رباط کریم روز چهارشنبه چهاردهم صفر ۱۳۳۰ قمری از سفیدهٔ صبح با برخورد پیش قراولان ما با مقدمهٔ قشون روس شروع شد وساعت دوبعدازظهر بنهایت شدت خود رسید.

صادقخان رئیس ساخلوی رباط کریم با ژاندارمهای خود از تپه‌های اطراف وسواران‌چاپلق وبختیاری باروسای خود ازباغات فرارکردند. روسها پس‌ازبمبارانی‌باتوپ ومترالیوزکه در صحرارعبش بیش از تخریب بود تپه‌های قاسم آبادکه امیرحشمت‌ومجاهدین وعده‌ای ژاندارم درآنجا ایستادگی‌میکردند ازطرف شمال احاطه‌کردند وسه‌بار باخط زنجیرتا دامنهٔ تپه‌ها حمله بردند ودر هرسه دفعه بعقب رانده شدند و بالاخره تا آنجا که من از پشت بامهای ادارهٔ ژاندارمری بادوربین میتوانستم به بینم روسهادرسه ستون‌مستقیم جداگانه‌پیشروی میکردند و نزدیکیهای غروب بسرتپه‌ها رسیدند درسنگرهای جلوی مجاهدین جنگ تن بتن شروع شد روسها باشمشیر وایرانیها باطپانچه ماورز وپرابلوم و برونینك وباهرچه میتوانستند دفاع مینمودند، تلفات زیاد بطرفین در اینجا وارد آمدگویا مرحوم دکتر امیراعلم که بعداً با کسانی آمده شهدای ایرانی را دفن کرده اجسادآنانرا درحدود هشتاد تن‌شمرده‌اند. تلفات روسها حتماً کمترازاین مقدار نبوده است.

اینکه ژنرال باراتف در اعلامیه‌هائی که منتشرساخته کشتگان ایرانی را خیلی بیشتراز دویست نفر وکشتهٔ روسی را فقط دوتن قلمدادکرده دروغ محض است وچون روسها وسائل منظم داشته‌اند معلوم است که کشتگان خودرا جمع کرده باخودبرده‌اند و وقتیکه دکتر امیراعلم و همراهانش بآنجا رفته‌اند اجساد آنانرا ندیده‌اند.ولی‌هرگاه توانسته بودند باخط زنجیر بسرتپه‌ها برسند واسبهای آنها خسته نشده ومخصوصاً درسربالائی تپه‌ها ازنفس نیفتاده بودند قطعاً تلفات ایرانی خیلی بیشترازاینها میشد،تنگ غروب ،طرفین ازهم‌سواشدند وامیرحشمت واطرافیانش بطرف حسن‌آباد عقب نشستند.

کسانی که دراین نبرد نهایت غیرت وشجاعت بخرج داده وتا لحظهٔ آخر جنگیدند:خود امیرحشمت با مجاهدین آذربایجانی، سرتیپ صادقخان درویش معروف بباغشاهی که آنوقت سلطان بود باژاندارمهایش ، علی‌خان سیاهکوهی با سوارانش حاجی آقا عبدالعظیم محسنی وکسانش بودند. فارس الملك برادر امیرحشمت، شاهزاده نصرالدوله، منتصرالسلطان واسفندیارخان غیائی ازجملهٔ کسانی‌بودندکه تاآخر مقاومت نموده و باخود امیرحشمت عقب نشستند. من‌از خود مرحوم امیرحشمت شنیدم که دوکس درپیشاپیش او دلیرانه جنگیدندومردانه جان‌سپردند، یکی‌محمد حسین خان برادرفرج آقازنوزی که‌جوانی بود۲۵ ساله، ودیگری مجاهد سپاهپوست شوخ و شاطری‌که اسمش معروف نبود وما اورا «قره» صدا میکردیم.

من ومیرزا نورالله خان وسیدجواد تقی زاده باده نفرمجاهد دررباط‌کریم برسرقرخانه ( قورخانه ) بودیم. درزد و خورد شرکت‌نکردیم وفقط طرف عصر روسها دوتیرتوپ بطرف آبادی انداختندکه ازبالای عمارت ژاندارمری‌گذشت وچون عکس‌العملی ندیدند دیگرتعرضی ننمودند و ما تا وقتی که امکان داشت فشنگ وبمب دستی وبمبهای سبك وگردی که‌برای‌غلطاندن دربالای تپه‌ها بدرد

میخورد وسایر وسایل بجنگندگان رسانیدیم وبعدهم هرچه داشتیم بار کردیم و قریب یکساعت ازشب گذشته بدنبال رفقای خودبراه افتادیم ودررباط کریم از مهماتی که دردسترس ما بود چیزی باقی نگذاشتیم .

این بود جریان جنگ رباط کریم بطور خلاصه و برطبق حقیقت ما وقع که نگارنده برأی‌العین دیده است وآنچه مغایرآن گفته یا نوشته‌اند راوی آن هرکه ومستندش هرچه باشد صحت ندارد . موقعی که ما باصفهان رسیدیم همهٔ مهاجرین که ایرانشهر هم جز وآنها بود ازقم وکاشان و اصفهان گذشته، عده‌ای که جلوتر ومبرزین آنها عبارت بودند از شادروانان سید محمد رضا مساوات، سید عبدالرحیم خلخالی، میرزامحمد علیخان کلوب (فرزین)، وحیدالملک شیبانی، حاجی عزالممالک اردلان، ادیب السلطنهٔ سمیعی، بقاءالملک، حاجی فطن‌الملک، حاجی شرف‌الملک، مشارالدوله، حاجی شیخ محمدحسین استرآبادی، حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی، حاجی میرزا علیمحمددولت‌آبادی، سیدحسین کزازی، شیخ‌رضادهخوارقانی، حاجی محمدباقر کاشانی وجهانگیرهم بااینهابود، درصحنه نزد مرحوم رضا قلیخان نظام‌السلطنهٔ مافی رفته وآنها راکه اهل جنگ وستیز بودند در آنجاگذاشته و خود بطرف کرمانشاه گذشته بودند و بقیه‌که عده‌شان بیشترومعروفترینشان مرحوم سید حسن مدرس ، میرزا محمد صادق طباطبائی، سلیمان میرزا، میرزاسلیمان‌خان میکده، سردار محیی ، میرزاکریم‌خان رشتی، نظام‌السلطان، میرزامحمدخان‌حسین‌زاده ومیرزا ابراهیم‌خان سهرابزاده بودنددر خرم‌آبادگردآمده بودند، که ایرانشهرهم جزء این قسمت بود. ماهم دراصفهان پس‌از تدارك نواقص وتهیهٔ لوازم ازراه فریدن‌عبور کرده درخرم آباد باین دستهٔ دوم ملحق شدیم .

درآنجا همهٔ رؤساء قوای جنگی ازمجاهد وژاندارم و افسران سوئدی و آلمانی که ارشدشان سرهنگی‌بودآلمانی بنام (که‌کی‌پوش ) کنکاش کرده‌ریاست

این اردو را بعهدهٔ امیر حشمت گذاشته ومختصری هم در اینخصوص نوشته و امضاءکرده باو سپردند وسبب این اتفاق هم آن بود که این اردوی هفتجوش بایستی ازوسط ایلات وعشایرپیشکوه بگذرد وگذراندن چنان آش شله‌قلمکاری ازمیان الوارگرسنه‌آنهم درآن اوان کارهرکس نبود . ازخرم‌آباد همهٔ‌مهاجرین متفقاً براهنمائی نظرعلیخان امرائی که پیرمرد با هوش ورشیدی بود براه افتاده و وسط الوار پیشکوه واکرادکلهر گاهی بخوشی وملایمت وگاهی بخشونت‌حتی با زد وخورد عبور کرده موقعیکه مرحوم نظام‌السلطنه با قوای خود براثر فشار قشون روس تا قصرشیرین‌عقب نشسته بود درآنجا بایشان رسیدیم .

پس ازرسیدن بقصرشیرین برای ما معلوم شدکه رویه‌ای که عثمانیها از ابتدای امردرپیش گرفته بودند اخیراً بمجرای تند و طبیعی خود افتاده و علاوه برکارشکنیهائیکه درمقابل اقدامات آلمانها میکردند و حتی هزارقبضه تفنگ و مهمات مختصری راهم که برای ایران فرستاده شده بود تصاحب کرده در بصره وکوت العماره اختصاص داده‌اند .

درمیان خودآلمانیها نیزاختلافات شدیدی انداخته‌اند وبراثردسایس آنان فن درکلتس پاشا فرمانده قشون ششم عثمانی درعراق که ریاست فائقهٔ نظامیان آلمانی درایران نیزبااو بود یك هیأت شش نفری بریاست کلنل‌پوپ برای‌بازرسی قوا ورسیدگی‌بحسابها ودردست‌گرفتن رشتهٔ‌امورمربوط بآلمانها بایران فرستاده است . تاآنوقت زمام امورنظامی‌ازآلمانها دردست‌کنت کانتیس آتاشه میلیتر سفارت‌آلمان بوده‌وجنبهٔ سیاسی اوبحرفهٔ نظامیش میچربیده وبه‌اوضاع واحوال ایران واقف ودروظائف خود بصیربوده راه ورسم جلب موافقت احزاب وفرق مختلف ودردست داشتن ایلات وعشایر بوسیلهٔ تبلیغ وتحبیب و تشویق واحتراز ازجریحه‌دارساختن احساسات وغرورملی‌آنان واداره‌کردن قوای چریك وبراه انداختن جنگهای پارتیزانی را نیك میدانسته ، ولی کلنل پوپ مردی بوده تمام

سپاهی واز اطلاعات مربوط بایران عاری و معتقد و معتاد بطاعت و تحکم و اجرای انتظامات آهنین نظام آلمان وبهمه با چشم یك سرباز دیسیپلینهٔ آلمانی مینگریسته و بهمان طوررفتارمیکرده وبالنتیجه کنت کانتیس‌را دلسرد وکارهای اورا خنثی کرده ومأموریك حملهٔ تعرضی بروسها درکنکاورمیکنند . اوهم که قوا ووسایل جنگیش درمقابل روسها بسیار ناچیز بوده طبعاً شکست میخورد و چون اساساً ازجهت عملی نشدن وعده‌های مساعدتی که ازطرف آلمانها بتوسط خود اوداده‌شده بودبسیاردل‌افسرده بوده‌دست بانتحارمیزند وبروایت دیگراردنانسش که سربازترکی‌بوده با استفاده ازتنها ماندن‌وی‌درنقطهٔ مهجوری‌پس‌ازشکست، برحسب دستوری که ازعمرفوزی آتاشه‌میلیترعثمانی‌داشته‌اورا علی‌الغفله‌با تیرزده میکشد. بعد ازآنکه‌ماواردقصرشدیم کلنل‌پوپ ،شونمانراهم که‌باما بود بپای‌حساب خواست وتوقیفش‌هم کرد وشونمان حسابی پس دادکه در نتیجهٔ آن معلوم شدکه تمامی کمك‌مالی که‌آلمانیها تاآنروز بایرانیها کرده‌اند چنانچه درحساب بالسویه تقسیم شود، بهریك نفرایرانی با اسب خود ، روزی چهارعباسی میرسد ،سبب آنهم‌خیلی ساده است ، ازمهاجرین هرکه استطاعتی داشته ازجیب خود خرج کرده ومنت اجنبی را نکشیده بود و مرحوم نظام‌السلطنه هم عواید کشوری را جمع وخرج میکرد .

این محاسبه موجب برائت شونمان و تحبیب اوازطرف‌کلنل پوپ‌گردید وخبرش درمیان مهاجرین پیچید و بگوش همهٔ ایرانیها رسید و آنانکه حالا هم زنده‌اند قطعاً شهادت‌صحت‌آنرامیدهند وتصدیق میکنندکه هووجنجال مخالفان مغرض درآن اوقات‌که شهرت دادند برخی ازمهاجرین بارخودرا ازطلا ونقرهٔ آلمان بسته‌اند، کاملابی‌اساس، کذب فاحش وافترای محض بوده و ما ندیدیم مهاجرین را که پس از مراجعت خانه‌ای خریده یا بناکرده یا زندگانی مرفهی براه انداخته‌باشد وبرعکس بسیاری ازآنانرا سراغ داریم که ازهستی هم که‌قبلا

داشته‌اند بکلی ساقط شده وباقی عمر را با تنگدستی ولی باز هم با مناعت گذرانیدند وبا این حال چنانچه باروبندیلی بسته شده مسلماً این باربندی قبل از آن صورت گرفته که چیزی ازمحتویات آن بدست ایرانی رسیده باشد ، چون تا آنوقت ازمواعدی که راجع بارسال مهمات واعزام صاحبمنصب ازآلمان داده شده بودآثاری دیده نشده وبرفرض محال که آلمانیها درصدد ایفاء وعده‌های خود برمی‌آمدند ، طرزفکروعمل عثمانیها طوری بود که امکان نداشت کمك مؤثری بایران‌برسد وبااین وضع هم ممکن نبود که کار مهمی صورت بگیرد. اینست که ماهم اسب وتفنگ هریك ازافرادی راکه دراطراف امیرحشمت‌بودند بخودآنشخص‌واگذارکرده وبآنان‌گفتیم اگرخواستند بدسته‌های دیگری که هنوز پا دارند ملحق شوند و اگر هم نخواستند آزادند و درهر صورت تا وقت هست فکری برای خود بکنند وخودمان هم بقصد زیارت و رفع خستگی عازم عراق وعتبات شدیم .

واین اولین وآخرین درس بودکه این بنده شخصاً وبنوبهٔ خود از اوستاد زبردست روزگارگرفتم، مبنی براینکه هرفرد یا جماعت یا ملت، یا دولت، و یا ملت ودولت معاً بدون مستمسك محکمی که بوسیلهٔ آن درصورت تخلف‌طرف بتوان تلافی نمود، با هربیگانه‌ای وارد ساخت وپاخت شود اورا با نشان‌دادن درباغ سبزداخل‌بن‌بستی کرده‌وبحال خود وامیگذارند وجزای چنین ساده‌لوحانی همین بوده وهست وهرگزنباید ازکسی‌گله یا شکایتی داشته باشند .

بعد ازما مهاجرین دیگری هم‌که درقصربیکاربودند متدرجاً ببغداد آمدند وبالاخره چون روسها با استفاده ازمساعدت فصل بهار برقوا وفشارخودافزوده تاکرند پیش آمده بودند . نظام‌السلطنه هم قوای خود را عقب کشیده و فقط عده‌ای ازژاندارمهاراکه هنوزپادار بودند تحت فرماندهی سرلشکرحبیب‌الله‌خان شیبانی که‌آنوقت یاوربود بمنظورتقویت قوای عثمانی دریعقوبیه‌گذاشته و بابقیهٔ

اطرافیان خویش عازم بغداد گردیدند .

وقتی که همهٔ مهاجرین در بغداد گرد آمدیم فن‌درکولتس پاشا با مرض تیفوئید درگذشت و فرماندهی کل قشون ششم عثمانی را در عراق خلیل پاشا عموی انورپاشا وزیر جنگ مشهور عثمانی درعهده گرفت وژنرال توسند انگلیسی با قوای سیزده هزارنفری خود که درکوت العماره بمحاصرهٔ قشون عثمانی افتاده بود تسلیم شد . درآن موقع خود انورپاشا برای بازدید فرونت عراق ببغداد آمد ودرنتیجهٔ ملاقات ومذاکراتی که بین اوباسران مهاجرین بعمل آمد علی‌احسان‌بیك یکی ازافسران ارشد عثمانی راکه در دانشکده‌های نظامی عثمانی سمت استادی داشته با یك دیویزیون قشون ترك مأمور مقابله با قوای روس درایران کند ومهاجرین هم مراجعت کرده با جمع آوری وتجدید قوا بااوشرکت درعمل نمایند وبرای انجام این منظورهیأت مدیره‌ای بنام «حکومت موقتی» بدین‌ترتیب تعیین گردید : رضا قلی‌خان نظام السلطنه مافی رئیس ومسئول جنگ ، میرزا حسین خان ادیب السلطنه مسئول داخله ، میرزا محمد علیخان کلوب ( فرزین ) مسئول مالیه ، آقا سید حسن مدرس مسئول عدلیه ، محمد علیخان مافی (نظام‌السلطنهٔ حالیه ) مسئول خارجی ، میرزا قاسم‌خان صور اسرافیل مسئول پست و تلگراف وامان‌الله خان اردلان (حاج عزالممالك) مسئول فوائد عامه .

همان رویهٔ احتیاط وسیاست دوسره‌راکه مستوفی درتهران بکاربسته بود ، نظام‌السلطنه هم دراینجابکاربردیعنی ، دربالای اوراق رسمی شیروخورشید سرخ و عبارت ( بنام نامی اعلیحضرت همایون سلطان احمد شاه قاجار ) و عنوان (حکومت موقتی ) چاپ شد و عناوین اعضاء حکومت هم بهمین لحاظ بجای وزیر« مسئول » قرار داده شد ، تا مهاجرین بالمره یاغی دولت ایران بقلم‌نروند ودرعین‌حال که حکومت مرکزی بیطرفی شاه ودولت را بنفع مؤتلفین حفظ کرده حکومت موقتی هم با متفقین کارکند تا درآخرجنگ هریك از طرفین غالب آید

جای پائی برای دفاع باقی مانده وصدمه‌ای باستقلال کشوروارد نیاید . واین احتیاط خیلی بجاو کاملا عاقلانه بود، چه آنکه تخمین نتیجهٔ جنگ وتشخیص غالب ومغلوب هنوزهم امکان نداشت .

پس ازانجام مقدمات مذکورمهاجرین دسته دسته وبتدریج بایران مراجعت کرده و درکرمانشاه تمرکز یافته و شروع بفعالیت نموده بموفقیتهائی هم نایل آمدند ، چنانکه ژاندارمها ومجاهدین را مجدداً مجهز ومرتب نمودند وازقوای ایلات وعشایر اطراف علی‌الخصوص از دو ایل بزرگ سنجابی و کلهر، کمك گرفتند ، حتی بعضی ازافواج قدیمی را نیزپادار کرده وبراه انداختند ، قوای علی احسان‌بیك شروع بحمله کرده و ازهمدان گذشته تاگردنه‌آوج پیش‌رفت . قوای ایرانی بفرماندهی حبیب‌الله‌خان شیبانی مجدداً ملایروتویسرگان و نهاوند واطراف سلطان‌آباد عراق را تصرف کرد وقسمتی ازقوای ایرانی هم که مختلط ازژاندارم وسوارعشایری وسربازبود بمنظورحفظ‌جناح چپ تاگروس پیش‌رفت، حتی برای بلاداطراف، حکامی هم تعیین وسهام‌الدوله بحکومت کرند، امیرناصر خلج بحکومت کرمانشاه ، مشارالدوله بحکومت همدان، سردارمحیی بحکومت بروجرد ولرستان، سردارمقتدر کاشانی بحکومت ملایر، مشیرالسلطان بحکومت گروس وسردار رشید بحکومت کردستان منصوب واعزام گردیدند .

درینموقع که کارها تا اندازه‌ای سروسامانی و حکومت موقتی اقتداری پیداکرد ولی در ضمن هم پرنس رویس وزیر مختار آلمان معزول و بجای او نادلنی بسمت کاردارمعین گردیده و کنت کانتیس انتحار کرده یا کشته شده وحتی فن پوپ هم احضارگردیده وفن درکولتس نیزدرگذشته و بعوض اوژنرالی بنام گرسمن تعیین شد که هم دربغداد با قشون عثمانی وهم درایران با قوای ایرانی همکاری کند، واین اشخاص ثانوی سابقهٔ ممتد ومعرفت وسیع آن اولیهارا دربارهٔ ایران وایرانیان نداشتند وگردونهٔ تقدیرهم درایران کاملا وبی‌هیچ معارضی بکام

عثمانیها گردید، شادروانان کاظمزاده ایرانشهر، سیدجلیل اردبیلی، محمد علی خاله اوغلی وخود نگارندۀ این سطور با دونفرمجاهد بنام (حسن آقا وحسن چاوش) توقیف وزندانی شدیم، واتهامی که بمانسبت دادند این بود که مخالف حکومت موقتی بوده ودربارۀ نظام السلطنه مافی توطئۀ سوء قصدی نموده‌ایم، که بنا بوده بدست آن دونفر مجاهد اجرا شود، در صورتیکه این اتهام لااقل و بطور قطع نسبت به ایرانشهرواردبیلی و من بالمره بی‌اساس و اقدام حکومت موقتی بتوقیف، بکلی اشتباه بود زیراکه ما ورفقای دیگرماکه همه قبل از مایا بعدازما ازبرلن واسلامبول بایران آمده وبنقاط مختلف تقسیم ومتفرق شده بودند درراه این نهضت عظیم زحمات زیادی بدون تظاهروخودنمانی کشیده وبی‌اغراق وخودستائی ازعوامل مؤثرآن بودیم وچنین فکرواقدامی از طرف ماعین نقض غرض و برخلاف عقل و منطق و موجب حتمی بهدر رفتن تمام زحمات گذشتۀ خود مابود.

شادروان امیرحشمت شاید تنهاکسی بودکه امکان واحتمال داشت که زیر بارحکومت موقتی نرود، وماقبل‌از آنمرحوم از بغداد برگشته ودر کرمانشاه مستقر شده بودیم، موقعی که ایشان ازبغداد عازم کرمانشاه شدند من مخصوصاً تاسرپل زهاب به‌پیشوازایشان‌رفته سبب‌شدم که درحین ورودبکرمانشاه‌بدوآ بمقرحکومت نظام‌السلطنه رفته وبعداز ملاقات او بمنزلی که برای‌ایشان تهیه‌کرده بودیم‌بروند. بعدازگرفتاری ماهم امیرحشمت وسردار مقتدر سنجانی بسیار متأثر بودند و در اینموقع‌ایل‌سنجابی‌موقع‌مؤثری داشت وقسمت عمده‌ای ازمجاهدین و ژاندارمها از دستور امیرحشمت سرپیچی نمیکردند وقطعاً سلیمان میرزا و همه رفقای دمکرات اونیز ازاین اقدام حکومت موقتی ناراضی حتی عصبانی بودند وشاید خود ماهم درمیان‌افراد وافسران ژاندارم طرفداران پروپا قرصی داشتیم، باهمۀ این‌احوال، ایرانشهر واردبیلی و خودمن پیش‌ازهمه برای اسکات این اشخاص

وجلوگیری از اختلافی که حتماً موجب افتضاح عظیمی برای عموم مهاجرین در نظر همهٔ مخالفین و موافقین ازخودی وبیگانه میشد سعی وکوشش کردیم.

ماقبل از توقیف هم ازچنین پیش‌آمدی واقف بودیم و بخوبی میتوانستیم که تن درآن ندهیم ولی نمی‌خواستیم که کاسه وکوزهٔ همهٔ نابسامانیهای موجود وناکامیهائی که پیش بینی میشد برسرما شکسته شود.

مرحوم میرزاقاسمخان‌صوراسرافیل که مردی بافتوت وهم اوبودکه‌توسط حاجی فطن‌الملك وجهی بما رسانیده ونگذاشت که درخاك غربت (ترکیه) با حال تبعید ازگرسنگی تلف‌شویم. نامهٔ محرمانه‌ای بمن‌نوشته در ضمن‌آن متذکر شده بودکه: «به‌خطری‌که ما را تهدید میکند بنام سلامت وطن با چنان شهامت وفداکاری تحمل‌کنیم که سقراط وقت سرکشیدن جام شوکران ازخودنشان داده است.» معلوم‌بودکه او خیلی سعی‌کرده است که ازاین اقدام بیجهت و بیمورد جلوگیری‌کند وموفق نشده وپس‌از یأس‌کامل این‌نامه‌را نوشته است.

بعدازتوقیف هم باآنکه من دریکی ازاطاقهای طبقهٔ دوم عمارت معروف به «دیوانخانه» منفرداً زندانی بودم افسران جوان ژاندارمری‌که همه ستوان و سروان وغالباًناراضی بودند، بدیدن من می‌آمدند، من‌همیشه بآنها دلداری داده وآنهارا تشویق بپایمردی وفداکاری میکردم.

یکی ازآنان، شادروان سرتیپ عبدالله‌خان خلوتی معروف به(سوار) بود، مرحوم خلوتی روزی‌درخلوت زندان بمن اظهارکردکه: «صبروحوصلهٔ من‌بلب رسیده‌وتصمیم گرفته‌ام دربروم، چنانچه‌کارناقصی‌درخارج داریدبمن‌بگوئیدتامن انجام داده بعدازآن بدرروم» من فهمیدم که مقصودش از کار ناقص موضوع سوء قصد بنظام‌السلطنه‌است ودرضمن‌بحث مفصلی دایربراینکه «نظام‌السلطنه با باآنکه ازرجال قدیم است شخصی است باسواد و حتی روشنفکر و درمواردی از قبیل حکمرانی کرمانشاه و ایالت فارس و لرستان مساعدتهای مؤثری با

آزادیخواهان نموده و بمناسبت این سوابق، این بار هم آقای مساوات از طرف کمیتهٔ مرکزی دمکرات مأمور جلب همکاری او بامهاجرین شده واوهم ازروی وطن پرستی است که دست ازایالت بروجرد ولرستان وعربستان کشیده وچشم ازدار و ندار خود پوشیده وبمهاجرین پیوسته وازجان ودل برضد روس وانگلیس مبارزه میکند واینکار ازشخصی مانند او نهایت فداکاری وجانبازی وگذشت از دنیا و مافیها ( بهردومعنی کلمه ) بوده است وتشکیل کمیتهٔ مرکزی برای اداره کردن این همه مهاجرین و قوای چریك ونظام بنام (حکومت موقتی) هم کارصحیح و عاقلانه ایست .

ما نه مخالف حکومت موقتی بوده ونه سوءنیتی به نظام‌السلطنه داشته‌ایم و این گرفتاری ما هم از اشتباهاتی ناشی شده که دیریا زود رفع خواهد شد»

عبدالله‌خان، قانع شدورفت ویکی‌ازرقباءخودرازدوکشت‌وفرارکردوکسی هم بگرد او نرسید. من خلوتی را خوب میشناختم وباواطمینان داشتم و ما اگر چنین فکری داشتیم اجراء آن بدست وی خیلی آسان بود و با اینحال نه آنکه اورا تحریك نکردم بالعکس اورا ازتصمیم خود منصرف کردم و درواقع جان نظام‌السلطنه‌راازیك خطرقابل‌امکان‌نجات‌دادم، لیکن‌این اشتباه حکومت موقتی را درآن موقع تصادفاتی تأئید و دفع آن را مشکل کرده بود که مهمترین آنها تحول اوضاع وافتادن سلطه ونفوذ بدست عثمانیها بوسیلهٔ مأموریت و پیشرفت علی‌احسان‌بیك ووجود عمرفوزی وابستهٔ‌نظامی عثمانی درآن‌میان وشعارمنحوس این‌شخص حسود وعنودبودبدین خلاصه: «دراین مبارزهٔ دوجانبهٔ جهان‌هرآوازی ازعالم اسلام بلند شود باید ازحلقوم خلافت درآید» ومنظورش از خلافت هم حکومت فرقهٔ «اتحاد وترقی» درکشور ترکیه بود وارتباط ایرانیها راباآلمانیها ذنب‌لایغفری می‌شمرد، زیراکه رویهٔ‌آنها را مانع اجرای مقاصد شوم خودشان میدانست وبدین‌جهت ازهیچگونه‌تفتین ودسیسه بازی واعمال نفوذ‌دریغ نمی‌نمود

درحقیقت اوبود که تیشه بریشهٔ ما میزد .

و دیگر بعضی ازهموطنان کوته بین خودمان‌هم که درموقع تشکیل حکومت موقتی سرشان بیکلاه مانده بود دردامن زدن بآتش اینگونه اختلافات‌دست کمی ازفوزی نداشتند، منتهی بااین فرق که‌ازجهت مخالف پیش‌آمده و شهرت داده بودند که نظام السلطنه دربارهٔ آذربایجان قولی بعثمانیها داده وقراری هم باآنها امضاءکرده است، گرچه چنین‌عملی ازنظام‌السلطنه قابل تصورنبود .

ولی عده‌ای این اکذوبه را باور کرده و چندنفری ازآنان دور هم جمع شده بعنوان یك کمیتهٔ سری وبتوسط یکی ازخودشان باآن دونفرمجاهد (حسن آقا وحسن چاوش) داخل مذاکراتی شده وگویا برای آنکه اعتماد واطمینان آنها را بیشتر جلب کنند ما (یعنی ایرانشهر واردبیلی ومن) را اعضاء مؤسس کمیته معرفی کرده بودند وآن دونفرهم درضمن استنطاق اظهاراتی نموده بودند و این اظهارات آنان اعترافاتی تلقی شده بود و از خود ما هم تحقیقات صحیحی بعمل نیامد، تاحقیقت امرظاهروثابت گردد، زیرانه مجالسی برای چنان تحقیقاتی داشتند ونه وسائل آن فراهم بود وبرای اینکاریکی ازصاحبمنصبان ادارهٔامنیت عمومی عثمانیرا معین کرده بودند که نامش اکنون سامی پاشازاده بخاطرم‌میآید وپیدا بودکه انتخاب او موافق میل واراده عمرفوزی صورت گرفته است و بدین جهت این اقدام حکومت‌ملی، باآنکه ما دراطاقهای‌جداگانه زندانی‌بودیم وازنظریکدیگراطلاعی نداشتیم، درما عکس‌العملی بوجودآورد که مآلا بیك‌نسق بود، مرحوم اردبیلی، هرچه‌کردند بمستنطق نامبرده جواب نداد و گفت «من درخاك ایران بمأموربیگانه استنطاق نمیدهم» شادروان ایرانشهرهم هروقت که مستنطق مذکور بسراغش‌رفت، یك مشت اخبار واشعارعرفانی ونصایح‌مشفقانه تحویلش داد. امابنده ... دراولین جلسه استنطاق که میزتمیز وقلم ودوات نوی برای اوگذاشته بودند واو باکمال تبخترآمد ونشست و ازپشت عینك پنس و از

بالای تك دماغش بنگاه کردن در اعماق چشمهای من شروع کرد حدسهائی دربارهٔ اوزده بودم، بعداز آنکه هویت مرا (ازنام ونشان واسم پدرو مادر وتاریخ ومحل تولد) پرسید وسپس سئوال کرد که:

« شما تاحال کجاهابوده وچکارهائی کرده اید؟.. »

من کاملا فهمیدم که چند مرده حلاج است وباو جواب دادم که:

«من هم مثل اغلب مردم خیلی جاهارا گردیده وخیلی کارها کرده ام، ولی حالا در دیوانخانهٔ کرمانشاه هستم وغالباً چرت میزنم»

نیم خیزی کرد وتند نشست و گفت:

« نه... من اینکارها رانمیگویم از آن کارها میپرسم که در همه جا ممنوع ومخالف اخلاق وشرافت انسانی است. »

من پاسخ دادم که :

«مقصودتان را حــالا فهمیدم. این بنده بسیاری از آن کارها رانکرده ام و نمیکنم اما...»

تکانی خورد ومنتظر نشست باز گفتم اما...

بحدت گفت :

«اما...اما...؟ حرفت رابزن وجان مراخلاص کن»

وفوراً قیافهٔ آرامی گرفت گفتم: «آخر خجالت میکشم.»

لبخندی زد وباروی خوش گفت:

« نه.خیر... خجالت نکش وبدان که استنطاقها قانوناً محرمانه است»

گفتم :

«واقعاً؟ واطمینان میدهید که عرایضم مخفی بماند..؟»

گفت :

« بناموسم قسم میخورم »

گفتم از حضور تان خیلی عذر میخواهم البته مرا خواهید بخشید من فقط قدری.... بودم.

باز چهره‌اش بهم برآمد و پرسید «کجا ؟ این کار را میکردید ؟ ..»

گفتم: «در اغلبی از شهرها که بوده‌ام . اما ...»

گفت: «بازهم اما .. حرفت را بزن ومرا زیاد معطل نکن»

گفتم گرچه بسیار خجالت میکشم اما حالا که امرمیفرمائید ناچارم عرض کنم که در اسلامبول بیش‌تر از هرجا مبتلای این سیئه بودم» .

با صورت برافروخته‌ای گفت: «چرا ؟ اسلامبول چه خصوصیتی داشت» .

گفتم «این پایتحت شما حقیقتاً بهشت است وحوری‌های بسیار خوشگل و....دارد» و پشت سر این جمله بیشتر از چند کلمه‌ای بی‌پرده و تند تند در تعریف و توصیف اندام زنان اسلامبول بزبان نیاورده بودم که او از روی صندلی مانند موشکی از روی کرسی برخاست وقلم را طوری روی میز زد که نوك قلم مثل پیکان روئین در گوشه میز فرو رفت و دستش شروع کرد به تکان تکان خوردن ، دوات برگشت و جوهر سرازیر شد و خود او چندین بار باقدمهای بلند عرض وطول اطاق را پیمود و بالاخره در را باز کرد و لنگه‌هایش را بشدت بهم زد و رفت و دیگر برنگشت و بعد آشنیدم که هرچه اصرار کرده‌اند که «بروید و بازپرسی ازیکانی را تمام کنید» زیر بار نرفته و گفته است که «این بی‌ادب زبان هرزه‌ای دارد بآدم فحش عرض میدهد» .

بهرحال متجاوز از دوماه در کرمانشاه حبس مجرد بودیم و درین مدت تنها مشغولیت ما خواندن کتاب بود این کتابها را شاهزاده سلیمان میرزا تهیه کرده توسط منوچهرخان منوچهری برای ما میفرستاد. قلم و کاغذ واجازه نوشتن نداشتیم فقط من غزلی ساخته با ذغال وخط نستعلیق بسیار درشت بدیوار زندان نوشتم که این سه بیت از اول آن بخاطرم مانده است :

بزور باده توان خواب را بمژگان کرد      بیار باده که بی باده خواب نتوان کرد

شکیب وصبر وتحمل بخانهٔ دیوان[1] چنان کنیم که بیژن بچاه توران کرد
من از ملالت محبس شکایتی نکنم هرآنچه کردمرا داغهای هجران کرد

سرانجام محاکمه‌ای تشکیل دادند که رئیس آن سردارشجاع ودادستانش سالارلشکرواعضاء دونفرازمیرپنجهای قزاقخانه بودند. این محاکمه بیشترازیك جلسه بطول نینجامید ودرآن جلسه‌هم فقط سؤالاتی کرده ومجال جواب آنها را بما ندادند با وجود این ختم محاکمه را اعلام وخاله اوغلی را «گویا» باعدام وهریك ازماها را بده پانزده سال حبس با اعمال شاقه محکوم و بعداً همه را ازکرمانشاه تبعید کردند.

گرچه‌این قضیه درآنموقع بنظر کسانیکه‌ازدوردستی برآتش داشتند مضحکهٔ مسخره‌آمیزی بیش نیامد، ولی برای ما مرارتهائی درپیش داشت و گاهی هم خطرهای جدی‌ما را تهدید کردمأموران تبعید ماپانزده تن‌ازسواران الوارپیشکوه وسیزده نفر سوارخلج بودند. خلجیها از قریهٔ قاضی درخلجستان تا قصرشیرین وحتی درجنگ رباط کریم با ما بودند ما را ازکرمانشاه مخفیانه بیرون‌آوردند ودرخارج شهرلرهاهریك ازچهارنفرمارا سوارقاطری کرده وزنجیری هم‌بگردن ما زدندکه سبك وقابل تحمل بود، ولی‌آن دونفرمجاهد را سواریك قاطرکرده و دستهای چپ‌شانرا بهم بسته و بگردن هردو یك زنجیر قطور ودرازی زدند و میخواستند که پاهای‌آنهارا زیرشکم قاطرها بخو کنند دراین اثنا چشم من‌بیکی ازسواران خلج افتاد ازاوبترکی پرسیدم شما اینجا چه میکنید گفت «ما همه‌در خدمت هستیم» گفتم «صاحب‌خدمت باشید، رئیستان کجاست» گفت «درین نزدیکی است‌ولی‌خجالت میکشدکه جلوبیاید» گفتم «باوبگوموقع رودروایستی نیست زود بیاید اینجا» همهٔ این خلجیها مردمان خوبی بودند علی‌الخصوص رئیس‌شان‌که واقعاً جوانمرد رشیدی بود بانهایت ادب پیش‌آمد و بترکی‌گفت:

---

۱ ــ مقصود از« خانه دیوان » دیوانخانه‌کرمانشاه است‌که ما در آنجا محبوس بودیم والبته دارای ابهامی هم هست وکلمه‌های درچاه توران هم خالی ازتعریضی نیست

« ما را ببخشید آقا بما گفتند که شش تا باریست که باید آنها را به پشتکوه برده تحویل والی دهید و اگر در بین راه کسانی حمله کرده و خواستند این بارها را از دست شما بگیرند باید آنها را تلف کنید و نگذارید بدست غیر بیفتد » وماهم این مأموریت را قبول کردیم . حالا که می‌بینم بجای بار شما را بما تحویل داده‌اند معطل مانده‌ام. ونمیدانم چه خاکی بسر کنم» گفتم «هرگز پشیمان نشوید ، خواست خداست که شما را بما رسانیده و گرنه این لرها حتماً ما را از بین میبردند » گفت « من‌هم چنین فکرمیکنم » گفتم « فعلا کاری کنید که پاهای این آقایان‌را زیرشکم قاطر بخو نکنند وهردو را بیك زنجیر نکشند» گفت من هم میدانم که این کار خیلی خطر دارد زیرا بما دستور داده‌اند که شما را از بیراهه ببریم .

همهٔ این حرفها بین من و او با استفاده از غفلت لرها و اشتغال آنان به بندوبست رفقا و آماده کردن‌ساز و برگ خودشان‌رد وبدل‌میشد وچون من‌میدانستم که این احتیاطها برای آنست که مبادا سنجابیها یا دیگران دربین راه حمله کرده ومارا ازدست مأمورین‌بگیرند وواقعاً چنین فکری درمیان بوده وآنرا دراواخر، توسط منوچهر خان بما رسانیدند و ما هر سه نفر ( ایرانشهر واردبیلی ومن ) با پیغامهای مکرر وخواهش وتمنای جدی‌آنانرا ازاین فکرمنصرف کردیم ازاینرو من باوقول دادم‌که هرگاه‌کسانی بسراغ ماآمدند ما تسلیم آنها نشویم . دیگر معطل‌نشد ورفت وپس ازمدتی برگشت وزنجیروبخودرحال سواری موقوف‌شد. ومن چنان تصورکردم که رفت وگزارش داد ودستوررفع این خطرازبالابالاها صادرشد وگرنه لرها بدین‌آسانی دست بردارنبودند .

ولی درمنازلی‌که میرسیدیم همان زنجیرهای‌آشنا بسراغ‌ما میآمدند وتادر خاك ایران بودیم دست ازگریبان ما برنداشتند .

راهی‌که ماراعبوردادند از رانکوه میگذشت و«رنو»یعنی‌راه نونام داشت

کوتاهتر از راه معمولی ولی همه کوه و کتل و بسیار ناهموار بود. در رانکوه به‌قلهٔ مسطحی رسیدیم که ظاهراً خشك بنظر می‌آمد اما باطلاق بود همه‌مالها در گل و لای فرو رفتند و بزحمت زیاد بیرون کشیده شدند پشت سرش به‌شیب بسیار تندی رسیدیم که پائین آوردن مالها از آن بدشواری صورت گرفت. رئیس الوار که «خانی» نام داشت و باو «خونی» میگفتند واین اسم دومی بقیافه‌اش بهتر می‌آمد و گویا با سوابقش هم بیشتر مناسب بود خیلی داد و فریاد میکرد. بطور اجمال میدانستیم که بما بدوبیراه میگوید و از خاله اوغلی که زبان لری را خوب میدانست، معنی حرفهای اورا پرسیدیم گفت میگوید «این پدرنامردهای بدجنس عجب جان سگی دارند نمی‌میرند هم ما خلاص بشویم» پائین آن شیب خاك پشتکوه بسیار خوش آب وهوا و با صفا بود.

دراولین منزلی که ماوارد شدیم رنو براه معمولی پیوست: کدخدای آبادی ما را بخانهٔ خود برد و پذیرائی گرمی از ما کرد، وقت حرکت مرحوم اردبیلی خواست وجهی باو بدهد قبول نکرد وهرچه اصرار کردیم نپذیرفت و گفت «نمیتوانم پولی ازشما بگیرم زیرا همهٔ اراضی که ماکشت و زرع میکنیم متعلق بوالی است واوبکدخدای هراوبه یاآبادی که برسرراه است مقداری زمین زیادی داده ومقرر داشته ازکسانی که ازین راه عبور ومرور میکنند مجاناً و بلاعوض پذیرائی کنیم وچنانچه بفهمد وجهی بهرعنوان ازمسافری گرفته‌ایم موردبازخواست شدیدواقع میشویم» گفتیم «ما نمیرویم بوالی بگوئیم که بفلان کدخدای تو، انعام ناچیزی داده‌ایم» گفت:

«باشد اودرهرحال میفهمد، درمیان ماکسانی دارد که دقیقاً مواظبند وموظف هستند که باو اطلاع دهند» خانی رئیس سواران لرحضور داشت، این جریانرا دیدوتصور کرد که‌ماوجوه زیادی‌همراه داریم درمنزل‌دیگر نمیدانم‌سر سواران خلج بچه کاری مشغول‌بود ازفرصت استفاده کرد ودستورداد ترکهٔ زیادی‌آوردند

وریختند وچهارمیخ طویله بفاصله های قدآدمی بزمین کوبیدند آنوقت روبرفقا کرد و گفت :

«مانوکر پدرشما نیستیم که‌این قدر زحمات شمارا مفت و مجانی بکشیم یاباید مخارج‌ماومالهای‌مارا ازروزاول تاآخربدهیدویایکانی‌رابچارمیخ‌می کشیم و زیرچوب میکشیم»

ابتداایرانشهر واردبیلی خیلی‌مضطرب شدند وجلو اورا گرفتند وگفتند : «ماپولی نداریم بتوبدهیم واگر بخواهید چنین کاری کنیدبایدهمهٔ‌ماها رایك‌یك بخوابانید وبچارمیخ بکشید» ومرحوم‌اردبیلی که لرها ازجهت سیادت احترامی برای‌او قائل بودند اصرارداشت که «باید اول ازمن شروع کنید» ولوله‌ای براه افتاده زبانهای سری‌وترکی بهم‌مخلوط شده‌بود.

من‌بترکی وبزحمت زیادبرفقا حالی‌کردم که«اگر عجزی نشان دهیم اینها نقطهٔ‌ضعفی ازماکشف کرده‌هرآن درصدد استفاده ازآن برآمده و هرروز بلای بدتری بسرماخواهند آورد»رفقاقدری آرام‌گرفتند خانی‌چون‌چنین‌دیدکم کم‌وضع وحشتناکی‌بخودگرفت دادش‌بلندشد ویقه‌اش راپاره‌کرد واتصالاً بادودست‌بسینه خودمیکوبیدوبزبان لری‌فریادهائی می‌کشید ومعلوم‌بودکه‌بمافحش میدهد.بصدای او عده‌ای ازلرها جمع شدند.

درمیان آنان‌محمدولیخان نامی‌بود که‌کمی سوادداشت‌وذاتاً مردی‌خوب بود. اوجلو آمدوبنای معارضه‌بااونهاد ودادوقالی براه‌انداخت وطولی‌نکشیدکه رئیس‌سواران خلج‌بادونفرسر رسیدندوبساط خانی‌رابرچیدند وخودش‌راهم‌کشان کشان بیرون بردند. اوهنوز دادمیکشید وگاهی‌هم مانندأشخاص مصروع‌ضرضر میکرد وکف‌ازدهانش مثل‌شترمست فرومیریخت.

یك‌روز هم که‌راه ماگردنهٔ صعب‌العبوری بود. من‌دیدم خانی‌قاطر سواری خاله‌اوغلی راپیش انداخته واتصالاً هی میکندخیلی‌نگران شدم وتندکردم وقتیکه

من رسیدم خالهاوغلی راازروی قاطر انداخته بود واو در کنار پرتگاهی بیك بوته جنگلی چسبیده بود. خوشبختانهٔ بوته ریشهٔ محکمی داشت و کنده نشده بود. بعدازمن دیگران هم رسیدند وخالهاوغلی رانجات دادند.

وقتیکه دید حتی بعضی از کسان خودش هم بانظری بدباو نگاه میکنند باصورت سیاه خندهٔ تلخی کرد و گفت «قاطر خالهاوغلی اصلا تنبل است خسته هم شده میخواستم زود بمنزلش برسانم تاکمی راحت شود» همه فهمیدند که او دروغ میگوید و میخواسته است بیچاره خالهاوغلی رابمنزل بعدی نه بلکه بآخرین مرحلهٔ حیات رسانیده وبالمره راحتش کند وضمناً درین مأموریت هم یك سابقهٔ شجاعت وخوش خدمتی برسوابق خونین خود بیفزاید.

آزارواذیت الوارمنحصربااینها نبودهروقت فرصتی وبهانهای پیدامیکردند مضایقهای نداشتند بالاخره بهرجان کندنی بود به «عمله» یعنی بمقروالی رسیدیم. مقراو، اوبهای بود که در آن متجاوز از هزار باب چادر سیاه بترتیب خاص و بشکل قصبهای برپا شده بود ما را به مضیفی وارد کردند بسیار وسیع و تخمیناً بعرض دوازده وبطول بیست وپنج متر ازتوپهای طویلی ازجاجم سیاه بسیارسفتی که آب در آن نفوذ ندارد تشکیل مییافت و با حلقههای فلزی و طنابهای محکم بیکدیگروصل شده بودومواقع نقل وانتقال هردوتوپ از آنرا باریك شترمیکردهاند. درظرف پنج روزی که ماآنجا بودیم هرشب پنج وشش جوقه مهمان بطورجداگانه دورهم جمع میشدند وبا آنکه باکمال آزادی و صدای متعارفی حرف میزدند گفتارهیچیك بگوش دیگری بطورواضح نمیرسید وفهمیده نمیشد.

آنجا هم زنجیربی پیررا بگردن ما می نهادند ودونفربا چوبدستی کشیك ما را میکشیدند. اتباع ولی درمواقع عادی بطورعموم خلع سلاح بودند. درموارد ضرورت بقدر لزوم بآنها سلاح میداده وبعداً پس میگرفتند وما مدتی که در آنجا بودیم دردست کسی یك طپانچه هم ندیدیم.

والی وزیری داشت بنام «میرزا نظر» و تقریباً شصت ساله . عمامه‌ای سفید بزرگی برسر و قبای بلندی در بر میکرد عبای تمیزی هم میپوشید شبها بامعاون خود که اوهم معمم ولی جوانتر از خودش بود بسراغ ما می‌آمد و چندساعتی می‌نشست مردی با هوش، با سواد وخوش صحبت بود، سعی میکرد اطلاعاتی از اوضاع عالم کسب کند . ما هم از صحبتهای اوخرسند وخوشوقت بودیم . شب دوم ورود ما بما گفت «خوبست شما عریضه‌ای بحضور حضرت اشرف بنویسید» مقصودش ارائهٔ طریق برای جلب مساعدت والی بود ، رفقا حاضر بقبول نظر میرزا نظر نشدند و آنرا نوعی از عجز وانکسار میدانستند . پس از راضی کردن آنها من ابیاتی بطرز غزل ساخته وبمیرزا نظر دادم که فقط مطلع آن در خاطرم مانده و آن این بیت بود :

بجان دوست اگرجان سالمی ببرم همیشه باده بیاد امیر جنگ خورم

امیرجنگ هم مانند «ابوقداره» یکی ازالقاب والی بود .

فردای آن شب والی مارا بحضورخواست معلوم بودکه میرزانظر منظومه رارسانده‌است. محل اطراق والی درآن ایام قشلاق او وجنوبی‌ترین نقطه‌ازخاك پشتکوه‌بود. دروسط زمستان‌هوای اردی‌بهشت راداشت. زمین سبزبود و آفتاب ملایمی می‌تابید. چندقالیچهٔ‌عالی درصحراانداخته‌بودندخودوالی روی یك‌صندلی لهستانی نشسته وبادوربین بسیاربلندی اطراف راتماشا میکرد . در جلوی او میز عسلی منبتی گذاشته‌بودند که‌پاکتی‌هم‌روی آن‌قرارداشت. مارابگرمی‌پذیرفت‌مردی پنجاه‌ساله مینمود. قیافه‌ای‌گیرا، قدی‌بلند، نگاههای تندوتیزی‌داشت، فارسی را بلفظ‌قلم حرف‌میزد. قوشی‌راازنوع‌شاهین که بترکی «لاچین» گویند ومخصوص شکارکلنگ وآهوبره وامثال اینهااست با چشمهای دوخته در کناری روی پهله نشانده‌بودند وتازیهای‌دراز پوزو باریك میان وبلند قوایم باطراف در تك و دو بودند .

معلوم بود که والی مردیست ورزشکار و راغب سواری و شکار پس از احوال پرسی پسر (تقریباً) بیست و پنجساله و دو نوهٔ ده دوازده سالهٔ خود را که پشت سرش ایستاده بودند. بما معرفی کرد و گفت: «این دو طفل نواده‌های دختری و فرزندان والاحضرت شاهزاده سالارالدوله هستند. مدتی است از ایشان خبر ندارم و خیلی نگرانم. من گفتم «موقعی که من از اسلامبول بتهران میرفتم ایشانرا در (اسکی شهر) دیدم در هتل آن شهر منزل داشتند سالم و سرحال بودند» همین طور هم بود شاهزاده سالارالدوله آنموقع در هتل تحت نظر بودند و در رستوران آنجا با هم تصادف کردیم، والی از خبر سلامت ایشان بسیار خوشحال شد و باسیمای خندانی گفت «من میدانم که شما دمکرات هستید و میگویند دین و مذهب چندان درستی هم ندارید، اما من با شما سابقهٔ بدی ندارم مسئلهٔ دین و ایمان مردم هم بمن مربوط نیست.

آن دو تا چادر سفیدی که می‌بینید یکی مخصوص یك دکتر انگلیسی است که طبابت ماها را میکند و دیگری متعلق به شریف العلماست که باطفال من درس میدهد. گویا او هم از شماهاست از حرفهای او چنین میفهمم. چندروز پیش هم چهار هزار گوسفند برای عثمانیها فرستادم. من مطیع مرکز هستم باید بیطرفی دولت را رعایت کنم، ولی با آقای نظام‌السلطنه هم خیلی دوست هستم. نماینده‌اش آمده بود اینجا مالیات پشتکوه رامیخواست مبلغی هم محض کمك برای او فرستادم و چون شمارا او باینجا تبعید کرده نمیتوانم آزادتان بکنم امامن زندانبان او هم نیستم. فکر کرده‌ام شما را بفرستم بمندلیج و آنجا تحویل مأموران عثمانی بدهند چطور است؟ راضی هستید؟»

ما این قسمت از حرفهای ایشانرا از اول تا آخر باسکوت مطلق گوش دادیم ومنتظر این قدر مساعدت نبودیم. همه اظهار امتنان کردیم راجع بدین و مذهب وقت و موقع مساعد مباحثه نبود، فقط ایرانشهر گفت در خصوص مذهب خلاف عرض کرده‌اند- همین وضع مابهترین دلیل مسلمانی ماست. والی تبسم معنی‌داری

مرادف باحرکت سر کرد وآنوقت پاکتی راکه روی میز بود برداشت و بطرف اردبیلی گرفت. اردبیلی، قدری مماطله وتعللنمود. زیرا معلوم بودکه درجوف آن پول است. من دیدم قیافهٔ والی بهم برآمد ودارد خیلی مکدر میشود. رنجش او بهیچوجه بصلاح ما نبود. برخاستم پاکت را باکمال ادب ازدستاوگرفتم. قیافهٔ اوباز شد ولی بعداًمورد حملهٔ شدید ایرانشهر واردبیلی واقع شدم وناچار مطلب را بشوخی انداختهدفاع کردم که اولاخودآقاسیدجلیل کهمن‌میدانم صحیح‌النسب است وناسید نیست میتواندآنرا بعنوان خمس بپذیرد وثانیاً ما همه اسیر وابن‌السبیل هستیم ومیتوانیم‌آنرا ازبابت زکوة قبول‌کنیم وثالثاً و بالاتر ازهمهٔ اینهاما احتیاج کامل بآن داریم و درهرصورت این‌وجوه برای ما حلال است.

رفقا در مقابل امر واقع قرار داشتند و بالاخره ساکت شدند. جوف پاکت درحدود سیصد تومان لیرهٔ کاغذ عثمانی ومعلوم بودکه فکر روزهای اول زندگانی مارا درخاك عثمانی کرده است. گرچه ما شش نفربودیم ولی سیصد تومان هم درآنموقع وجه‌کمی نبود وبعداً هم خیلی بدرد ماخورد.

وقتیکه پاشدیم وداشتیم خدا حافظی میکردیم من از والی خواهش کردم که چند نفرازسواران خودراتاخاك‌عثمانی همراه ماکند. منظور مرا فهمید.چون الوار پیشکوه از اوخیلی حساب میبردند وسوارانی ازآن الوارکه مأمور تبعید ما بودند قبلا ازترس او نمیتوانستند درشکنجه وآزارماافراط‌کنند ولی‌بعداً‌که دیگر از حدود سیطرهٔ او خارج میشدند معلوم بود که هرچه بخواهند میتوانند برسرما بیاورند مسلماً برای بعضی ازما هم خطرجانی داشت. پس ازخواهش من بدون تأمل‌گفت: «خوب یادآوری‌کردی پنجنفرهمراه شما میکنم ودستور میدهم‌که رضایتنامه‌ای هم باخط شما برای من بیاورند وخط شما هم که نزد ماهست وما فهمیدیم‌که واقعاً شخص باهوش وتجربه ومدبری است و با بقول عرب (کل کبیرملهم).

پس از سه روز باهمان کوکبه‌ای که داشتیم بعلاوه پنجنفر ازسواران والی براه افتادیم، الوار پیشکوه دیگرجرئت نکردند احوالی ازماپرسند وفقط وقتیکه وارد مندلیج میشدیم باز زنجیرها را بگردن ماگذاشتند. زیرا خانی رئیس‌الوار میخواست مارا تحت الحفظ (یعنی مغلولا) تحویل دهد. اهالی مندلیج‌هم بیرون ریخته میخواستند ماراسنگسار کنند ومیگفتند «اینها مخالفان‌سالارالدوله‌هستند». ما فهمیدیم که سالارالدوله درآن حوالی نامی و نفوذی داشته است. سواران والی هشیار بودند زودی جنبیدند وجلورا گرفتند ونگذاشتند صدمه‌ای برما وارد شود. پیدا بودکه خانی قبلا یکی از لرهارا فرستاده وآنها تحریك‌کرده است، او ازاینکه سواران والی‌همراه ماهستندونمیتواند جسارتی بمابکند دل پری‌داشت ولی بیش ازاینها از دستش برنمی‌آمد.

در مندلیج من به آقای امیرخیزی نوشتم‌که دو اسب والبسه‌ای را که در کرمانشاه داشتم برئیس سواران‌خلج بدهد. این‌نامه را مخصوصاً باحضور خانی خواندم چنان منقلب‌شدکه‌دل مرحوم اردبیلی باآن‌همه سوابق بحال‌اوسوخت وبه سلیمان میرزا نوشت که‌یکدست ازلباسهایش راکه درکرمانشاه دارد باوببخشد. سواران والی هرچه‌کردیم انعامی ازمانپذیرفتند و فقط‌رضایتنامه‌را از ماگرفتند وما را تحویل ژاندارمری عثمانی دادند، مادگرمطمئن شدیم‌که ازشروشورلرها آسوده هستیم مارا روانهٔ بغدادکردند.

ابراهیم بیك وحسن بیك برادران‌آیدین پاشاسردستهٔ مجاهدین قفقازی‌در انقلاب مشروطیت‌که بین خوی وسلماس درجنگ بااکراد شهید شدند باعده‌ای مجاهد تا یعقوبیه به پیشوازماآمدند. ولی محبتی‌بیشترازاین دربارهٔ ماازدستشان برنمی آمد ودربغداد درمحبس متفرقه زندانی شدیم و بعداً براثر فشار و اصرار علمای اعلام وحجج اسلام که‌آیت‌الله مرحوم حاجی سید ابوالقاسم کاشانی از آنجمله بودند بزندان نظامی بغداد منتقل‌شدیم وازآنجا بترتیب وبفاصله‌های کم

یا زیاد بموصل وحلب واسلامبول تبعیدشدیم ودرهمهٔ این مراحل تحت الحفظ بودیم وفقط روز ورود بموصل والی آنجا مارا خواست و اظهار داشت که : «حضرت حجةالاسلام آقا میرزانقی‌شیرازی دربارهٔ شما توصیه‌ای بمن‌نوشته‌اند و من دستور داده‌ام‌خانه‌ای‌را آماده کرده‌اند که‌در آنجامنزل خواهید کرد واگرمسئول نمیشدم شما را بکلی‌آزاد میکردم .

عجالتاً دستور میدهم شما را ازدور وبطور مخفی تحت نظربگیرند شما هم قول بدهیدکه مادام در موصل هستید در سیاست دخالت نکنید» در جواب والی گفتیم «ماشش نفربیش نیستیم واینجاهم کسی‌رانمی‌شناسیم‌بااین حال‌چگونه میتوانیم دخالت در سیاست بکنیم» گفت «اینطورنیست . ایرانیانی اینجا مقیم هستندکه حتماً بسراغ شما خواهند آمد. کردهای اینجا هم با ایرانیان مربوط هستند .

ایرانیانی هم ازجبهه باینجا آمد وشد دارند وازشما یکنفر هم میتواند با جبهه ارتباطی پیداکرده وتحریکاتی بکند» ما دیگر کوتاه‌آمدیم وقول دادیم که دخالت درسیاست نکنیم و درهمانجا خبررسید که در روسیه انقلابی روداده و تزارگرفتارشده است . با آنکه ماسعی داشتیم که برسرقولی که بوالی داده‌ایم استوار بمانیم طولی‌نکشیدکه خانه‌ایکه منزل داشتیم بنام «دمکراتخانه» معروف شد وما نتوانستیم جلوی‌آمد وشدرا بگیریم‌واز آنجا بحلب تبعیدشدیم وهنگامی که قوای عثمانی درعراق شروع به عقب نشینی‌کردند وعده‌ای از مهاجرین به حلب رسیدند ما ازآنجا به اسلامبول تبعیدگشتیم .

دراسلامبول‌مدتی‌آزاد بودیم وهریك‌منزل علیحده‌داشتیم. وقتیکه مهاجرین بکلی عقب نشسته وداشتند وارد اسلامبول میشدند یك روز صبح زود ما را تك تك وبطورمخفی جلب ودرمحبس متفرقهٔ اسلامبول زندانی‌کردند . من آنجا را بلد بودم ومیدانستم که خانهٔ آقای حاجی‌شیخ‌اسدالله ممقانی در آن نزدیکی‌است.

حوالی ظهر که بقال شاگردی برای زندانیان دیگر اغذیهٔ حاضری آورده بود توسط او ومخفیانه کارتی بحاجی شیخ نوشتیم که «ما اینجا سماور وقند وچائی نداریم» حاجی شیخ از سرگذشت ما اطلاع کامل داشت. مطلب را دریافته بلافاصله بسراغ ما آمد خیلی متأثر بود نتوانست بنشیند. فقط سری بما زد ورفت.

حاجی‌شیخ با طلعت پاشا وانورپاشا روابط دوستانه داشت و نزد سایر رجال عثمانی هم بسیار محترم بود، بامساعدت شادروان احتشام السلطنه سفیر کبیر ایران جد وجهد کامل دراستخلاص ما بعمل آوردند. الحق که احتشام‌السلطنه مرحوم هم داد مردانگی دادند وبفاصله دوسه روز ایرانشهر واردبیلی ومن آزاد شدیم. سه نفر دیگر مدتی درتوقیف ماندند و بعداً براثر فعالیت مداوم حاجی شیخ واحتشام‌السلطنه آنهاهم آزاد گردیدند بشرط آنکه حسن آقا مجاهد وحسن چاوش دراسلامبول نمانده وبایران برگردند. مرحوم خاله اوغلی هم پس‌از چندی عازم برلن شد.

چندی بعد یك روز ایرانشهر واردبیلی ومن هرسه بکلوب اتحاد و ترقی درظاهردعوت ودرواقع احضارشدیم. درآنموقع حکومت دردست این حزب و رهبران درجه اول آن طلعت پاشا رئیس‌الوزراء و انور پاشا وزیر جنگ دولت عثمانی بودند. درآنجا مابا عاکف بیك ویکی دیگرازمسئولین یعنی نمایندگان حزب ملاقات کردیم. معلوم شدکه بابد توضیحاتی درخصوص قضایای گذشته بدهیم. آن جلسه بامذاکراتی دراطراف کلیات انجام‌یافت. چون اصل مطلب تا اندازه‌ای روشن شده بود قرار شد درجلسات بعدی من تنها حاضرشده و توضیح بدهم. این کار دوسه جلسه وهرجلسه پنج وشش ساعت طول کشید. اوراقی از دوصندوق پرجلو من ریختند ولی سه قسمت بیش نبود.

قسمتی گزارشهائی بود از طرف فوزی وزیردستان او، دوقسمت دیگر از جانب دونفر ازهمشهریهای آذربایجانی خودمان گزارش داده شده بود.

یکی ازاین دونفر، ازسابق هم طرفدار ترك گشتن آذربایجان وتشکیل دولت ترکی دراز وباریك ازآدرنه تا قراقورم بود ودیگری که خودرا ایرانی دوآتشه قلم میداد. غالباً باما بوده واخیراً هم قبل‌ازما سری به اسلامبول‌زده و تا حلب باستقبال ماتبعیدیان‌آمده وباماباز گشته‌بود، این شخص بیش ازدیگران مواظب حرکات وسکنات مابوده هرچه دیده یاشنیده بود مع‌شیئی (خیلی ) زایدگزارش داده بود. خداوند ازتقصیرات هردو وبلکه هرسه یعنی حتی فوزی هم بگذردکه سبب شدند ماقبلاً وبلا اختیار به‌اسلامبول تبعیدگردیده وآن اوضاع ناگواری راکه هنگام عقب نشینی مهاجرین ازجبهه پیش‌آمده بود به بینیم.

عدوشود سبب خیراگرخدا خواهد .

بالاخره همهٔ شبهات وسوء تفاهمات رفع شد گویا دراین مدت حقایق تدریجاً برای مرحوم نظام‌السلطنه هم معلوم شده بود. روزی تمام مهاجرین‌برای چائی عصردرکلوپ اتحاد وترقی دعوت شدند.

طلعت پاشا وانور پاشا وعاکف بیك و نظام‌السلطنه وحاجی شیخ و امیر حشمت ومرحوم حاجی نظم‌السلطنه برای شادروان حکیم‌الملك که پیش از همه ازگرفتاری ما متأثر ومکدر وباهمهٔ اعضاء حکومت‌موقتی قطع رابطه وقهرکرده بود واغلبی از مهاجرین دیگر حضورداشتند. پس از صرف چائی و صحبتهائی مختلف متفرق شدیم . ظاهراً مقصود رفع نقارها وکدورتهائی بود که بی‌هیچ موجبی ومحض اشتباه فراهم‌آمده ودرآن میان برای ما رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت .

اما بعلاوهٔ مرارتهائی‌که بشمهٔ بسیارمختصری ازآن اشاره شد. شادروان ایرانشهر ازابتداء بعالم عرفان ومعنویات توجه بیشتری داشتند و براثرتجربه‌های تلخی‌که ازاین سرگذشت ناگواربدست‌آوردند افکاروعقاید عرفانی‌شان‌رسوخ کاملی پیداکرد. درنظرایشان مکافاتهائی‌که‌کشیدند مجازات تمایلات مادی و

دنیوی جلوه نمود. ازسیاست ومعاشرت باسیاست بافان بکلی کناره گرفتند حتی نمیخواستند درضیافت چائی اتحاد وترقی هم حضوریابند. ولی بااصرار وابرام اردبیلی ومن حاضرشدند. چنانکه قبلا هم اشاره شد ایشان غذای حیوانی حتی تخم مرغ هم نمی‌خوردند.

پس ازاین قضایا ودرایام همان آخرین اقامت خود در اسلامبول کم کم امساك را بآخرین درجۀ امکان رسانیدند. صبح زود ازخواب برمیخاستند تمام روز را باخواندن ونوشتن بسرمیبردند شبها بروشنائی شمعی کفایت و در شبانه روزیکبار بصرف خوراك سبزیجات یافقط بنان و ماستی قناعت میورزیدند. امساك[1] ولاقیدی[2] را ازنقطۀ نظر رواقیون تلقی کرده بودند یعنی امساك را وسیلۀ استغناء درمقابل حوائج طبیعی وواسطۀ استقلال درمحیط خود میدانستند ومعتقد بودندکه انسان بدون آن عزت‌نفس وشخصیت معنوی خودرا نمی‌تواند محفوظ بدارد وفقط ازاین راه است که آدمی مالك‌نفس خویش گشته وزمام اختیارآنرا دردست گرفته ومیتواند بسوی آزادی ودرجۀ کمال بکشاند وهمچنین لاقیدی را درخور حظوظ وآلام وبی‌اعتنائی‌را درمقابل سعادت وفلاکت وآزادنگهداشتن روح را ازتأثیرات نیك وبد اینگونه عوامل اهم فضایل میشمردند. و چون از ابتداء بمبادی اخلاقی بیش ازهرمسئله‌ای اهمیت میدادند و سعی میکردند که حتی‌الامکان برطبق عقاید خود عمل نمایند. باآنکه قسمت عمده‌ای از زندگانی خودرا دراروپا باتحصیل وتدریس گذرانیده ومانند ماها بسواری‌وسایرزحمات مسافرت باوسائل آنروز معتاد نبودند همۀ مرارتهای این همه‌طرد وتبعید و در بدری وبی‌سروسامانی را باکمال بردباری وبزرگواری برگذار وتحمل نمودند وبالاخره‌هم عاقبت‌بخیرشده وباردیگری ثابت کردندکه:

نیك وبد چون همی بباید مرد — خنك آن کس که گوی نیکی برد

1 - Abstinence
2 - Ataraxie

خداوند تبارك وتعالی چنانکه ذکرشان‌را جمیل نموده اجرشانراهم‌جزیل فرماید. بمنه و کرمه. تهران ۸ر۱۰ر۴۱

دراینجا یادداشت‌های آقای یکانی تمام شد .

درتاریخ انقلاب مشروطیت ایران نیزبقلم مرحوم کریم طاهرزادهٔ بهزادکه خود از پیشقدمان انقلاب آذربایجان ومدتها درآلمان باکاظم‌زاده ایرانشهر هممنزل وهمکاربود شرحی نیزدربارهٔ گرفتاری ایرانشهردرزمان نجات ایران در کرمانشاه نگاشته شده که عیناً درینجا نقل میشود :

## حسین کاظم‌زاده ایرانشهر درزندان رسالهٔ اخلاقی مینوشت

«واقعهٔ زندانی شدن‌آقای حسین کاظم‌زاده ایرانشهرهم‌یکی ازصحنه‌های تأسف آور بشمار میآید. در گفتار پیش نوشتم که نخستین نمایندگان هیأت مرکزی ایرانیان دربرلن آقایان ابراهیم پورداود ومحمد علی جمالزاده بودند ودومین هیأت اعزامی آقایان حسین کاظم‌زاده ایرانشهر و مرحوم محمودخان اشرف‌زاده بودند. آقای حسین کاظم‌زاده‌ایرانشهرپس ازورود بتهران بااعضای حکومت ملی تماس گرفت ودرروزنامه‌ها هم مقالاتی منتشر می‌کرد و نشریه‌ای هم بعنوان (راه کامیابی)طبع کردکه شامل پندهای‌حکیمانه ونصایح مفیدی بود. چون توقف ملیون درتهران غیرمقدور بود، آقای کاظم زاده ایرانشهر هم باتفاق آنان تهران راترك نمود .

خلاصهٔ آن‌ازین قراراست: ملیون که متفق آلمانها بوده‌وجریان اورامرحوم ملك الشعراء بهار درکتاب خود بنام انقلاب مشروطهٔ ایران انتشارداده و چندی

قبل از همان موضوع رساله‌ای بنام اولین قیام مقدس ملی با قلم جناب آقای حاج‌عزالممالك اردلان منتشرشده جریان مهاجرت ملیون بطور مشروح تحریر یافته و کارنگارنده راآسان کرده است .

چکیدهٔ مطلب اینکه ملیون تهران را ترك و بشیوهٔ جنگ و گریز خود را باستانبول میرسانند . رئیس دولت ملیون مرحوم نظام‌السلطنهٔ مافی بوده ودربین راه در(باش قلعه) بعضی‌ازاشخاص فاسد وغرض ورز بمرحوم نظام‌السلطنهٔوجود یك توطئهٔ خیالی‌راگزارش میدهند وآقایان کاظم‌زاده ایرانشهر وسیدجلیل‌اردبیلی ومحمد علیخان خاله‌اوغلی وحسن‌آقا مجاهد معروف‌را مؤسس این‌کمیته‌معرفی میکنند، روی این‌گزارش غلط بدون‌کوچکترین بررسی ومطالعه چهارنفرمزبور راگرفته ودرزیرزمینهای تاریك‌وغیرقابل سکونت زندانی کرده ودراثنای‌حرکت هم، آنان‌را سوارچهارپاکرده وپاهای‌آنان‌رامثل‌راهزنان درزیرشکم چارپایان می‌بندند، این اوضاع مدت مدیدی بطول می‌انجامد . نکتهٔ‌جالب دقت وتوجه این صحنه عمل خلاف انتظار کاظم‌زاده ایرانشهر درزندان میباشد .

مرحوم خاله‌اوغلی باینجانب حکایت میکردکه ما مشاهده کردیم که‌آقای کاظمزاده مشغول نوشتن‌موضوعی‌هستند وتصورمیکردیم که ایشان‌راجع‌به‌بیگناهی ما نامه‌ای به‌آقای نظام‌السلطنه مینویسد وگویا ازبیرون هم نگارش اورامشاهده کرده وحدس میزدندکه این نوشته‌ها ارتباط با اصل توطئه داشته باشد . روزی مشاهده کردیم که مأمورین غلاظ و شداد بزندان هجوم‌آورده واین نوشته‌ها را ازدست‌آقای‌کاظم‌زاده باکمال خشونت و بیرحمی‌گرفته پیش‌آقای نظام‌السلطنه بردند ! ما هم ازین پیش‌آمد سخت نگران شدیم وحدس زدیم که ازدست این زندگی مرگ‌آور با تیرباران شدن‌آزاد خواهیم شد ولی باکمال تعجب دیدیم که خبری نشد ووقتی‌که از کاظم‌زاده مضمون نوشته‌ها را سؤال کردیم ایشان با یك تبسم پرمعنائی اظهار کردندکه من مدتی بود درنظرداشتم یك رساله‌راجع

به اصلاح اخلاق نوع بشر بنویسم، در اینجا که بیکار بودم خواستم از این بیکاری استفاده نموده واین رساله را تدوین کنم »[۱].

در فصل دیگر اشاره به خلاصی زندانیان وورود کاظم‌زاده به برلن کرده ومینویسد.

«آقای کاظم‌زاده مغازه کتابفروشی باز کرد وپس ازمدتی هم چاپخانهٔ ایرانشهررا ایجادکردند... ازطرف دیگر آقای پورداود و جمال‌زاده و کلنل کاظم سیاح ورضا تربیت ونویسندهٔ این سطور (طاهرزاده) بکومك هم مجمعی برای اصلاحات تشکیل داده ومشغول مطالعه وتدوین یك نقشه دامنه‌داری جهت آیندهٔ ایران‌شدیم، این مجمع باسرجنبانانیکه درپایتخت وشهرهای بزرگ ایران پراکنده بودند مشغول‌مکاتبه شده وطولی‌نکشید که باآقایان رابطه پیدا کرده‌باین ترتیب یك مرکزیت طرف توجه واتحاد دربرلن تشکیل گردید.

تشکیل این مجمع خیلی بموقع بود وتأثیرفراوانی داشت مقارن این‌احوال آقای سید ضیاءالدین طباطبائی به برلن آمد وبا اعضای این جمعیت ملاقات کرد، یکی از اثرات فعالیت این مجمع این شد که در تهران مجدداً احزاب دمکرات واعتدالی تشکیل شد وفعالیت از نوآغاز گردید. ولی متأسفانه مجمع برلن با مسافرت بعضی ازمؤسسین اوضعیف وبالاخره یك قسمت ازوظایف آن بمؤسسهٔ ایرانشهرمنتقل گردید وچنانکه میدانیم آقای کاظم‌زاده ایرانشهر به تنهائی انتشار مجله ایرانشهر و سایرنشریات را با همت بلند و کوشش بی‌مانندش انجام میداد».

---

۱ ــ انقلاب مشروطیت ایران نوشته‌کریم طاهرزاده بهزاد ص ۲۷۶

# ایرانشهر درزندان کرمانشاه وموصل

ایرانشهر راجع به ایام محبس خود شرح جامعی ننوشته زیرا در زندان مشغول تحریریك الفباء بود وپس ازآزادی نیزتألیفات گوناگونش وی راازاین امرمانع شده ونتوانست ضمن شرح حال کامل جریانات روزگار زندانی خود را با قلم خویش بطورتفصیل روی کاغذآورد من فقط توانستم از مقدمه کتاب ( فـارسی برای ترك زبـانـان ) وی چند سطری را انتخـاب و در زیر بنظر خوانندگان برسانم :

ایرانشهر خود این الفبای راه نورا بنام ( یادگار محبس ) بخط خود نوشته ودرمقدمهٔ آن چنین آورده است :

« خوانندهٔ محترم : این سطرها که بنام یادگار محبس از نظر تو میگذرد عکسهای نالهٔ دل رنجیدهٔ یك معصوم حبس دیده نیست بلکه رشته‌های حساس یك قلب با متانت وظیفه‌شناسی است که با جوهرقوای دماغی خودآغشته ، شمع‌وار برای رهنمائی درین « راه‌نو » پیش تومیگذارم :

توخاطرت را جمع‌دارکه یادداشتهای تلخترین دقیقه‌های زندگی خودرا که در محبس گذرانیده‌ام درینجا نخواهم نوشت . آنها را برای زرین کردن ساعتهای زمان پیری بروزهای واپسین زندگی خود نگاه میدارم . یقین دارم که جز سینهٔ من هیچ سینهٔ دیگر تـوانـائی نگهداشتن آن خـاطـرات آتشین را ندارد .

هردمیکه یادآن دقیقه‌ها میخواهد تار وپود هستی مرا ازهم بپاشد وروح وقلب ووجدان مرا درآتش خود بگدازد ، من باآب عفو وگذشت آن‌آتش را

را فرومی‌نشانم وکانون آن خاطرات راکه ازکوره‌های دماغ من زبانه کشیده و رگها و تنیده‌ها و گوشتها و استخوانهای بدن مرا سراسر فرا میگیرد خاموش میسازم .

گذشت! چه نعمت بزرگی است که من درین جهان چیزی لذیذتر از آن سراغ ندارم، اگر خداوند درنهاد آدمی خصلت مرحمت و گذشت را نسرشته بود آدمیزادگان درین گیتی بدتر از جانوران درنده بجان یکدیگر می‌افتادند و نسل خویش را بدست خود از روی زمین نابود میساختند، من خود را بختیار میشمارم چونکه ازین نعمت برخوردارم .

راست است که رنج و سختی نخستین استاد بشر است اما پاره‌ای رنجها هست که برای انسانیت لکهٔ عاراست. رنجهائیکه مرا درمحبس دچار آن کرده بودند ازین نوع رنجها است ولی برای اینکه دوستان وخوانندگان خودرادرآن رنجهای جگرسوز ولوخیالاً باشد شرکت نداده وحبس ونفی کنندگان خودرا نیز ازکرده‌های زشت‌وشرم‌آور خودبخجلت‌نینداخته‌باشم، آن رنجهارا فراموش میکنم!... نه ! ... خطاگفتم ... فراموش نمیکنم و نخواهم کرد ولی آنها را می‌بخشم وازآنها میگذرم ...

خوانندهٔ‌محترم: بخوبی میدانی که این«راه نو»یادگار محبس است‌وطبیعی است که درگوشه‌های تاریك، دردیوارهای غم اندود ودرفضای تنگ وآزادی کش یك محبس، فکری روشنتروبرگی سبزتر وتازه‌تر ازین بعمل‌نمی‌آمد! ولی نه! این برگ سبز برای سبزتر شدن مانند دماغ من یك زمین بکر ومانند روح من یك فضای روشنی داشته است. تخم آنرا از میان محصولات سی وسه سالهٔ عمرخود سواکرده وآنرا باصمیمی ترین حسیات خودآب داده‌ام .

بلی وقتیکه درمحبس دیوانخانهٔ کرمانشاه ازروی حس خدمت بجهان‌علم ومعرفت ملت خود درمیان‌هزاران رنج واندیشه ودرزیرپنجه ظلم وناحقی‌بترجمهٔ

یك کتاب علمی ازفرانسه آغاز کرده وبیشتراز نصف آنرا درظرف ده روز باتمام رسانیده بودم، روزی یکی ازمأمورین عدالت‌شناس قانون دان نظمیه: بنا بامر رئیس خود اوراق ترجمه شده[1] وکاغذهای سفید و مدادرا که باجازه خودشان فراهم آورده بودم بایك طرز دلخراشی ازدستم گرفت ومرا مانند مادری که جگر پاره‌اش را بزور ازآغوشش کشیده وبرده باشندبحال گریه وسوکواری انداخت، راستی من ملت خودرا تا این درجه بدبخت ونابینا نمیدانستم، ساعتی چندبدین بدبختی ملت خودگریه کردم تابالاخره حقیقت کتاب «دشمن ملت»[2] که چندسال

۱- کتاب مزبورعبارت بود از Magnetism Personnel که ازانگلیسی بفرانسه ترجمه شده است ازطرف Paul Nyssens ودربروکسل چاپ شده.این کتاب‌راازجناب شاهزاده نصرةالسلطان‌رئیس گمرك کرمانشاه که شخصی حقیقت دوست ومعارف پروروددرنظر همهٔ ایرانیان کرمانشاه حرمت ومحبوبیت کاملی‌دارد یکروزپیش ازتوقیف شدن امانت گرفته بودم و مدتی آن کتاب درمحبس همدم با وفا وهمنیشن تسلی بخش من گردید. وظیفهٔ خود میدانم که دراینجا فریضهٔ تشکرخودرا ازجناب ایشان بجا بیاورم.

۲- کتاب دشمن ملت Lennomie du Peuple از تألیفات ادیب و فیلسوف سوئدی (ایبسن Ybsen) میباشد این کتاب مطابقت تمام با حال نگارنده واوضاع‌حاضر دارد، خلاصهٔ آن این‌است: درجواریکی از قصبه‌های سوئد آبی میگذرد، که عوام تأثیرات شفابخش بآن نسبت میدهند. منفعت پرستان میخواهندآنرا باسم آب معدنی بقصبه‌آورده کسب ثروت وتمول نمایند، یك دکتربا وجدان و آزادیخواه آبرا خالی ازخاصیت شفائی‌دیده، آوردن آنرا گول زدن مردم‌وخیانت بملت میداند ورأی نمیدهد، منفعت پرستان اورا دشمن ملت مینامند ومیگویند نمی‌خواهد اهل قصبه متمول بشوند. مردم را برضد او میشورانند. پسرانش را ازمدرسه‌بیرون میکنند وعذردخترش را ازمعلمی میخواهند وصاحب‌خانه‌بیرونش میکند ودیگرخانه برایش کرایه نمی‌دهند درآن‌حین که پسران و دختران ازمدرسه بیرون شده وبرگشته‌اند وازطرف دیگراشیاء واسباب خانه را با رسوائی ووحشیت بیرون‌میریزند و زنش زبان ملامت باز کرده که بارها نگفتم تو جلو منافع مردم را مگیر، این ملت هنوز معنی آزادی‌ووجدان وحمیت‌را نمی‌فهمند... دکتربدون اینکه‌متانت واستراحت‌وجدان خودرا ازدست بدهد بفکرفرو می‌رود و پس‌ازچند دقیقه سرش‌را بلند کرده باکمال وقار و خونسردی بزنش میگوید ... من سرترقی وخوشبختی راکشف کردم. این سرعبارت از

پیش در پاریس خوانده بودم پیش چشمم جلوه‌گر گردید . بخویشتن تسلی‌داده وگفتم :

آری ملت جاهل مانند مرد نابینا است که برای همهٔ اعمال او نابینائی بهترین عذرهااست. من نیز مانند بهادر کتاب «دشمن‌ملت» اول باید برفع‌نابینائی ملت خودبکوشم وآنرا ازالفباء شروع بکنم تابلکه نسل جدید ایران درین چاه بدبختی نیفتد وراه خوشبختی را پیش‌گیرد .

ولی برای ازقوه بفعل‌آوردن این نیت خود نه کاغذ داشتم و نه مداد!... ناچار نقشهٔ این «راه نو» را درصفحهٔ صاف سینهٔ خودکشیده و فهرست مطالب آنرا درذهن خود ترتیب دادم. بدینقرار، این نوزاد خودرا از دستبرد غولان و غارتگران علم ومعرفت نگهداری کردم. ودر زیرپرده‌های تو درتوی دماغ خود پنهانش ساختم، تا اینکه پس‌ازدوماه وپنجروز دوباره در همان محبس کاغذ و مداد بدستم افتاد. آنوقت این زادهٔ فکر را ازپس پرده بیرون آورده بتماشاگاه انظار هموطنان خودگذاشتم.

خوانندهٔ محترم: این «راه نو» زادهٔ فکرمن است ومن‌آنرا شایستهٔ محبت خود میدانم چونکه مهرفرزندی وپدری ازخصایل طبیعی بشراست. با اینکه این زادهٔ من هنوزشیرخواره وگهواره‌نشین است اما، خود خویشتن را معرفی‌خواهد کرد. حالا درحق او هرحکمی‌راکه سزاوار میدانی بده ولی فراموش مکن‌که این فرزند من محصول یك محبس ظلم است. موصل ۵ جمیدی‌الآخر ۱۳۴۵

ایرانشهر پس ازذکراین‌مقدمه مطالبی‌راجع به‌الفبای فارسی ایران بشرح زیر مینگارد:

« از یك قرن باینطرف در میان ایرانیان و ملتهای دیگراسلامی مردمانی

---

الفباءاست! باید پیش ازهرچیز بدین ملت الفبا یاددادآنوقت‌رو به پسرانش‌کرده میگوید : فرزندان من بروید درکوچه‌ها هرچه بچهٔ بیکار به‌بینید با خودتان بدینجا بیاورید که من شخصاً بدانها الفبا یادخواهم‌داد ، چونکه الفباءکلید نجات‌وخوشبختی است!

چند پیدا شده‌اندکه پی بخرابی و پریشانی این مملکتها برده و براهنمائی عقل و ادراك خویش تکلیف خودشمرده‌اندکه اسباب آن خرابی وپریشانیرا جستجو بکنند وچاره‌ای برای جلوگیری از آن وراهی برای بیدار کردن ملت و آباد ساختن مملکت خود پیدا نمایند.

این اشخاص دانشمند و باهمت در سایهٔ جستجوهای بیشمار از احوال گذشتهٔ ملتهای مرده وازروی درسهای عبرت که تاریخ آن ملتها در جلو چشم هرصاحب بصیرتی گذارده است وهمچنین درسایهٔ سیاحتها بممالك ملتهای زندهٔ امروزی وکنجکاوی ازگزارش زندگی واوضاع سیاسی و پیشرفتهای علمی و صنعتی آنان سببهائی چند برای این عقب ماندگی ما ایرانیان از کاروان ترقی پیداکرده‌اند و اسراری چند نیز از وسیله‌های ملتهای اروپا در تحصیل ترقی و خوشبختی خودشان کشف نموده‌اند.

این صاحبان معرفت و هنرمندان بافضیلت از یك قرن باینطرف تخمهای پاره‌ای افکار تازه را در سرزمین دماغ ما ایرانیان کاشته و چند نفرازآنان آن تخمها را باخون خودآب و پرورش داده‌اند. افکار این ارباب علم و ذکاوت رواج زیاد درایران پیدا کرده وگروهی کمابیش را مشغول خود ساخته ووقایع بزرگ تاریخی نیز تولیدکرده است چنانکه همهٔ اوضاع چند سال اخیر ایران درزیرتأثیراین افکاربعمل آمده است.

صاحبان این افکارتازه برای تنزل وخرابی ایران سببهای بیشمارشمرده‌اند ولی بزرگترین وعمده‌ترین آنهاازسه قسم خارج نیست وهریك ازین قسمها بعضی تفرعات دارد. بنابدین عقاید جدیدسبب تنزل ایران یامذهب اسلام یاشکل حکومت ویا الفبای فارسی بوده است.

مسائل انفکاك قوای روحانی ازقوای دیگر وآزادی زنان وتبدیل حکومت مستبده به مقننه و یا مشروطه وتصفیهٔ زبان فارسی ازکلمه‌های عربی و عناصر

خارجی و ترویج کلمه‌های فرس قدیم و جزآن، همه از تفرعات این سه عقیدهٔ عمده است .

تأثیراین سه عامل یعنی مذهب وحکومت وزبان را درخصوص تنزل ملت ایران هیچ‌صاحب ادراکی نمی‌تواند انکار بکند واین‌سه عامل اجتماعی نه‌تنها درمقدرات ملت‌ایران بلکه‌درسرنوشت همهٔ‌ملتهاهمیشه کارگر بوده‌است وتاجهان ماباقی است ازاجرای تأثیرباز نخواهدماند. ولی‌هیچیك‌ازین سه‌عامل به‌تنهائی سبب‌یگانهٔ بدبختی وخرابی‌ایران نگشته وبه‌تنهائی هم‌مایهٔ خوشبختی وترقی آنرا نمی‌تواند فراهم‌بیاورد. امراض اجتماعی ملتهاآنقدر اسباب مختلف وگوناگون و مخفی دارد کـه تشخیص آنهـا سخت و اسناد دادن آنـها بیك سبب منفرد خطا است .

بدین‌جهت این‌نگارنده باافکار وعقاید کسانیکه تنزل‌وبدبختی ایران‌رافقط ازمذهب اسلام ویااز شکل حکومت‌ویااز الفبای‌فارسی تصور میکنند هم‌عقیده نیستم‌امابازدرپیش همت‌بلندوفکرترقیخواه وحس‌وظیفه‌شناسی وفضیلت‌فداکاری که‌این‌پیشروان راه‌نجات‌ایران‌نشان داده‌اندخودرامقروض‌بادای‌فریضهٔ حق‌شناسی و قدردانی میدانم. چونکه کمترین خدمت آنان همین است که برای امثال بندهٔ بی‌بضاعت‌زمینه‌های کوشش‌وتفکر آماده کرده‌اند ودرمیان‌ایرانیان‌نیز گروهی رابه شنیدن ایـن قبیل مطالب و به‌وارسی کردن ایـن نوع مسائل زنـدگـی بخش حاضر نموده‌اند .

علاوه بهراین، این‌رجال بزرگ درمیدان فضیلت ومعرفت حق پیشروی را دارند. در نظر تاریخ مقام آنان همیشه بلند ومرتبه آنان‌از دیگران بالاتر است. تاریخ‌تجددایران نام‌آنان‌را باافتخارتمام تذکارنموده و وظیفهٔ‌حق‌شناسی‌ومعرفی راهم‌بجا خواهد آورد.

امروزهم بسیاری‌از صاحبان‌علم وذکاوت واز کارکنان راه ترقی‌وتجدد

پیروی همان افکار مذکور درفوق را نموده بدون غور ووارسی کامل در آن زمینه صرف وقت وهمت مینمایند.

نگارنده بااینکه این اشخاص را درسعی خود معذود وبلکه مأجور میدانم از اظهار تأسف نیزخودداری نمی توانم بکنم زیرامی بینم قوای دماغی وجوهر ذکاوت وفطانت ایرانی درجاهائی صرف میشود که قابل ثمر بخشیدن نیست ویااینکه نسبت بدرجهٔ کوشش وزحمات آنان نتیجه نخواهد داد.

کسانیکه یاازروی تدقیق اوضاع ایران ویا درسایهٔ تحقیق احوال اروپائیان پی بدین نکات برده واین قبیل افکار ونقشه ها راوسیلهٔ نجات وسعادت فرض می کنند درحقیقت بظاهر امر حکم کرده اند واز کشف اسباب صحیح واصلی دورمانده اند شاهد ترقی وتمدن راازپس پرده دیده ونتوانسته اند بحقیقت جمال وباسرارد لربائی او آگاه بشوند مانند اینکه فرنگی را لامذهب میدانند در صورتی که بر عکس است.

اسرار ترقی اروپائیان عبارت از آزادی مذهبی ویالامذهبی صرف ویاشکل حکومت آنان ویا آسانی الفبای آنان نیست بلکه مدنیت وترقی اروپائیان که آلوده باهزاران زشتیها وبدبختیهاست اسباب دیگرهم دارد. همچنین مذهب اسلام ویا شکل حکومت امروزی، ویا الفبای بیچارهٔ مایگانه سبب ویرانی مملکت وبدبختی ملت مانگردیده است ونجات ایران مانیزوسایل دیگرمیخواهد!

هموطنانیکه قدم ازایران بیرون نگذارده اندوتنهااز پرتوعقل وذکاوت خودشان بپاره ای مسائل علمی وسیاسی واجتماعی ملتفت شده وعقیده ای درآنباب برای خود حاصل کرده اند اغلب اوقات دایرهٔ افکارایشان تنگ است وعقاید ایشان بیشتر نظری است وآنانکه چند سال ویا چند ماه دراکثرممالك اروپا اقامت وسیاحت کرده اند بیشترشان ظاهراوضاع ملتهای فرنگ را مانند اسرارترقی ومدنیت فرض کرده ومیان اصل وفرع فرقی نگذاشته اند. آنان بانواع تجملات وخوشگذرانیها

وهوسرانیها و آزادیها وترقیهای مادی فرنگیان مجذوب شده وچون خود را در ایران از آن لذاید محروم دیده‌اند اعتقادی پیدا کرده‌اند که چارهٔ ایران جز تقلید کورکورانهٔ اروپائیان درهمهٔ کارها چیزدیگر نیست. نمونه‌این قبیل ایرانیان ظاهرپرست واین نوع عقاید تنگ را درپیش چشم خودمان هرروزمی‌بینیم .

بلی این تازگی پرستان ما واین تازه نفسان اروپا دیده از میوهٔ مدنیت و ترقی اروپائیان مغز راگذاشته پوست را برای ما تحفه و ارمغان آورده‌اند .

اینان پردهٔ نقاشی مدنیت اروپا را از دور وبا چشم کم نور دیده وعاشق رنگ و روغن و خط و خال اوگشته‌اند اما از حقیقت آن رنگهای مخالف و گوناگون که دست ماهرنقاش علم ومعرفت با هم آمیزش داده‌ویکنواخت وهم - آهنگ ساخته بی‌خبرند . اینان خطوط باریك و سایه‌های تاریکی راکه‌تاروپود آن پرده را تشکیل داده و جز انعکاس تارهای حساس قلب و شراره‌های مشعل دماغ نقاش چیره‌دست چیزدیگرنیست درك ننموده‌اند .

چه‌حسیات باریك چه پست وبلندیهای زندگی چه سرگذشتهای خونین چه تاریخهای زباندار ، چه الهامات روحبخش ، چه دقیقه‌های پراضطراب چه آرزوهای معصومانه ، چه هوسرانیهای خودکامانه ، چه تردیدات و تزلزلات ، چه تبدلات وانقلابات ، چه فداکاریها وقربانیها، چه‌درسهای عبرت ، چه‌امثال پرحکمت ،چه جاذبه‌ها ، چه نفرتها ، چه عفوها، چه انتقامها، چه جفاهاوچه وفاهاکه دراین پردهٔ مدنیت تصویرشده است .

چه نیکبختی‌ها و خوشگذرانیها چه تلخها وچه مرحمت‌ها وچه وحشتها ، چه نعمت‌ها وچه‌کدورتها چه شادیهای‌با غم آمیخته وچه غمهای با شادی انجام یافته ، چه یأسها ونومیدیها ، چه‌گشایشها وروشنی‌ها وخلاصه چه روح زنده و چه زندگی با روح که درروی آن لوحهٔ مدنیت درتموج واهتزازاست .

گوئی روح نقاش طبیعت روح تاریخ آدمیت را پرستش میکرده است و

برای اینکه بعالمیان نشان بدهد که آن روح قابل پرستش است آنرا باتمام جلوه وحقیقت لخت خویش درقالب این پردهٔ مدنیت پیش انظار آدمیان گذاشته است اما یك چشم بینا وصنعت‌شناس میخواهد که آن حقیقت‌های پراسرار وآن نازك‌کاریهای معنی‌دار یعنی آن نمایشها وطپشهای قلب وموجه‌های پروبال روح نقاش زمان وحتی گذارش دقیقه‌ها وثانیه‌های عمراورا در آن لوحه کشف وسیر نماید.

باری تماشاچیان اروپادیدهٔ ما آنقدر دورایستاده وچشمهایشان آنقدر ضعیف بوده که اشعهٔ انظار آنان نتواسته است از میان تنیده‌های قالب آن روح ترقی و تمدن گذشته و بگوشه‌های قلب او نفوذ کرده حقیقت آن روح را کشف و تماشا نمایند.

این است اروپا دیدگان ما پس ازبرگشتن بایران بذکراوصاف ظاهری، زینت‌ها و آرایشهای قالب آن روح، جمعی از جوانان با ذوق و جویندگان راه ترقی و سعادت را عاشق خیالی و دلدادهٔ هوائی مدنیت اروپا ساخته‌اند.

درنتیجهٔ این تعشق خیالی است که بدبختانه دیده میشود دماغهای کارکن ایران تخمهای مساعی وافکارخود را درزمینهای شوره‌زار میپاشند وحقیقت را راگذاشته پی مجازمیروند وازباطن دست کشیده بظاهرمیپردازند بدین جهت یکی میگوید که مذهب اسلام مانع ترقی و مایهٔ بدبختی ایران گردیده‌و دیگری تصور میکندکه مثلا حجاب زنان جلو ترقیات این مملکت راگرفته است وسیمی بدین خیال می‌افتد که بمحض تغییر شکل حکومت و ترجمهٔ قوانین فرنگ بدبختی خاتمه می‌پذیرد و آبهای رفته بجوی میآید وگروهی هم ازدست الفبای بیچارهٔ فارسی گرفته همه تقصیرات را بگردن آن بار میکنند و آنرا مانع حقیقی انتشار علم ومعرفت وباعث اصلی خرابی این مملکت می‌پندارند.

هریك ازاین مسائل بحث‌های دورودراز وبلکه کتابهای مفصل لازم دارد ولی چیزیکه بنده را بنوشتن این صفحات واداشته تنهامسئلهٔ الفبای فارسی است

که جمعی عوض کردن آنرا پیشنهاد میکنند و برخی باصلاح آن عقیده دارند. این بنده پس از تجربه‌های بسیار و تحقیقات زیاد که بعمل آورده‌ام یقین حاصل کرده‌ام که آنچه عوض کردن الفبا است بهیچوجه ضرورت و معنی ندارد و آنچه اصلاح آن است آنهم بیك ترتیب مخصوص که درین راه نو نشان داده شده باید بعمل بیاید.

درنظر نگارنده در خود الفباء اصلاحات جزئی کافی است ولی اصول تربیت وتعلیم و تدریس ما احتیاج بزرگ به اصلاح شدن دارد. راه راست و نزدیك برای انتشار علوم وفنون وتحصیل ترقی ونیکبختی ما همین است.

با وجود این ، نگارنده بهیچوجه ادعای این را ندارم که اسرار ترقی اروپائیان راکشف کرده‌ام وهرگز اجازهٔ این خود پرستی را بخود نمی‌دهم که بگویم هیچیك از ایرانیان پی بدین حقایق نبرده و در خصوص الفبا بخطا رفته‌اند.

بلکه بنده پیش از همه اقرار میکنم و دراین اقرار خود یك لذت حس مینمایم که درخصوص الفبای فارسی سالهای دراز بخطا رفته‌بودم وچارهٔ بدبختی ایران را جز دراصلاح الفبای فارسی نمیدیدم و درآن باب هم میکوشیدم. ولی امروز خودرا خوشبخت میدانم ازینکه بخطای خود واقف شده و آنرا بعموم هموطنان معارف پرور خود اعلان مینمایم این‌است که ازیك‌طرف وسایلی‌راکه مرا بخطای خود ملتفت کرده جلوچشم آنان میگذارم وراه‌نوی راکه بالاخره پیدا کرده‌ام بآنان نشان میدهم وازطرف دیگرچون یقین دارم که این راه نو پاره‌ای پست وبلندیها دارد وچنانچه شاید وباید هموارنیست لهذا ازارباب علم‌وکمال وازفضلای دانشمند وهنرور تمنا میکنم که در هموارکردن این « راه نو » و در برداشتن تپه‌ها ودره‌ها وپرکردن گودیهای آن یعنی درتکمیل ورفع نواقص این اصول تازه ازبذل همت دریغ نکنندتا درسایهٔ رهنمائی افکاروکوششهای آنان

فرزندان نسل تازه ایران این راه نو را به آسانی به پیمایند وخودرا بسرمنزل ترقی و خوشبختی برسانند.» محبس کرمانشاه ۲۰ ربیع الاول ۱۳۳۵

مقدمهٔ ایـرانشهر برای کتاب خطی راه نـو درینجا تمام شد ولی باید اضافه کنم این کتاب الفبای راه نو که با این همه مرارت و مشقت در ۱۳۳۵ هجری قمری تنظیم شده بود پس ازتجدید نظر کامل مؤلف درسال ۱۳۳۵ شمسی یعنی پس از گذشت ۴۰ سال با زحمات زیادی با خط زیبا و تابلوهای آموزنده و راهنمای تدریس در تهران چاپ شد ولی با نهایت تأسف مقبول صاحبان رأی وعقیده قرارنگرفت ونسخه‌های آن جزمعدودی که اشخاص متفرقه خواندن آن را مفید دیده بودند بجای ماندولی ازروی همین متد الفباها نوشته و خوانده شد وخوانده میشود.

ایرانشهر درکتاب بالا پس ازشرح مذکور وارداصل مطلب میشود، نخست راجع به خطوط مختلف میخی ـ پهلوی ـ و الفباهای زبان فرانسه ـ روسی ـ انگلیسی ـ آلمانی ـ فارسی شرح مفصل آورده وآنهارا باهم مقایسه نموده آنگاه راه اصلاح الفبای فارسی را بطور جامع بیان میکند و یك نتیجهٔ اساسی و مفیدی میگیرد که خود یك کتاب مستقلی میشود که امید است پس ازتجدیدنظر کامل ازطرف استادان فن درآینده بچاپ آن اقدام گردد درینجا برای اینکه مطلب بدرازانکشد ازشرح وبسط آن صرف نظرمیکنم. و اینك بشرح بقیهٔ جریانات گرفتاری وحبس وشکنجهٔ ایرانشهربقلم خودش می‌پردازم:

«پس ازچندین ماه حبس وزنجیروتبعید درکرمانشاه وبغداد بالطف خدائی ازاین مصائب جسمانی وروحی رهائی یافته ازراه موصل وحلب به‌استانبول آمده پس از یکسال اقامت درآنجا درماه نوامبر۱۹۱۷ که جنگ هنوز با شدت خود برقراربود ازراه بالکان به برلین بازگشتم دراین مسافرت ازکمبریج تابرلین که دوسال ونیم طول کشید ازپایتخت دوازده دولت گذشته بودم بمحض تنفس هوای آزادی جسمی وروحی ودیدن دوستان مهربان جانی بخود باز آمدم وباخود گفتم

عجب خواب پریشان خوفناکی دیده بودم هزاران شکر که بیدارشده خودرا زنده ودر امان می‌بینم :

## نوزده سال اقامت در برلین

پس‌از چند روز استراحت درادارهٔ کاوه در خدمت آقای تقی‌زاده مشغول معاونت قلمی‌و فکری‌بودم در این ضمن‌یك انجمن صحبتهای‌علمی وادبی‌بتشویق ایشان‌تأسیس وریاست آن‌بمن محول‌شد این‌انجمن‌ماهی‌یك یادوبار جمع‌میشد و یکی‌ازاعضاءچیزی‌نوشته‌میخواند وآنرامطرح‌مذاکره‌قرارمیدادیم نخستین‌صحبتی که‌من‌دراین انجمن کردم‌راجع‌بلزوم‌اصلاح‌الفبای‌فارسی‌بود ازروی‌اصول‌جدیدی که ترتیب‌داده ونام‌آنرا «راه‌نو درتعلیم وتربیت» گذاشته‌بودم این موضوع مورد مذاکرات‌وتنقیدات‌مفیدواقع گردیدزیرامن دراین‌اصول‌جدید درضمن‌اصلاحات مختلف پیشنهادکرده‌بودم که‌کلمات عربی که‌دارای حرف ث.ح.ص.ض.ط.ظ ع.ق هستند بایستی درفارسی باحروف معادل آنهانوشته شوند وتنها درقاموس زبـان فارسی اصل عربی این کلمه‌ها درتوی دو هلال ( ) ذکر و نیز استعمال کلمه‌های‌عربی در فارسی‌رامحدود باید ساخت وبجای بسیاری ازآنها کلمات فارسی بکار بایدبرد.

آقای‌تقی‌زاده‌اساساً عقیده‌داشتند که‌اصلاً خط‌زبان لاتینی‌راباید قبول‌کرد واستاد محترم‌میرزا محمدخان قزوینی‌هم که‌درتهران روزجمعه ششم‌خرداد۱۳۲۸ برحمت‌ایزدی‌پیوسته‌اند مخالف‌تبدیل‌کردن حروف‌عربی ومحدودساختن‌استعمال کلمه‌های عربی بودندوازین گستاخی‌من آزرده‌دل شدند منهم‌برای پاس حقوق دوستی‌واحترام قلبی‌که نسبت بایشان داشتم‌از خواندن یك مقالهٔ دیگر که بعنوان «نفوذزبان عربی‌درفارسی ونتایج آن» حاضر کرده‌بودم منصرف‌شدم وتاامروزهم آنراانتشار نداده‌ام .

دراین‌میان انجمن‌شرقی آلمان‌دربرلین ازمن تقاضاکرد که‌برای‌چندنفراز آلمانهانوشتن وخواندن‌زبان فارسی‌رایادبدهم من‌باکمال‌شوق‌قبول کرده‌ازروی اصول‌جدید راه‌نودر ۱۲ درس درشش هفته نوشتن وخواندن خط فارسی رایاد دادم‌ورساله‌ای‌بزبان‌آلمانی‌بعنوان راه‌نودراصلاح‌الفباء‌السنهٔ‌اسلامی درماه ژویه ۱۹۱۸ بچاپ‌رسانده درآن رساله‌اساس راه‌نو راشرح دادم‌و نمونه وعکس خط شاگردان‌راکه در۱۲درس‌نوشتن وخواندن‌فارسی‌را یادگرفته‌بودند مندرج‌ساختم[1] بچه‌ها میتوانند درظرف دو ماه از روی این‌اصول نوشتن وخواندن فارسی را یاد بگیرند. در سال ۱۹۳۵ نسخه اصلی این الفبای راه‌نو را باچند کلیشه‌های گراور که تصویرهای آنهارا میرزا حسین‌خان طاهرزاده ساخته بودند بوزارت فرهنگ فرستادم و تقاضا کردم امر بچاپ آن بدهند ولی تاکنون نه‌آنرا بچاپ رسانیدند ونه پس فرستادند امیدوارم که‌حالا آنرا نیز به برادر زاده دکتر حسن ایرانشهر تحویل دهندتابزودی بچاپ برسد زیرااین الفباء آسانترین راهی‌است برای‌رفع بیسوادی درایران . »

چنانکه‌گذشت‌این‌الفباء باراهنمای‌تدریس‌آن‌بازحمات بسیارزیادی بامید استقبال‌مردم‌وانجام یك‌خدمت‌فرهنگی جهة‌باسواد‌کردن بی‌سوادان‌درمدت بسیار کمی در ۵۰۰۰/ نسخه در ایران در چاپخانه و کتابخانه اقبال چاپ شد و عدهٔ معدودی که بمزایای حتمی آن پی‌برده بودند ازروی آن باسواد شدند بقیه نسخه‌ها نیزدرانبارماند .ناگفته نماند همین متدباتغییرات مختصری بصورت الفبای جدید منتشر شد .

پس ازخاتمه‌یافتن‌جنگ وبرچیده شدن اداره کاوه درسال ۱۹۲۱ بااینکه پروفسور براون‌مایل بودکه من بکمبریج برگردم وبقرار سابق کار تعلیم‌فارسی‌را

1- Rahe Noo , Neue Methode,
Reformin betriff der Alphabete der islamischen
Sprechen . Von H. Kazem-Zadeh . Berlin 1918

بعهده بگیرم من از قبول آن صرفنظر کردم زیرا تجربه‌های این چندساله در روح من تأثیرات بزرگی بخشیده و محور افکار و آمال مرا بیك خط سیر دیگر انداخته بود. من خودرا موظف میدیدم که نتیجهٔ زحمات وتحقیقات وتجربیات وافکار خودم را بوسیلهٔ تألیف کتاب ونشردادن یك مجله برسم ارمغان تقدیم هموطنان ونوع بشر کنم.

بدین ملاحظه در سال ۱۹۱۹ بتأسیس یك مغازهٔ کتابفروشی کتب شرقی بعنوان (ایرانشهر) اقدام کردم تا از یکطرف وسایل زندگی مادی را به آزادی واستقلال بتوانم فراهم بیاورم وازطرف دیگر میوه افکار وتجربیات خودم را بموقع استفادهٔ عموم بگذارم.

پس ازسه سال زحمتها وکوشش‌های بسیار به نشر مجلهٔ ایرانشهر کامیاب شدم وشمارهٔ اول آن در ۱۶ صفحه در ۲۲ ماه ژوئن ۱۹۲۲ انتشاریافت. این مجله چهار سال دوام پیدا کرد ونه تنها درایران وافغان وهند بلکه دراکثر ممالك اروپا هم، میان شرق شناسان وآموزندگان زبان فارسی اهمیت وارزش پیدا کرد ومورد تحسین واقع شد چنانکه پروفسور براون درجلد چهارم تألیفات خود بعنوان تاریخ ادبی ایران ذکری هم ازمجلهٔ ایرانشهر میکند.

درظرف پنجسال علاوه برنشر مجله ایرانشهر که درسال چهارم هرشمارهٔ آن دارای شصت و چهارصفحه و تصویرهای متعدد شده بود به نشر ۲۱ رسالهٔ مهم بعنوان انتشارات ایرانشهر ویك دوره عکسهای تاریخی آثار تمدن ایران باستان درروی ۲۴ کارت پستی وجلد دوم وسوم وچهارم راه نو درتعلیم و تربیت و یك جلد کتاب رهبرنژاد نو کامیاب شدم.

این کامیابی بدین خدمت بزرگ دراین مدت کم ازیکطرف بوسیله تشویق و همت ومعاونت مالی وفکری خوانندگان مجله وهوا خواهان علم وادب وازطرف دیگر بجهت تنزل قیمت مارك آلمان وارزش فوق‌العادهٔ پول خارجی که از ایران و

ممالك دیگرمیرسید صورت امکان پذیرفت ولی چون بعدها مارك آلمان قیمت اصلی خودرا پیداکرد وقیمت اجناس ومزدکارگران و مخارج چاپ گرانترشد دیگروجوه آبونه‌که ازخارج میرسید کافی برمخارج چاپ مجله نیامد چنانکه مخارج چاپ ۱۲ شماره سال اول ازقرار هرشماره ۱۶ ویا ۲٤ صفحه معادل چهل لیره انگلیسی شده بود ولی درسال چهارم هرشماره مجله به تنهائی چهل لیره خرج برمیداشت بااینحال پایداری درنشرمجله غیرممکن بود بدین‌مناسبت درشماره‌های‌آخرسال چهارم استمداد ازهمت خوانندگان‌کرده پیشنهاد نمودم شرکتی باسرمایه هزارلیره تأسیس شود ومن تنها قسمت تحریری مجله را بعهده بگیرم اینهم نتیجه نبخشید، بدین استمداد وپیشنهاد فقط یکنفر از تجار با همت ایرانی‌درکلکته جواب داده یك حوالهٔ بانکی بقیمت دویست لیره فرستاده بود، ولی چون‌آن شرکت تأسیس نیافت آن حواله را با تشکرقلبی از همت بلند آن معارف پرورایرانی پس فرستادم.

چون ادارهٔ ایرانشهر بسیار مقروض شده بود ناچار از چاپ‌کردن مجله صرفنظر کرده ماشین حروف ریزی و حروف مطبعه را بقیمت ارزان فروخته بتأدیهٔ قروض پرداختم وفقط‌کتابخانهٔ ایرانشهررادریك اطاق جاداده‌نگاهداشتم ولی‌چون‌فروش‌کتب‌فارسی‌درآلمان‌امکان نداشت‌وازخارج‌هم‌چندان‌سفارش‌های مهم‌نمیرسید، ازسال۱۹۲۶ شروع بنوشتن‌درزبان‌آلمانی‌کردم‌بااینکه‌این‌زبان‌را نه درمدرسه‌ونه‌درخارج، ازروی‌اصول وقواعد معمولی تحصیل نکرده بودم‌وفقط چند ماه ازیك خانم‌آلمانی بعنوان مبادله بازبان فارسی درس‌گرفته بودم بازدر نتیجهٔ مطالعات‌کتب و شنیدن‌کنفرانسها تا یکدرجه آشنا بدین زبـان شده بودم نخستین رسالهٔ‌کوچك که‌دراین زبان نوشتم عنوان‌آنرا ارمغان‌گذاشتم یعنی‌هدیهٔ احساسات روحی یك‌شرقی بخوانندگان‌غربی. این رساله‌کوچك باوجودنواقص

زبانی وچاپی مورداستحسان واقع گردید. وچندنفرازادبا تقریظ مختصری نوشتند. این تشویق امیدواری بزرگی دردل من تولید کرد ومرا بکوشیدن درتکمیل زبان وبه نشردادن کتب دیگرترغیب نمود. بتوفیق و عنایت خداوندی تا سال ۱۹۳۶ هفت جلد کتاب بزبان آلمانی نوشته‌بچاپ رسانیدم‌ازجملهٔ این کتابها، یکی‌شرح حال ده نفرازعرفای اسلام وایران بود که از کتاب تذکرةالاولیای عطارترجمه و تفسیر کرده بودم ویکی دیگرهم ترجمهٔ گاتاهای زرتشت است باتفسیر ومقایسه‌با احکام کتب مقدسه ادیان دیگر. نسخه‌های این کتاب چندسال است تمام شده و هنوز کامیاب بتجدیدچاپ آن نشده‌ام بیکی از کتابهای دیگرنام رازونیازنهاده‌ام واین یکی دارای حکایت‌های کوچك وصحبت‌هائی‌است که درمیان مادرودختر بعمل‌آمده ومخصوص بچگان نژاد نو میباشد این کتاب دوبار چاپ شده‌ومنتظر چاپ سیم میباشد .

ونیز درظرف اینمدت‌ازسال۱۹۲۸ بدادن سخنرانی (کنفرانس)درمجالس خصوصی شروع کرده‌درسالهای‌اخیردرشهرهای مختلف آلمان‌بدادن کنفرانسهای عمومی‌کامیاب گشتم. درسال ۱۹۳۱ وزارت‌فرهنگ ایران سرپرستی دانشجویان آن وزارت را در آلمان بعهده من واگذار کرد من نیزاین خدمت‌راکه روزی ۲ـ۳ساعت صرف وقت‌لازم داشت پذیرفته واین وظیفه‌را تاآندرجه که‌میتوانستم بجاآوردم ولی درظرف دوسال برشماره دانشجویان افزوده شد وبعضی‌ازایشان هم در شهرهای دیگر تحصیل میکردند بدینجهت تفتیش واداره‌کردن کارهای دانشجویان تمام وقت مرا بخود مصروف داشت ومانع ازپیروی کارهای تألیف و دادن‌کنفرانسهاگردیدکه وظیفه اساسی من بود. این مسئله مرا بتفکر و بخیال استعفا ازخدمت سرپرستی انداخت ولی‌تصمیم گرفتن برای این استعفا کارآسانی نبود چونکه حقوقی که وزارت‌فرهنگ برای اینخدمت‌بمن میپرداخت تایکدرجه مرااز کسب معیشت‌آسوده کرده بود درصورتیکه تألیف کتاب‌ودادن کنفرانسهای

مجانی هرگز کافی برفراهم آوردن اسباب زندگی ساده و قناعت کارانهٔ من نمیشد، دراین میان کاری پیش آمد که اهمیت وظیفه اساسی مرا درنظرم هویدا ساخت ولزوم استعفای مرا ثابت کرد. درایامیکه آقای میرزا محمد علیخان فرزین وزیر مختارایران بودند روزی صبح زود بمن تلفون کردند که تلگرافی ازمسکو رسیده است که هشتاد نفر دانشجویان وزارت فرهنگ، امروز ازمسکو بطرف پاریس حرکت میکنند وامشب ساعت هشت وارد ایستگاه برلین شده یکساعت توقف خواهند کرد لازم است که دراین یکساعت ازایشان پذیرائی شود حالا چون شما سرپرست دانشجویان ونماینده وزارت فرهنگ هستید لازم است که این پذیرائی را بعمل بیاورید من درجواب گفتم که ازقضا همین شب درهمان ساعت من باید دریك مجلس کنفرانسی بدهم ونمیتوانم این پذیرائی را بعهده بگیرم آقای فرزین گفتنداین کاربسیارنامناسب است وممکنست نتیجه ناگوار بخشد خوب است دراین باب درست فکر کنید. من گفتم بسیار خوب دراین باب فکر کرده پس از چند دقیقه نتیجه را اطلاع میدهم آنگاه پیش خود فکر کرده گفتم که دادن کنفرانس که ازیکماه پیش بمردم اطلاع داده وپروگرام آنرا چاپ ومنتشر کرده اند اهمیتش بیشترازاین پذیرائی دانشجویان است زیراشنوندگان کنفرانس ازچند هفته باین طرف بامید شنیدن حرفهای من وقت خودشانرا برای امشب آزاد نگاهداشته اند، نومیدکردن ایشان کارخردمندانه نیست وخبردادن بایشان ازتأخیرافتادن کنفرانس هم امکان ندارد درصورتیکه ازعدم حضور من درایستگاه وپذیرائی دانشجویان کسی متضرر نمیشود واین کاریك وظیفهٔ فرعی است وبدترین نتیجهٔ حاضرنشدن من، استعفا ازاین خدمت است که من خود برای آن حاضرم. پس ازاین تفکر باآقای فرزین تلفن کرده گفتم که متأسفانه نمیتوانم امشب در ایستگاه حاضر شده از دانشجویان پذیرائی کنم وهرمسئولیتی پیش آید خودم بعهده میگیرم. ایشان اظهار تعجب وتأسف کردند دوساعت پس ازظهردوباره آقای فرزین تلفن کرده گفتند که

الان تلگرافی از مسکو رسید که حرکت دانشجویان بفردا شب بتأخیر افتاد. من از این اتفاق که نشانه‌ای از لطف بیکران خدائی بود از ته‌دل شادگشته سپاس خدا را بجا آوردم، این کار یك ندای آسمانی بود در تأیید اهمیت وظیفه تألیف وسخنرانی و تقویتی بود برای ایمان بقدرت وهدایت یزدانی. باوجود این مدتی چند درانجام دادن وظیفه سرپرستی پایداری کردم تادرسال ۱۹۳۵ از روی ناچاری استعفای خودرا بوزارت نوشته وقبول آنرا تقاضا نمودم وزارت فرهنگ استعفای مرا پذیرفته وآقای سعیدی رابسرپرستی دانشجویان آلمان مأمور کردند من ازبارسنگین این خدمت رهائی یافته تمام‌وقت وقوت خودرا بتکمیل خدمت علمی ازراه تألیف و سخنرانی بکاربردم.

ولی درهمین‌سال نیزازطرف حکومت هیتلرهمهٔ انجمنهای علمی وفلسفی ودینی که‌جنبهٔ روحانی وبین‌المللی داشتند منحل وراه سخنرانی آزاد وتألیفاتیکه موافق‌مسلك حکومت هیتلرنبود بسته شد. این کار برای من بسیارسخت وناگوار آمد، گرچه ظاهراً بمناسبت‌خارجی بودن صدماتی برای من‌روی ندادولی روحاً بسیار مضطرب ودردناك بودم وچندین بار دست ناپیدای غیبی مرا از خطرهای جانی رهائی دادکه شرح آن دراین اوراق نمی‌گنجد و مربوط بعالم روحانی است. بااینکه ایمان کامل داشتم که هرگاه‌حکمت خدائی دری را بروی بندهٔ‌خود ببندد لطف او دردیگری بروی وی میگشاید باوجود این‌آینده بچشم من بسیار تاریك دیده میشد ولی همینکه نگاهی‌بروزهای پرخطر گذشتهٔ‌عمرخود میانداختم بازآتش عشق خدمت بنوع بشر و توکل به الطاف نهانی و نـاگهانی خداوند دادگر ـ از کانون‌دلم شعله‌ور میگشت. آنگاه دل‌آشفته را تسلی داده میگفتم:

گرچه پیدا نیست ره نومید ودلخسته مباش
دست غیبی رهنما گردد تو را بار دگر

درماه فوریه ۱۹۳۶ ازطرف انجمن دانشجویان ایران وسویس درزوریخ

مراسله‌ای رسید که آن انجمن مرا دعوت میکرد رفته درزوریخ چند کنفرانس بدهم، من فوری این دعوت را پذیرفته جواب مساعد دادم و موضوعهای زیرین را پیشنهاد کردم :

۱ـ زندگی و دین زرتشت پیغمبر ایران باستان.

۲ـ ظهور اهریمن وجنگ با اوـ دوگانگی ویگانگی دردین زرتشت .

۳ـ لزوم اتحاد وهمدستی شرق وغرب برای تأسیس یك تمدن جدید.

۴ـ زندگی وآثار فردوسی بزرگترین شاعر ملی ایران.

۵ـ زندگی وافکاروآثار مولانا جلال الدین رومی بزرگترین عارف ایران.

٦ـ یکنظر بفن شعر درادبیات فارسی.

انجمن نامبرده که آقای رضا گنجه‌ای مؤسس ومدیرجریدۀ باباشمل درتهران یکی ازاعضای فعال آن بود موافقت کامل با این موضوعها اظهار کرده و از دانشکدۀ دولتی اجازه گرفت که این کنفرانسها را درسالن بزرگ آن دانشکده بدهم، برای اجازۀ ورود بمملکت سویس و دادن کنفرانس که آن ـ وقتها برای خارجیها بخصوص کسانیکه ازآلمان میآمدند بسیارسخت بود مادموازل بولمان که یکی از اعضای رئیسۀ محفل صوفیان زوریخ بود و بامن از چند سال پیش بوسیله مراسلات وتبادل افکارآشنائی داشت واززنان بسیار نجیب وفضیلت‌مند وفداکاربود ضمانت ومعاونت کرده اجازه‌رسمی گرفت، من بدینقراراز ۲۹ ماه فوریه تا ۲۲ ماه مارس درزوریخ مشغول دادن این کنفرانسها و دیدن بعضی از شهرهای مهم سویس شدم. این کنفرانسهای عمومی که بعضی از پروفسورها و دانشمندان دانشکده ودانشگاه نیز درآنجا حضور داشتند بسیار مورد استحسان واقع گردید وتأثیرات خوبی بخشید، چنانکه پس ازیکماه ازطرف یك انجمن سبزی خواران دعوت شدم که دوباره بسویس آمده یکهفته دراجتماع سالیانۀ آن دریك ده کوچك چند کنفرانس بدهم. من ایندعوت را هم پذیرفته از ۳۱ ماه مه تا ۱۷

ماه ژوئن ۱۹۳۶ درسویس بودم. یکروز پیش‌ازمراجعت به برلین درایـوان هتل بوریواژ ایستاده درياچه‌زوریخ وکوههای اطراف آنرا تماشا میکردم ودرمقابل زیبائی طبیعت‌وسکوت وآرامش دریاچه، ستایش‌قدرت خداوند توانا مینمودم دراینحال بناگاه ازدلم گذشت که چه خوب میشداگرمن‌میتوانستم دراین مملکت آزاد وصلح پروروبی‌طرف ودرمیان این هوای صاف ودرآغوش این‌طبیعت‌زیبا ودلربا زندگی‌وکارکنم.

سه‌روزپس‌ازبرگشتن به‌برلین مراسله‌ای‌ازطرف آقای‌علی‌اصغرحکمت‌وزیر فعال ودانشپرورفرهنگ درتهران دریافت کردم که وزارت فرهنگ مایل است تألیف یکجلد کتاب را درباره تعلیم و تربیت درحدود ۷۰۰ صفحه در عرض یکسال بعهده‌من واگذارکند وحاضراست مبلغ بیست وچهارهزارریال حق‌تألیف بدهد اگرمایل بقبول این پیشنهاد هستم‌لازم است فوری اطلاع بدهم تا قرارداد رسمی نوشته وارسال‌گردد، من‌شکر خدارا ازین پیش آمدکه ابداً انتظار آنرا نداشتم بجاآورده فوری جواب مساعد وتشکردادم وآقای اسمعیل امیرخیزی‌را که از اعضای‌وزارت فرهنگ‌وازدوستان فاضل دیرین است بعنوان وکالت‌معین کردم وبهمت ایشان این‌کارانجام‌گرفت، آنگاه این امررا یك هدایت خدائی شمرده چند صندوق ازکتابهای مهم خودم را بنام خانم دوشیزه بولمان بزوریخ فرستاده بقیه‌کتابهای آلمانیرا با بعضی اسباب خانه‌به منشی خودم فراولین‌مارتن که بیست سال با کمال صداقت و وفاداری در اداره ایرانشهر کار کرده بود بخشیدم‌وآنچه ازمجله‌هاوانتشارات‌ایرانشهرباقی مانده بود پیش اوامانت‌گذاشته بطرف سویس رهسپارشدم،امروزکه پس ازسیزده سال درمیان سبزه‌زار وهوای آزاد و در آغوش گرم مادرطبیعت،این سطرها را مینویسم بدرستی پی بلطف بیکران ایزد یکتا ودانا میبرم‌که چگونه دست توانای اوکشتی جان مرا ازورطه وگرداب هولناك جنگ‌که درپیش بود برهانید وبساحل‌این کشورآزادی رسانید»

# مقدمات انتشار مجلهٔ ایرانشهر

در بارهٔ مجله ایرانشهر در صفحات قبل ذکر مختصری رفت، دراینجا بی‌مناسبت نیست که قبلااشاره کنم که فکرروزنامه نگاری وانتشارمجله ازدوران تحصیلی مغز و دل ایرانشهررا استیلا کرده و پرورش یافته بود و در روزنامهٔ کمال بااینکه صاحب امتیازآن ( میرزا حسین کمال ) بود ولی اکثرمقالات آن از طرف ایرانشهر تهیه وتنظیم میشد وایرانشهر چندتن از محصلین راکه مستعد رشد فکری وبرای همکاری آماده بودند برای یك زندگی اجتماعی با افق فکری وسیع تربیت میکرد و آنان را به تشکیل انجمنهای علمی و قرائت روزنامه‌های مفید وتنویر افکارعمومی تشویق وترغیب مینمود ونیز دردهای درونی وآمال و آرزوهای قلبی خود را با دوست پاکدل خود میرزا ابراهیم در میان میگذاشت وبرای آینده خود وآینده کشور ووطن عزیز خود و برای ملت عقب افتادهٔ ایران طرحها میریخت ونقشه‌ها میکشید چنانچه درخاطرات دورهٔ تحصیل خودمی نویسد:

«... بعدازاتمام نمازها گفتم که میرزاابراهیم میخواهم که روزنامه‌مختصری موسوم به (ترقی) تشکیل و باطفال مدرسه داده شود و قطر روزنامه نیم‌ورق شده وغیرازروزهـای جمعه هر روزانتشار یابد و مقالات مختصر مناسب حال اطفال درج شود و اعلانات کوچك را حاوی باشد وبعضی حکایات دلچسب و مطالب سودمند و بعضی معماها نوشته شود که اگر کسی این‌ها را حل نماید مثلا یك کتاب مختصر و یا آبونمان یك ماهه جریده باو اهدا خواهد شد وبعضی رومانهای دل‌پسند واحوالات غریبه طبع شود و کم کم افکار خود را درآنجا ارائه نمائیم.میرزا ابراهیم این فکررا پسند نمود وتحسین کرد و گفت منهم درفراهم آوردن اسباب تشکیل او تلاش مینمایم و کوشش میکنم.

خیلی منافع عدیده ومقامات قابل‌درج در میان‌خودمان فکر کردیم و بنظرمابیفایده وبی‌نتیجه نیامد تا به‌بینم چه میشود ...»

واینك مقدمهٔ مندرجه در اول مجله شماره یك سال اول که بقلم خود کاظم‌زاده درج شده یادآور میشوم تا از نیت وقصد وی از انتشار مجله باعدم وسائل روشن‌گردد‌گرچه بران صاحبنظران روشن است :

«درینموقع که بحران‌اقتصادی‌واجتماعی اوضاع عالم وبخصوص‌مملکت آلمان را[1] متزلزل ساخته وهرکس برهانیدن خود از زیر بارسنگین وکمرشکن این بحران میکوشد مابه‌نشراین مجله اقدام میکنیم. امروزکه درین میدان‌حقیقی مبارزهٔ زندگی هرکس برای ادامهٔ بقای خود شب وروز بدون آرام جان میکند وبرای مدافعهٔ خود وربودن‌گوی کامیابی و ظفردرین میدان پیرامون کوچکترین وسایل میگردد، ماگرانبهاترین‌دقیقه‌های عمروسرمایهٔ قوای دماغی خودرادرراه آمال دیرین خود صرف میکنیم .

ما میدانیم‌که این اقدام ما درنزد دوستان صمیمی‌که ازحال ما واوضاع این مملکت بخوبی باخبرند مورد سرزنش خواهدگردید.

مامیدانیم‌که درین‌راه‌که می‌پیمائیم‌دوچاربسی‌خارها وهدف بسی‌سنگهای جفا خواهیم شد .

مامیدانیم که‌این‌قبیل‌نشریات‌تامدتی دراز مخارج‌خودرا درنخواهدآورد،

مامیدانیم که ازمحیط‌ایران[2] که‌گوهرمعرفت‌را درآن قدروبهائی نیست‌امید هیچگونه تشویق و معاونت نباید داشته‌باشیم .

مامیدانیم که‌درین‌هوای‌فاسدخیلی‌محتمل‌است که‌پروبال‌امیدمادرهم‌بشکنند.

ولی با وجود این هیچ یك ازین اندیشه‌ها ما را از تعقیب این آرزو باز نمیدارد. پس‌آیا میدانیدکه چه چیزمارا بفکراین‌اقدام وتحمل این‌فداکاری می‌اندازد، همانا جلوهٔ معشوق ماست‌که ما را بدینکارباز میدارد :

---

۱ــ درسال ۱۹۲۲ میلادی ۲ــ ۱۳۴۰ ه.ق. برابر ۱۳۰۰ شمسی

**مسلك ماعشق ومعشوق ما ایران جوان وآزاد است .**

همین‌مسلك‌وهمین‌عشق است‌که سالیان درازدراعماق قلب خودپرورده‌ایم وامروز تکیه‌گاه یگانهٔ‌ماست .

همین عشق‌است‌که درین راه تاریك وپررنج برای‌ما یك قلب‌پرازمتانت، یك ذوق روز افزون، یك حس فداکاری، یك زنده دلی دائمی، یك استقامت کافی ویك امید بلند می‌بخشد . از پرتو تأثیرات این حس و بتحریك این عشق مجلهٔ ایرانشهر پا بعرصهٔ انتشار میگذارد وامیدکامیابی می‌پرورد .

مجلهٔ ایرانشهرساعی خواهد بود زمینه‌ای راکه روح ایران جوان وآزاد درآن پرورش باید بیابد تهیه نماید .

مجلهٔ ایرانشهرکوشش خواهد نمودکه یك محیط پاك وآزاد برای نشو و نمای قوای معنوی نژاد تازهٔ ایران بوجود بیاورد.

مجلهٔ ایرانشهراسرار ترقی‌ملتهای اروپاراایضاح واحتیاجات حقیقی‌ایران را بتمدن اروپائی شرح خواهد داد .

مجلهٔ ایرانشهرتا حد مقدور بیشتر از شرح و بسط‌دادن معایب و نواقص اجتماعی با ارشادات وپیشنهادات عملی قدمهای ایران جوان وآزاد را درراه اصلاح آن معایب هدایت خواهدکرد .

مجلهٔ ایرانشهرباتمام وسایل علمی بکندن ریشهٔ فساد اخلاق از زمین نسل جدید ایران جوان وآزاد خواهدکوشید .

مجلهٔ ایرانشهرآیینهٔ‌افکارواحساسات ایران جوان وآزاد وپشتیبان عناصر پاك وقوای متفکرآن خواهد بود .

مجلهٔ ایرانشهروسیلهٔ جلوه‌گری تجلیات روح ایرانی درساحت علم‌وادب خواهد بود وتظاهرات‌آن‌را درانظار عالم غرب‌معرفی خواهد نمود .»

شماره اول این مجلهٔ وزین درتاریخ اول ذی‌قعدهٔ‌سال ۱۳۴۰ هجری‌قمری



ایرانشهر ۱۳۴۰

مجلهٔ مصوّر علمی و ادبی

| شماره ۱ | برلین — ۱ ذی القعده ۱۳۴۰ | سال اوّل |
|---|---|---|

1ère année * Berlin, 26. Juin 1922 * No. 1

نگارنده و مدیر
حسین کاظم زاده ـ ایرانشهر

این مجله عجالةً ماهی یکبار
وبعد دوبار نشر خواهد شد

قیمت هر شماره در آلمان
ده مارک و در ایران
دو قران است

IRANSCHÄHR
Revue litteraire
et scientifique
bimensuelle

Redacteur & Directeur
H. Kazemzadeh

Telephon:
Stefan 3908

عنوان مراسلات:

Adresse:

IRANSCHÄHR
Berlin W 30
Martin-Lutherstrasse 5

عنوان تلگرافی: Iranschähr Berlin

روی جلد اولین شماره مجلهٔ ایرانشهر

منتشر میشود ولی همانطور که معمول است گوش وقلب مردم آمادهٔ شنیدن و درك مطالب سودمند نیست واین قبیل نشریه‌ها اکنونهم خوانندگان و طالبان چندانی ندارد ولی چه باید کردصاحبان چنین انتشاراتی هدف مقدستری دارند و پروانه وار دورشمع مقصود میگردند تاپروبالشان بسوزد چنانچه خواهدآمد .

«... فقرمعارف وبیقدری علم ومعرفت درمملکت ماباندازه‌ای حکمفرماست که‌در انتشار این مجله، ماتااین‌درجه وطن خود مانرا دوچار سفالت معنوی و انحطاط اخلاقی تصور نکرده‌بودیم. باوجوداین بی‌همتی هموطنان وبانداشتن‌وسایل لازم‌وبخصوص بضاعت کافی بازتاآن درجه که‌میتوانستیم درتکمیل نواقص‌مجله وایفای‌وعدهٔ‌خودکوشیدیم. عشق‌مسلك یگانه مشوق‌ما وکوشش روزافزون‌سرمایهٔ ازلی‌ماوثبات‌وپایداری یگانه‌امیدبخش‌مابوده‌وبازهم‌خواهدبود. ماباهمان عشق و صمیمیت‌ومتانت بنشرسال دوم‌مجله آغازمیکنیم ولی تجربه‌ها و مطالعه‌های این یکسال‌برما ثابت کرد که‌برای کندن‌ریشهٔ این‌انحطاط اخلاقی‌وبرای خشکاندن‌این محیط متعفن فرومایه پروربیش‌ازینها فداکاری وجانفشانی لازم‌است.

اینك ما بهراندازه که بی‌همتی از هموطنان خود می‌بینیم برهمت خودمی افزاهم وخودمانرا بفداکاریهای بزرگتر حاضر میکنیم واینك‌مجله راازسال‌دوم دومقابل بزرگ یعنی هرشماره راماننداین‌شماره (شماره ۱۲سال‌اول) ٦٤صفحه میکنیم ولی‌قیمت‌را درمیزان سال‌اول نگاه میداریم یعنی‌درایران ٤۰ قران وبرای معلمین‌وشاگردان مدارس‌بشرط فرستادن‌وجه‌اشتراك مستقیماً وقبلا بخوداداره ۳۵ قران و درخارج يك‌ليرهٔ انگلیسی قرارمیدهیم. فقطدرمقابل این‌فداکاری‌خواهشی که‌از معارفپروران ودوستان داریم این‌است که‌هرکس مایل اشتراك است وجه سال‌دوم رایامستقیماً ویاتوسط وکلای‌مجله قبلابرای مابرسانند که اقلابعضی از لوازم‌مهم مجله‌را تدارك بکنیم. »

وقتی موفق به‌نشرشماره اول‌سال‌دوم مجله‌میشود درسرمقاله‌آن بازاشاره

باایران‌وایرانی کره واز هدفهاومقاصد عالیهٔ خود سخن میگوید و عاشق‌وار در جستجوی معشوق خویش است وپروانه‌وار دور شمع جهان افروز ایران باستان میگردد وعظمت آنرامیخواهد وآرزومیکنداز سرزنش‌های خارمغیلان نمی‌هراسد وبشوق کعبه دربیابان بی‌انتهاباقلم شیوا قدم میزند وروح پرفتوحش راچون‌نوح کشتیبان‌خود می‌بینداز طوفان زمانه‌غم نمیخورد سمندروار خودرابآتش‌عشق‌میزند وبااین ارادهٔ فولادین درس استقامت بمامیآموزد:

«... بشریت امروزی یك‌بحران پراضطرابی‌میگذراند. امروزه درهیچیك‌از نقاط‌روی زمین‌استراحت‌فکری وآسایش‌روحی پیدانیست. همهٔممالك دربحران وانقلاب وهمهٔملتها درجوش وخروشند. محکمترین اساسها در تزلزل وانهدام و ثابت‌ترین‌افکاروعقیده‌ها درضعف‌وبطلان‌میباشند. این‌بحران‌جهانگیراجتماعی را تشکیلات وانقلابهای سیاسی، ترقیات‌علمی وفنی، احتیاجات‌روز افزون مادی وتبدلات‌اوضاع اقتصادی‌قرنهای‌گذشته که‌تفسخ‌اخلاق اجتماعی‌امروزیرا نتیجه داده‌زاییده است.سیاسیون ومتفکرین‌و پیشگویان غرب درچگونگی خاتمه یافتن این بحران، رأیهای گوناگون وحدسهای مختلف دارند ولی‌آنچه ازین بحران جهانگیر خواهد زاییدهنوز ناپیداست.

ماکه دریکی ازمراکز مهم این‌جهان تمدن، نشیمن برگزیده و این بحران جهانگیررا تماشا میکنیم هرقدرمیکوشیم که احاطهٔ افکار خودمانرا وسعت داده نظرخودمانرا دوربیندازیم وتمام نوع بشررا بیك نظر نگاه‌کرده دائره تفکرات خودمانرا بسعادت عمومی نوع‌بشر مخصوص بسازیم باز نگاه ما در روی یك نقطهٔ مخصوص ازین عالم‌که ایران نام دارد توقف میکند.این نگاه زمام افکار مارا بسوی‌آن نقطه میکشد ومحورقوای متفکرهٔما را بطرف آن‌خاك برمیگرداند چرا؟ زیرا علاقهٔ ما بدین خاك وبستگی ما بساکنان‌آن بیشترازنقاط دیگر عالم است. مرغ روح ما هرقدر دراوج محیط عالم بشریت سیربکند وهرچند درزیر

شهپرخود کرهٔ خاکرا در یك شکل ودریك نظر به بیند باز درسرانجام پرواز رو بسوی پرورشگاه وآشیانهٔ مأنوس خود خواهدگذاشت .

این مربوطیت ما بسرزمین ایراندر وجود ما تولید یك حس وظیفه‌شناسی میکند و هرهفته که مطبوعات ومراسلات ایران میرسد ما را به ایفای‌آن وظیفه دعوت مینماید .

درمطالعهٔ این مطبوعات ، سرزمین ایران در پیش چشم ما مانند فضائی نمایان میشودکه از دود کثیف و غلیظ فضاحت اخلاقی ، بیحسی ، گرسنگی ، سفالت وجهالت : تعصب واسارت‌فکری ومعنوی تیره وتارگردیده است ونسل جدید ایرانکه درآغوش مادرها ودرکرسیهای‌مدرسه‌هادرپرورش یافتن است‌از میان این فضای دودآلود فریاد میزند که ای متفکرین ایران ما را نجات دهید که ما هنوزمعصوم وپاکیم ، مانالهٔ استمداد این‌نسل بیگناه وبی‌آلایش‌رامیشنویم که میگوید ای متنعمین نعمت آزادی جهان تمدن، محیط کثیف وزهرآلودایران روح ما را دارد مسموم وزخمدارمیکند . شما نوشداروئی ازتمدن غرب برای ما بفرستید وما را ازمرگ ناگهانی برهانید .

در مقابل این استمداد ، ما خود را موظف بدادرسی این نسل پاکنهاد می‌بینیم . این ناله وفریاد معصومانه دردماغ وروح ما وبلکه درتمام موجودیت ما یك قوهٔ خارقه ویك عصبیت‌متینی برای جهاد تولید میکند واین قوه مارابقیام کردن برضدفساد اخلاق واسارت معنوی وفکری ، برضد ظلم ووحشت‌وبرضد سفالت وجهالت وادارمیکند و بدینجهت هرگونه فداکاریرا بعهده گرفته مانند پدریکه فرزند خود را ازگرسنگی بی‌تاب ببیند میخواهیم ازین راه دورارمغانی وبلکه مرهمی وریسمان نجاتی برای این‌نسل‌نورس بفرستیم . ولی ازطرف‌دیگر می‌بینیم که‌این‌نوشداروی‌تمدن غرب که چارهٔ خلاصی نسل‌جدید ماست خودآلوده بزهرگردیده است چنانکه سبب قتل ومحو بسیاری از هیئتهای اجتماعی وباعث

بدبختی امروزی نوع بشر شده است .

این رازیست که بیش ازین نبایستی آنرا نهفت واین سرّیست که کشف آن یکی ازوظائف اساسی ما میباشد ، پس باید فکر کرد که ما چه وظیفهٔ مشکلی را درعهده گرفته‌ایم . ما باید ازیکطرف ملت ایران را تشویق وراهنمائی بکنیم که زندگی ابتدائی وحیوانی خود را ترك گفته تمدن غرب را قبول وهضم نماید وازطرف دیگراین تمدن غرب را تشریح وتحلیل کرده عناصرپاك و صاف آنرا بیرون آورده پیش چشم نسل جدید ایران بگذاریم و بگوئیم : این است اکسیر حیات واینست راه نجات !

مشکلات ما فقط همین یکی نیست .

ما ازیکطرف برای ملتی جانفشانی میکنیم که فضیلت و معرفت درنزد او بقدرپشیزی ارزش ندارد و کوچکترین فداکاری را درراه علم و هنربقدر جان‌کندن مایهٔ عذاب میداند . ملتیکه قسمت بزرگی ازافرادآن بیسواد یعنی نابینا و اسیرومحتاج پارهٔ نان‌است وقسمت دیگرآن آنقدرفاسدکه کرورها درسال فدای شهوترانی وعیش ونوش و خوشگذرانی میکند وصرف کردن چند تومان را در راه معارف برای خود مرگ میشمارند چنانکه سه ماه از ختام سال اول مجله گذشته وهنوزاغلب مشترکین بخصوص آنهائیکه بدین قسمت دوم منسوبند وجه اشتراك را نپرداخته‌اند وهنوزوجوه آبرنه‌ها ازشیراز وبیرجند و عراق وملایر و بروجرد و کاشان وتهران ومشهد کاملا بدست ما نرسیده است .

ازطرف دیگرما ، درمملکتی بسرمیبریم که بحران سیاسی و اقتصادی آن روزبروزشدت میگیرد . درین مملکت بخت برگشته شخص خودرا مانندآخرین نجات یافتهٔ یك کشتی غرق شده می‌بیند که روی تخته پاره‌ای نشسته و در میان اوقیانوس مواج حوادث دستخوش جریانهای متخالف میباشد . درمیان یك‌چنین بحران بزرگ وخیم که فردای آن تاریکتر و وحشتناکتر دیده میشود ، ما به

ایفای وظیفه خود مبادرت وسال دوم مجله را آغاز میکنیم. ما این وظیفه را یکبار بعهده گرفته ونام خود را درجریدهٔ عالم استقامت وثبات ثبت کرده‌ایم وآن نام را جزدست مرگ چیزدیگراز صفحهٔ عالم محو نخواهد کرد. »

سال دوم انتشار مجله نیزبپایان میرسد ولی از طرف مشترکین و هموطنان باین هم نداها لبیك نمیرسد عدم پیشرفت کار مجله ازیك طرف و از طرفی عدم اعتناء یاران ودوستداران، دل رؤوفش را بدرد می آوردولی ازپا نمی‌ایستد واز راهی که پیش گرفته برنمی گردد تاشاید بتواند با انتشار این مجلهٔ اخلاقی ـ ملی ـ ادبی ـ فلسفی، هم‌خدمتی انجام دهد وهم مغزمشترکین وخوانندگانش رابتفکر وا دارد وبهرزحمتی بود انتشارسال سوم مجله‌را شروع میکند وچنین مینویسد:

## مقدمات تعطیل مجلهٔ ایرانشهر

«... درین سه سال انتشارمجله، ما بچندین وسایل تشبث کردیم که بلکه هموطنان و مشترکین را عادت دهیم باینکه وجه اشتراك را مانند سایر ملتها پیشکی بدهند نشد ونیز نقشه‌ای کشیدیم که بلکه بسرمایهٔ ایرانشهرافزوده شود باز صورت نگرفت درصورتیکه تمام مخارج ادارهٔ مانقد است وعایدات مانسیه! آنهم درایران که تأدیه و ارسال وجه بسته‌بانصاف وکلاومشترکین است. امروز برحسب خواهش و اشارهٔ بعضی از دوستان ومشوقین معارفخواه برای تنظیم و توسیع امورمجله وبرای اجرای مقاصدیکه درنظرداریم میخواهیم یك نقشهٔ جدید پیشنهادکنیم ولی قبلاً باید بگوئیم که غرض ما طلب اعانه ازکسی نیست چه ما که همیشه بقدرت سعی و عمل خود اتکاء کرده‌ایم نمیخواهیم برخلاف آن رفتار کنیم:

بهریك جرعهٔ می منت‌ساقی نکشیم　　　اشك ما بادهٔ ما دیدهٔ ما شیشهٔ ما

دراین پیشنهاد که میخواهیم بکنیم قسمت بزرگ فداکاری را باز خود بعهده میگیریم ومیخواهیم یك درس عملی ازهمت واقتصاد بهموطنان خودداده باشیم. پیشنهاد ما عبارت ازدادن قرض است بادارهٔ ایرانشهرباشرایطیکه بیشتر نفع آن عاید قرض‌دهنده خواهد شد .

ادارهٔ ایرانشهر حاضراست که بهرکس که از ۵ تا ۲۵ لیره برای یکسال قرض بدهد بترتیب ذیل یك هدیه تقدیم کند :

۱- برای ۵ لیره قرض ، دورهٔ چهارم مجلهٔ ایرانشهر ۲- برای ۱۰ لیره قرض ،دورهٔ اول وچهارم‌مجله ایرانشهر. ۳- برای ۱۵ لیره قرض، دورهٔ ۱ و۴ بادورهٔ اول انتشارات. ۴- برای ۲۰ لیره قرض ، دوره ۱و۲ و۴ بادورهٔ اول انتشارات. ۵- برای ۲۵ لیره قرض ، دورهٔ ۱و۲و۳و۴ بادورهٔ اول انتشارات.

فواید این استقراض برای ما این است که در ابتدای سال وجه کافی در دست داریم وکاغذ وسایرلوازم‌را نقداًمیخریم وفکراً آسوده میشویم ودرمقابل، مقداری‌ازدوره‌های‌مجله‌وانتشارات‌راکه‌برای‌ماپول‌نقداست مجاناً میدهیم‌وبرای قرض دهنده فایده‌اش این است که اولا بهرپنج لیره-یك لیره نفع میگیرد . ثانیاً این قرض درمقابل سندرسمی خواهد بودکه ایرانشهر ضامن‌آن است و دردفاتر آن ثبت ویك ماه بآخرسال مانده اعلان خواهد شدکه هرکس میخواهدمیتواند وجوه خودرا بگیرد ویاباشرایط مخصوص دیگرمدت را تمدید کند !

امیدواریم‌این‌پیشنهاددرمحضرمعارفپروران‌قبول افتدوهرچه‌زودترجوابهای شافی بدهند تاپیش ازوقت ترتیباتی‌راکه برای سال چهارم در نظرداریم انجام بدهیم. مقصود ما ازین پیشنهاد ازیك طرف اجابت‌آرزوی اغلب هموطنانست وازطرف دیگررفع پریشانی حواس‌وتحصیل فراغت برای تکمیل نواقص معنوی مجله . وگرنه اگر این پیشنهاد هم نتیجه‌ای ندهد و مارا از همت معارفپروران ناامید سازد مااز‌عزم ومتانت خودمأیوس نخواهیم شد وباهمان بردباری‌وتحمل

مشقات که تا کنون نشان داده‌ایم باز بانجام دادن این خدمت مداومت خواهیم کرد و ثابت خواهیم ماند:

عشق و ایمان قوی، عزم و متانت ز ازل

روح ما پیکر ما جوهر ما ریشهٔ ما»

هنوز ارکان امید و آرزویش متزلزل نشده چنانچه تا دم آخرنیزیأس و و ناامیدی نتوانست قلعهٔ محکم قلب با ایمان وی را استیلا کند و او را از این راه حقیقت که آرزوی سعادت و سلامت جسمی و روحی نوع بشر را مقصد و مقصودخود ساخته بود باز دارد، باز هموطنان دل‌آگاه و افراد معارفخواه را دعوت به‌استعانت کرده و در شماره ۸ و۹ سال چهارم مجله تحت عنوان «آینده ایرانشهر» چنین مینویسد :

« سعی وکوشش، قانون ازلی عالم است و هیچ زحمت و کاری نیست که بالاخره نتیجه نبخشد. خوبی یا بدی این نتیجه موقوف به‌جنس آن عمل و زحمت است . ما چهار سال است که در نشراین مجله آنچه درقوه داشتیم‌بکار برده‌ایم و اینکه تا کنون مجله مداومت‌کرده اگر بحقیقت اوضاع ما واقف شوید ایمان میآوریدکه این مداومت باید معجزه شمرده شود! در این حال‌که مساعی چندنفر اینهمه نتیجه را بخشیده اگرهریك از خوانندگان مجله بقدر قوه و استطاعت خود کوشش در ترویج مجله میکرد چه معجزه‌هاکه سرنمیزد وچه ثمرات بزرگ که چیده نمیشد.

آرزوی ما همیشه این بودکه دایرهٔ انتشار این مجله را که برای نژاد آیندهٔ ایران یك چراغ هدایت و یك منبع معرفت و اخلاق و فضیلت است بیش ازین وسعت دهیم وآنقدر ارزان کنیم که اکثریت با سوادان مملکت از این مجله بهره‌مند شوند بلکه بدینوسیله درین جادهٔ ترقی و تجدد که از هر طرف غولان هوی و هوس نفسانی و هیولای اخلاق رذیله و عادات ذمیمه در

کمینند و تقلید تمدن غرب هم چشمها را خیره و دلها را فریفته میسازد ، این چراغ را در دست گیرند تا گمراه نشوند و بسلامت بسرمنزل مقصود که مقام فوق بشری است برسند.

بدبختانه عدم توجه و اقبال معارف پروران و طالبان علم و ادب اجازه نداد که آنچه آرزو داشتیم بعمل بیاوریم و قیمت مجله را ارزانتر کنیم. با وجود این هرقدر هموطنان ما از همت خود کاستند ما بسعی و فداکاری خود افزودیم تا بلکه این چراغ خاموش نشود.

لیکن از میان پانصد هزار نفر با سواد که در ایران حدس میزنیم، بیش از هزار مشترك پیدا نشد که بتواند سالیانه چهار پنج تومان در راه معارف صرف کند و مجله را آبونه شود در صورتیکه هریك از این با سوادان اقلا ماهی چهار پنج تومان برای چیزهای بیخود و بلکه مضر خرج میکنند.

هرطور باشد ما سال چهارم را بپایان خواهیم رساند ولی میخواهیم که برای سال پنجم از حالا فکر وآیندهٔ مجله را تأمین کنیم وآن موقوف بیك ذره همت ازطرف خوانندگان مجله است. که اگر کمك کافی باادارهٔ ایرانشهر کنند واگر ما مطمئن باشیم که برعدد مشترکین ما افزوده خواهد شد و وجوه اشتراك سال پنجم در اواخر سال چهارم خواهد رسید آنوقت وجه اشتراك سال پنجم را سه‌تومان قرار خواهیم داد ولی باز تکرار میکنیم که وجوه اشتراك سال پنجم (۳تومان) باید تا آخرسال ٤ (فوریه) بما رسیده باشد.

مشترکین ایرانشهر با قبول اشتراك ثابت کرده‌اند که در مراتب اخلاق و احساسات، مقام مخصوصی دارند که هرکس دارای آن نیست ولهذا باز هم‌از همت ایشان استمداد میکنیم و راه بسیار آسانی برای خدمت ببقای ایرانشهر نشان میدهیم وآن‌اینست که اگر هرمشترکی در میان دوستان وآشنایان‌وخویشان خود یکنفر مشترك جدید و نقد پیدا کند آنوقت عدد مشترکین امروزی ما به

دوهزار میرسد و ما هم میتوانیم انتشار مجله را ادامه و قیمت آنرا تخفیف‌دهیم و هرمشترك درین خدمت حصه‌دار باشد.

امیدواریم که شما آنقدر نفوذکلمه داشته باشیدکه بتوانید حقیقت را به دیگران نشان بدهید وبتوانید مزایای ایرانشهر را بدیگران بنمایایند تا بتوانید یکنفر مشترك جدید پیداکنید و ما هم موفق بشویم مجله را نفیستر نمائیم و راههای مفیدکه در نظرداریم بهموطنان خود بنمایانیم و آنوقت خواهید دیدکه با یك همت جزئی چه خدمت بزرگی میتوانید بجا بیاورید! اگر حاضر ببذل این‌فتوت و قبول این زحمت هستید عملا آنرا اثبات کنید و قدردانی ومعارف‌پروری خودتان را فعلا نشان دهید و یقین کنیدکه ما هم از تقدیر همت شما کوتاهی نخواهیم‌کرد بلکه بدینوسیله دست همت بهم داده نگذاریم این چراغ هدایت خاموش شود و بقول حافظ:

کاری‌کنیم ورنه خجالت برآورد روزیکه‌رخت‌جان‌بجهان‌دگر کشیم »

ولی بقول معروف دم‌گرم ایرانشهر در آهن سرد بعضی از مشترکین و هموطنانش اثرنمیکند و ناچار اداره مجله را تعطیل‌کرده ، و این مجله پرارج که امروز مداحان زیادی دارد دیگر حتی بدست طالبان حقیقت نیز نمی‌رسد و ایرانشهر راه تازه‌ای برای بیداری ملت ایران پیدا میکند و پیش میگیرد.

آخرین شماره آن در اول اسفند ۱۳۰۵ هجری شمسی انتشار یافته و بناچار جای خود را به‌مجلات و روزنامهٔ باب طبع عامه میدهد، در این مدت چهارسال‌نشرمجله‌از‌بالغ‌بریکصدوچهل نفر نویسنده وعالم معروف ازکشورهای مختلف: ایران ـ دانمارك‌ـ‌سن‌دومینیکن‌ـ کویت‌ـ آلمان‌ـ هند‌ـ مصر ـ عثمانی ـ کراچی پاکستان‌ـ اسلامبول‌ـ فیلیپین ـ عراق‌ـ لبنان‌ـ انگلستان‌ـ و شهرهای مهم دیگرجهان، مقاله بزبان فارسی ثبت میشد ولی کسانیکه بعناوین مختلف برای برپا داشتن این مجله باکمك‌های ذیقیمت خود تلاش میکردند بیش از ۱۶

نفرنبود که باخرید سایرانتشارات ایرانشهرمایه تقویت‌بودجه واعتبارمجله میشدند که از ذکر نام‌آنان خودداری میکنم.

## کوشش جدید در نشر معارف

ایرانشهرپس‌از تعطیل مجله ویأس از همکاری هموطنان خود راه تازه‌ای پیش میگیرد :

« با اینکه درنتیجهٔ بی‌همتی هموطنان مجبوربه‌تعطیل مجلهٔ ایرانشهر شدیم باز چنانکه درآخرین شمارهٔ آن نوشته بودم حیات خود را بقرار سابق بخدمت ابنای وطن وقف‌کرده درین یک‌سال ونیم با وجود سختی‌ها و تنگدستی‌های نگفتنی بنشر سه‌جلد کتاب مهم و مفید ( جلد ۳ و ۴ راه نو و رهبر نژاد نو ) کامیاب شدم و پای همت را از میدان عشق خدمت بدر نکشیدم زیرا چنانکه در شمارهٔ ۹ سال سیم مجله نوشته بودم :

در ره عشق زدرد وز الم دم نزنیم      پایداری است درین راه‌بلاپیشهٔ ما

اگر اسباب مادی فراهم و مطالبات ایرانشهر وصول میشد و یا مانند مملکتهای زنده درایران نیز اینگونه‌کتابهای جدی هزاران خریدار پیدا میکرد یقیناً چندکتاب دیگر نیز بانتشارات علاوه نموده بودم. با وجود این باز نومید نشده این فهرست‌عمومی را به‌پیشگاه دیدهٔ‌انصاف وحمیت معارفپروران‌صمیمی که هنوز آتش حقیقت و شرافت دردل ایشان خاموش نشده تقدیم می‌دارم ودر ترویج این انتشارات از فتوت ایشان طلب همت میکنم و به‌بیت خواجه توسل میجویم :

خدایرا مددی ای دلیل راه حرم      که نیست بادیهٔ عشق را کرانه‌پدید

برلین ــ ۱۱ تیرماه ۱۳۰۸

آرزوهای ما ـ نژاد نو : بجهت اسباب معلوم مجبوریم عجالتاً نشر مجله را تعطیل کنیم لیکن فعالیت و فداکاری و استقامت و خلاصه حیات خود را تعطیل نمیکنیم و تا رمقی ازین حیات باقی است کوشش ما هم پایدار خواهد بود زیرا : « که آتشی که نمیرد همیشه در دل ما است » لهذا مصمم شده‌ایم تا آن درجه که از عهدهٔ مخارج میتوانیم برآئیم یك سلسله انتشارات جدید بعنوان «نژاد نو» بتدریج انتشار دهیم و پس ازختام‌دورهٔ دوم انتشارات‌ایرانشهر که امیدواریم بزودی شماره‌بیستم آنراکه شرح حال‌مرحوم کلنل محمد تقی‌خان میباشد بطبع برسانیم این دورهٔ جدید «نژاد نو» را آغاز کنیم . این سلسله انتشارات دوجنبهٔ خصوصی خواهد داشت یکی اینکه هریك رساله فقط دارای سی‌صفحه خواهد بود تا بتوانیم از عهدهٔ مخارج طبع آنها برآئیم و دیگری این سلسله «نژادنو» محصول افکار ناقص خود من خواهد بود و عجالتاً ۱۶ رساله بقرار ذیل یادداشت کرده‌ام:

| | |
|---|---|
| ۱ـ آیندهٔ ایران: ترقیات مادی | ۹ـ مقدرات چیست و در دست کیست ؟ |
| ۲ـ آیندهٔ ایران: ترقیات روحی | ۱۰ـ شکوفه‌های حکمت |
| ۳ـ تعالیم‌رجال‌الغیب: تعالیم‌اجتماعی | ۱۱ـ راه‌کامیابی |
| ٤ـ تعالیم رجال‌الغیب: تعالیم روحی | ۱۲ـ حفظ‌الصحهٔ روح |
| ۵ـ معجزات فکر | ۱۳ـ نهضتهای فکری اروپا |
| ۶ـ معجزات اراده | ۱۴ـ مرگ و ترس |
| ۷ـ معجزات محبت | ۱۵ـ علم و دین |
| ۸ـ اعتماد بنفس | ۱۶ـ فلسفهٔ توحید |

اگر معارفپروران حقیقی میخواهنددرین اقدام ما را همراهی کنندخوب

است بوصول شدن مطالبات ما و فروختن انتشارات و مجلات مجله همت بگمارند تا بتوانیم اقلا هرماه یکی از این رساله‌ها را انتشار دهیم و هرکس هم بخواهد عملا معاونت کند میتواند اقلاده‌لیره که نصف مخارج هریك‌رساله است بفرستد تا یکی از این رساله‌ها را بنام او چاپ کنیم ولی ما از ته دل آرزومندیم که بدون معاونت دیگران و فقط با مخارج‌خودمان اینها را بچاپ برسانیم بدین جهت خدمت و معاونت حقیقی عبارت از سعی‌کردن در تحصیل مطالبات و خریدن مطبوعات ایرانشهر است.

من موضوع این رساله‌ها را برای سال پنجم ایرانشهر حاضرکرده بودم که بتدریج هریك را در یك مقاله شرح دهم و حالا لازم است علت انتخاب این موضوعها را هم بنویسم .

چنانکه اوراق چهار ساله ایرانشهر گواهی میدهد خلاصهٔ عقیدهٔ من در بارهٔ ترقی عالم و بخصوص ایران این است‌که از یکطرف باید عناصر ترقی و تجدد را قبول‌کرد چونکه حیات باتجدد توأم است وعدم تجدد بامرگ برابر! امروز هیچ عاقلی نمیتواند بگوید‌که در جلو سیل بنیان‌کن تجدد و ترقی که اوضاع‌سیاسی وحیات اجتماعی ملل را بسوی تکامل سوق میدهد بایدخاموش و بیحرکت ایستاد بلکه حتماً این تجدد وترقی را استقبال بایدکرد.

ولی از طرف دیگر این تجدد باید موافق قوانین تکامل باشد . تکامل عبارتست ازطی‌کردن درجات‌کمال یعنی ترك عالم حیوانیت و صعود بعالم بشریت و از آنجا هم بعالم ملکوت. قدرت طی این مراحل درنهاد هریك از افرادکاینات ودیعه‌گذاشته شده وحیات عبارت از استعمال‌همین قدرت‌است، هرکس این قدرت را دراین‌راه صرف کند او زنده است وگرنه هرچندکوهها را هم از جا برکند او را مرده باید شمرد .

برای هدایت یک فرد ویا یک ملت بجادهٔ ترقی و تکامل و برای اصلاح حال و مقدرات او باید از اصلاح افکار و عقاید او شروع کرد زیرا افکار و عقاید، عوامل خفیهٔ مقدرات فردی و اجتماعی است، افکار و عقاید و احساسات و عواطف تولید اعمال و اخلاق مینمایند و اعمال و اخلاق نیز رشتهٔ مقدرات را می‌بافند. اگر در نفس خودتان تجربه کنید این حقیقت ثابت میشود و می‌بینید که هرچه بسرشما آمده و می‌آید نتیجهٔ اعمال و اخلاق خودتان است وآنها هم ثمرهٔ احساسات و عواطف و برانگیخته افکار و عقاید شماست پس اصلاح سرنوشت شما بسته باصلاح افکار و عقاید شماست وهرقدر از راه دیگر واردشویدوهرقدر خودکشی کنیدنتیجه نمیگیرید.

اینحال مثل اینست که کسی درنتیجه فساد خون گرفتار امراض جلدی‌شده باشد و از خارج تداوی کند، شماهرقدر معالجهٔ خارجی کنید قطع مرض‌محال است چونکه علت حقیقی مرض در داخل است و تا خون تصفیه نشود این امراض خارجی رفع نخواهد شد.

همینطور است حال ملت‌ایران. طبیبان این ملت همهٔ امراض خارجی‌را می‌بینند و از استیلای فقر وگرسنگی و بیکاری و ظلم و خیانت وغارت و فساد اخلاق فریادها بلند است، لیکن علل خفی و حقیقی این احوال را نمی‌بینند و تمام تداوی‌ها را منحصر بمعالجهٔ خارجی میسازند و ازین حیث همه بی ثمر میماند. اوضاع ممالك اروپابرای ما درس خوبی است. چه می‌بینیم با اینهمه ترقیات مادی و فراهم کردن‌اسباب آسایش وتعیش وآزادی و امنیت وعدالت، آنها نیزگرفتار بلاهائی هستند که کمتر ار مصایب ما نیست، درآنها هم خیانت و ظلم و فقر و عاجزکشی و امراض و جنایات حکمفرماست و اکثریت مردم ناراضی وعصبانی وغضبناك و تشنهٔ خون همدیگر شده‌اند وازینروبعضی‌متفکرین بدین تمدن لعنت میفرستند.

بنابراین مؤثرترین چاره سازیهای بدبختی‌مردم عالم و ایران، تغییردادن محور افکار و عقاید مردم است نسبت بمعنی زندگی و مرگ وخدا و بنده و روح وجسم و جامعه و فرد و ترقی و تمدن و بقا و فنا و دین وعلم ومعرفت و اخلاق و غیره، زیرا چنانکه گفتم این عقاید خالق مقدرات بشر است! من موضوع این رساله‌ها را برای روشن‌کردن این مسائل انتخاب کرده‌ام تا بقلع ریشهٔ بدبختیها و امراض خفیه‌اجتماعی ایران خدمت کند وگرچه شاید درهزار نفر بیش از ده‌نفر اهمیت این مسائل را درك ننماید.

معهذا این یك وظیفه‌ایست وجدانی که ترك‌آن جایز نیست و اقلا نسل جدید ایران راکه دماغهای لطیفتر و مدارك‌قویتر خواهد داشت رهنمائی‌میکند و بهمین مناسبت این انتشارات را «نژاد نو» نامیدم و ازخداوند قادر متعال و فعال مایرید درخواست میکنم که مرابه‌انجام‌دادن این وظیفه مقدس موفق دارد. فروردین ۱۳۰۶ »

و بدین‌ترتیب گرچه‌ستاره درخشان مجلهٔ ایرانشهربظاهرافول کرد ولی مهر تابان و انوار بی‌پایان افکار نوع‌پرور و روح‌نواز ایرانشهر از آفاق تألیفات پرمغزش جان و دل هزاران سالك راه حقیقت‌را منور ساخت و میسازد.

برای چاپ انتشارات جدیدایرانشهرمردان پاکدل زیر:

۱ـ میرمحمدحسین‌خان‌حسابی ۲ـ امامقلی رئیس طوایف رستم درفارس ۳ـ علی‌اکبرخان‌عطائی ۴ـ میرزاعلی‌محمدکاشانی ۵ـ بهمن اردشیر ۶ـ صلاح‌الدین شیرازی ۷ـ میرزا احمدکازرونی ۸ـ میرزا احمد صاحب ۹ـ ابوالقاسم نوروزی‌اهل تبریز ۱۰ـ پاول‌باشوتیزجنرال قونسول ایران دربرلن ۱۱ـ پیرایش ۱۲ـ ادوارد براون از انگلستان ۱۳ـ محمدخان بهادر ۱۴ـ کسانیان از یزد ۱۵ـ حاج رضا جورابچی از تبریز ۱۶ـ فیروز خرگاه پارسی مقیم بنارس ، اعانت نموده‌اندکه یادشان خیر وروحشان شاد باد.

ایرانشهر پس از ذکر علل تعطیل مجلهٔ ایرانشهر و اقدام در نشر معارف با انتشار چند جلد کتاب که ذکرش گذشت دوباره اشاره به بقیهٔ سرگذشت و تألیفات اساسی و فارسی خود یعنی چهار جلد کتاب ارزنده بنام اصول اساسی فن تربیت و اصول اساسی روانشناسی که در دو مجلد در تهران چاپ و منتشر شد کرده و مینویسد:

# قسمت سوم

## اقامت در سویس و نتایج آن

### جمع‌آوری و نشر تألیفات (از ۵۲ سالگی تا ۷۸ سالگی)

« من نخستین بار درسال ۱۹۲۴ وقتیکه مجله ایرانشهر هنوز انتشار می‌یافت دوهفته در خدمت دوست گرامی دیرین دانشمند محترم آقای دکتر رضازاده شفق در قسمت فرانسوی سویس بسر برده بودم این سیاحت تأثیر بزرگی درمن بخشیده بود بویژه که مصاحبت یکدوست صمیمی و همدل و همفکر که یك نعمت آسمانی است نصیب من شده بود براستی گفته حافظ:

دویار زیرك و از باده کهن دومنی  فراغتی و کناری و گوشهٔ چمنی

شامل حال ما بود، بدین فرق که بادهٔ ما، نه بادهٔ ارغوانی بلکه شراب حقایق ومعانی وافکار و احساسات پاك روحانی بود.

در ۳۰ ماه ژویه ۱۹۳۶ نزدیك بظهر وارد خاك سویس شدم همینکه سرحد آلمانرا گذشتم و هوای آزاد سویس را تنفس کردم بوی آزادی بر مشام جانم رسید.

شکر ایزد را بجا آوردم که دست توانایش زمام مرا بسوی این کشور کشید. یکماه و چند روز در زوریخ مشغول استراحت و مصاحبت با دوستان و جمع‌آوری کتابهائیکه برای تألیف همین کتاب اصول اساسی فن تربیت لازم داشتم شدم سپس بمعاونت پروفسور تزوت که یکی از دوستان باوفا بود و چند سال

بعد وفات کرد بدین دهکده دگرس هایم که در ایالت (کانتون) سن گال واقع و جای با صفا و آرامی است رحل اقامت انداختم سال اول را بتألیف همین کتاب پرداخته وآنرا درسه‌جلد که تقریباً دارای هزار و دویست صفحه شد تمام‌کرده بوزارت فرهنگ ارسال داشتم. در ضمن این تألیف بنظرم رسید که چون‌این کتاب بیشتر برای آموزگاران وتربیت کنندگان اختصاص خواهدداشت لازم است که این رهنمایان تربیت اطلاع کاملی هم از فن روان شناسی که‌ریشهٔ فن تربیت است داشته باشند، بدین ملاحظه جلد دوم وسوم را بعنوان آزمایش دربارهٔ فن روانشناسی بجلد اول علاوه نمودم هر سه کتاب را تجلید کرده به وزارت فرهنگ فرستادم اینها مورد استحسان واقع گردید ولی دوازده سال درکتابخانه وزارت فرهنگ مانده بچاپ نرسید من این پیش‌آمد را با اینکه‌در ظاهر بسیار مایهٔ تأسف و ناگوار بود نشانی از حکمت ولطف خدائی شمردم زیراکه در اینمدت دوازده سال در نتیجه مطالعات وتدقیقات بر معلومات و تجربیات من بسیار افزوده شد و میبایستی اینها را بمتن این کتاب بیفزائیم تا کاملتر شوند. امروزکه بهمت برادرزادهٔ‌گرامی آقای دکتر حسن ایرانشهر اقدام به‌چاپ کردن این‌کتابها شده جلد اول آنرا تصحیح و تکمیل‌کرده با این شرح حال بعنوان ارمغان‌سویس به‌پیشگاه وزارت فرهنگ و دوستان ومعارف‌ـ پروران وطن عزیز تقدیم میدارم.

پس از فراغت از تألیف این‌کتابها و دریافت نمودن حق‌الزحمهٔ تألیف بموجب قرارداد، چون بموجب مراسله ۳ خرداد ماه ۱۳۱۵ بامضای آقای علی اصغرحکمت وزیر دانش‌پرور فرهنگ آنوزارت ماهی هزار ریال کمك خرج برای من مقرر کرده بود بدون اینکه تقاضائی ازطرف من اظهار شده باشدبدین وسیله میتوانستم در سویس بوسیله قناعت که همواره مسلك من بوده به‌آسانی و با یك زندگی ساده بسربرم زیرا در این مملکت برای خارجیان بغیر از اهل

تجارت اشتغال بکسب و کارهائیکه عایداتی حاصل کند قدغن است. این کمك خرج مخصوصاً در موقع جنگ که ارزاق و سایر وسایل زندگی گرانتر شده‌بود خدمت بزرگی برای من کرد و پس از خاتمه یافتن جنگ چون بمناسبت تنزل پول ایران قیمت آن کمك‌هزینه تقریباً به‌نصف تنزل کرده بوه وزارت فرهنگ آن را دومقابل کرده است که‌هرماهی عبارت از دویست تومان و معادل ۲۶۰ فرانك سویس میباشد وهرماه مرتباً میرسد.

بدین مناسبت چون از حیث زندگانی مادی آسوده وآزاد و نیز از فیض مصاحبت دودوست ارجمند و وفاپرور که عبارت از آقای جمالزاده و آقای میرزا رضاخان تربیت باشندبهره‌یاب‌بودم با دلی پراز شوق و شادی بقرارسابق مشغول تألیف کتب‌بزبان‌آلمانی و دادن‌کنفرانسها وسخنرانیها شدم. آقای‌تربیت در تمام مدت جنگ بامن در یك خانه اقامت داشتند بوسیلهٔ‌مطالعه‌کتب‌اسلامی و ریاضت بدنی وپیروی احکام دینی مقام روحانیت اکتساب‌کردند و سه سال پیش بمصررفته در قاهره مقیم شده‌اند. من درسویس تا امروز نزدیك به ده‌جلد کتابهای جدید تألیف کرده و چند جلد از کتابهای سابق را که نسخه‌هایشان نایاب شده بود اصلاح نموده و بچاپ‌رسانیدم‌ولی بجهت تنگی دایرهٔ‌خریداران در این مملکت کوچك وعدم امکان ارسال‌بآلمان، این‌کتابها فایده مالی بعمل نیاورده است و اساساً مقصود از اشتغالات من جلب منافع مادی نیست بلکه خدمت ناچیزی است به‌تکامل ونیك‌بختی نوع بشر.

غرض نقشی است کز ما باز ماند

از طرف دیگر برحسب خواهش بعضی خوانندگان کتب و شنوندگان کنفرانسهای من در سال ۱۹۴۲ یك مکتب عرفان باطنی[1] تأسیس‌کرده‌ام که از

---

1 – Ecole mystiqiques Esoterique = Mystisch Esoteriche Schule

روی يك برنامه مخصوص پیروان این مکتب که نام پرتوجو[1] دارند هفته‌ای یکبار در محفلی جمع شده درسهای معین و سرودهای روحانی میخوانند وورزشهای بدنی میکنند وتکالیفی راکه نوشته‌اند مطالعه و مذاکـره مینمایند ونتیجه‌گزارش مجلس درس را هرهفته در روی ورقهٔ‌چاپی نوشته برای من میفرستند. اساس این مکتب برپایه اتحاد علم و صنعت و دین گذاشته شده تا بدان وسیله جسم و جان وروان مرد باهم همطراز و همآهنگ و دمساز بشوند و زندگی انسان باقوانین ثابت عالم مادی و طبیعت و با احکام فضیلت وحکمت خدائی توافق و تعادل پیداکند و ازفیض آسایش وترقی و نیکبختی مادی و روحی برخوردار گردد. دوره این مکتب سه‌سال و نیم است و تاکنون در شهرهای بزرگ سویس بیست ونه کلاس که دایره نور[2] نامیده میشود تأسیس و برقرار گشته که بعضی از آنها دوره تدریس خودشانرا بانجام رسانیده‌اند و همین سال در ماه اکتبر جشن هفتمین سال تأسیس این مکتب در زوریخ منعقد خواهد شد. تعلیمات و دستور-هائیکه برای این مکتب ترتیب داده‌ام چاپ نشده بلکه نسخه‌های خطی است که با ماشین نوشته و درمیان مرکزها توزیع میشود وعلاوه براین هر ماهی هم بیاننامه‌ای در ۱-۴ صفحه چاپ‌شده به‌پیروان یا پرترجویان تقسیم میشود. هرمرکزی يك اداره‌کننده و يك‌معاون دارد وهمه کارکنان مانند خود من بعنوان افتخاری کار میکنند یعنی هیچکس حقوقی نمیگیرد و مخارج کرایه اطاق ولوازم چاپ اوراق و غیره از وجوه اعانه که هرپرتوجوئی به اختیار خود میدهد پرداخته میشود. در همین سال يك روزنامهٔ هم بعنوان هارمونی[4] تأسیس شده که ماهی

1 – Chercheur de Lumière = Lichtsucher

2– Circle de Lumiere= Licht– kreis–

3. Eggenberges. Amadeo– verlag, olten, Postfatch 303

4— Harmonie Monatschrift zur Erleuchtung und–
Harmonischerung das Lebens

یکبار درچهار صفحه بزرگ چاپ میشود ولی این برای عموم مردم میباشد. سردبیری این جریده را هم خودم بعهده گرفتم. بدینقرار از پرتو فیض خدائی بدون خستگی با اینکه از بیست و پنج‌سال باینطرف خودم را تنها با سبزی و حبوبات و میوه تغذیه میکنم از صبح زود تا ساعت ۱۱ شب مشغول کار هستم تا خدمت ناچیزی بتوانم بجا بیاورم.

## نگاهی بگذشته و آینده

امروز که از روی این شرح حال مختصر صفحات زندگی گذشته خودم را در پیش آئینه بینش و تدقیق میگذارم و آنها راا از نقطه‌نظر روانشناسی سنجش میکنم می‌بینم که از بچگی سه‌صفت متمایز همواره در زندگی من حکمران بوده و سرگذشت مرا زیرنفوذ خود داشته است:

۱ـ شوق بی‌اندازه بآزادی و استقلال شخصی یعنی آزادی در تفکر و ایمان و اراده و آزادی در ادای وظایف وشرایط زندگی. این صفت ازبچگی در نهاد من سرشته شده بود و همواره مایه شادکامی و نیکبختی من بوده و میباشد. من آزادی را بزرگترین نعمتهای خدائی وعطایای آسمانی میشمارم.

نخستین قدم بسوی آزادی عبارتست از دست کشیدن از جمع آوری مال و منال دنیوی یعنی غلبه کردن برحرص وجاه‌طلبی وخودپرستی وتن‌پروری، زیرا هرکه بامش بیش برفش بیشتر وچنانکه گفته‌اند:

آزادگی زمنت احسان، رهیدن است.

و نیز عارف بینادلی گفته:

ز درد فقر دلا غیرتی اگر داری　　　مخواه‌مرگ که‌خواهش‌بجز گدائی‌نیست

پس بقول خواجه باید گفت:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ‌ ‌ ‌ ز هرچه رنگ تعلق بگیرد آزاداست

آری آزادی روحی و درونی یا وجدانی شرط اساسی کمال انسانی و نیکبختی جاودانی است.

۲ـ چون آزادی حقیقی نتیجه بی‌نیازی وفداکردن حظوظ جسمانی وهوی وهوس نفسانی میباشد. پس انسان هرچه از لذایذ نفسانی که زنجیری است برای روح، بکاهد بآزادی روح خود میافزاید واین کار جز با قناعت وضبط نفس و اکتفا بزندگی ساده ممکن نیست. قناعت بزرگترین ثروتها و بهترین وسیلهٔ آزادی است چنانچه سعدی گفته است:

ای قناعت توانگرم گردان ‌ ‌ ‌ که ورای توهیچ نعمت نیست

ودانشمندان گفته‌اند:

کنج آزادگی و گنج قناعت گنجی است ‌ ‌ ‌ که بشمشیر میسر نشود سلطان‌را

و خواجه شیراز نیز گفته است:

بنده پیر خراباتم که درویشان او ‌ ‌ ‌ گنج را از بی‌نیازی خاک برسرمیکنند

ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان ‌ ‌ ‌ میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند

۳ـ عشق بی‌پایان برای خدمت بنوع بشر. شرح این عشق بقلم نمیگنجد نشانه این عشق پایداری وپافشاری و از خودگذشتن در راه خدمت و وظیفه و فداکردن نفس برای نجات دیگران است قدرت بیکران این عشق همه خستگی‌ها و ضعفها را مانند خس و خاشاك میسوزاند و بردلها و جانهای ناتوان نیروی خدائی میبخشد این عشق سری است که همه اسرار درآن نهان است. چنانکه عارفی گفته:

عشق گه رب است وگاهی جبرئیل ‌ ‌ ‌ گه امین وحی پیغمبر بود

گه بمنبر احمد کامل نفس ‌ ‌ ‌ گه به هیجا حیدر صفدر بود

گاه نوح آید گهی طوفان شود ‌ ‌ ‌ گاه کشتی و گهی لنگر بود

بگفته خواجه :

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری کـه در این گنبد دوار بماند

شاعری دیگر نیز گفته:

عشق شیری است قوی پنجه و میگوید فاش هر که از جان گذرد بگذرد از بیشه ما

ولی این عشق با شهوت جسمانی و حظ نفسانی علاقه ندارد و با وی قابل مقایسه نیست. عشق جسمانی شهوانی پلی است در سرراه زندگی که از روی آن باید گذشت ولی در روی آن نباید ایستاد و یا خانه ساخت. من نیز در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی از روی این پل گذشتم و جامی چند از این باده تلخ و شیرین بسر کشیدم ولی شکر خدا را که از این گریوه سبکبار بیرون آمدم و خود را بآغوش جانبخش عشق خدائی انداختم.

عشق جسمانی شهوتی است ناپایدار، چه آتش آن در اندك زمان خاموش میگردد و تاریکی و سردی خانه دل را فرا میگیرد، ولی عشق حقیقی سبحانی بر شعلهٔ خود دم بدم میافزاید و حتی با مرگ نیز خاموش نمیگردد چونکه منبع نور آن ذات لایزال خدا است. در بارهٔ این عشق است که حافظ میگوید :

ندای عشق تو دادند دوش در دل من فضای سینه ز شوقم هنوز پرز آواست

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

و باز میفرماید:

بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کـیمیای عشق بیابی و زر شوی

اگر این سه صفات را خداوند بمن عطا نکرده بود زندگی من با مرگ فرقی پیدا نمیکرد و در هیچیك از کارهای خود کامیاب نمیشدم. پس سپاس

بیکران بخداوند بخشنده مهربان باد. ولی چیزیکه در این دوره زندگی در نطر مـن اهمیت بزرگی دارد ایـن است کـه می‌بینم همیشه یك قـوه قاهر مخفی زمـام سرنـوشت مرا در دست خود گرفته و با وجود اختیار و آزادی کامل که داشتم باز این قوه مانند مادر مهربان مرا پیوسته در مدنظر و در زیرحمایت خودگرفته بوده است، چـنانکه بارها مرا از خطرهای بزرگ رهائی داده و درتصمیم‌های پرمسئولیت از خطا و اشتباه بازداشته‌است ولی از ذکر آنها صرفنظر کردم. اینك بطور کلی گفته حافظ را شاهد میآورم.

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم — که من دلشده اینره نه‌بخودمی‌پویم
در پس‌آینه طوطی صفتم داشته‌اند — آنچه‌استاد ازل گفت‌بگو میگویم
من‌اگرخارم‌وگرگل‌چمن‌آرائی‌هست — که از آن دست‌که می‌پروردم‌میرویم

در سرانجام نگاهی هم به‌آینده می‌افکنم و می‌بینم که از یکطرف قریب سی‌جلد تألیفات مهم در زبان آلمانی دارم که دلم میخواهد تا زنده هستم اینها راخودم تصحیح کرده بچاپ برسانم زیرا اینها ثمره زندگی و زحمات چهل ساله اقامت من در اروپاست بخصوص چهار کتاب مهم که دارای بسی حقایق علمی و اسراری است که هنوز در اروپا معلوم ومکشوف نیست.

۱ـ شرح زندگانی و دین زرتشت پیغمبر ایران باستان
۲ـ زندگانی ودین محمد بن عبدالله(ص) شارع مقدس دین اسلام
۳ـ شرح حال وآثار جلال‌الدین رومی
۴ـ اسرار هبوط آدم وحوا وقصهٔ بهشت وکیمیای حقیقی

البته نشراین کتابها مخارج گزافی لازم دارد و هیچ مطبعه و کتابفروشی جرئت اقدام باین کار را ندارد زیرا سرمایه هنگفتی برای آن لازم است ولی خوشبختانه یك جوان پرشور و با عزمی بنام ا. اگنبرگه[1] عاشق این تألیفات‌شده

1- A. Eggenberger Amadeo- Verlag, Olten

و از ته‌دل میخواهد همهٔ آنها را بچاپ برساند ولی اوهم سرمایه ندارد باوجود این با همت‌مردانه وفداکاری فوق‌العادهٔ خود ادارهٔ طبع و انتشاری‌تأسیس کرده در ظرف دوسال سه‌کتاب بزرگ و هفت رسالهٔ کوچك از تألیفات من بچاپ رسانیده است .

ازطرف دیگر درنتیجه جنگ گذشته میلیونها نفوس از خواب غفلت و جهالت بیدار شده پی غذا و وسایل روحانی میگردند و هرجا روزنهٔ امیدی می‌بینند بدانجا پناه میبرند .

از اینرو کتابها و رساله‌های من بیشتر از سابق انتشار پیدا کرده، مردم بسیاری از افکار این ناچیز استفاده میکنند و قوت وتسلی‌می‌یابند، بنابراین من دور از انصاف می‌بینم که این بیچارگانرا از تسلیت و تقویت روحی محروم گذارم. علاوه براین امروز اشاره و هدایتی از طرف خدا برای تغییر دادن‌وظیفه و مکان خود نمی‌بینم. از روی این ملاحظات اقامت خود را در سویس و در دهکده ای که‌برای من ارزانترین وآسوده‌ترین جائی است نمیخواهم تغییربدهم . سبب حقیقی برای اینکه چرا من بایران برنمیگردم چنانکه اکثر دوستان همیشه می‌پرسند همین مسائل است زیرا نه وجدان و نه عقل من فتوی بدان میدهد، چه این خدمت ناچیز که در اینجا انجام میدهم برای ایران و بنام و افتخار ایران است و یقین دارم که تألیفات من از میان نخواهد رفت، بلکه پس ازمرگ من بفارسی ترجمه و منتشر خواهدگشت و تا آنوقت نژاد جدید ایران نیز که در آغوش‌آسایش و امان و فضیلت و عرفان تولد و تربیت خواهد یافت بفهمیدن و پذیرفتن این حقایق آشناتر وآماده‌تر خواهد شد.

نیاز من از درگاه خداوند بی‌نیاز و بی‌انباز همین است که پیش از آنکه بمن فرمان برگشت بجهان دیگر بدهد بانجام دادن این خدمت بزرگ که‌بدان اشاره کردم کامیاب سازد. دراندیشه مشکلات این خدمت بودم که الهامی‌بدلم

فرا رسید و افکار زیرین از زبانم جاری گردید:

دست تقدیرم کشد هر لحظه برجای دگر نقشهای نو به پیش چشم می‌آید پدید
هردمم آید ندائی نو بگوش جان ودل رهروا برخیز راه نو همی آید پدید
هان مشو دلخسته و نومید کاندر راه عشق رهبری نو در شب تاریك می‌آید پدید
دور گردون تازه میگردد بتقدیر ازل ماه نو در آسمان نو همی آید پدید
پرده‌دار غیب در کار است هان هشیار باش بازی و بازیگران نو همی آید پدید
مادر نوع بشر در رنج و درد زایش است آدمی نو در جهان نو همی آید پدید
ظلمت جهل از میان خیزد بنور علم و فضل صبح شادی میدمد نوروزمی آید پدید»

## ایرانشهر با تنگدستی دست بتألیفات مهم میزند

همانطور که اشاره شد مرحوم کاظمزاده ایرانشهر درسال ۱۹۳۶ میلادی مطابق ۱۳۱۵ شمسی وارد خاك سویس میشود و آرزوئی که دردوران تحصیلی خود درایران کرده بود جامهٔ عمل می‌پوشد. درین کشور آزاد، محیط آرام و آزادی فکر وعقیده وقلم باو اجازه و مهلت میدهد که افکار ونتایج مطالعات وزحمات یك عمر تحقیق خود را در دسترس عموم بگذارد و ازین روست که بیك سلسله تألیفات مهم دربارهٔ صلح جهانی - عرفان و تصوف باطنی - شرح حال بزرگان دین وپیامبران وترقیات آیندهٔ بشرو... دست زده وطبق اطلاع درحدود ۳۳ مکتب عرفان باطنی تأسیس میکند که صدها پرتوجودرآنها برنامه مخصوص را دیده وپس ازسه‌سال ونیم فارغ التحصیل‌شده وراهنمائی‌عده دیگررا عهده‌دارمیشوند مجلهٔ آلمانی . W . H را منتشر میسازد وبا درج مقالات عمیق افکار مردم را هدایت میکند ، روزی ۱۶ ساعت کاروفعالیت فکری میکند . در صورتیکه

جزیك پرستار همسن خود کمك دیگر ندارد ، مقاله می‌نویسد ، کنفرانس میدهد بنامه‌های زیاد رسیده جواب میدهد، واردین را پذیرائی میکند و...

اگر درخصوص زندگانی شخصی ایرانشهر در ۲۵ سال آخر عمرش بخواهم شرحی بنویسم بدون اغراق چند مجلد خواهد بود باضافه مدارکی که دراختیار دارم محدود باظهارات دوستان واشخاص موثق ومعتمد و نامه‌های خصوصی و شخصی وآثار منتشره دراین مدت ، وقسمتی از یادداشتهای خود ایرانشهر است وخود ایرانشهر درنظرداشت که سرگذشت این ۵۸ سال فعالیت و زندگانی خود را در ۷ جلد منتشرسازد وقطعاً مطالبی که درنظرداشت بسیار قابل توجه ومهم بود که گنجایش ۷ جلد را داشت ولی بطوریکه مینویسد همهٔ این مطالب در مغز او بوده وبعلت نداشتن منشی آلمانی و فارسی نتوانسته بود آنها را روی کاغذ بیاورد .

من باب مثال بچند مورد که درنامه‌های خودذکر کرده اشاره‌میکنم :

«...هیچ فرصت ندارم، زیرا همهٔ مراسلات وارده‌راخودم تنها بایدخوانده وجواب بدهم وخانم لوبك هم با وجود مشاغل زیاد روزی چند ساعت وقت خود را وقف اینکار میکند سالها است که محتاج یك منشی آلمانی هستم ولی هرماه اقلا ۵۰۰ فرانك ( ۴۰۰۰ ریال ) حقوق باید بپردازم ( درصورتیکه کمك هزینه ارسالی ازایران فقط ۲۰۰۰ ریال بوده ) خوب است آقای ... ازتقاضای نوشتن مقدمه بقلم من بکتاب خود صرفنظر کرده‌اند زیرا براستی فرصت و حال این چنین مقاله‌ها را ندارم هرماه اقلا ۵۰ و ۶۰ مکتوب باید بنویسم ( در بعضی مواقع تعداد این نامه‌ها از ۱۰۰ هم میگذرد ).

اگر سه منشی وسه مترجم داشتم میتوانستم بهمه کاربرسم . درین ماه بیش ازصدنامهٔ تبریك نوشته‌ام وهنوز تبریکات لازمه تمام نشده است هم خودم و هم بیشترازمن مادام لوبك خسته شده‌ایم وسرما هم بسیارسخت و زحمت می‌دهد .

درماه دسامبر ۱۰۳ تبریکنامه نوشته و یا به تبریکات دوستان جواب داده‌ایم [۱] وتهیه مجلهٔ W. H. را هم تنها خودم باید بعهده بگیرم وهمچنین مراسله با مراکز دبستان‌های عرفان باطنی وغیره..»

یکی ازدوستان نزدیك ایرانشهر که سالیان دراز درمحضروی بوده اظهار می‌داشت که: ایرانشهر مؤلف ۱۲۰ جلد کتاب علمی وتربیتی وفلسفی وغیره، باایرانشهر دوست وخیرخواه عالم بشریت جداست اگر کسی بخواهد خصوصیات اخلاقی و ملکات نفسانی ایرانشهررا بشناسد یا باید ازمحضرش استفاده کند ویا نامه‌های خصوصی ودوستانهٔ وی‌را بخواند، درنامه‌های ایرانشهرانسان مجسمهٔ عطوفت و شفقت وصفا ووفا ـ قدردانی وسپاسگزاری- تشویق وترغیب جوانان بکسب علم وفضیلت اخلاقی ـ حق‌شناسی ـ فتوت واستغناء طبع وبی‌نیازی ـ حقیقت گوئی و حقیقت‌جوئی ـ خداشناسی وتوحید و مردم دوستی - وطنخواهی وملت‌خواهی- ترویج علم وفرهنگ واخلاق وفضیلت ـ تربیت باطنی ومعنوی ـ منت نکشیدن و کف نفس و بی‌اعتنائی به مادیات ـ تقوی و پرهیزگاری ـ تواضع و قناعت ـ اجتناب ازشهرت طلبی ومقام ـ بی‌آزاری وعذرخواهی از زحمات دیگران ـ بردباری وصبر وتحمل درشداید ومصائب – رضا بقضای الهی ـ شکر وسپاس وتوکل بذات خدای دانا وتوانا ـ ارادت بعرفای واقعی وحکمای علم ودین- ذکرخیردوستان وخیرخواهی برای همه ـ یادنیك ازگذشتگان ـ احترام بهمه نسبت بشأن ومقام علمی وتقوای آنان ـ عدم قبول هدیه و کمك ازدیگران و ده‌ها صفات پسندیده رامی‌بینند .

ازین جهت در صفحات بعد بنوشتن خلاصهٔ بعضی از نامه‌های وی که در موضوعات مختلف نوشته مبادرت می‌ورزم .

۱ ــ البته این مکاتبات غیرازتبریکات وجواب نامه‌هائی‌است که اینجانب ازطرف ایشان بمقامات ورجال وشخصیتهای فرهنگی وعلمی واشخاص دیگرمیفرستادم .(ك.ك.ا)

# انجمن نشر آثار ایرانشهر در ایران

ایرانشهردراکثرنامه‌های خود دربارهٔ چاپ و نشر تألیفات ومقالات خود سفارشات مؤکد وراهنمائی‌های زیادمیکرد،چون‌این کارراهدف مقدس‌ونهائی خود میدانست وهرموقع کتابی ازایشان چاپ ومنتشرمیشد ابرازخوشحالی کرده‌و تأکید میکرد که بجای آگیهای اغراق آمیز و توصیف مؤلف و درج عبارات بیلزوم، درخصوص‌اصل مطالب‌کتاب ، مقاله‌هائی در روزنامه‌ها نوشته‌شود تا طالبان ازموضوع‌کتاب مطلع‌گردند این نیت را دربارهٔ سایرکتب مفید دیگر نویسندگـان ایرانی و خـارجی نیز داشت.دراینجـا به چند فقره از آنهـا اشاره میشود .

«...ازاینکه درنظرگرفته‌اید یك مؤسسه علمی برای انتشاردادن‌تألیفات من تأسیس کنیدبی‌اندازه خوشحال شدم این فکربسیارعالی‌است وبهترین راهی‌است برای خدمت بایران وبنوع بشر ، بزرگترین اندیشه و آرزوی من هم این است که همهٔ‌آثاروتألیفات من درحیات‌خودم منتشرشودتا خودم تصحیح آنها رابعهده بگیرم واطمینان داشته باشم‌که ازتلف شدن محفوظ خواهندماند...».

درخصوص تأسیس‌این انجمن روزنامه‌هاهم مطالبی نوشتندکه ما قسمتی از مندرجات روزنامه کیهان شمارهٔ ۵۶۱۵ بتاریخ ۴۱/۱/۱۱ را در جای خود آورده‌ایم،البته این مؤسسه‌که مورد نظربود ازدوقسمت تشکیل میشد قسمت‌اول انجمنی بنام انجمن ترویج ونشرآثار ایرانشهر که با کمك و معاونت چندتن از دوستان‌دانشمند آن‌مرحوم‌تشکیل‌شدوقسمت‌دوم آن‌واگذاربشرکت‌مطبوعاتی‌اقبال گردیدکه‌آثارفارسی درآن مؤسسه چاپ ومنتشرمیشد و میشود زیرا تأسیس یك




اعضای انجمن نشروترویج آثار ایرانشهر در ایران

مرکز علمی که بتواند با سرمایهٔ کافی شروع بکار نماید عملی نبود زیرا مشکلات و موانع زیادی در برداشت، خود ایرانشهر نیز بر این امر واقف بوده و ازین جهت ضمن یکی از نامه‌های خود مینویسد :

«... تأسیس یك مرکز انتشارات البته کار بسیار مفید و مهمی است ولی خیلی با احتیاط و عاقلانه باید کار کرد تا چیزی آبرومند وجدی و پاك از هر گونه آلایش نفع‌پرستی و ریاست طلبی صورت گیرد... اینکه در نظر گرفته اید مقاله‌های قوهٔ فکر و معجزات آن را در شکل رساله بچاپ برسانید بسیار مناسب است اگر فرصت داشتم و مزاجم اجازه میداد دلم میخواست آن را دوباره خوانده و تکمیل کنم ولی حالا دیگر ممکن نیست ...

دربارهٔ ارسال سایر نوشته‌های فارسی که درخواست کرده بودید بسیار خوشوقت شدم متأسفانه از یك طرف اشتغالات فراوان اجازه نمیدهد که چیز تازه بفارسی بنویسم و از طرف دیگر چون ماشین تحریر فارسی ندارم بی‌اندازه مایهٔ اتلاف وقت میشود زیرا هر چه مینویسم باید یك نسخه رونوشت برای خودم نگاهدارم با وجود این دو سال پیش شرح و تفسیری برای دیباچهٔ مثنوی نوشته‌ام دارای ۱۴ صفحه، و این را ده روز پیش در ینجا برای آقایان تقی‌زاده و دکتر یار-شاطر استاد دانشکده ادبیات تهران و آقای جمالزاده که از ژنو بدیدن من آمده بودند خواندم بسیار پسند خاطر ایشان گردید در نظر دارم چند غزل از دیوان شمس تبریزی مولوی و چند بیت هم از مثنوی که بتدریج انتخاب کرده‌ام علاوه کرده یك رساله ۷۰-۸۰ صفحه‌ای بسازم و برای چاپ خدمت شما بفرستم ...

از مطالعهٔ جراید دربارهٔ کتاب روانشناسی برمن یقین شد که این حضرات اصلا کتاب مرا نخوانده‌اند وفقط از شخص من صحبت و احساسات لطیف و ستایشهای مبالغه آمیز میکنند ولی هیچکدام از مطالب کتاب یك کلمه هم ذکر نکرده است **تحسین و تمجید من و کتاب برای خوانندگان آنها چه فایده‌ای دارد**

**و هیچکس را ترغیب بخرید کتاب نمیکنند جویندگان این‌گونه کتابها میخواهند بدانند که کتاب ازچه مطالب صحبت میکند ودارای چه افکارو واکتشافات جدید میباشد ....**

درمقاله‌ای که مجله‌خواندنیها اقتباس ونشرکرده مقصد اساسی رافراموش کرده‌اندوآن‌این است که‌آرزووتقاضای اساسی من‌این‌است که همهٔ تألیفات من که به‌آلمانی راجع به تمدن وآثار ادبی وافکار روحانی‌ایران واسلام است در حیات‌من دراینجابچاپ برسد تا خودم‌تصحیح بکنم واین تألیفات بدست‌دیگران نیفتد ویا بعدها بدون تصحیح‌من‌چاپ نشودبعضی ازین تألیفات بقرارزیراست:

۱ـ شرح حال و تعلیمات حضرت محمد (ص) ۲ ـ شرح حال و دین زرتشت ۳ ـ شرح حال و آثارمولوی ٤ ـ تجلیات عرفانی روح ایرانی ۵ـ اسرار هبوط‌آدم ٦ـ تجلیات‌تصوف اسلام۷ـگلچینی ازگلزارشعرفارسی،شرح حال وترجمه بعضی ازآثارواشعارهفت شاعربزرگ وکلاسیك ایران .

مهمترین کتابهای چاپ نشده من قریب ۲۰ جلد میباشد ( ازمیان ٦۵جلد) وبرای چاپ دوجلد ازآنها تقریباً ۲۰ تا ۳۰ هزارفرانك لازم است و اگر اینها چاپ شود با عایدی فروش آنها مخارج چاپ آثار دیگرهم فراهم میشود. در-بارهٔ‌چاپ کتابهای فارسی جدیدویا نشرکتابهائیکه دیگرنسخه ندارند البته‌اینکار سرمایه لازم ندارد، هرکتابخانه‌ای‌آنهارا بعهده میگیرد وبهمت شما زود انجام میگیردلیکن‌همهٔ‌آنهارا خودم باید تهیه‌کنم . ویا ازنظرگذرانده تصحیح وتکمیل نمایم وبرای‌این هیچ فرصت ندارم .

عجالتاً پیش ازهمه تجدید چاپ تجلیات روح ایرانی ،کتاب رهبر نژاد نو بسیارمهم ومفید است واین دو کتاب برای جوانان امروزی از هرچیز لازمتر میباشد ، هفت جلد رسالهٔ دیگر فارسی دارم‌که باید تهیه‌کنم . وامیدوارم سال آینده بدینکارمشغول شوم.بتازگی رساله‌ای بآلمانی بچاپ رسانده‌ام که‌دارای انتقادها وتقریظهای بعضی ازتألیفات من درمجلات ودرجراید وازطرف رجال

مهم علم وادب میباشد، ازروی آن میتوان دید که اروپائیان چگونه انتقاد وتقریظ مینویسند وپی بمغز افکار نویسنده میبرند وارزش فکری وادبی وفلسفی آنراشرح میدهند ورجزخوانی نمیکنند. راجع به ترجمه ونشر کتابهای آلمانی من نیت شما پاك وجانبخش است ولی نسخه‌های خطی‌را نمیتوانم بفرستم واز کتب چاپ‌شده که بیش از ۳۰ جلد فرستاده‌ام اگراینها را ترجمه وچاپ کنند این خود چندسال طول میکشد صورت اینها را لف میکنم وترجمهٔ عنوان آنها را بطور تقریب مینوبسم ، تا بخوانید وهر کدام را لازمتردیدید تقاضا کنید آنرا نخست ترجمه کنند وبشمابدهند. . دیروزبا پست‌زمینی‌سفارشی‌دونسخه الفبای راه نو راارسال کردم که مقابله‌کردن آنها یك ماه طول خواهد کشید ووقت من هم بی‌اندازه‌کم است‌ناچارشدم که اینکاررابعهده شما بگذارم ...

دیباچهٔ الفبا را باکمال روشنی بدون یك سهویا اشتباه ترتیب داده‌اید و یك کلمه هم کم وزیاد نکردم‌وازته دل بی‌اندازه خوشوقت وشاد شدم وشکرخدا را بجا آوردم‌که دل و فکر شما را تا این درجه نورانی ساخته است . دربارهٔ تصحیح ومقابله‌کتاب راه راست‌که درچاپ است امیدواری من بهمت بلندشما باقی است ولی‌با وجود این میخواستم این زحمت را ازشما بگیرم چونکه‌شما حالابی‌اندازه غرق زحمات غلط گیری هستید، ترجمه و چاپ پنج جلداز کتابها که ترجمه شده است بسیارخوب است ولی همهٔ ترجمه‌ها باید از نظر بگذرد و شخص‌قابلی تصحیح‌بکند، از.... تحقیق‌کنید که کدام‌نویسنده راکه‌بزبان آلمانی آشنا وقابلتراست برای اینکارتوصیه میکند ویا اشخاصی راکه تاکنون کتابهای مهم را از آلمانی‌ترجمه‌کرده‌اند پیداکنید واین ترجمه‌ها را بدهید ایشان‌تصحیح بکنند ویاکتابهای تازه را ترجمه کنند اگر مترجم ومصحح قابلی پیدا نکردید بهتراین است‌که درچاپ‌کردن‌آنها صبرکنید تا خدا مترجمین قابل بشما برساند ویا بمن شفای‌کامل ببخشد تا خودم اینکاررا بکنم .

اگر من خودم در اینجا یك منشی آلمانی داشتم که اقلا هر روز چند ساعت تحریرات آلمانی مرا بعهده میگرفت و انجام میداد میتوانستم روزی چند ساعت مشغول انجام تحریرات فارسی و تصحیح کتب و ترجمهٔ آنها بفارسی شوم.

با بانو فراولین بولمان که کتابهای مرا چاپ میکند مذاکره کردم ایشان با کمال مهربانی و دلسوزی گفته که بهیچوجه نگرانی... نداشته باشم و ایشان حاضرند هر کتاب تازه را که میخواهم میتوانم برای چاپ برای ایشان بفرستم تا شروع به چاپ کننده و امیدوارم ماه آینده رساله‌ای برای چاپ بفرستم...

کتاب بچه‌ها را چگونه تربیت کنیم با مجلهٔ آدم شناسی در روز نوروز واصل شده و مرا بی‌اندازه خوشحال ساخت و آنرا بفال نیك گرفتم واقعاً کتاب نفیسی شده است و بسیار جامع و مفید میباشد و امیدوارم رواج و انتشار فراوان پیدا کند و مطالعهٔ آن برای هر خانوادهٔ بقدر نان و آب لازم است من عجالتاً بسیار گرفتار تنظیم کار مجلهٔ W.H و کتابهای چاپ‌شده هستم همینکه از این کار فراغت پیدا کردم بجدیت مشغول تصحیح و تکمیل دو نسخه از تألیفات خودم خواهم شد که آنها را جز من کس دیگر نمیتواند تکمیل کند، نخست تألیف فارسی «گنجینهٔ اسرار در شرح روابط روحی و معنوی مولوی باشمس» میباشد و دومی کتاب «آلمانی اسرار هبوط آدم و حوا و وسایل رفع اسباب آن برای نجات نوع بشر.»

بی‌اندازه متأسفم که تاکنون شخص باذوق فداکاری که بزبان آلمانی کاملاً آشنا باشد پیدا نکرده‌اید که بعضی کتابهای مختصر را که بی‌اندازه مفیدند مانند: «وظائف پدر و مادر پیش از و پس از تولد بچه» و کتاب «تبدیل قوهٔ حیات (قوه جنسی) و یا کیمیای حقیقی» که برای نجات نوع بشر بخصوص جوانان امروزی فوق‌العاده ضروری است ترجمه کند تا انتشار بدهید.

دوورقه ترجمهٔ آقای دکتر... که در آنها چند کلمه را تصحیح کردم که بعضی از آنها حتماً باید اصلاح شود بطوریکه مردم تحصیل‌نکرده بتوانند بفهمند

این ترجمه برای دانشجویان ودانشوران که بزبان عربی وفرانسه آشنا هستندمیباشد ولی همهٔ تألیفات من آنقدر ساده ونزدیك بفهم است که هیچکس مشکلاتی در فهمیدن آنها ندارد، بدین جهة ناچار یا باید خودم تمام این ترجمه‌ها راتصحیح بکنم ویا ازآقای دکتر...خواهش بکنم که این زحمت رابعهده بگیرند. ازجهات دیگرترجمهٔ آقای دکتر... بسیارخوب ودلچسب میباشد اگراین نکته راکه کلمات عربی وفرانسه‌را بقدرامکان بفارسی بنویسند آنوقت شایدمحتاج تصحیح نباشیم. خوب است این نکته را باکمال محبت و دوستانه بایشان یادآوری بکنید و یا این زحمت را ازآقای دکتر...تقاضا نمائید تاآقای دکتر... (مترجم) آزرده دل نشود.

درهرحال اگرآن پنج جلد را هنوز تماماً ترجمه نکرده‌اید عجالتاً دست از ترجمهٔ آنها بردارید. امید است خداوند برای من صحت عطا فرماید تاخودم ترجمه کنم.... »

درخاتمهٔ این فصل جمله‌ای دیگرازنامه‌های ایرانشهر را ذکر کرده‌وسخن را بپایان میرسانم.

« افسوس همت ووسائل ترجمه وچاپ‌فراهم نیست وگرنه تألیفات‌بسیار مهم ومفید موجود دارم که درصندوقها قایم شده‌اند...»

# قدردانی فرهنگ ایران ازخدمات فرهنگی ایرانشهر

گرچه ایرانشهر بالغ بر ۵۸ سال بود که درقلب اروپا سکونت داشت ولی طبق نوشته‌های خود خدماتش دروهلهٔ اول برای هموطنان وهمکیشان خود درایران و تعلیم و تربیت جوانان وراهنمائی وهدایت نسل آینده و دروهلهٔ دوم برای نجات بشراز چنگال عفریت جهل ونادانی وضلالت وگمراهی و دعوت مردم بصلح و برادری جهانی بود ودرینباب صدها تألیفات ورساله ومقاله بزبانهای فارسی و آلمانی وفرانسه دراقطار واکناف جهان منتشرساخته که هزاران خوانندهٔ مؤمن داشت. چون این مرد جهانی ازبنیانگزاران اساسی تعلیم وتربیت نوین درایران بود ودرین راه کتب مفید تربیتی وروانشناسی تألیف کرده وهمچنین بانشر مقالات سودمند درروزنامه‌ها و مجلات کشورهای دنیا افکار عموم ملتها و مخصوصاً ملت ایران را برای ایجاد يك تمدن جدید که شامل قسمتهای مفید تمدنات غرب وشرق باشد متوجه میساخت ازاین جهت بود که وزارت فرهنگ ایران درسال ۱۳۳۷ شمسی، هفتادوپنجمین سال تولد این دانشمند رابطرز ساده ولی آبرومندی جشن گرفت ودرروز پنجشنبه اول خرداد ۱۳۳۷ که آن روزرا ( روز ایرانشهر ) نامیدندازعده‌ای ازبستگان ودوستان نزديك وفضلاوادبا ورجال سرشناس دعوت بعمل آمد و درسالن موزهٔ ایران باستان بابرنامه جامع ومعنویت خاصی قدردانی لازم وبی پیرایه‌ای از خدمات وی انجام گرفت درابتدای جلسه وزیر فرهنگ وقت ( آقای دکتر محمود مهران ) نطق افتتاحیه خودرا باین شرح قرائت و جلسه را افتتاح کرد:

« مجلسی که امروز ازطرف وزارت فرهنگ منعقد شده بافتخار دانشمند

شهیر و نویسندهٔ بزرگ آقای حسین کاظم‌زادهٔ ایرانشهر است تا بقدر مقدور از مساعی جمیله و خدمات ذی‌قیمتی که در نشر فرهنگ و زبان فارسی و تألیف کتابهای مربوط به تعلیم و تربیت انجام داده‌اند قدردانی و سپاسگزاری شود.

یکی از مفاخر ملت ایران و یکی از اسباب عمدهٔ بقاء استقلال و عظمت این کشور در طول تاریخ آنست که ایرانیان بااستعداد که از سرزمین اصلی خود دور می‌افتاده و در سرزمینی دیگر رحل اقامت می‌افکنده‌اند هرگز وظائف ملی خویش را از یاد نمی‌بردند و در اقوام دیگر مستهلك نمیشدند بلکه آن محیط را تحت تأثیر قرار میدادند و هریك مانند سفیری کاردان و وظیفه شناس بدون انتظار مزد و اجر بتبلیغ مفاخر قومی و زبان و فرهنگ ملی خویش می‌پرداختند و همواره بایرانی‌بودن افتخار و مباهات میکردند، رواج و نفوذ فرهنگ و هنر و صنعت و سیاست و علم و عرفان ایرانی و زبان فارسی در ممالك همجوار و سراسر کشورهای اسلامی مرهون مساعی و مجاهدات همین ایرانیان وطن‌دوست و دانشمند بوده است.

چنانکه امروز هم میبینیم در ممالکی نظیر پاکستان و هندوستان و ترکیه و عراق زبان و ادبیات فارسی هنوز نمرده است و موزه‌ها و کتابخانه‌ها و ابنیه و آثار معماری و هنری پر از یادگارهای ایران میباشد. بعلاوه از آمیزش و ترکیب فرهنگ و سبك ایرانی با زبان و ادبیات و هنرهای محلی، زبانهای تازه و سبکهای بدیع بوجود آمده که همه شاهد زندهٔ مساعی و مجاهدات فرزندان خلف ایران است.

زبان و فرهنگ تنها در سایهٔ شمشیر و بدست کشورگشایان پیشرفت نمیکند بلکه خود باید پرمایه و دامنه‌دار و قابل بقاء باشد و بوسیله استادانی دلسوز و شیرین زبان و پرحوصله ترویج شود تا دیگران از روی کمال میل و با طیب خاطر آنرا بپذیرند و در حفظ آن رغبت و جدیت نشان دهند.

نمونهٔ کامل اینگونه ایرانیان نامی آقای حسین کاظم‌زاده ایرانشهر میباشند.



آقای دکتر مهران وزیر فرهنگ وقت هنگام ایراد خطابهٔ افتتاحیه

ایشان پنجاه و سه سال است که دور از وطن عزیز بسر میبرند . در این مدت هیچگاه از وظائف ملی و علمی و اخلاقی غافل نمانده و همواره مشغول خدمت بعلم و ارشاد و هدایت خلق و راهنمائی مردم بشاهراه کمال و خداشناسی و حقیقت ـ جوئی بوده‌اند .

آقای ایرانشهر در آن موقع که آزادیخواهان برای حفظ استقلال وطن و مبارزه با استبداد تلاش میکردند بایشان پیوستند و دین ملی خود را ادا کردند بعد با تأسیس مجله و اداره انتشارات ایرانشهر در برلین بترویج زبان و ادبیات ایران پرداختند و این مجلهٔ سودمند مدت چهار سال مستمراً منتشر میشد و در ایران و افغانستان و هندوستان و بین شرق شناسان اروپائی خوانندگان و دوستداران

فراوان داشت .

راه نوی که برای تعلیم الفبای فارسی اختراع کردند ونطقها ودروسی که دردانشگاههای بزرگ اروپا ایراد نمودند وکتب سودمندی که تألیف کردند یا منتشرنمودند همه بافتخارایران وبرای ایران وبنام ایران بوده است .

ازخدمات برجستهٔ ایشان بزبان فارسی وفرهنگ ایران غیرازدورهٔ چهار سالهٔ مجله ایرانشهرتألیف کتاب نفیس راه نو در چهارجلد واصول اساسی فن تربیت وروانشناسی دردوجلد وکتاب رهبرنژاد نوونشرتصاویر آثار باستانی وطبع بیست ویك مجلد ازرسائل سودمند فارسی است. بعلاوه بیش ازپنجاه جلد کتب ورسائل سودمندی بزبان آلمانی وسایرالسنهٔ اروپائی تألیف وتصنیف کرده‌اند که هم امروزدرنمایشگاه مؤلفات ایشان ملاحظه‌خواهید فرمود وهریك گنجینه‌ای از ازمعارف وادب وعرفان میباشد ه

علوم‌ظاهری‌ومطالعات تربیتی‌وروانشناسی‌رفته‌رفته‌آقای‌ایرانشهر راازقیل و قال‌مدرسه بعالم‌وجد وحال‌راهنمائی کرده است وازچهارده سال پیش یك‌مکتب عرفان باطنی با برنامه مخصوص و تمرینهای روحانی و جسمانی بنام مکتب جویندگان نور تأسیس کرده‌اند که جمع کثیری ازسالکین و پرتوجویان اروپائی پیروومرید ایشان‌هستندوتحت نظرودستورمرشدروحانی‌خود به‌تربیت‌باطنی‌وتزکیهٔ وتهذیب اخلاق وتقویت روح وجسم اشتغال دارند .

خوشوقتیم که‌آقای کاظمزاده دراین ایام وارد هفتاد وپنجمین سال حیات پرافتخاروثمربخش خود میشوند وامیدواریم که سالیان دراز وجود محترم‌ایشان بسلامت باشد و همچنان در نشر فضیلت و کمال و خدمت بادب وعلم وعرفان موفق باشند .

اینجانب آرزومندم همهٔ‌جوانان ودانشجویان ایرانی بخصوص آنانکه دور از وطن بسرمیبرند از ایرانشهر سرمشق بگیرند و از راهی که این مرد بزرگ و

فرهنگی حقیقت بین پیموده است متابعت کنند تا برافتخارات خود بیفزایند ودر ظل توجهات شاهنشاه دانشور وهنرپرور که همواره پشتیبان عناصرلایق ومشوق جوانان قابل میباشندکشورمابمقام واقعی‌خود برسد .

وزارت فرهنگ بپاس خدمات گرانبهائی که آقای کاظمزاده ایرانشهر بفرهنگ ایران‌وزبان فارسی، پیشرفت تعلیم وتربیت‌جوانان ایرانی انجام‌داده‌اند ایشان را بدریافت یك قطعه نشان دانش ازدرجهٔ اول‌که بزرگترین نشان علمی ایران است مفتخر میسازد واین نشان تسلیم نمایندهٔ آقای ایرانشهرمیشود بعلاوه یکی ازدبیرستانهای تهران نیزبنام دبیرستان‌کاظم‌زاده ایرانشهر اسم‌گزاری شده تا یادگارجاودانی ازخدمات فرهنگی ایشان باشد. ازخداوندمتعال‌مسألت‌دارم که وجود محترم‌آقای‌کاظم‌زاده ایران‌شهرراسلامت‌بدارد وسالیان متمادی دیگر همچنان موفق بادامه خدمات فرهنگی باشند و جوانان و فرهنگیان از نتیجهٔ مطالعات وراهنمائیهای‌ایشان بهره‌مندگردند .»

## خاطره‌ای ازاستاد دکتر شفق

آنگاه استاد رضا زادهٔ شفق‌که سالیان درازباکاظم‌زاده ایرانشهر همقلم وهقمدم وهمفکر وهمذکربودند درباره مقام علمی‌ومعنوی وی سخنرانی‌مبسوطی بشرح زیرایراد کردند:

«درسنوات اخیرجنگ‌جهانی اول‌محصلی‌بودم درکالج آمریکائی استانبول یعنی(رابرت کالج )، روزی خبرآوردندونفرایرانی برای دیدارآمده‌اندباکمال شوق بتالارملاقات دویدم ودو مرد خندان چهره و مهربان دیدم که یکی دوست دانشمند روحانی من‌آقای رضا تربیت‌بود ودیگری قدوهٔ صاحبدلان وچراغ‌راه عرفان‌آقای حسین‌کاظم‌زاده بود .



آقای دکتررضازاده شفق هنگام‌سخنرانی درسالن موزه ایران باستان

آقای تربیت را ازروزگاران کودکی‌خودم می‌شناختم زیرا ایشان‌مؤسس اولین کتابخانهٔ جدید درآذربایجان یعنی کتابخانه تربیت بودند وما ازآنجابرای خودکتب دبستانی می‌خریدیم وسیمای نجیب ایشان از همان ایام در ضمیرمن منعکس بود. آقای‌تربیت بعدازطی مراحل درمشرق ومغرب پای بعالم‌روحانیت نهاد ودل بعبادت داد واکنون درحلوان مصردل با عتکاف وتفکروذکرپرداخته‌و ازین جهان قیل‌وقال بجهان حال پیوسته‌اند.

اولین دیدارمن باآقای حسین‌کاظم‌زاده اینگونه اتفاق افتاد. تبسم‌دوستانه ونگاه مأنوس واحساسات وطن پرستانهٔ اوهماندم مرکوز خاطرم‌گشت.

چند سالی نگذشت برای ادامهٔ تحصیل‌بآلمان رفتم وباردیگربدیدار آقای تربیت‌که تجارتخانه‌ای دایرکرده بود و آقای ایرانشهر که درآن ایام بشغل

کتابفروشی میپرداخت ومجلهٔ نفیس ایرانشهررا منتشرمیساخت نایل‌شدم وسالها درآندیار دور دست باهم انس والفت داشتیم.

درین مدت بودکه ازنزدیك باخلاق واوصاف عالی وافکارنغزکاظم‌زاده ایرانشهرآشنا شدم و تکامل معنوی اوراکه روبجهان روحانی و عالم آسمانی میرفت سیرکردم. درسنوات جنگ دوم‌که جهانی را پریشان و پراکنده ساخت این دودوست دانشمند من نیزآلمان را ترك‌گفتند و بسویس رفتند و چند سالی هم درقریه‌کوهستانی معروف ولایت «سن‌گال» موسوم به «دگرس‌هایم» باهم در یك‌خانه اقامت‌کردند، بعدمیان آنان هم جدائی افتاد، یعنی تربیت به حلوان رفت و ایرانشهر در همان دگرس‌هایم بماند و اکنون سالها است‌که از آنجا بارشاد جهانیان میپردازد و بلا زبان و قلم و قدم ملل عالم را بمعنویت و صلح و برادری میخواند و پیروان ومریدان زیادی مسحور افکار وآثار اوهستند.

اگر بخواهم چنانکه شایستهٔ مقام این مردوارستهٔ بزرگ است‌شرح‌حالی برای او بنویسم کتابی درخور خواهد بود و درینمورد بنا باختصار است و چاره‌ای جزاینکه اشاره‌ای به‌بعضی از صفات بارز اوکه برای همگان درسی است‌کرده باشم نیست. دراوایل ورود من به‌برلین‌که حوالی۱۹۲۳ میلادی باشد هرگاه‌که از دروس دانشگاه فراغت می‌جستم بصحبت آنمرد بینادل و آقای رضاتربیت‌می‌گرویدم.

در آن ایام، زندگانی کاظم‌زاده بروجه مرسوم و معتاد بود و درنشست و برخاستهای معمولی و مهمانیها و مجالس تفننی و مصاحبات تفریحی شرکت میجست ولی آنچه روزگار گذشت از تفنن کاست و به جد و تفکر افزود و تنها تفننی راکه حفظ‌کرد و ادامه داد گردشهای روزانه بود که دوست داشت با دوستی ساعتها قدم بزنند و از مسائل مهم اخلاقی و علمی و اجتماعی بحث کنند و اغلب در این گردشها از مصاحبت ایشان برخوردار میشدم.

کتابفروشی ایشان ساده و عادی نبودبلکه در عین حال کتابخانه بود واو درآنجا هرروز ساعتها مطالعه میکرد و اندیشه‌هامینمود و فکرهاراه‌می‌انداخت و برای مقاله‌های سودمند مجلهٔ «ایرانشهر» موضوع مهیا میساخت و مباحثی بس سودمند انتشار میداد. چنانکه خوانندگان ایرانشهر بعد از مرور سالها هنوز دم از تأثیرات عمیق آن مقالات میزنند.

از صفات بارز ایشان بدون تردید پرکاری و پشتکار بودکه من درحیات خود مردی چنین کارساز و کارپرداز کم دیده‌ام و اینهمه آثار وکتابها ومجلات که ازو درچند زبان انتشار یافته خود دلیل کارسازی و کارپردازی اوست.

از صفات مهم دیگر او جستجوی حقیقت بود بعد ازآنکه روح جهان‌بین کاظم‌زاده از ظواهر زندگی خسته و ملول شد و او رسوم و قیود و هوسهای معمولی را یکی بعد از دیگری بکنار نهاد هردم با شوقی افزونتر وذوقی عالیتر در کاوش راه حق قدم زد. دراینراه کتابها خواند و به‌جمعیتها پیوست. گاهی با سیاستمداران دورهٔ بعد از جنگ، گاهی باانجمن هواخواهان مسلك تلقین‌نفس امثال (کووه)فرانسوی و گاهی هم با «تئوزوف»ها یاخداجویان متصوف‌مغرب زمین و هندوستان همراه شد و درکلیه این مراحل ورد و ذکرش حق و حقیقت بود تا اینکه خود در این سلوك و مطالعه و تهذیب نفس بمقام عالی عرفانی و واصل شد و وجودش منبع فیض گشت.

صفت نیك دیگر او بردباری حوادث است، بمراتب او را در مواجهه با سختی‌های زندگانی روزانه پابرجا و متین دیدم و شکایتی ازو نشنیدم نه‌ازطالع خود ناله‌ای میکرد و نه از ستم دیگران، بلکه‌رضا بقضا میداد و خویش‌رامطیع تقدیر الهی میدانست وآنچه را پیش می‌آمد بنظر خیر می‌نگریست. هم در زندگانی قناعت پیشه داشت و هرگز پی اسراف نمیگشت و به ساده‌ترین شکل زندگی قائل بود و در خوراك و پوشاك به‌اقل مایقنع اکتفا مینمود.

با وجود نظر فراخ عالمگیر که او راست هرگز از یاد وطنش ایران غافل نبود و در راه تعالی ایران تا میتوانست در قلم و قدم میکوشید و ترقی واقعی ملت ایران و تربیت جوانان ایرانی را از ته‌دل آرزو میکرد و برای تحقق آن مجاهدت مینمود.

بدیهی است تمام اینگونه صفات متکی بیك نیروی روحانی بود که در عمق قلب کاظم‌زاده ایرانشهر جا میکرد و رفته رفته ریشه‌دار میشد و امروز آن نیرو تمام هستی او را استیلا نموده و پندار و گفتار و کردار او را احاطه کرده است. آن نیروی روحانی عبارت است از ایمان عمیق او بوجود خداوند و وحقیقت امر معنوی و یقین او نسبت بغلبهٔ واپسین نور به‌ظلمت وخیر بشر و امید قطعی او و براینکه با تربیت روحانی بشر ـ که تنها راه چاره است ـ این جهان آدمی از فساد و ستم و غم و پریشانی رهائی خواهد یافت و بسعادت خواهد رسید.

این است پیام اساسی ایرانشهر که سالها است از یك ده‌کوچك سویس از فراز کوههای «دگرس‌هایم» مدام بگوش عالمیان میرساند و اقوام و ملل را بتحول معنوی و تنبه روحانی و اصلاح نفس و برکندن ریشه‌های فساد ازساحهٔ دل و کاشتن تخم صلح و صفا بجای آن دعوت میکند.

بعقیدهٔ او تنها ازین طریقست که جهان میتواند راه اصلاح پیش گیرد و امور انسانی صلاح پذیرد و جنگ و دشمنی جای‌خود را بصلح و دوستی‌دهد. سخنرانیهای‌زیاد و انتشارات‌متعدداستاد از سالیان دراز متوجه این هدف‌عالی است و دوستان و مریدان و شاگردانش هم در همین راه با اوقدم میزنند.

ایرانشهر گذشته از نشرات متنوع یك مجلهٔ کوچك‌ماهانه نیز بنام «آهنگ جهانی» از نه‌سال باینطرف بزبان آلمانی انتشار میدهد و درهرشماره افکار و اشعاری بدیع در توجیه منظور قدسی خود بیان میسازد. و اینك برای نمونه

مضامین سه جمله را از آخرین شمارهٔ آن مورخ ژانویه ۱۹۵۸ ( شماره ۹ ) به فارسی نقل میکنم :

« تنها یك آفرینندهٔ جهان و توانای کل واجب‌الوجود هست که مایهٔ هستی و حرکت قلب همهٔ مخلوقاتست. کسیکه از نعمت خرد بهره‌ای دارداین حقیقت جاویدانرا نمیتواند انکار کند »

« این آفرینندهٔ بزرگ در قلب هرفرد انسانی حاضرو مؤثر است ، پس هرفرد میتواند بگوید خدایا تو در هستی منی و من در هستی تو فانی هستم »

« آدم دانای روشندل این حقیقت را درمی‌یابد و آنرا همواره در ضمیر خود حس میکند و زندگی خود را مدام برطبق آن ادامه میدهد و برای وصول بآن میکوشد، معنا و حیات انسانی و کمال عقل و بزرگترین سعادت همینست »

در همین شماره بمناسبت آغاز سال میلادی مقاله‌ای درباب آینده دارد که در آن این معانی راگوید:

« جهان نابود نخواهد شد بلکه تحول با حسن خواهد یافت وبرای رسیدن باین هدف عالی تکامل و تطور، لازم است افراد انسانی به‌سنن خدائی و قوانین قدسی آگاهی حاصل نمایند و آنها را از روی وجدان با شوق ایمان پیروی کنند و آن عبارت از قوانین دوازده‌گانهٔ ذیلست:

۱ـ قانون حرکت دائمی و علت و معلول در جهان مادی و معنوی در کار است .

۲ـ قانون تطور هادر تمام‌مراحل جهان نمودار است که همه را ازنقص بکمال میبرد .

۳ـ جسم انسانی فانی و روح انسانی مخلد و باقیست.

۴ـ در عالم روحانی زمان نیست زیرا آن جاویدانست

۵ـ در کلیهٔ جهان عدل کل درکمون خلود موجود است و نیکی بی‌پاداش

و بدی بی کیفر نخواهد ماند.

۶ــ آدمی گذشتهٔ خود را که علل عواقب او را دربردارد نمیتواند عوض کند ولی میتواند نتایج منفی آنرا در سایه کوشش به‌مثبت تبدیل کند.

۷ــ وضع امروز از نیك وبد وفردی واجتماعی نتیجهٔ افکار واعمال گذشته است، پس وضع فردا نیز نتیجهٔ افکارواعمال امروز خواهد بود.

۸ــ فکر، اراده، وجدان، عقل، عشق، ایمان، فداکاری جمله نیروهای خالقه‌ایست که ازطرف خداوند در دل هرفرد نهاده شده.

۹ــ انسان میتواند توسط این نیروهای خالقهٔ الهی زندگانی خود را چنانکه شاید تحقق بخشد.

۱۰ــ نیروهای منفی مانند بغض و حسد و رقابت و خشم وعداوت وشر از خود آدمی نشئت میکند و درآفرینش الهی ریشه ندارد پس همیشگی نیستند و قابل زوالند.

۱۱ــ انسان میتواند منفی شر را با مثبت خیر از میان بردارد.

۱۲ــ نور خدائی سرانجام تاریکی آدمی را از بین خواهد برد و جهان مظهرحق و حقیقت‌خواهدگشت.»

* * *

پس‌از خاتمهٔ بیانات دکترشفق نمایندهٔ ایرانشهرازاقدام وزارت فرهنگ تشکرکرده نامه و پیام ایرانشهر را بشرح زیر قرائت نمود.

«امروز وظیفهٔ وجدانی خود میدانم که در میان امواج افکار شرربار پر آشوب و فتنه که محیط جهانرا فرا گرفته است از ته‌دل تشکرات صمیمی وقلبی خود را از توجه شاهنشاه فضیلت‌گستر ودل‌آگاه کشور عزیز ایران و لطف مخصوص وزارت فرهنگ و مدعوین محترم بدینوسیله تقدیم دارم.

خطابهٔ متین و کلمات دلنشین جناب آقای دکتر مهران وزیر بینادل فرهنگ ودوست‌پاکدلم جناب آقای دکتر رضازاده شفق استاد محترم دانشگاه



نگارنده هنگام قرائت پیام ایرانشهر

در قدردانی خدمات و تألیفات اینجانب بمناسبت روز ولادت هفتاد و پنجمین سال زندگی من موجب نهایت امتنان گردید. و در دل این کمترین یك ذوق آتشین شعله‌ور ساخت که بیش‌از پیش بکوشم وجامهٔ بی‌همتی و خاموشی‌نپوشم تا بلکه بتوانم بیشتر از این در بیدارکردن، و زنده نگاهداشتن احساسات پاك ملی و دینی در دلهای فرزندان ایران‌باستان بجا بیاورم. پیوسته از درگاه‌خدای دانا و توانا خواهانم که بمن صحت و قدرت کافی ببخشاید تا در برکندن کوه قاف نادانی و خودپرستی و فساد اخلاق، از دلهای مردم‌جهان خدمت‌ناچیزی انجام بدهم و دلهای هموطنان خود را با پرتو علم و معرفت حقیقی روشن و بهره‌مند سازم تابتوانند درراه نجات نوع بشرهمدست وهمفکروظفریاب‌شوند.

چون انجمن نشرآثار ایرانشهر تقاضای پیامی از من کرده بودند لذا پیام زیر را که خطاب بعموم ملتهای جهان است تقدیم میدارم که برای ملت عزیز ایران ابلاغ گردد »

# پیام بملتهای روی زمین

**سالهای آینده و سرنوشت نوع بشر**

**هرچه هم‌در جهان پیش آید توآن خواهی‌شد که تو از خویشتن‌آن میسازی.**

همهٔ ملتها سال نو را در اوقات مختلف جشن میگیرند ولی سال‌نوحقیقی وطبیعی در روز ورود آفتاب ببرج حمل یعنی در روز اول بهار ـ در ۲۱ـ ۲۲ ماه مارس ـ شروع میشود و اینروز باید جشن گرفته شود چنانکه در ایران ودر نزد بعضی از ملتهای دیگر شرق رسم و معمول میباشد.

باوجوداین‌چون‌امروز هواپیمایان و کشتیهای تندسیر و رادیو ومطبوعات تقریباً همهٔ موانع مکان و زمان را ازمیان برداشته و ملتها را با هم نزدیکتر و آشناتر ساخته‌اند ازینرو اغلب ملتها به‌جشنهای سال نو همدیگر باکمال شوق‌و شادی شرکت میکنند وهیچ ملتی امروز از حیث سیاست و اقتصاد وتمدن‌نمی‌تواند به‌تنهائی زندگی‌کند و ترقی وتکامل نماید.

از سوی دیگر زمین ما هم با ستارگان دیگر منظومهٔ شمسی ما کاملا مربوط و وابسته میباشد زیرا که همهٔ ستارگان با هم یك‌خانوادهٔ شمسی‌تشکیل میدهند وهرحادثهٔ‌بزرگی‌که در روی زمین‌اتفاق می‌افتدناچار بی‌تأثیر دراوضاع ستارگان دیگر نمی‌ماند و همچنین هرچه درآفتاب و ستارگان دیگر رو میدهد بی‌تأثیر در سرنوشت زمین نخواهد ماند . لیکن در سراسر جهان آفرینش ارادهٔ نیرومند یك آفریدگار دانا و توانا حکمران میباشد وهمهٔ آفریدگان را از

روی یك نقشه و قوانین محکم جاودانی پیوسته در نظم و آسایش نگاه میدارد و بسوی کمال دلخواه خود که مقرر داشته راهنمائی میکند.

وظیفهٔ آدمیان زمین این است که بروفق اراده و نقشهٔ کردگار جهان همهٔ قوه‌های جسمی و روحی خود و عالم طبیعت را در راه ترقی و تکامل خودبکار برده خودشانرا بدرجه عالی کمال مطلوب خدا برسانند ولی امروز اکثر آدمیان قوای طبیعت و جسم و روح خودشانرا برای مقاصدخودپرستانه و غاصبانه‌بکار میبرند و حتی بدین خیال افتاده‌اند که‌نه‌تنها همه روی زمین را تسخیر وهمه‌ملتها را اسیر خود سازند بلکه ماه زمین و ستارگان دیگر را هم بزیر فرمان خود در آورند.

آری‌انسان خیالها و فکرها میکند ولی خدا او را بدانجا میکشد که‌می‌خواهد.اینگونه‌افکارزشت، اوضاع وحشت‌انگیز امروزی جهانرابوجودآورده است همه‌جا درد و رنج، فقر، آوارگی، ستمکاری، گرسنگی و بیماریهای گوناگون تازه حکمفرما میباشد.

زخمهای دو جنگ گذشته هنوز شفا نیافته و بسیاری از ملتها هنوزنتایج و میوه‌های تلخ این جنگها را باید بخود هموار سازند.

در نتیجهٔ این اوضاع دلخراش ،ایمان مردم بصلح وآسایش وآزادی‌در دلهایشان متزلزل گشته و خطر نابود شدن نوع بشر همهٔ ملتها را مضطرب می‌سازد. علاوه برین‌کوشش دائمی دولتهای بزرگ زمین در ساختن و افزودن بومبها وراکتهای مرگپاش جهانسوز،این خطررا شدیدتر و نزدیکتر میسازد.

امروز اکثرمردم‌میدانند که اگر یك ماشین یا یك ساعت بزرگی که‌چرخها و افزارهای باریك بسیار داشته و درحرکت‌میباشد دوچار یك‌تکان سخت‌شود و یا یکی از چرخهایش بشکند و از حرکت بیفتد فوری از هم میپاشد و خورد میشود.

گویا این زمامداران که مسئول سرنوشت ملتها هستند نمیدانند که بوسیلهٔ بومبها و راکت‌ها که بهوا پرتاب میکنند ممکن است که زمین ازمحور خودتکان بخورد و موازنهٔ خود رادرفضای آسمان گم بکند و ستارگان دیگر راهم بخطر بیندازد. این است که ستارگان دیگر نگران گشته برای حمایت زمین و حفظ خود ازین خطر خود راآماده می‌سازند.

این حقیقت را باید بدانیم: که خدا نابود شدن نوع بشر را نمی‌خواهد و با وسایل نهانی و ناگهانی از آن مانع خواهد شد. با وجود این، امروزهمهٔ مردم روزها و شبها را با ترس و اندوه ونومیدی بسر میبرند و از خود میپرسند آیا چه پیش خواهدآمد. آیا چه طالع هولناکی در سرراه ماست. آیا سال نو چه حوادثی پیش ما خواهد گذشت و آیا ماه‌آینده و یا هفته و بلکه روزآینده چه حوادث وحشتناکی خواهیم دید. ولی حکمت خدائی باین سؤالها چنین جواب میدهد: دنیا بپایان نخواهد رسید لیکن اوضاع کنونی دنیا بکلی تغییر خواهد یافت.

تنها تغییر طرز تفکر و روشن شدن دلهای مردم اوضاع کنونی جهانرا میتواند تبدیل و تجدید کند و نوع بشر رااز خطر هلاك شدن نجات بدهد. همین که مردم افکار و اعمال خودشانرا پاك و خداخواه ساختند و بروفق اوامرخدا زندگی و رفتار کردند آنگاه صلح ملکوتی خدائی در روی زمین برقرار خواهد شد.

ازینراه هریك از افراد آدمی معنا و مقصد زندگی خود را خواهد فهمید و وسایل رسیدن بدین مقصد را نیز فراهم خواهدآورد. حکمت خدائی این‌معنا و مقصد را بما چنین یاد میدهد: معنای حقیقی زندگی انسان عبارت است از کوشیدن دائمی برای رسیدن بدرجهٔ بالای ترقی عقلی و روحی و مقصد اصلی زندگی و ترقی عبارت است از کامل شدن انسان بطوریکه خدا میخواهد.

حالا برای اینکه نوع بشر هرچه زودتر بدین مقصد عالی برسد بایدهمهٔ افراد آدمی قوانین استوار و جاودانی آفرینش را چنانکه خدا برقرار ساخته و در زیر نوشته میشود یاد بگیرند و آنهارا از ته‌دل با شادی و شوق بجابیاورند:

۱ــ آفرینش جهان در روی قانون حرکت دائمی و سببیت یعنی سبب شدن یک اثر وبرگشت آن اثر استوار شده است. همه چیز در عالم از ذره تا بزرگترین آفتاب پیوسته‌در حرکت‌است زیرا حرکت زندگی میباشدو کوچکترین حرکت، خواه مادی یا روحی باشد از خود یک اثر میزاید که آن سبب یک اثر دیگر میگردد و این نهایت ندارد.

۲ــ قانون تکامل بوسیلهٔ تبدیل و تحول دائمی، از روی این قانون همهٔ آفریدگان از حالی بحال بهتری تبدل می‌یابند یعنی از سکوت بحرکت، از درشتی به‌نرمی، از زشتی بزیبائی، از تاریکی بروشنی، از نادانی بدانائی، و از مادیت بر روحیت ترقی میکنند، چنانکه‌درعالم طبیعت ودرتکامل انسان پیدا و آشکار دیده میشود.

۳ــ جسم انسانی که یک‌چیز مادی است تغییر و فناپذیر است، اما روح انسانی‌که نفحهٔ و نور خدا میباشد مانند خدا جاویدان و تغییر ناپذیر است. با مرگ‌جسم، روح انسانی تنها جامه وجای خود را عوض میکند.

۴ــ تقسیم زمان به‌گذشته وکنونی وآینده‌در عالم مادی موجود است.در عالم معنوی یا روحی همیشه ابدیت یعنی پیوستگی بیکران حکمران است.

۵ــ درتمام جهان آفرینش قانون‌عدالت مطلق جاری است.هیچ‌فداکاری بیریا و هیچ رنج و درد ناحق بی‌مکافات نخواهد ماند. هراندیشه و کردار نیک و بددرظرف زمان بیکران،مکافات و مجازات خود را درمی‌یابد.

۶ــ هیچ‌آدمی نمیتواند گذشتهٔ تاریک خود را یعنی افکار واعمال زشت و بد گذشتهٔ خود را ناکرده و نابودکند لیکن هرآدمی میتواند اثرهای منفی و

خطرناك آنها رابوسیلهٔ افکار و اعمال‌نیك خودتغییر داده آنها را مبدل به‌اثرهای نیك سازد چنانکه هرکسی بوسیلهٔ عذرخواهی و فروتنی و محبت یك ، دشمن را دوست میتواند ساخت.

۷ــ اوضاع‌امروزی‌افراد آدمی و ملتهانتیجهٔ افکار و اعمال گذشتهٔایشان میباشد و آیندهٔ ایشان هم از روی افکار و اعمال امروزی ایشان بوجود خواهدآمد .

۸ــ قوه‌های آفرینندهٔ خدائی‌که تخم‌آنها درنهاد روح‌هرآدمیزاد موجود است عبارت است از قوه‌های فکر، اراده، وجدان، عقل ، محبت ، ایمان و فداکاری.

۹ــ هرآدمی میتواند بوسیلهٔ این قوه‌های آفرینشکار روح‌خود،زندگی و سرنوشت آیندهٔ خود را چنانکه آرزو میکند تشکیل بدهد زیرا اینکار موافق ارادهٔ خداوندی و مقصدحقیقی زندگی روح در روی زمین میباشد .

۱۰ــ قوه‌های منفی و بد مانند حسد، دشمنی، خشم، حرص، بیرحمی و سایر صفتهای زشت همه از طرف آدمیان ساخته شده‌اند و اینها در نقشهٔ آفرینش خدا ریشه و تخم ندارند و اینرو نمیتوانندپیوسته پایداربمانند و ناچار بتدریج نابود و بقوه‌های مثبت یعنی فضائل اخلاقی مبدل خواهند گشت مانند صفات انبیاء و اولیاء.

۱۱ــ بهترین راه برای غلبه‌کردن بربدی عبارتست از افزودن قوای نیکی مانند روشنائی‌که تاریکی را بدون جبر و زور مغلوب میسازد و بروشنائی مبدل میکند و مانند گرماکه سرما را از میان میبرد و مبدل به‌جنس خود میسازد . از اینرو اگر همهٔ مردان و زنان صلح‌خواه جهان همدست، همزبان و همدل گشته برای صلح بکوشند ودرینراه فداکاری بکنند بزودی جنگ و همهٔ بدبختیهای‌آن از میان برداشته میشود و صلح دائمی در میان ملتها برقرار میگردد.

۱۲ـ روشنائی خدائی‌وروحانی، تاریکی جهل انسانی را بی‌شبهه‌مغلوب خواهد ساخت و نوع بشر را نجات خواهد داد زیرا این ارادهٔ فیض بخش آفریدگار دانا و تواناست و ارادهٔ او در دست‌آخر چنانکه در آسمانها جاری است در روی زمین هم فرمانروا خواهد شد.

ما آدمیان باید حالا این قوانین خدائی و وظایفیرا که آنها بعهدهٔ ما می‌گذارد نه‌تنها بشناسیم و بپذیریم بلکه باید آنها را با سپاس وشادی بجابیاوریم یعنی بدانها عمل بکنیم زیرا تنها عمل نیك ارزش و قدرت مغلوب ساختن و نجات دادن نوع بشر را دارا میباشد. پس‌ما باید قوه‌های خدائی روح‌مانرا در مغز و دل خود بیدار کرده و زنده وکوشان نگاهداریم و پیوسته در روشنائی خدائی قدم بزنیم. این کار بما قوهٔزندگی آسایش‌وآرامش روحی قدرت‌ایمان وتوکل و صلح جاودانی‌می‌بخشد.

در تاریخ ملتها بسی پیشوایان پاکدل روشنبین مانند پیغمبران و عارفان وجزآنها داریم که باید ایشانرا راهنما و سرمشق خود قرار دهیم زیرا تنها بدین وسیله میتوانیم معنا و مقصد زندگی خود وارادهٔ آفریدگار خودمانرابجابیاوریم و خودمانرا برای نژادهای آینده سرمشق و راهنما بسازیم.

ای آدمیزادگان زمین! بیدار شوید و با نورحقیقت، دل ومغزتانراروشن سازید و وظیفهٔ مقدس خودتانرا در نجات‌دادن نوع بشر و برقرار ساختن صلح حقیقی و جاودان بجا بیاورید!

ایمان بیاورید:

هیچ‌طوفانی‌در جهان پایدارنمانده‌است<br>
پشت سرهرشبی روز میآید<br>
و پشت سر هرزمستانی‌بهار<br>
تاریکی هرگز نمی‌تواند روشنائی

جاویدخدا راخاموش سازد
نوع بشر درآمدن آفتاب حقیقت را
درهرحالی خواهد دید وخواهد زیست
روشنائی برتاریکی غلبه خواهدکرد
زیرا خدایکبار دیگرنداخواهد زد
روشنائی باد!
روشنائی نمایان خواهدشد.»

* * *

درینموقع از طرف وزارت فرهنگ ایران یك قطعه نشان درجه ۱ دانش بعنوان دانشمند مذکور بنماینده وی (نگارنده) اعطاء گردید و نام یکی از دبیرستانهای پایتخت را نیز (کاظم‌زاده ایرانشهر) نامگذاری کردند . آنگاه حضار از نمایشگاه آثار ایرانشهر بازدیدکرده پس از امضای دفتر یادبود یك نسخه بروشور که حاوی جریان کامل جشن بود بین حضار توزیع گردید.

## نظر جراید دربارهٔ جشن

این عمل تشویق آمیز وزارت فرهنگ در محافل علمی و ادبی حسن اثر زیادی بخشید ونویسندگان بنام بدرج مقالات سودمند در مجلات و روزنامه‌ها پرداخته ونظرهای گوناگونی دادندکه چندنمونه آن ذکرمیشود. ولی قبل از درج نوشته‌های این نویسندگان صلاح دیدم که بطور اختصار نظر خود ایرانشهر را در بارهٔ این جشن باطلاع برسانم و از خلال نامه‌هایش سطوری چند بنویسم .

در این هنگام که جریان تهیه مقدمات این جشن در دست تهیه و اقدام بود ایرانشهر علاوه برکسالت مزاج، سخت گرفتار جمع آوری تألیفات و تصحیح کتب خطی و تهیهٔ مقالات متنوع برای صلح بزبانهای گوناگون جهت جراید

دنیا بود، وقتی که خبربرگزاری این جشن باطلاع استاد بزرگوار رسید از نظر خوش‌بینی شدید و اینکه امکان دارد برقراری‌چنین مجالس تأثیر عمیق و مستقیم در نشرآثار چاپ شده و چاپ تألیفات خطی و درنتیجه کمك شایسته به تنویرو هدایت افکار و اذهان عموم تواند داشت و ملت ایران بخصوص جوانان‌پرشور بیش ازپیش‌بکتابهای تربیتی واخلاقی وی‌مشغول شده و از اینراه خدمت شایان دیگری برای ایران و هموطنان ایرانی انجام خواهد گرفت با ابراز مسرت‌از قبول انعقاد این مراسم خودداری نکردند.

ولی همانطورکه اکثر امور بمشکلات و موانع‌غیرمنتظره برخوردمینماید و در موقع معینه انجام نمیگردد این جشن نیزکه‌قرار بود در دیماه ۱۳۳۶صورت گیرد به‌اول خرداد ۱۳۳۷ موکول شد.جریان امر نیز مرتباً باستحضار کاظم‌زاده ایرانشهرمیرسید، وی نیز در نامه‌های خوداظهارنظرهائی‌میکردکه ازدیددوستان و غیر دوستان خالی از فایده نیست:

«...برنامهٔ جشن‌را برایم بفرستیدمن خودم‌رادبوی بزرگ ندارم‌که‌صدای تهران را بشنوم - برای تشکر من ازین همت بزرگ اگر فرصت‌کردم چندکلمه جداگانه میفرستم تا آن را خودتان یاکس دیگر در موقع مناسب بخواندوگرنه خودتان از قول من تشکر بکنید - مسأله مهمتر از همه این است که یکی از اعضای انجمن ( منظور انجمن نشرآثار ایرانشهر است ) که خطابهٔ اساسی را بعهده خواهدگرفت در نطق خود شرح‌دهدکه **مقصود ازین جشن تهیه کردن وسایلی است برای نشر آثارآلمانی ایرانشهر (۷۷جلد) درسویس وترجمه کردن مهمترین آنها بفارسی تا هرچه زودترایرانشهراین‌آثار را تازنده‌است تصحیح‌بکند** امیدوارم بدین‌ترتیب وسائل مالی ترجمه و نشرآثار من فراهم‌آید ومن هم‌کمی باستراحت ومعالجهٔ خودم مشغول شده با وسائل‌کافی و منشی و معاون مشغول تنظیم وترجمهٔ آثارخودبشوم.بی‌اندازه‌خوشحال‌شدم که‌خودشما هم بعنوان نماینده من ، نشان‌درجه اول علمی را دریافت خواهیدکرد ... »

درینجا ایرانشهر بتصور اینکه نشان متعلق به‌اینجانب است ابراز خرسندی مینماید. و مینویسد:

« ... امیدوارم که در ۱۶ ماه‌نشان درجه ۱ علمی برای شما در شورای عالی فرهنگ تصویب شده و مژده آن را بشما تبلیغ کرده‌اند ».

ولی وقتی اطلاع حاصل میکندکه نشان بنام ایشان است تأسف میخورد که درموقع خود بآن اشاره شد.

ایرانشهر در اثر تقاضای اینجانب یك قطعه از اشعارخود را فرستادندکه در روز جشن توسط کسیکه مثنوی را میتواند بهتر بخواند باصدای گرم بخواند:

« ...اگر ممکن‌باشد درروز جشن‌از موسیقی ایرانی و ازقطعهٔ مولوی‌بنام ( بیاد روان پاك مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی )[1] و پیام من و از نطق سخنرانان‌یك‌نوارصوتگیر ترتیب بدهید وحاضر کرده برایم بفرستید بامید موفقیت وکامیابی‌درترتیب جشن، سلام و محبت بی‌پایان خود را تقدیم داشته و فیض خداوند را در این امر بزرگ درخواست‌میکنم و در موقع جشن فکراً و روحاً در مجلس حاضرخواهم شد ... »

و چون اجرای جشن ماهها بتأخیر می‌افتد مینویسد:

«...در صورتیکه‌جشن ولادت من بااین‌همه‌سختیها و موانع که هرروزپیش می‌آید باز انجام بیابد قطعه پیام بروان پاك‌مولوی را شاید آقای صبحی‌مهتدی بهتر بتوانند بخوانند چونکه ایشان با مثنوی خوانی معروف هستند. بنظرم چنین میآمدکه تشکیل جشن ولادت من موانعی پیداکرده است و این هم از اوضاع جهان‌دورنیست...» .

« درینجا توصیه میکنندکه اگرچنین است غمناك نشوید وشکرخدارابجا

---

۱ـ مطلع این قطعه این است و درجای خود چاپ شده :

خواهم پرم من زین جهان درعرش سازم آشیان

گویم چو رومی جانفشان هذا جنون العاشقین



گوشه‌ای از اجتماع دوستان ایرانشهردرجشن تولد وی درسالن موزهٔ ایران باستان

بیاورید وسپس اشاره میکند که کسان دیگرشایسته‌ترازمن هستندکه باید از آنها قدردانی شود وحتی ازدریافت نشان هم اظهارشرمندگی کرده وخدمات ۵۸سالهٔ خود را مستحق این تکریم وتغزیزنمیداند. ولی چون جشن برقرار میشود از همهٔ دوستان ومسببین وبانیان جشن قدردانی و تشکرمیکند و آنرا برای نشرآثار خود مفید میداندکه درجای خود بآنها اشاره‌کرده‌ام.

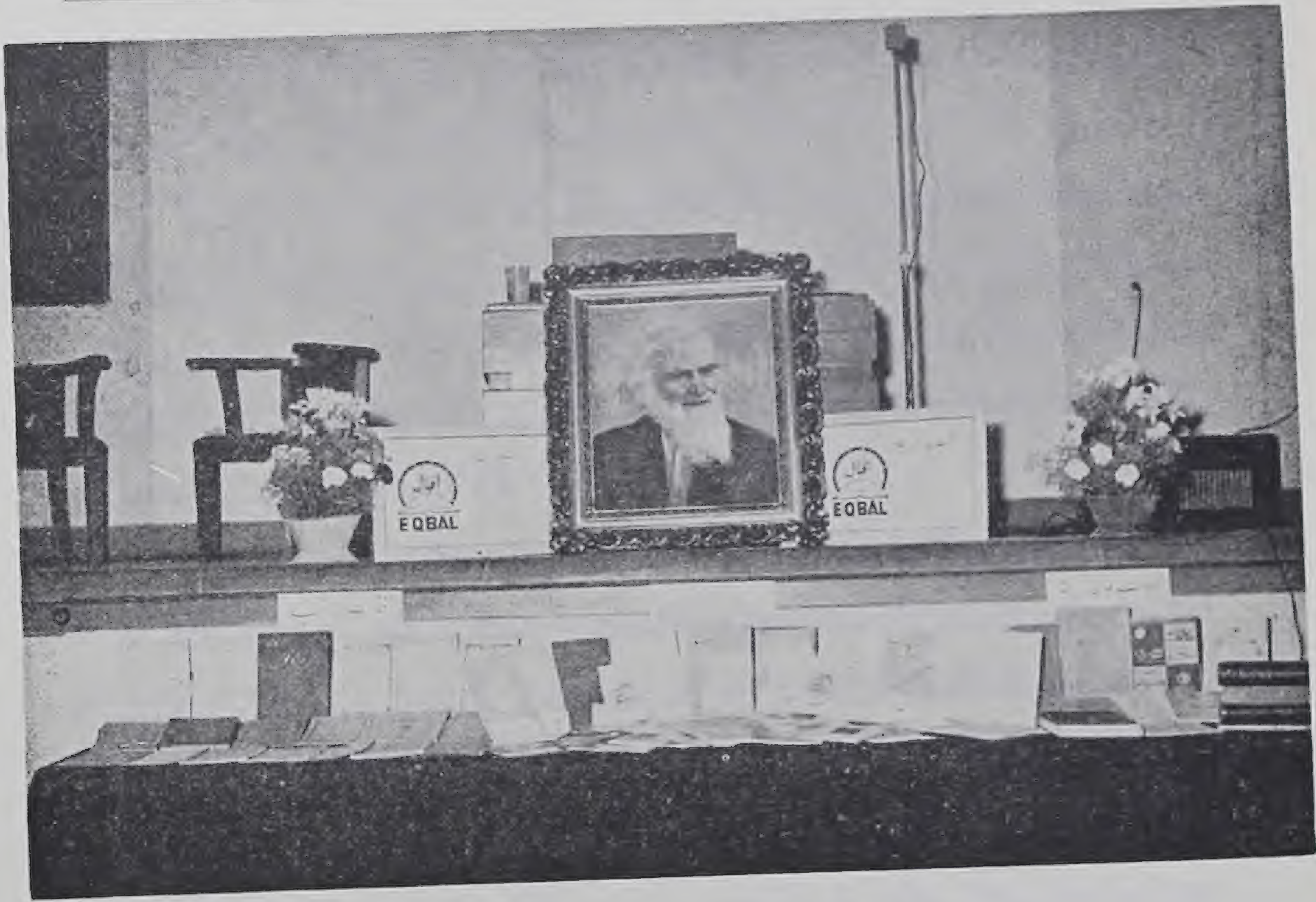
این مختصری بود ازنظرات مرحوم کاظم‌زادهٔ ایرانشهرکه هرگز توقع و انتظار چنین مراسمی را نداشت وافکارش عالیترازین بودکه باین امورصوری وتعریف وتمجیدهاتوجه‌کند، بااین وصف دربین نویسندگان چیره‌دست وتیزبین

که با نظر نیك‌بینی مطالب آموزنده ومفید دربارهٔ این جشن گفتند ونوشتند انتقادی نیز دریکی‌دوروزنامه ومجله درج شد که با اینکه نمیخواستم ازعقاید وطرز تفکر بعضی ازنویسندگان بی‌مطالعه که صرفاً روی استنباط وادراك شخصی خودمطالبی را درنوشته‌های خود بیان کرده وروح بدبینی وسوءظن را دردلهای پاك جوانان وسایرخوانندگان تزریق مینمایند ذکری‌نمایم ولی برای اینکه‌آیندگان بقضاوت گوناگون آشنا شوندوبه‌بینند که درهردوره ازتاریخ دربارهٔ کسانی‌مانند ایرانشهر چگونه حکمی صادرمیشود بدرج دونمونه ازآنها مبادرت میکنم .

روزنامه‌ای درشماره ۲۱۸ روزیکشنبه۴ خردادماه۱۳۳۷ خود تحت‌عنوان « شما را بخدا جوانان راگیج نکنید » چنین نوشته است :

« هفته پیش‌آقای وزیرفرهنگ مجلسی بافتخارآقای کاظم‌زاده ایرانشهر برپاکرده بودند که جریان‌از رادیو پخش شد ومن نیزمانند بسیاری ازخوانندگان بامشادآنرا شنیدم وبرمسخرگیهای این مملکت خندیدم . من سالهای سال است که دورادوربآقای کاظم‌زاده ایرانشهر ارادت دارم ومنکرنیستم که ایشان‌خدماتی باین‌آب وخاك کرده‌اند که قدرشناسی آن برمردم فرهنگ دوست لازم و واجب است . ولی اگرقرارباشد که ازمردم خدمتگزار تجلیل شود ، ایشان در ردیف هزارم نیزبزورجا میگیرند .

آقای کاظمزاده ایرانشهر مثل‌آقای جمال زاده از جمله کسانی هستند که خودشان را بیشترازمردم این مملکت دوست دارند وبرای اینکه مثل بنده وشما گرد وخاك‌خیابانها رانخورند ، کثافات معابروگذرگاهها را نه‌بینند وهزارویك دردبی‌درمان این مملکت را تحمل نکنند مدتهاست که ترك وطن‌کرده ودرسر- زمینهای زیبای فرنگ رحل اقامت افکنده‌اند واگربخواهیم انصاف رارعایت کنیم باید بگوئیم که تفاوت ایشان با آقای جمال‌زاده این است که پسرسید جمال‌الدین واعظ لااقل یادش نرفته که ازچه‌آب وخاکی برخاسته وتماس خود




نمایشگاه آثار ایرانشهر درسالن موزهٔ ایران باستان

رابا نویسندگان جوانتر ازخود حفظ کرده وازاوضاع واحوال مملکت وتحولاتی که درادب فارسی پدیدآمده خبرداراست . درحالیکه آقای ایرانشهر سالهاست که رابطه‌خودرابامحیط اجتماعی‌وادبی ایران‌بریده وآنقدردرنوشتن زبان فارسی عاجزاست که حتی‌منظورخود را درقالب کلمات پارسی نمیتواند بریزد و ترجمهٔ سخنان کنفوسیوس گواه صادقی براین گفته است .

من نمیدانم وزارت فرهنگ ازکدام جنبهٔ آقای کاظم‌زاده ایرانشهرخوشش آمده که بفکر تجلیل او افتاده است .

آیا وزارت فرهنگ عالیترین نشان خود را ازاین جهت بایشان داده که سالهای سال است ترك وطن کرده‌اند و به سرزمینهای بیگانه کنه‌وار چسبیده و حاضرنشده‌اند که درشداید و سختی‌های روزگار با سایرهم میهنان خود شریك

وسهیم باشند دراینصورت چرا اینقدرجوانان نو رسیده را از اینکه هوای دیار بیگانه بسرشان مبزند سرزنش میکنیم.

آیاوزارت فرهنگ بفکرقدرشناسی واحترام نسبت به آقای کاظم‌زاده ایرانشهر از آن‌جهت افتاده که ایشان دراواخرعمرراه درویشی وگل مولائی پیش گرفته‌اند ودرقلب اروپا برای خود بساط جوکی‌وار گسترده‌اند؟ درینصورت چرا اینقدر جوانان درویش مسلك را میکوبیم وبگوششان میخوانیم که دردنیای امروزدیگر باید دراین دکانها را تخته کرد؟

آیا وزارت فرهنگ برای آقای کاظمزاده ایرانشهراز آنروجشن برپا کرده که‌ایشان‌سوادفارسیشان‌نم کشیده‌است‌ودیگرنمیتوانند بسادگی‌وروانی‌منظورخودرا بیان کنند وکم وبیش‌ازلطائف‌وظرایف‌زبان مادری‌بدورافتاده‌اند که‌دراینصورت چرا اینقدر به خیل دانش‌آموزان ودانشجویان ناآشنا بزبان فارسی طعنه میزنیم که فلان مطلب را نمیفهمند وفلان نکته را درنمی‌یابند وقلمشان روانی وپختگی ندارد؟ درهمین شهرتهران لااقل هزارنفر باسوادتراز آقای کاظمزاده ایرانشهر هستند که بنان شب شان محتاجند وهرچند تلاش کرده‌اند نه بجائی رسیده‌اند ونه سفره‌شان رنگ وبوئی یافته ونه سواد سرزمینهای بیگانه را دیده‌اند.

اگروزارت فرهنگ‌میخواهدازمقام‌علم‌وادب‌تجلیل کنداز کاظمزاده‌ایرانشهر واجبتر فراوانند بایدبسراغ آنها رفت.. آقای کاظمزاده الحمدلله هفتاد وپنج‌سال عمر کرده‌اند وازروزگار جوانی درکشورهای آلمانی و سویس لمیده‌اند وحالا هم مشتی مرید پروپا قرص دارند که ایشان راتروخشك میکنند ایشان چه تشویق بشوند وچه نشوند بارشان را بسته و کارشان راکرده‌اند و حاصل عمرشان را برچیده‌اند ولی درهمین تهران هزارها هزار جوان با استعداد زندگی میکنند که ازبیکاری وبی‌سروسامانی جانشان بلب رسیده و هرکدام اگر تشویق بشوند امثال آقای کاظم‌زاده ایرانشهر را توی جیبشان میگذارند، ما تردید نداریم که

دراین مورد هم خاصه خرجی شده‌است وچون دوستان وهمشهریان با نفوذآقای کاظم‌زاده ایرانشهر خواسته‌اند محبتی برفیق قدیم خود بکنند . بناچاراز کیسه خلیفه‌بخشیده‌اندووزارت فرهنگ‌راپیش انداخته‌اندامابهرحال‌حقیقت‌نبایددرپرده بماند وماامیدواریم آقای وزیرفرهنگ‌این‌ضرب‌المثل کهنه‌را ازخاطرنبرده‌باشند که چراغی که بخانه رواست به مسجد حرام است :

آقای کاظم‌زاده فعلا غریبه‌اند اگرمیخواهید ازبزرگان مملکت تجلیل‌کنید اول به‌خودی‌ها بپردازند و اگرآنها برای‌تان ناشناس هستند ما حاضریم یکی یکی را معرفی‌کنیم .»

این سرمقاله رااینجانب‌خواندم‌وحتی‌با نویسندهٔ جوانش هم اتفاق‌ملاقات افتاد ولی درین باره صحبتی نکردم زیرا بطرز تفکر نویسنده آشنا بودم وهمین سکوت در شماره ۲۱۹ روز سه‌شنبه ۵ خرداد ۱۳۳۷ بدینصورت رنگ‌آمیزی شده است :

## قضاوت ناصحیح

« بقول‌آقای اورنگ ایوالله ! مقالهٔ دیروز ما همانطورکه فکرمیکردیم سروصدای عده‌ای را درآورد.چه‌بهتر،مانیزهمین‌را میخواستیم‌وخیلی خوشوقت میشویم که‌روراست‌بمیدان‌بیایندوهرچه‌دارند بگویندتاماهم هرچه‌داریم بگوئیم و مردم‌بتوانند داوری‌کنند که‌حق‌باکدام‌طرف‌است. حقیقت این‌است‌که سردمداران فرهنگ ما خودشان نمیدانند چه میخواهند بکنند واگر میدانستند اینطور گیج و منگ دورخودشان نمی‌چرخیدند وهرروز کاری خلاف روزقبل مرتکب نمیشدند وازیك‌سونمی‌ریسیدند وازسوی دیگرپنبه نمیکردند .

هم الان چند سال است‌که موضوع‌اقامت طولانی بعضی ازجوانان‌ایران

ایران درسرزمینهای بیگانه فکر مسئولین مملکت رابخود جلب کرده است وبانواع واقسام وسائل متشبث شده‌اند ومیشوند که این نونهالان گریزپای وطن رابکانون خانوادگی خود بازگردانند وبآنها یادآورشوند که مملکت چشم انتظارآنهاست ویك فرد شرافتمند وشجاع وظیفه شناس هرگزراضی نمیشودکه برای راحت و آسایش خود ازسرزمین پدری چشم بپوشد و عشق خدمت بآب وخاك را بهواو هوسهای خود بفروشد این یك موضوع بسیارمهمی است .

بدون تردید هرقدردراین زمینه کارشودکم است باید بجوانان غفلت‌زده‌ای که هوش وحواسشان را شکوه و زیبائیهائی دیاربیگانه ربوده فهماند که چقدر اشتباه میکنند و چگونه عواطف انسانی را درپای شهوات شیطانی خود قربانی مینمایند . باید بآنها فهماند که دیگران آنچه بدست آورده‌اند بخاطرفداکاریها و جانفشانیهای مردمی بوده که مطامع خودخواهانهٔ خود را بمنافع‌ومصالح‌اجتماع ترجیح نداده‌اند ، اگر نسل جوان صد سال پیش آمریکا هم هوای پاریس و وین ولندن بکله‌اش میزد وترجیح میداد بجای اینکه درساختمان وطن خود شرکت کند وهمت نشان دهد درسرزمینهای راحت‌تری بیاساید وبه عیش ومستی ، بپردازد و یـاد وطن وهموطنان را از خـاطر ببرد آمریکای پر عظمت امروز هرگز پدید نمی‌آمد .

اینها را باید در گوش جوانان خمار آلود خواند وآنها را بیدار کرد و وادارشان کرد که ازسرعشق بآغوش میهن بزرگ خود پناه بیاورند ودرکارعظیم آبادانی وترقی وتعالی وطن شرکت کنند ودرپی‌ریزی یك آینده بهتر و پرسعادت سهمی بگردن بگیرند . وازقضا مدتی‌است که دستگاه‌های مسئول مملکتی نیزکم وبیش فعالیتهائی دراین زمینه‌کرده‌اند اگرادامه یابد حتماً بثمرخواهد رسید ولی یك مرتبه درگیرودارچنین تلاش‌وکوششی‌می‌بینیم که وزارت فرهنگ بفکرتجلیل ازآقای کاظم‌زاده ایرانشهر میافتد .. وآقای وزیرفرهنگ میگوید که « جوانان



بازدید دکتر مهران وزیر فرهنگ وقت از نمایشگاه آثار ایرانشهر

کشور باید از راه وروش آقای کاظم‌زاده ایرانشهر سرمشق بگیرند .. » یك جوان ایرانی که بخواهد اززندگی آقای کاظم‌زاده ایرانشهر اطلاع حاصل کند قبل از هرچیزاین موضوع جلب نظرش میکندکه پنجاه سال پیش یك جوان بیست‌وچند ساله‌ای ازین مملکت به‌آلمان رفته و درآنجا مدتها خوش کرده‌که بماند وبعد عزم سویس کرده وآن سرزمین بهشتی را برای اقامت دائمی خود مناسب یافته وبساط خود راگسترده وازیار ودیار کناره‌گرفته‌وبخت یار آمده دکانی باز کرده که ازصدقه سر آن‌درسر هفتاد وپنجسالگی مشتی آدم‌ازهمه‌جا مانده‌آقا راهرروز تروخشك میکنند وبرای حرفهای پرت وپلایش سرودست می‌شکنند .

آیا این است آنچه که جوانان ایران باید آنرا سرمشق خود قرار دهند ؟ آیا باید یاد بگیرند که از مملکتشان فرار کنند و بگوشه‌ی امن و امانی پناه ببرند در آنجا « درویش مرحب » بشوند واقعاً که در مقابل این « هنرنمائی » ها باید مثل آقای اورنگ گفت : ایوالله !

من نمیخواستم امروز زیاد پرده را بالا بزنم ولی احساس میکنم که از ذکر این مطلب نمیتوانم بگذرم که : اصلا در سواد آقای کاظم‌زاده ایرانشهر حرف است و یا لااقل فعلا سوادشان خیلی نم کشیده است ... من بکتابها و رسالات ... واز این حرفها کاری ندارم ... زیرا فکر میکنم که مشت باید نمونه خروار باشد ... اگر نمونه سواد آقای کاظم‌زاده ایرانشهر همین پیام است که ایشان باصطلاح برای مردم جهان صادر کرده‌اند بقول شاعر نه بر مرده بر زنده باید گریست ، این چرندبافی را اگر یك شاگرد مدرسه هم باسم انشاء جا زده بود هیچ معلمی پیدا نمیشد که بآن یك نمره « پنج » بدهد . من وقتیکه این پیام را از رادیو شنیدم بی‌اختیار بیاد پیام آقای « سید صادق تقوی » افتادم که چندی پیش ادعای مهدویت کرده بود و بازپرس و دادستان و طبیب قانونی همه دست بدست هم دادند و اورا بدارالمجانین فرستادند . . . و بر زبانم گذشت که آدم در این دنیا چه‌چیزها می‌بیند ؟ چه عجایب و غرایبی ! »

## این هم نظر دیگر

در شماره ۳۴۶۵ روز سه‌شنبه ۶ خرداد ماه ۱۳۳۷ یك مجله نیز سرمقاله‌ای تحت عنوان ... زنده‌اش صد تومان ـ فیلسوف ۷۵ ساله چنین نوشته شده :

در روزنامه‌های دیروز عکس بسیار محکم و مجللی از جناب آقای وزیر فرهنگ دیدم که با ژست بسیار مردم‌پسندانه مشغول صحبت دربارهٔ یك فیلسوف

۷۵ سالهٔ ایرانی بودند . زیر این عکس تصویربسیارزیبای دیگری از فیلسوف مورد بحث بچشم میخورد که مرا بیاد عکسهای تولستوی و ماکسیم گورکی می‌انداخت . تعجب کردم فیلسوف ایرانی کیست ؟ و چه شده که وزیر فرهنگ ازیك فیلسوف ایرانی تجلیل کرده است . مقاله را خواندم وفهمیدم این‌فیلسوف بزرگوار کاظم‌زاده ایرانشهراست .

البته در شخصیت علمی ومقام فلسفی این ایرانی هیچ شکی نیست ولی‌من پس ازخواندن نطق بسیار سنگین ومسجع آقای وزیردربارهٔ ایشان بفکر فرورفتم با خودفکر کردم که‌این کاظم‌زاده‌ایرانشهر وجمالزاده ازبا هوش‌ترین‌وزرنگ‌ترین افراد ایرانی بوده‌اند چون اینها ازده‌پنجاه شصت سال پیش توانستند بفهمند که اگردرآغوش وطن عزیز بمانند سرنوشت وحشتناکی درانتظارشان خواهد بود و با هزارنکبت وفقروبدبختی هم‌آغوش خواهند شد این بودکه از همان ایام از حدیث شریف حب وطن و« خدمت کردن بمام میهن » گذشته و راه دیار غرب در پیش گرفتند .

گویا اینها با خود حساب‌کرده‌اند که اگر ما در اروپا چیزی شدیم بدون تردیدجامعهٔ هنرنشناس وهنرمندکش‌ایران هم‌مجبورخواهد شد ما را بپذیرد ،در حالیکه اگردرآغوش مام وطن بمانیم هیچکس ما را نخواهد شناخت و درزیر بارفقرومحرومیت ازیکطرف وحسادت وکارشکنیها وچشم تنگیهای نویسندگان بزرگ بازاری‌ازطرف دیگرله ولورده‌خواهیم شد . بلافاصله منظرهٔ این‌فیلسوف بزرگ درنظرم مجسم شد که اگر مقیم سویس نشده بود حالاچه وضعی داشت؟ ناگهان پیرمرد مفلوك وکثیفی را دربرابرخود دیدم‌که عصازنان و ناله‌کنان در حالیکه درهردوقدم می‌ایستاد و سرفه‌های کشداری میکرد و اخلاط غلیظی روی اسفالت خیابان می‌انداخت مشغول رفتن بود . از او پرسیدم . کجا میروی ؟ ناله‌کنان گفت :

میروم باداره بازنشستگی کرایه‌منزلم عقب افتاده طلبکارها پاشنهٔدرمنزلم را ازجاکنده‌اند هرچه داشتم فروختم وخوردم تازه بعنوان اینکه من پسرهای بزرگ دارم حقوق بازنشستگی ام را هم قطع کرده‌اند هرچه فریاد میزنم آقا جان من خدمت کرده‌ام درآمد پسرهای من مال خودشان است گوش کسی بدهکار نیست ... بله... این همه کتاب نوشتم این همه خون دل خوردم ومحرومیت کشیدم وامروزنه جا برای زندگی دارم ونه یك وعده غذای سیرنصیبم میشود ... پرسیدم . شمااسمتان چیست؟گفت کاظم‌زاده ایرانشهر. درجوانی تصمیم گرفتم بروم سویس اما نتوانستم عشق وطن نگذاشت آمدم اینجا ودچاراین فلاکت شدم ... ایکاش رفته بودم.. بازدنبالهٔ خیالم راگرفتم . لحظه‌ای بعد همان پیرمرد را دیدم که پشت دراداره بازنشستگی ازفرط عصبانیت وغصه سکته‌کرده وجانش را بمن وشما داده‌است و روزنامه‌هـا هم با کمـال بی اهمیتی در صفحهٔ آخر خود خبر مرگ او را نوشته‌اند که :

کاظم‌زاده ایرانشهر عضو فرهنگ در نتیجه سکته قلبی زندگی را بدرود گفت !درهمین‌موقع بازچشمم به‌عکس آقای‌وزیرفرهنگ درحین ایراد نطق‌افتاد که دربارهٔ فیلسوف ۷۵ ساله ایرانی فرموده‌اند :

نمونه‌کامل اینگونه ایرانیان نامی‌آقای حسین‌کاظم‌زاده‌ایرانشهر میباشند . ایشان ۵۳ سال است که دوراز وطن عزیز بسر میبرند .. این فیلسوف ۷۵ ساله ایرانی‌مایه‌مباهات وافتخار کشورماست، وامیدواریم جوانان وفرهنگیان ما از نتیجهٔمطالعات و راهنمائیهای ایشان بهره‌مندگردند . راستی با اینهمه برای چه وزارت‌فرهنگ ودولت‌اصراردارند جوانان ودانشمندان‌مابه‌ایران برگردند وچرا برای بازگشتن آنها اینهمه جلوی ایشان دانه‌میپاشند ؟ .»

***

این بود نظر دوروزنامه ومجله که بدون هیچگونه تحریف درج گردید واز زندگانی ۸۰ ساله مرحوم کاظمزاده ایرانشهر چندان اطلاعاتی نداشتند و بحث دراطراف آنها نیست زیرابقول خود ایرانشهر :

ما شاخ درختیم و پرازمیوهٔ توحید گرسنگ زند رهگذری باك نداریم

چند روزنامه هم درباره جشن چنین نوشتند .

روزنامه دنیا در شماره ۴۸۹ بتاریخ چهارم مرداد ماه ۱۳۳۷

«حسین کاظم زاده ایرانشهر دانشمند معروف ایرانی که ۵۳ سال است دوراز میهن کوهستان سوئیس مشغول زندگی عرفانی است وبمناسبت هفتاد وپنجمین سال ولادت اوشب جمعه مراسمی ازطرف وزارت فرهنگ درتالارموزه ایران باستان برپا گردید وازین دانشمند جهانی تجلیل وتکریم خاصی بعمل آمد ».

روزنامهٔ دیگری که متأسفانه نام و شمارهٔ آن از بین رفته چنین نوشته بود :

«جشن تولد دانشمند ایرانی که ۴۵ سال است درخارج ازوطن بسر میبرده دراسفند ماه جشن بسیار مفصلی درتهران برپا میشود این جشن بمناسبت ۷۵ سالگی کاظم زاده ایرانشهر نویسنده ودانشمند ایرانی مقیم سویس است که ٤٥ سال است دوراز وطن بوده ودریکی ازنقاط کوهستانی سویس بنام ( دگرس هایم ) زندگی روحانی ودرویشی برای خودترتیب داده وباگیاه ونبات تغذیه میکند ، کاظم زاده ایرانشهر که بعلت دردپا وبیماری روماتیسم قدرت حرکت وراه رفتن ازاوسلب شده وبوسیلهٔ درشکهٔ دستی در محوطه خانه ییلاقی خود گردش میکند در اغلب ممالك اروپا معروفیت زیادی دارد ودارای عده زیادی مرید از میان جوانان سویسی وآلمانی وفرانسوی است وتزاورا بکارمی بندند . جشن هفتادوپنج سالگی کاظم زاده ایرانشهر با شکوه تمام ازطرف وزارت فرهنگ واساتید دانشگاه تهران برپا خواهد شدوعده ای ازشاگردان اوسخنرانی خواهندنمود .»

روزنامه کیهان درشماره ۴۴۷۱ روز شنبه ۳ خرداد ماه ۱۳۳۷ تحت عنوان «این فیلسوف ۷۵ ساله دنیا را بصلح ووحدت میخواند» چنین نوشته است :

«درمراسم روزایرانشهر-وزیر فرهنگ ازایرانشهر فیلسوف ایرانی قدرشناسی کرد ودکتررضازاده شفق گفت : ایرانشهر حق دارد دنیا را با نور ایمان بصلح

وسعادت پایدار رساند .

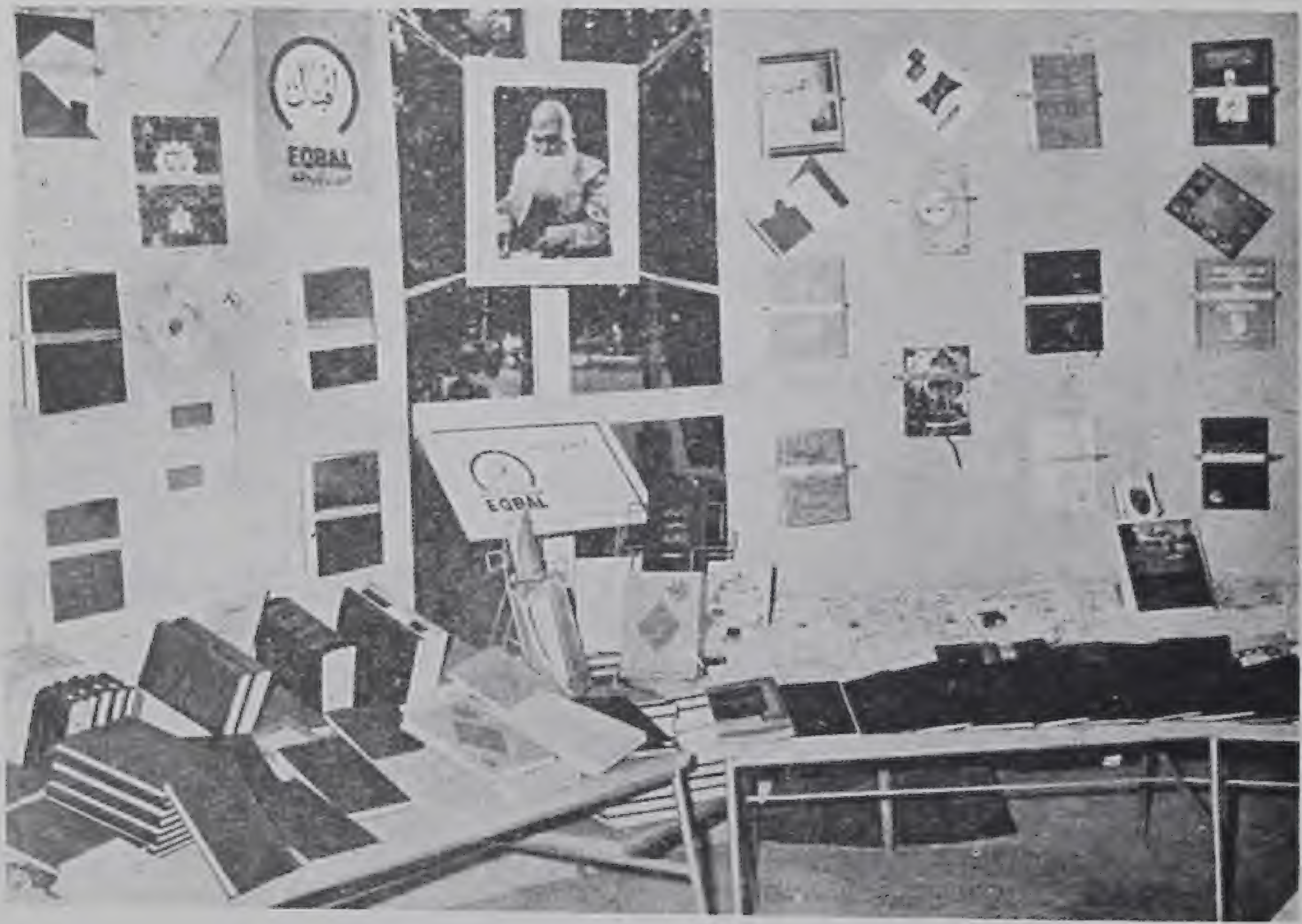
« ای آدمیان بیدار شوید وبا نور حقیقت دل خود راآگاه ساخته و برای بدست آوردن صلح حقیقی بکوشید . ازپیام ایرانشهر .

بمنظور تجلیل ازمقام شامخ آقای حسین کاظم زاده ایرانشهر فیلسوف بزرگ ایرانی ، وزارت فرهنگ روز ۵شنبه اول خرداد۳۷ رابنام (روز ایرانشهر) نامید وبهمین مناسبت ازساعت ۶ روز پنجشنبهٔ گذشته مراسمی ازطرف وزارت فرهنگ درتالار سخنرانی موزهٔ ایران باستان برگزار گردیدو هفتادو پنجمین سال تولد آقای کاظم زاده ایرانشهرجشن گرفته شد و درآغاز سرود شاهنشاهی نواخته شد بعد آقای دکترمهران وزیر فرهنگ طی نطقی چنین گفت : (متن این نطق قبلاچاپ شده) سپس آقای دکتر رضا زاده شفق اظهار داشت : ( عین سخنرانی آقای دکترشفق نیزدرجای خود بچاپ رسیده ) درینوقت آقای دکتر مهران وزیر فرهنگ یك قطعه نشان درجه ۱ دانش که عالیترین نشان علمی است توسط آقای کاظم کاظم زاده ایرانشهر به آقای حسین کاظم زاده ایرانشهر اعطا نمودند بعد نماینده ایرانشهر پشت میکروفون قرار گرفت وپس ازتشکر ازوزارت فرهنگ و آقای دکترمهران ودکترشفق وحضار ، پیام آقای کاظم زاده ایرانشهر رابشرح زیر قرائت نمود (عین پیام درصفحات قبل بچاپ رسیده)

درپایان آقای ابراهیمی یك قطعه آوازدرشور بهمراهی ارکستر اداره کل هنرهای زیبای کشور که شعر آن از آقای کاظم زاده ایرانشهر بود اجرا نمود بعد از نمایشگاه آثار ایرانشهر بازدید شد ودرپایان دفتریاد نامهٔ ایشان ازطرف حضار امضاء گردید این مراسم در پذیرائی گرمی که از مدعوین بعمل آمد در ساعت ۸ بعد ازظهر پایان یافت . »

* * *

پس ازبرگزاری جشن هفتاد وپنجمین تولد ایرانشهر توجه ادب دوستان به آثار این مرد فداکار جلب شد وچون ادامهٔ نمایشگاه درسالن موزهٔ ایران باستان میسر نبود ، ناشر تألیفات فارسی ایرانشهر بر آن شد که درمحل مناسبی نمایشگاه



نمایشگاه آثار ایرانشهر که بوسیلهٔ ناشر آثارش در ایران دائر گردید

مفصلتری برای عرضهٔ کلیه تألیفات وانتشارات دانشمند مذکور ترتیب دهد و بهمت مدیر شرکت اقبال (آقای جواد اقبال) این نمایشگاه با صورت بسیار آبرومندی دریك سالون بزرگ بانضمام تألیفات عدهٔ دیگر از نویسندگان تشکیل شد و مدت ۵ روز طالبان علم ومعرفت وقاطبهٔ ساکنان شهر تهران از این نمایشگاه دیدن کردند و بزحمات ۵۸ سالهٔ وی پی بردند همین باعث شد چند جلد دیگر از کتابهای ایرانشهر چاپ ومنتشر شد. درمدتی که نمایشگاه دائر بود از استادان دانشگاه وشخصیت های فرهنگی دراین نمایشگاه حضور پیدا کرده ودربارهٔ آثار ایرانشهر مطالبی بیان داشتند که درجای خود قابل توجه بود.

# اما قلم

قلم یکی ازموهبت‌های الهی است که خداوند توانا برای نشر و ترویج علوم وفنون وراهنمائی بندگان خودبدست شایستگان عنایت فرموده، ازین نعمت خدادادی فقط وفقط باید در راه رضای خدا وهدایت مردم استفاده کرد نه در راه‌هوی وهوس واغراض‌واهی‌شخصی، تا مبادا این‌نعمت بزرگ خدائی‌باستناد آیهٔ کریمهٔ .. . ولئن کفرتم ان‌عذابی‌لشدید . ازکف نویسنده بیرون رود وحسرت وندامت وخسران و زیان بارآورد .

مرد عاقل ودانا کسی راگویند که با بکاربردن نعمت الهی ( قلم ) درراه صحیح خود موجب ازدیاد نعمت علم ودانش وفضیلت وبینش خود ودیگران‌را فراهم سازد تا مشمول آیهٔ شریفهٔ : لئن شکرتم .. گردد، اگرازتاریخی‌که قلم پیدا شده همهٔ‌نویسندگان ودانشمندان، آن‌را درراهیکه منظور نظرحق تعالی‌است بکارمی‌بردند. آیاامروزه حال ووضع بشروروزگارما بدینسان بوده‌که هست، چه جنایاتی وچه ضلالت‌های فکری وروحی‌که ازسوء استعمال قلم دامنگیراین‌بشر نگردیده و خدا داناست‌که تاکی این سوء استعمال ادامه خواهدیافت. خوشا بحال مردانی‌که ازین ابزارکوچك با نیت پاك و قلب تابناك وپرازمهرومحبت نوع بشر درراه تنویر افکارعمومی عالم‌بشریت ومقاصد بزرگ جهانی استفاده میکنند و چه اجرهای بزرگی‌که از این عمل خود نمی‌برند . البته بکار بردن قلم بطورآزاد مطلق برای هرکس وحتی برای یك دانش‌آموز مکتبی نیز امکان دارد ولی اصل این است‌که علم وقلم وفکر و قریحه چه مسیری را بپیماید که بنفع

عالم بشریت تمام شود. ایرانشهر بالغ بر ۱۴۰ جلد تألیفات و آثار و هزاران مقالات وسخنرانیهای خود رابا همین قلم نوشته و هرگز دیده نشده که در این همه نوشته‌ها یك کلمهٔ اهانت آمیزی حتی برای دشمنان موهومی خود نیز روی کاغذ آورد، عفت قلم چون عفت روحی واخلاقی وی ازخصائص ایرانشهر بود.

انتقاد بجا وصحیح را همه می‌پذیرند واز آن استقبال میکنند ایرانشهر نیز تمام انتقادات اصولی‌نویسندگان‌برجستهٔ اروپا را بصورت یك جلدکتاب مستقل چاپ ونشر کرد برعکس ازتعریفات‌شخصی‌نویسندگان ناراضی بوده ومیگفت: تعریف شخص من چه نفعی برای بشریت دارد بهتر است در بارهٔ آثار من نظر بدهند ودرمقابل انتقادهم‌باهمین افکارمینوشت: من ازانتقادات نمی‌رنجم اگر انتقادکننده‌درگفتهٔ خودصادق باشدآن رامی‌پذیرم وشکرمیکنم که خدا بوسیله‌وی مرا بعیوبم آگاهی داده ودرصدد اصلاح‌خود برمی‌آیم‌ولی اگرگفته وی‌نادرست باشد اولاشکرمیکنم که چنین صفتی درمن وجود ندارد ثانیاً برای انتقاد کننده دعا میکنم که خدای توانا وی راهدایت کند.

## نظر ایرانشهر درباره انتقاد بقلم خود

ایرانشهردوجلدکتاب راجع‌به‌انتقادات وتقریظات دانشمندان‌ونویسندگان عالیمقام خارجی وجراید خارجه بزبان‌آلمانی چاپ ومنتشر ساخته و انتقادات جراید را نسبت به تألیفات خود ازروی‌کمال رضایت وخوشنودی اقبال نموده وبدون هیچگونه رنجش‌وآزرده خاطری‌ازمنقدین‌کمال سپاسگزاری نموده‌است وی با فکر جهانگیر خود این انتقادات را موجب روشن شدن نکات تاریك وبحث درمطالب کتابها دانسته و آنها را مفید تشخیص داده و در نامه‌های‌خود بآنها چنین اشاره میکرده :

« مقالهٔ تنقیدی‌را دربارهٔ کتاب روانشناسی باالذت خواندم وتشکر میکنم خواهشمندم درهرموقع هرگونه تنقیدی که از شخص یا تألیفات من میکنند بدون خودداری ونگرانی باکمال‌قوت‌دل برایم بفرستید وبنویسیدمن درینباب آزموده هستم وهیچ تنقید ودشنام وبدگوئی دل مرا بدرد نمیآورد و برعکس مایهٔ تشکر وشادمانی قلب من میشود زیرا من‌بخود میگویم این بدگوئی ونسبت خطا وسهو یا مبنی بحقیقت است ویا خطا و اشتباه میباشد در صورت اول ازگویندهٔ آن تشکر میکنم که مرا بخطای خودآگاه ساخت و درصورت دوم باز شاد میشوم که آن خطاکه بمن نسبت داده حقیقت ندارد ومن بحال آن شخص دلم میسوزد وبرای نجات اوازین خطا واشتباه عمدی یا غیر عمدی دعا میکنم خواهشمندم این شیوهٔ اخلاقی را شما هم بپذیرید وبکار ببندید و هیچگونه تنقیداترا از من پنهان نسازید . »

در نامه دیگر بازتکرار میکندکه :

«تقاضا میکنم از انتقادات جراید هرچه باشد ولو هم دشنام و بدگوئی باشد یك نسخه برایم بفرستید من تاب این انتقادات را دارم و از آنها استفاده میکنم» .

درجای دیگربمناسبتی که برایم روشن نیست وشاید بی‌ارتباط با مراسم جشن تولدش نباشدکه بموقع بآن اشاره شده وانتقادی هم ضمن عمل بموقع و پسندیدهٔ بانیان این جشن درروزنامه درج شده بود نباشد مینویسد :

« شاید پیش‌آمدهای ناگواری پیش‌آمده‌که احتیاط میکنید که مرا بیشتر غمناك میتواند بسازد لیکن درحقیقت‌کار برخلاف این است زیرا اگر من‌موانع کار وعلت‌آنرا بدانم وخودم بوسیلهٔ شما جوابهای لازم را بدهم و شما را هم ازینگونه زحمتها ودردسرها فارغ‌بسازم چنانکه سابقاً هم‌نوشتن‌از هیچ‌سرزنش وتنقید هرچه سخت‌تروفاحش هم باشد نمیترسم و غمناك نمیشوم زیرا زندگانی

۷۷ سالهٔ من درسهای خوب وحکمتهای جانفزا بخشیده وخداوند توانای فیض بخش هزاران بارمرا ازمصایب‌بزرگ وحتی مرگ‌نجات بخشیده‌است، ازینرو ازته دل خواهشمندم‌که درینگونه مواقع تنقید وتکذیب ابداً مدافعه‌نکنید و فقط بگوئیدکه شما باید ازخود من بپرسید ومن خودم جواب خواهم داد و یا اینکه بفرمائیدکه باید خودشان بمن بنویسند و جواب بخواهند . این ترتیب دو فایدهٔ بزرگ دارد اولا شمارا از غم ورنج ودغدغه ودلتنگی رها میکند و ثانیاً بمن وسیله میدهد تابدینگونه‌مردم، جوابهای قانع کننده و دلچسب بدهم و ایشان‌را براه راست حکمت و عدالت و حقیقت باکلمات متین و دلنشین رهنمائی بکنم درینگونه مواقع میتوانید باکمال‌اطمینان بدوست صمیمی‌مان آقای... و ...که تجربه‌های بیشمار و اهمیت و اعتبارکافی‌دارند مراجعت‌کنید و جواب دادن به تنقیدات وغیره را از ایشان تقاضا بکنید ولی چنانکه عرض‌کردم بهتر از همه این است‌که بخود من حواله‌کنید تا من هم مستفیض و مطلع بشوم و شما را از این غوغای دلتنگی فارغ وآزاد سازم.

دورگردون گر دو روزی بر مرادمانگشت
دائماًیکسان نماند دور گردون غم‌مخور
هان‌مشونومیدچون‌واقف‌نه‌ای‌زاسرار غیب
باشد اندر پرده، بازیهای پنهان غم مخور

## درآمد و هزینهٔ ایرانشهر

ایرانشهر از ابتدای جوانی بقناعت و صرفه جوئی عادت کرده و بیك زندگانی ساده میساخت وهرگز درعمر خودبمادیات و کسب مال و منال‌برای آسایش و راحت خود توجهی‌نداشت و هرکار وشغلی را هم‌که بعهده میگرفت

صرفاً جنبه معنوی آن مورد نظر وی بود، تا تحصیل میکرد در اثر درستکاری و فعالیت، هزینهٔ تحصیلش رااز محل حقوقی که ازمدرسه میگرفت باضافه کمکی که برادر بزرگش میکرد تأمین مینمود. درسفر وغربت نیز بحداقل زندگی ساخته و از درآمد خود مقداری هم برای مساعدت همنوعان خود صرف میکرد کتابفروشی راصرفاًجهة اجتماع طالبان علم‌وادب تأسیس کرده و مجله‌ایرانشهر را برای تنویر افکاروآشنائی هموطنان خود بتمدنات غرب‌دائر کرد، تألیفات خود را برای هدایت و ارشاد مردم و تربیت‌عمومی و اشاعهٔ اصول فلسفه و تربیت وعرفان وصلح وآشتی انتشارمیداد، درزندگانی وی محلی برای تفکر جهت‌کسب وذخیرهٔ مال و تأمین آتیه وجود نداشت. حتی از حقوق حقه خود نیز صرف‌نظر میکرد و اغلب اتفاق می‌افتاد با نیاز کاملی که خود پیدا میکرد دستگیری ازمحتاجان را مقدم میداشت. هدیه‌ای از کسی قبول نمیکرد و برای مطالبهٔ طلبهای خود پافشاری نمینمود وجه اشتراك مجله ماهها عقب می‌افتاد ولی او از حال و وضع مزاجی مدیونین جویا میکرد و ابداً سوءظنی نسبت‌بآنها بمغز خود راه نمیداد و همواره آنها را دعا میکرد تا در تعهد خود تعلل نکنند وسلامت و تندرستی آنان را آرزو مینمود وهمین عدم تأدیه وجه‌اشتراك باعث شدکه این مجله مفید اجتماعی و ادبی پس از چهار سال تعطیل گردیدکه‌درجای خود بآن اشاره شده است.

ایرانشهر پس از ورود بسویس در یك‌خانهٔ اجاره‌ای واقعه در دهکدهٔ دگرس‌هایم سکونت اختیارکرد این خانهٔ‌کوچك معمولی بودکه یك طبقه بیشتر نداشت و دارای سه‌اطاق بودکه بمبلغ ۱۵۰ فرانك در حدود ۱۱۰۰ ریال‌اجاره کرده بود ولی موقعیت‌خانه ازنظر استفاده از مناظرطبیعی‌که یك موهبت الهی است که‌در کشورسویس برایگان دراختیارمردم گذاشته‌شده برخوردار بودچمنها و سبزه‌زارها و درختان زیاد اطراف آن‌و دریاچه زوریخ یك صفای مخصوصی

باین قبیل خانه‌ها می‌بخشید، درآمد کاظمزاده ایرانشهردر اواخر زندگی وی‌از دو محل ممتاز واصل میگردید.

یکی‌ازطرف وزارت فرهنگ ایران ماهانه بمبلغ دوهزار ریال که‌بفرانك سویس (۲۷۰ فرانك) سه‌ماه بسه‌ماه‌حواله میشد البته این کمك هزینه‌در اثر تألیف چهار جلد کتاب اصول اساسی فن تربیت و اصول اساسی روانشناسی که در دومجلد چاپ شده فرستاده میشد.

محل دیگر عواید ایرانشهر حق‌التألیف کتابهای فارسی بود که در ایران طبع ونشرمیشد ولی وی آنچه ازین بابت حواله میشد به‌مصرف چاپ کتابهای آلمانی خود درشرکت بولمان که مدیریت آن بادوشیزهٔ نیکوکار فراولین‌بولمان بود می‌رسید و ایرانشهرناچار بود برای چاپ هر کتابش مبلغی قبلا بپردازد و آن شرکت‌نیز پس ازچاپ وانتشار کتابهای آلمانی منافع آن‌را ( در صورت‌داشتن نفع ) صرف چاپ بقیه‌آثار ایرانشهرمیکرد، بااین‌وصف بمصرف‌هزینه‌شخصی ایرانشهر چیزی باقی نمیماند واو ازمحل کمك هزینه ارسالی از ایران ووجوه دیگر کرایه‌خانه و مخارج ضروری شخصی وپرستار فداکارش بانو لوبك و معالجهٔ خود را تأمین مینمود.

گرچه این منابع بسیار ناچیز بود. ولی او همواره در نامه‌های خود از لطف و فیض پروردگار دانای توانا سپاسگزاری میکرد در صورتیکه تا آنجا که من اطلاع دارم حداقل هزینه زندگی وی ماهانه بالغ بر یکهزار و پانصد فرانك میشد.

این کمك هزینه وزارت فرهنگ نیزبطور نامرتب ارسال شده وموجبات ناراحت‌وی‌رافراهم‌مینمودواورادرمضیقهٔ‌مالی‌میگذاشت‌واوبرای انجام‌تعهدات خود ناچارمیشد چگونگی‌را بایران‌نوشته وسؤال کند ومن برای نمونه چندمورد را ذکر میکنم:

«...مسألهٔ مسامحه درحواله کردن کمك‌هزینهٔ من از طرف حسابداری کل وزارت فرهنگ مرا متأثر و غمناك ساخته و هیچگونه علتی برای اینکار پیدا نمیکنم هرروز بامید رسیدن آن منتظر بودم ولی تا امروز نرسیده و چون امروز کرایهٔ منزل و خرج الکتریك‌را بایستی بپردازم مجبورشدیم از بانو دختربولمان ۵۰۰فرانك قرض بکنیم تا شرمنده نشویم».

«... در هفتهٔ‌پیش‌چون بسیار محتاج پول بودیم از بانودختربولمان‌تقاضا کردم ۵۰۰ فرانك بعنوان قرض برایم فرستاد تا مخارج فوری را انجام دادیم و چون هفته آینده هم بمناسبت اول ماه اکتبر کرایه و مخارج کلفت و تلفن و غیره خواهم داد اگر کمك‌هزینه‌سه‌ماهه سوم از وزارت فرهنگ بفرستندبسیار متشکر میشوم واگر ممکن‌نشودبهیچوجه متألم و غمناك نشوند و بخودتان‌زحمت ندهید و غم مخورید با وسایل دیگراینکار را هم بفضل خداوند به‌بهترین‌وجهی انجام میتوانیم بدهیم دربنراه تجربه‌های معجزنما زیاد داریم»

وقتی این‌کمك از ایران بوی میرسد آن را بفال نیك‌گرفته بجای اینکه بفکر خویش باشد باز بفکر نشرآثار خویش برای طالبان حقیقت است.

«...در ۲۰اکتبرکه روز ولادت‌بانو لوبك بودکمك‌هزینهٔ عقب افتادهٔ من رسید و ما را بسیار شادمند ساخت و نیز رسالهٔ راجع به‌ولادت حضرت مسیح که میخواستم با ماشین‌دستی بچاپ برسانم وبرای رادیوها وجراید هدیه‌بفرستم چون چاپخانه‌برای صدنسخه‌که ۱۰ صفحه دارد ۳۰۰ فرانك میخواست‌همانروز یکی ازپرتوجویان قدیم دبستان عرفان باطنی‌که از این مسأله واقف شده بودبا تلفن اطلاع دادکه او مخارج چاپ این رساله را بعهده میگیرد و توسط یکی از دوستانش‌که این ماشین را دارد بچاپ میرساند»

چون باردیگراین‌تأخیرارسال‌کمك هزینه‌بطول‌می‌انجامدتصورمیکندکه‌کمك

هزینه قطع شده مینویسد:

« مسأله عدم ارسال هزینه سه‌ماههٔ‌چهارم سال جاری برای من ازوزارت فرهنگ برای شما مایهٔ دردسر و زحمت فکری و روحی گشته است از این جهت خاطر مبارك شما را مطمئن میسازم که من چندان نگرانی و رنجش دل‌از عدم‌رسید وحتی قطع‌هزینه سالیانه ازوزارت فرهنگ ندارم‌زیرا ایمان‌قوی دارم که آن خدای فیض‌بخش جهان که مرا تا امروز گرسنه وآواره نساخته باز هم مرا از فیض وسائل زندگی محروم نخواهد ساخت:

ز عدلش‌چو بندد خدایك‌دری ز لطفش گشاید در دیگری

لهذا خواهشمندم بهیچوجه ازین‌قطع کمك‌هزینه‌مکدروغمناك نشوید واز جهت من ابداً نگران نباشید لیکن دلم میخواست که علت واقعی این مسأله را میدانستم ».

ولی در ضمن برای انجام تعهد چاپ تألیفات خود ناچار میشود راهی پیدا کند که لطمه به‌جریان انتشار آثارش نخورد و در یك‌نامه حقیقت را بیان میکند:

« چون در اوائل سال نوشته بودیدکه تا ماه ژوئن شاید بتوانید مقداری وجه تهیه‌کرده بفرستید حالا موقع بسیار مناسب است که اگر بتوانید این نیت پاك را بعمل آورید بسیار متشکر میشوم چونکه از یك‌طرف کتابی تازه از من در چاپخانه بولمان چاپ شده‌که برای آن ۱۸۵۴ فرانك پرداخته‌ایم و برای اینکار من باید چند هزار فرانك بعهده بگیرم بدینجهت اگر بتوانید ۵۰۰تا ۶۰۰ فرانك بعنوان فراولین بولمان بفرستید بسیار خوشوقت میشوم »

درین قبیل مواقع من‌ناچار بودم‌که موجبات راحت وآسودگی‌خاطرایشان را فراهم سازم و از محل فروش‌کتابهای فارسی و یا از راه دیگربطورمتناوب حواله‌هائی ارسال دارم ولی ایشان باین‌امر رضایت نمیدادند و مینوشتند:

«دوست بلندهمت فداکار من ــ مبلغ هزار فرانك که از جیب فتوت خود ارسال کرده بودید پریروز رسید از ته‌دل تشکر میکنم و بدین همت و جوانمردی شما آفرین خوانده وسپاس خدا را بجا آوردم چون یقین دارم که برای این وجه ارز دولتی نداشته‌اید ناچار بایستی بیش از ده‌هزار ریال پرداخته باشید خواهشمندم این را مرقوم دارید ..... »

در نامه‌های بعدی خود اصرار میکند که وجهی ارسال ندارم بتصور اینکه همهٔ این وجوه از طرف خود من است و من ازین بابت در زحمت می‌افتم درصورتیکه راحت وآرامش فکر و معالجه ایشان بزرگترین آرزوی من بوده.

« خواهش کردم دیگر بخودتان زحمت ندهید و مرا شرمنده نسازید خداوند فیاض کریم با وسائل دیگر اسباب زندگی و بهبودی مرا فراهم خواهد ساخت اگر مایهٔ زحمت نشود ۲-۳ کیلو برنج خوب... بفرستید. »

من قلمم عاجز و زبانم قاصر است که ازعهدهٔ شرح محبتهای قلبی وصفای باطنی و رهبریهای این مردشریف کامل برآیم همینقدر اشاره میکنم که نامه‌های محبت آمیز ومطالب آموزنده آن حتی اگر بفرض محال توبیخی هم درآن بود مایهٔ امید و ازدیاد ایمان قوی در من بود وبرای من یك نیروی عجیبی میداد که توصیف آن را نتوانم و برای نمونه یکی از نامه‌های پر ازمهر وصفایش را عیناً بنظرخوانندگان میرسانم.

باری مرحوم ایرانشهر وقتیکه حواله‌های بعدی‌را دریافت میکند مینویسد:

« امروز هم از بانك اینجا اطلاع دادند که هشتصد فرانك مرحمتی شما رسیده است خداوند اجر جزیل عطا فرماید ازین همت شما بسیار متشکر و خوشحال شدم ازینکه ٤ کیسه برنج فرستاده‌اید بسیار خوشحال شدم بخصوص بانو لوبك برنج ایران را بسیار دوست دارد و از ته‌دل تشکر میکند... »

در نامهٔ دیگر باز تأکید میکند:

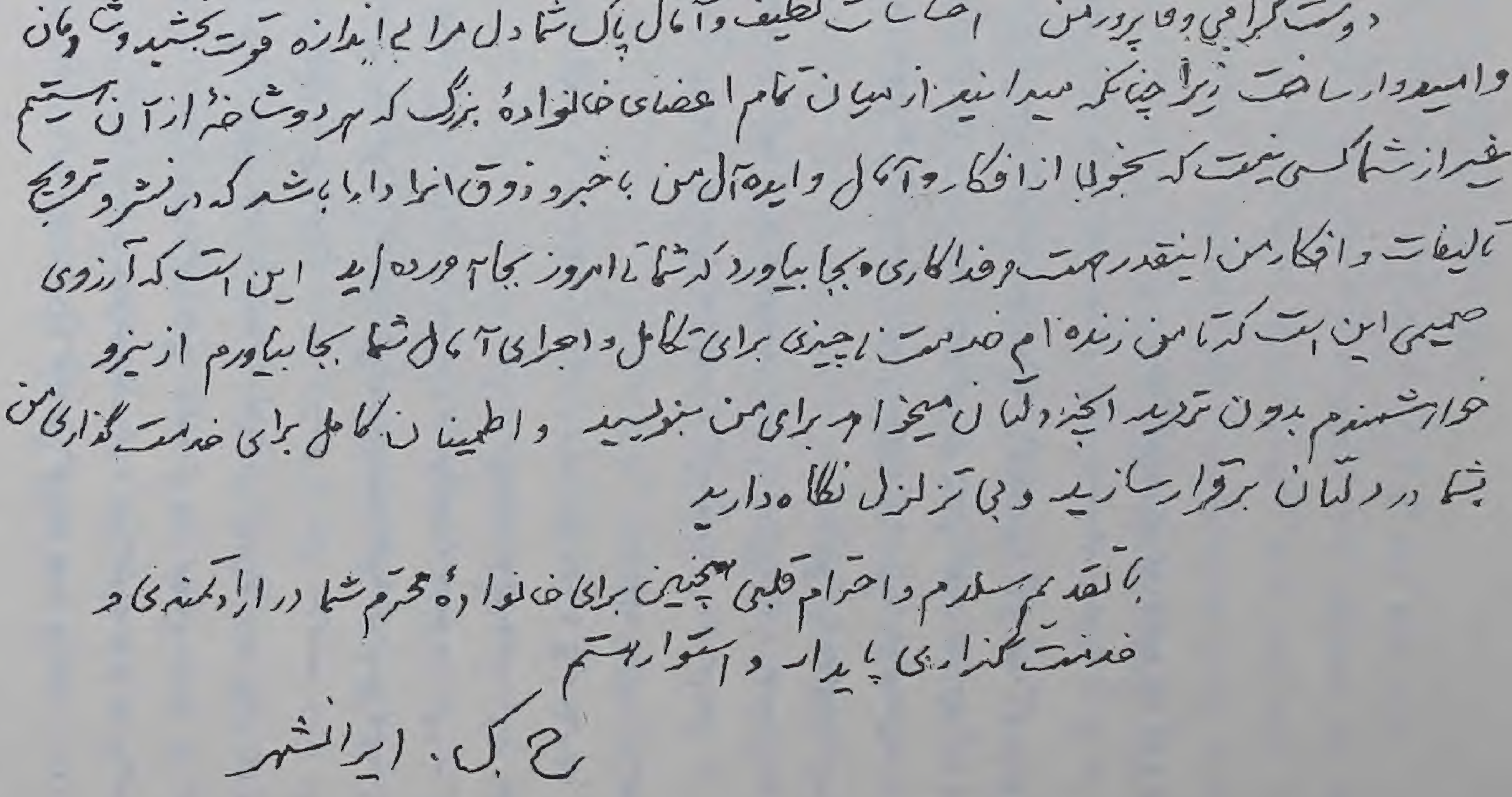
« .... حوالهٔ ۴۰۰ فرانکی که مبلغ ۷۶۹۵ ریال خریده فرستاده بودید یك روز پس از مرقومه واصل شد و مراخوشحال ساخت گرچه‌من تقاضاکرده‌بودم که پس از ارسال ۵۰۰فرانك از وجوه کتب باقی‌مانده برای من نفرستید بلکه آنرا برای تأدیهٔ مخارج کتابهاکه‌برایم میفرستید و سایرمخارج دیگرنگاهدارید و ازآن بابت محسوب کنید از همت و محبت بی‌پایان شما تشکرکرده دوباره تقاضا میکنم که ازجیب‌فتوت‌خودتان دیگر وجهی‌برایم نفرستید خداوندمخارج زندگی مرا از راه لطف و عنایت خود میرساند و مرا در تنگی نمیگذارد و من از عهدهٔ شکر نعمتهای او نمیتوانم برآیم . »

یك ماه دیگرهم در نامه خود وصول ۵۰۰فرانك را اعلام میکند همین وضع همواره ادامه داشت.

این شمه‌ای بود ازوضع مالی و محل امرار معاش و مخارج وهزینه‌های ضروری ایرانشهر و بیش ازین را جایز نمیدانم و به‌نظر یکی از روزنامه‌های ایران اشارت‌کرده و میگذرم :

«کمك‌ماهیانه وزارت فرهنگ‌بدانشمندکهنسال‌ایرانی کاظم‌زاده ایرانشهر مقیم سویس بقدری ناچیز است که کارکنان سفارت کبرای ایران در سویس شرم میکنند این‌مبلغ قلیل را تحویل رجل دانشمندصوفی‌مسلك ایران‌بنمایند».

این شرح واقعیت درشماره۵۱۷ روزنامه دنیا چاپ شد و همه خواندند و دیدند ولی باز فکری از طرف‌کسی نشد.



دوست گرامی وفاپرور من احساسات لطیف و آمال پاک شما دل مرا بی‌اندازه قوت بخشید و شادمان
و امیدوار ساخت زیرا چنانکه میدانید از میان تمام اعضای خانوادهٔ بزرگ که هر دو شاخه از آن هستیم
غیر از شما کسی نیست که بخوبی از افکار و آمال و ایده‌آل من باخبر و ذوق آنها دارا باشد که در نشر و ترویج
تألیفات و افکار من اینقدر همت و فداکاری بجا بیاورد که شما تا امروز بجا آورده‌اید این است که آرزوی
صمیمی این است که تا من زنده‌ام خدمتی را چیزی برای تکامل و اجرای آمال شما بجا بیاورم از نیرو
خواهشمندم بدون تردید آنچه دلتان میخواهد برای من بنویسید و اطمینان کامل برای خدمتگزاری من
بشما در دلتان برقرار سازید و بی تزلزل نگاه دارید

با تقدیم سلام و احترام قلبی همچنین برای خانوادهٔ محترم شما در آرزومندی در
خدمتگزاری پایدار و استوار هستم

ح. ک. ایرانشهر

نمونه‌ای از نامه‌های ذوق‌انگیز ایرانشهر

# ایرانشهر درعین تنگدستی بفکر محصلین است

ایرانشهر با اینکه خود مخصوصاً در اواخر عمرش جهة جمع آوری و چاپ آثار و اخذ نتیجه از زحمات ۵۰ سالهٔ خود از نظرمالی سخت در مضیقه بود دیدن دانشجویان و یا هموطنانی که برای تکمیل تحصیلات خودراه اروپا را پیش گرفته ودر اثرنرسیدن کمك تحصیلی بسختی افتاده بودندوی‌را رنج‌میداد و برای نجات آنان بهرمقام و مرجعی‌متوسل‌میشد ووضع خود را فراموش‌میکرد.

« یك دانشجوی ایرانی... که‌در آلمان... تحصیل میکند... بدیدن‌من آمده بودند و عکسهای رنگین برداشتند و بی‌اندازه وعدهٔ معاونت فکری و قلمی‌برای نشرآثار من دادند و بسیار ذوق و شوق داشتند و چند جلدکتاب و مجله W.H. دادم و قراربود فوری برای من‌نامه بنویسندحالابیش از۵ماه است خبری نرسیده وکاغذی هم نوشتم جوابی نداده‌حدس‌میزنم دانشجوی دولتی نبوده وپول‌برایش نرسیده ناچار بایران برگشته‌اند تاپول‌تهیه‌کننداگر ایشان را پیداکنید ازحالشان اطلاع گرفته برای من بنویسید »

باز هم یك‌دانشجوی دیگر

« کتاب خودآموز آلمانی را برای آقای... که دانشجوی آزاد بوده و در... مشغول‌بتحصیل زبان ایتالی بود خواسته بودم.

این جوان بسیار پاکسرشت و بیداردل و روشنبین است و آتش ذوق و شوق فطری وطبیعی پیوسته در دلش فروزان است و فروتنی و محبت بیریا از چشمانش هویدا میباشد.این جوان ساده دوبار از من دیدن‌کرد واگرمیتوانست میخواست اینجا بماند و بمن خدمت بکند همه‌کتابهای مرا خوانده و پیوسته

درین فکر است که چگونه باید اینها را در میان ایرانیان منتشر ساخت چون فقیر وبی‌چیز میباشد بدین جهة در... اقامت کرده که آنجا زندگانی ارزان است دو هفته پیش که اینجا بود گفت به... برمیگردد تا از آنجا از راه خشکی و زمینی بتهران برگردد تا یك پارچه زمین که دارد آنرا فروخته دوباره به... برگردد من برایش توصیه کردم که بخدمت شما برسد و تا در تهران است بشما کمك بکند در نوشتن قلم شیوائی دارد و برای هر خدمت و کار از ته‌دل آماده میباشد بنظرم اگر ایشان را برای تصحیح نوشته‌های چاپی و سایر کارها با وجه مختصری مأمور بکنید هم برای شما و هم برای او معاونت بزرگی خواهد شد.»

روشن است که این جوان محصل بی‌چیز بدیدن من نمی‌آید بلکه بولایت خود میرود و معلوم نمیشود آیا بالاخره زمین خود را فروخته و باروپا برگشته و ادامه تحصیل میکند یا نه، فقر ونداری ویرا از تکمیل تحصیلاتش باز داشته، این است ایرانشهر نگران میشود باز برایم مینویسد:

«... تقاضا کرده بودم که تحقیق کنید آقای.... که جوان بی‌اندازه غیور وپاکسرشت وفداکار بود و درشهر... (اروپا) بود... وبمن قول داد که هم از... و هم از راه پیوسته از حالش اطلاع بدهد و در تهران بخدمت شما برسد تا کنون نه از شما و نه از این جوان اطلاعی نرسیده و اینکار برای من بی اندازه موجب نگرانی و پریشانی دل گردیده است.

آقای... بمن در ضمن صحبت گفته بود که پدر پیری دارد و معروف به... میباشد گویا از اهالی... هستند، نیز با مدیر مجله... بسیار آشنا و دوست هستند ناچار از راه و یا پیش از حرکت بدین شخص خبر داده است که بتهران میآید خواهشمندم ازین دوشخص تحقیق حال ایشان راکرده برایم بنویسید و اگر هیچکدام اطلاع ندادند من از آنچه از دستم برمیآید از... و سفارت ایران در... تحقیقات لازمه را بعمل میآورم تا مسأله روشن گردد که این جوان پاك دل چه

بسرش آمده و خدا در امان خودش نگاهدارد. »

وقتی در یکی از مجلات ادبی و مهم ایران مقالهٔ بسیار مفیدی بقلم یکی ازبانوان تحصیل کرده که از یکی‌از خانواده‌های مهم سابق ایران است میخواند با نامه رسالهٔ دکترایش را تقاضا میکند پس از مکاتبه معلوم میشود که این‌بانوی نیکوکار دانشور بعلت عدم امکانات مالی تاکنون نتوانسته رسالهٔ خود را بچاپ برساند بسیار متألم‌شده و مینویسد :

« من دوماه پیش نامه‌ای برایش نوشته تقاضا کردم یك جلد از رساله دکترای‌خودش‌رابمن‌بفرستد وکتاب تفسیر بردیباچه مثنوی را فرستادم نامهٔجواب راکه حالا فرستاده برای شما لف میکنم که تنها خودتان بخوانید و تحقیقات بکنیدکه آیا عدم معاونت وزارت فرهنگ وغیره چه‌حکمتی داردکه این بانوی پاکسرشت که اینهمه‌خدمات بفرهنگ‌ایران‌کرده چرا نتوانسته خرج چاپ‌رسالهٔ دکترای خود را دریافت‌کند.

من خیلی دلم بحالش سوخت‌وآنچه لازمه تسلی و دلداری است خواهم نوشت. »

## علاقه ایرانشهر بوطن خود ایران

یکی از مختصات اخلاقی و خصوصیات باطنی ایرانشهر علاقهٔ خارج از حد وی بکشور و هم‌میهنان خود بودکه از کودکی در نهاد اوزبانه میکشید و از خلال سرگذشت وی در دورهٔ تحصیل وکارهای بزرگ او درایام انقلاب مشروطیت و نجات ایران و همچنین از نوشته‌های وی در اواخر عمرش کاملا پیدا و نمایان است.

باید یادآور شدکه این علاقه وافر وطنخواهی و ملت‌دوستی در نهایت

بشردوستی در اواخر زندگی او بی‌اندازه عمیق و ریشه‌دار و بصورت یك محبت عالمگیر تجلی میکرد، با اینکه خود در ده‌سال آخر عمرش سخت گرفتار انواع کارهای پرزحمت از تألیف و ترجمه و تهیهٔ مقاله و کنفرانس و مکاتبات زیاد و معالجهٔ کسالت خود و مسافرتهای کوتاه و غیره بود آنی از فکر ایران و ایرانی غافل نبود.

درینجا نمی‌خواهم بتفصیل بپردازم زیرا نمونه‌های بس عالی از سجایای اخلاقی این شخصیت کم‌نظیر در تألیفات و آثار وی موجود است فقط اشارهٔ مختصر به‌چند یادداشت و نامه میکنم تا نموداری از افکار دورهٔ آخر زندگی وی را نشان‌داده باشم، او درجائی مینویسد:

«خدمت بایران و بنوع بشر بزرگترین اندیشه و آرزوی من است که همهٔ تألیفات من که بآلمانی راجع به‌تمدن و آثار ادبی و افکار روحانی ایران و اسلام است در حیات من درینجا بچاپ برسد.

ــ وظیفهٔ اساسی و مهم من انتشار دادن افکار فلسفی و دینی ایران و اسلام و خدمات شایان متفکرین و ادبای ایران است بتمدن نوع بشر.

ــ از اقدام و نتیجهٔ مثبت در بارهٔ نامیدن یك خیابان و یك دبیرستان بنام «ایرانشهر» از ته‌دل متشکرم با اینکه بنظرم اینگونه اقدامات بی‌لزوم و بیموقع میباشد زیرا نه فایده‌ای بملت و نه به‌نشر آثار من دارد اینگونه کارها را پس از وفات میکنند.

ــ کتاب معارف درعثمانی را مناسب نمیدانم که به‌چاپ برسانید موضوع آن کهنه شده است و امروز دولت عثمانی وجود ندارد و روابط بسیار نیك با ایران دارد ازینرو این رساله با اوضاع امروزی ایران مناسبت کامل ندارد.

ــ چند روز است که اخبار زلزلهٔ لار را میخوانم و ازین مصیبت وحشتناك دلسوز بسیار غمزده و دردناك هستم و از خداوند لطف بیکران ببازماندگان

درخواست میکنم.

ـدرین شمارهٔ خواندنیها هنوزمژده ولادت فرزند دلبندعلیاحضرت ملکه فرح داده نشده در صورتیکه ما درهمان روز ولادت مفصلا آنرا ازرادیوشنیده و در جراید با عکسهای مختلف دیده‌ایم و بسیار ازین عطیهٔ آسمانی خرم و و دلشاد شده‌ایم.

ـبرای تأمین یك منشی بنظرم گویااشتباه شده باینمعنی که من منشی‌ایرانی بهیچوجه لازم ندارم زیرا این برای دولت مخارج زیاد تولید میکند.

ـاوضاع‌اقتصادی ایران بی اندازه پریشان و گرفتار تنگدستی و سختی میباشد[1] و این تقاضای من مایه ننگ و خجلت من میباشد عجالتاً از نوشتن مقاله و ترجمه شخصی خودم صرف‌نظر باید بکنم و این همه‌کارها که بآلمانی درینجا بعمل میآورم باز بنام ایران میباشد و این خدمت در اروپا امروز بی-اندازه مهمتر و ضروری است زیرا منبع فساد و اضمحلال نوع بشر در اروپا میباشد ازینرو:

رشته‌ای بر گردنم افکند دوست　　برکشیداینجاکه خاطرخواه اوست

ـمن هیچ‌تقاضای‌مادی ندارم‌زیرامقصد اساسی خدمت بملت ایران‌باستان و دین اسلام است.

ـمسألهٔ‌مهمی که امروز باید اقدام شود نمایشنامه (فیض گذشت و آشتی کردن) میباشد که بآلمانی در سه‌پرده نوشته شده و بی‌اندازه جالب میباشد ودر ایران قدیم چند صدسال پیش از میلاد مسیح و در معبد نور در جشن ایام‌نوروز اتفاق افتاده است و رئیس معبد هرمزان نامیده میشود و دو زن هم بنام ناهید (آناهیتا) و میترادرآن شرکت دارندو با ده پرتو جوی نو که از مقام پرتوجوئی

۱ ـ این نامه مربوط بسال ۱۹۶۱ میلادی است

بکلاس بالا ترقی کرده از طرف مدیر معبد جایزه میگیرند. مقاله‌های بسیار مفید و جالبی دارم که برای اوضاع کنونی ایران بی‌اندازه مناسب است.

ـ درمجلهٔ خواندنیها شرحی دربارهٔ اقدامات دولت بخصوص وزارت فرهنگ برای مبارزه با بیسوادی خواندم که بی‌اندازه متأثر و غمناك شدم زیرا می‌بینم که بجای اینهمه اقدامات و تدریس خود وزراء و فرهنگیان در همهٔ محافل و مجالس و حتی در مساجد و رادیو اگر وزارت فرهنگ الفبای راه‌نو را با راهنمای آن در همهٔ خانواده‌ها اجباری میکرد و درعرض یکسال بدون زحمت صدهزاران مردم بی‌سواد با سواد می‌گشتند و من پیشنهاد میکنم که این الفبای راه نو را بعنوان (ارمغان بملت ایران) بعهدهٔ وزارت فرهنگ هدیه کنیم که وزارت فرهنگ چند صدهزار از آن بچاپ رسانده درتمام مملکت منتشر سازد و اگر بوزارت فرهنگ تحمل مخارج چاپ زیاد است خوبست انجمن کمك مبارزه با بی‌سوادان تأسیس کند تا مخارج لازمه را تهیه نماید و امر کنند که متن الفبای راه‌نو را در بعضی روزنامه‌ها و مجله‌ها نشر بدهند تا مردم استفاده کنند و درهرقصبه‌ای مدیر فرهنگ و یامدیر مسائل دینی و مذهبی ترویج و تدریس این الفبارا بعهده بگیرند.

ـ درین باب ابداً مضایقه‌از بذل مال وجان نبایدکرد و از منافع‌فروش این کتاب با کمال میل و ذوق منصرف شد.

ـ دربارهٔ نشرافکار درخصوص روزمادران بسیار مناسب و مفید است که مدیران دبستانها و چند نفر از خانمهای با نفوذ و روشندل را تشویق کنندتا این خدمت بزرگ را بعهده بگیرند و با نشر افکار خود در جراید و در رادیو آنرا بفعلیت بگذارند و روز ۱۳ ماه مه را تعیین کرده جشنهائی برقرار سازند.

ـ امیدواری کامل‌دارم که بهمت خستگی ناپذیر آن دوستان فداکار این

خدمت بزرگ به‌میهن و بفرهنگ ایران که بعهده گرفته‌اند بزودی ثمرات جان‌بخش و نتایج درخشان بدهد اگر کسالت مزاج من مساعدت میکرد در انجام دادن این خدمت خودم نیز بیش از این همراهی میکردم. رضاً بقضائك وتسليماً لامرك ان فی ذلك لهدی و بشراً للمؤمنين.

## از اوضاع ادارات گله دارد

ایرانشهر بالغ بر ۵۸ سال بودکه در اروپا زندگی میکرد و با تمدنات کشورهای اروپائی آشنا شده و به اخلاق وآداب و رسوم آنها خو گرفته و مانند یك اروپائی که پایهٔ اخلاقش با تعالیم اسلامی محکم شده باشد فکر و عمل میکرد و از وضع آشفتهٔ ایران آنروز بدور بود، این بودکه بعضی از امور برخلاف رسوم مدنیت، ویرا بحیرت وتعجب وامیداشت و بی‌نظمی و بی‌ترتیبی را نمی‌توانست ندیده بگیرد و اغلب آنها را یادآوری میکرد بخصوص که این قبیل اعمال ازطرف ادارهٔ رسمی و یا اشخاص سرشناس سرمیزد.

وی همواره مراقب و متوجه نکات باریك اخلاقی و اجتماعی بود و با بیانات پندآمیز تذکرات لازم‌میداد، روزی با کسب اجازهٔ کتبی قبلی ازمؤلف کتاب جیجکعلیشاه (آقای ذبیح‌بهروز) این‌کتاب را که‌جزءانتشارات‌ایرانشهر دربرلن چاپ شده‌بودتجدید چاپ‌کردم و یك نسخه هم برای مرحوم ایرانشهر فرستادم در جواب با اظهار مسرت و خوشحالی نوشت:

«درینگونه اقدامات‌قانوناًلازم است‌که شخصیکه میخواهدکتابیراتجدید چاپ بکند از مؤلف و ناشرکتاب رسماً اجازه بگیرد بخصوص اگر مؤلف زنده است بگمانم آقای ذبیح بهروز مؤلف جیجاك علیشاه بوده و حالا یکی از استادان دانشکده یا دانشگاه تهران است ایشان بسیار دانشمند و مستعد واستاد

واقعی هستند» .

ولی وقتی موضوع کسب اجازه کتبی‌را مشروحاً نوشتم خاطرش آسوده شده ومراتب خرسندی خود را اعلام نمود .

روزی حواله‌ای بمبلغ ۶۰۰۰ فرانک سویس بنام ایشان از طرف بانک سویس بدستش میرسد تعجب میکند وچون یقین داشت که وجه باید متعلق بوی نباشد فوراً موضوع را برای من مینویسد :

« در ۲ نوامبر حواله‌ای از بانک ملی بمبلغ ۶۰۰۰ فرانک باسم مخلص ببانک سویس رسیده که بانک ملی بموجب مراسله شماره... مورخه... خزانه‌داری ببانک ملی حواله داده بود من‌حدس زدم‌که شاید این مبلغ از طرف یکی از دوستان برای من و یا برای شخص دیگر توسط من‌فرستاده شده است. چون تا ۲۶ نوامبر صبر کردم نه از طرف وزارت فرهنگ و نه ازطرف شخص‌دیگر خبری دربنیاب نرسیده و در حواله نامه بانک نوشته شده بود ( برای‌کمك بمخارج زندگی ) قطع کردم که این وجه ازطرف وزارت فرهنگ ارسال‌شده است در ۲۶ نوامبر کاغذی بوزارت فرهنگ با پست هوائی فرستاده و تقاضا کردم‌که هرچه زودتر برای من بنویسند که این وجه بچه‌عنوان فرستاده شده‌است ولی‌تاکنون جوابی ازوزارت نرسیده‌است‌خواهشمندم فوری بارئیس‌حسابداری فرهنگ ملاقات کرده و تفصیل این وجه را بپرسید و نتیجهٔ این مذاکره‌رافوری برای من با پست هوائی بنویسید تا ازین جهت فکر وخاطرم‌آسوده باشد »

در نامه بعد مینویسد :

« مسئلهٔ ۶۰۰۰ فرانك ديروزحل‌شدبانك ژنو كه وجه‌را ببانك دگرس‌هايم فرستاده بود پريروز ببانك اينجا تلفن‌كرده بودكه ۶۰۰۰ فرانك اشتباهاً باسم ايرانشهر فرستاده شده است وآنرا بايدبرگردانيد و پس بفرستيد بانك اينجاهم وجه را ازحساب من پس فرستاد . »

گاهی در روزنامه‌های ایران بمقاله‌ای برمیخورد که انتقاد ویاتقریظی در-بارهٔ آثار وکتب ایرانشهر نوشته ولی بسیار سست و بی‌پایه و بی‌مایه. آنگاه با تأثر مینوشت:

« این تقریظها و انتقادها که تا کنون در بعضی از جراید ایران دربارهٔ تألیفات من نوشته شده است اهمیت بزرگی ندارند و باصطلاح چندان چنگک بدل نمیزنند »

آنگاه روش نوشتن انتقاد و تقریظ‌را با ارائهٔ مدارك از روزنامه‌های خارجی یادآور شده و منظور اصلی و غرض نهائی از این قبیل مقالات را تذکر میدهدوآرزومینماید که روزنامه‌ها ومجلات وطنش در تمام امورپیشرفت بکنند تا بتوانند در کلیه شئون بطور شایسته قلم‌فرسائی نمایند.

روزی نامه‌ای بنام من از وزارت فرهنگ دریافت میکند نمیداند چرا این نامه را بایشان فرستاده‌اند مینویسد:

« دیروز از وزارت فرهنگ نامه‌ای که باسم شما بود برای من رسید که لف میکنم. این بار دوم است که این اشتباه را کرده‌اند وگویا منشی وزارت نمیداندکه شما در تهران هستید و زحمت ارسال نامه برای من احتیاج ندارد»

در سال ۱۹۵۳ کتابهای کتابخانه شخصی خود را بوزارت فرهنگ‌ایران اهدا میکند ولی از سرنوشت آنها کاملابی‌اطلاع میماند زیرا متصدیان امراز وجود این کتابها اظهار بی‌اطلاعی میکنند در نامهٔ خود مینویسد:

« مسئلهٔ کتابهای اهدائی، مرا بی‌اندازه از وضع پریشان ادارات ایران دردناك ساخت، ازسال۱۹۵۳ یك‌سال کوشیدم تا رسید سه صندوق را ازوزارت فرهنگ بدست‌آوردم و در دونامه رسید آنها را رسماً اطلاع دادند. این دو نامه رالف میکنم رونوشت‌آنها را تهیه کرده بوزارت فرهنگ بدهید یا بخود وزیر محترم تا اطلاع کامل پیداکنند »

پس از اینکار و زحمت زیاد معلوم شد کتابها رابکتابخانه ملی داده‌اند.

وقتی کتاب راه راست برای صلح بین ملتها را چاپ و منتشر ساختم ذکری در روزنامه‌ها و مجلات ایران نشد مرحوم ایرانشهر مطابق معمول جراید خارجی ازین کوتاهی حیرت نموده و می نویسد:

« نمیدانم چرا تا کنون مطبوعات ایران از کتاب راه راست برای صلح ذکری نکرده و اقتباس ننموده‌اند اقلا مجله‌های معروف اینکار را میتوانستند بکنند معلوم میشود...»

از طرف ادارهٔ نگارش وزارت فرهنگ تقاضای یك مقاله برای شمارهٔ مخصوص مجلهٔ آموزش و پرورش میشود، مرحوم ایرانشهر با کسالت مزاج ونداشتن منشی واشتغالات زیاداین مقاله‌را تهیه کرده ومیفرستدولی چاپ نمیشود آنگاه برای من مینویسد:

« دو هفته است که اغلب اوقات خودم را صرف نوشتن مقاله برای مجلهٔ آموزش و پرورش کردم و همهٔ کارهای دیگر را بکنار گذاشتم وبسیار خسته شدم چونکه این مقاله بسیار مهم است نمی‌توانستم کوتاهترش بکنم خوشبختانه امروز تمام شده و باهمین پست هوائی وسفارشی جداگانه میفرستم »

چون رسید مقاله اطلاع داده نمیشود مینویسد:

« هنوز در انتظار رسید مقالهٔ من به مجلهٔ آموزش وپرورش هستید درصورتی که آنرا در ۳۰ دسامبر با همان نامهٔ خودم ولی جداگانه در پاکت بزرگ وباز بعنوان نسخهٔ خطی و یا اوراق اداری چنانچه معمول است بطور سفارشی فرستاده بودم من درینجا به‌ادارهٔ پست نوشته و تحقیق کردم ورقهٔ بسیار مفصل چاپی فرستادند که درآن جواب سؤالهای اداره را بدهم وآنرا امروز با پست هوائی بادارهٔ پست تهران فرستاده تحقبق خواهند کرد و هر جوابی دادند آنرا برای من خواهند فرستاد.

-بی‌اندازه متأسف ومتأثر شدم که این همه زحمات من بهدر رفته و آن مقاله ( دوخطر بزرگ بقای نوع بشر را تهدید میکند ) که در اول ژانویه بایستی بدست شما برسد تا کنون نرسیده و شاید در پست تهران از میان رفته است با وجود این امیدوارم از پرتو لطف خداوندی بکلی تلف‌نشده باشد.

-هفتهٔ گذشته نامه‌ای‌رسید که مقالهٔ من‌منقصتی نداشته و علت تأخیرچاپ آن نرسیدن سایر مقاله‌ها میباشد و عنقریب بچاپ خواهد رسید من بسیار خوشحال شدم امیدوارم که مسئلهٔ مقاله ( دوخطر بزرگ بقای نوع بشرراتهدید میکند) ما را با آقای رئیس اداره نگارش انجام داده و مرا از دغدغه خاطر راحت وآسوده خواهیدکرد و ازایشان تقاضا بکنید که مجله‌آموزش وپرورش را با پست زمینی برایم مرتباً بفرستند »

ناگفته نماند این مقاله‌باآنهمه‌زحمت تهیه شده و با آن وضع‌پست‌بایران رسیده و پس از ماهها انتظار و وعده‌ها بعلت‌های بی‌اساس و نامعقولی چاپ نشد ولی ایرانشهر دیگر دربنباره چیزی ننوشت زیرا فهمید آنچه را که بایستی بفهمد .

وقتی خبردارمیشودکه در وزارت فرهنگ اداره‌ای بنام روابط فرهنگی وجود دارد و از او نشانی محل سکونت و حساب بانکی را خواسته بتصور اینکه این اداره قادر بحل کلیه امور فرهنگی است ابراز خوشحالی کرده و درنامهٔخود می‌نویسد:

« وقتی‌که نامهٔ رئیس ادارهٔ روابط فرهنگی وزارت را دریافت داشتم که درستی آدرس و حساب بانکی مرا پرسیده بود بسیار خوشحال شدم‌که اقلا یك‌ادارهٔروابط‌فرهنگی‌د. وزارت‌فرهنگ‌موجوداست‌که میتوان بوسیلهٔ‌آن‌بسیاری از مسائل خودم را مانند ترجمه و نشر بعضی از آثار خودم را بآسانی خواهم توانست حل‌کرد .

این بود که در جواب نامهٔ ادارهٔ روابط فرهنگی یادآوری کردم چنانکه بخود شما هم اطلاع دادم »

ولی چون جوابی بنامه داده نمیشود تعجب وحیرت وی بیشتر میشود، وقتی بعضی از مجلات و جراید تقریظی ویا مطلبی راجع به‌تألیفاتش می‌نویسند بتصور اینکه ازآن مجله یك نسخه‌هم برای من فرستاده‌اند سؤالاتی میکند ولی چون مستحضر میشودکه چنین نبوده می‌نویسد :

« در اینجا معمول استکه هروقت کتابی را تقریظ نوشتند ازآن‌شماره ۱ـ۲ نسخه برای مؤلف مجاناً میفرستند گویا در ایران این قاعده رسم نیست ولی بعدها یادآوری کنید تا یك نسخه برای شما بدهند »

البته ازین مطالب و نوشته‌ها زیاد است ولی این چند قسمت برای‌نمونه ذکر شد و بایدیادآور شوم که‌انتقادات مرحوم‌ایرانشهر هرگز صورت اعتراض و گله نداشته و مطلقاً جنبهٔ اصلاحی داشت و من ندیدم که ایرانشهر از کسی گله‌ای کرده باشد.

## ایرانشهر نگران وضع آشفتهٔ جهان است

ایرانشهردراثر اختراعات‌سلاح‌جنگی وآزمایشهای آنها و افکارتجاوز-کارانه و وضع آشفته وپرآشوب جهان همواره‌نگرانی داشت و این قبیل‌اقدامات را نسبت‌به‌عالم بشریت و تمدن وصلح جهانی زیان‌آوردیده و بیمناك ومتأسف بودکه مبادا ادامهٔ این اعمال خلاف انسانیت ریشهٔ تمدن و بلکه نسل بشر را نابودکند و از اخباریکه از اختلال اوضاع سیاسی و جنگهای دولتها با هم‌که امکان داشت بیك جنگ خانمانسوزو بشربر باد ده اتمی‌منجر گرددحکایت‌میکرد سخت متألم بوده وهمیشه دعا میکرد خداوند قادر متعال سران و سیاستمداران

کشورها را از پیروی این نیات جنگجوئی برحذر دارد و صلح و آشتی‌رانصیب صاحبان اقتدار واختیارجهانی سازد این حالت نگرانی ایرانشهربیشتر، ازسال ۱۹۵۶ بچشم میخورد.

ایرانشهر بعواقب وخیم جنگ عمومی به نیکی واقف و بمحسنات صلح و صرف سرمایه‌های هنگفت در راه آسایش و تمدن بشریت عمیقاً آشنا بود.

در یکی از نوشته‌هایش که بعد از جنگ دوم جهانی منتشر شده بود پس از اشاره به‌تلفات جنگ و هزینهٔ آن و بی‌خانمانی و سرگردانی افراد از زن و مرد وبی‌سرپرست شدن میلیونهااطفال بیگناه وانهدام‌عمدی بناها وآثارتاریخی و ده‌ها مضرات دیگر اضافه میکند که صرف نظر از نیروهای انسانی مصرف شده وسایرعوامل دیگرتنهابا هزینه این جنگ میشد صدهابیمارستان و مدرسه وآزمایشگاه وکارخانه و مؤسسات عام‌المنفعهٔ دیگر دائرکرد که تمام مردم جهان ازآن بهره‌مند شوند و برای‌برقراری صلح کنفرانسهای متعددی‌داده و مقالات زیادی نوشته‌که این مختصر گنجایش آن را ندارد اکنون اشاره به نامه‌هایش میکنم‌که درینخصوص نوشته است:

«... امیدوارم که تابستان هم بخوبی سپری شده و اوضاع جهان نیز بالاخره سکوت وآرام بیاید تا بتوان بیش ازین برای نجات نوع بشرخدمت کرد...

-یقین‌دارم که با وجود پریشانی وگرفتاری افکار درنتیجهٔ بحران سیاسی جهان باز با فداکاری چند قدم بتوانید در راه روشن‌کردن افکار پیش بروید و کامیاب شوید...

-هوای اینجا و تمام اروپا درنتیجهٔ امتحانات بومبهای هوائی و دریائی بسیار بد و مسموم و فاسد شده و بسیار صدمه‌میزند و ناخوشیهای زیاد ومهلك تولید میکند دیروز درینجا طوفان و تگرگ شدیدی بود...

-اوضاع اروپا و بخصوص آب هوایش چندان‌فاسد وزهرآلود شده که اغلب مردم ناخوش شده و اطبا هم نمیتوانند کمك‌بکنند و ازینروهرروزگاهی باتلفن و یا کتباً بعضی ازدوستان‌وآشنایان با اینکه میدانند من خودم چندسال است کسالت دارم ازمن‌تقاضای معاونت فکری ودعا میکنند و منهم فکراً وقلماً مضایقه در تسلیت دادن و قوت دل و ایمان و توکل را تحریك کردن نمیکنم و هیچکس را ناامید نمی‌سازم و گاهی قوت و صحت‌یافته و تشکر میکنند و منهم شکرخدا را بجا می‌آورم...

-کثرت کارهائیکه انجام باید بدهم‌گاهی‌مرا خسته میکنند و آب و هوای ناسازگار وغیرطبیعی‌که درتمام اروپارونموده علاوه برزحمات فکری وروحی میشود ولی‌چاره‌ای جز صبر و بردباری نیست.

-امیدوارم‌که بفضل خداوندی ازنعمت صحت‌کامل برخوردار هستید واز پریشانی اوضاع جهان رخنه بارکان ایمان و اعتماد بفیض وعنایت‌خدای‌توانا راه نمی‌دهید و پیوسته در برابر حوادث دلخراش جهان‌استوار میمانید ازگردش روزگار و اوضاع دلسوز جهان هرقدرهم‌سخت‌ترشود بی‌اندازه نگران‌وپریشان نشوید زیراکه **العبد یدبر و الله یقدر** ما باید یقین داشته باشیم‌که در دست‌آخر ارادهٔ فیض بخش خداوندی ظفریاب خواهد شد و دست برسینهٔ نامحرم خواهد زد ما باید شب و روز دست نیاز و دعاببارگاه خداوند توانا بلندکرده ساکن کردن این طوفان جهانگیر فتنه و شر را از ته‌دل درخواست بکنیم و همهٔ افراد بشر را بدون استثناء در دلمان جای داده نجات همه را نیاز بکنیم.

-هرگز امیدتان را از رحمت و لطف خدائی قطع نکنید و در ایمان و اعتمادتان بخدا پایدار و استوار بمانید زیرا:

بگذرد این روزگار تلختر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید

-واقعاًدر این‌غوغای‌جهانگیر که‌ایرانرا هم تهدید میکند متانت‌واستقامت

اعلیحضرت همایونی درمقابل امواج خانمانسوز آشوب جهان برای ماایرانیان سرمشق بزرگ و فداکاری ذات همایونی مایهٔ عبرت و تشویق و تازیانهٔغیرت و جانفشانی میباشد، امید و ایمان قوی دارم که در سال نوبرای همهٔ نوع بشر یك نعمت آسمانی و فیض روحانی از بارگاه خداوندی اهدا خواهد شد و اوضاع خانمانسوز وحشتناك امروزی بکلی نابودگشته جهان یکسره نو و از پرتو صلح شرافتمندانه و آسایش عمومی بهره‌یاب خواهدگردید و پیوسته ندای حق بگوش ما میرسد:

ایــدل ار سیــل‌فنا بنیان هستــی بــرکند
چون‌تورانوح‌است‌کشتیبان‌زطوفان‌غم‌مخور

-باری ماه آینده، ماه بحران شدید مقدرات بشرمیباشد ولی امید وتوکل بمشیت خداوند مهربان داریم که دستی از غیب بیرون آید وکاری بکند و نوع بشر را ازگرداب فنا و اضمحلال نجات دهد.

-درینجا خبری جز ناسازگاری هوا وگرفتاری جسمانی وروحی که‌نتیجهٔ اوضاع پرآشوب فتنه‌انگیز جهان است خبرتازه‌ای روی نداده و باکمال‌تحمل و صبر و بردباری با شکر از الطاف و مراحم خداوند دانا و تواناکه درهرروز وهرساعت ما را غرق فیض و نگهداری وراهنمائی میکند بسر می‌بریم.

کجا من شکر این نعمت گذارم ملکهــا کــرده‌ای خــدمتگزارم

-اوضاع‌سیاسی جهان در انقلاب بسیار سختی میباشد و همه‌جا علائم روز محشر و ظهور ناجی بشر پیدا و نمایان است خداوند فیض نجات عطا فرماید اوضاع جهان بی‌اندازه خطرناك است و مانند هوا درهرآن در تغییر و انقلاب است درینجا یکروزگرم و هوای بهار است و فردایش چند سانتیمتر برف‌آمده و طوفان است و این خود یکی از علائم ظهور ناجی بشر میباشد در هرحال چاره جز توسل و توکل‌وایمان بفضل و عنایت خداوند دانای توانا نمی‌باشد.



ایرانشهر درحال سخنرانی درمجلس کنفرانس انجمن شورای روحانی جهانی

ـ ولی درمیان این همه طوفان‌شداید روزی نیست لطف معجزه‌نمای خداوندی شامل حال ما نشود و ما را شادمان و امیدوار و سپاسگزار نسازد.

ـ اگرفرصت داشتم شرحی از الطاف خداوندکه جز معجزه چیز دیگر نیست مینوشتم ودلهای پژمردهٔ هم میهنانرا بایمان و جنبش درمی‌آوردم.

ـ چون اوضاع جهان بی‌اندازه سخت گرفتار بحران و آشوب وفتنه‌هااست و حتی بسیاری از مردم برحسب غیبگوئی‌های بیشمار در ماه فوریه منتظرظهور محشر و اضمحلال نوع بشر میباشند لازم دیدم چند مقاله بزبان آلمانی برای شما بفرستم بخصوص قسمت اول کنفرانس خودم را که سال گذشته در شهر آلمان داده بودم «بعنوان سالهای آینده و سرگذشت نوع بشر».

ـ اوضاع جهان‌طوری پیچیده و شرربار است که مردم، حتی سیاسیون و

دانشمندان محقق هم نمیدانند کار بکجا خواهدکشید از این‌رو مطبوعات و رادیوها هم احتیاط وخودداری ازدرج وپخش اینگونه مقاله‌ها میکنند.

ــ در۲۶ماه مه (۱۹۶۰) که‌روزمعراج مسیحا و عیدمهم بود برحسب‌رسم سالیانه همهٔ شاگردان پرتوجوی دبستان عرفان باطنی در زوریخ مجلس ذکر و دعا و مناجات داشتند و از من خواهش‌کردند در روی نوار صوت دو قطعه منظومه خواندم درآنجا بصدا درآوردند دلم میخواست که بتوانم آن را برای شما بفرستم ولی فایده ندارد چونکه بآلمانی است».

## حق‌شناسی ایرانشهر

زندگانی کاظم‌زاده‌ایرانشهر از عنفوان جوانی بابلندنظری و وسعت‌فکری که داشته همواره توأم با مشکلات و ناملایمات وگاهی با محرومیتها بود و اکثر عمر خود را دور از وطن و یار ودیارگذرانده و رنج غربت ومسافرت همراه با کوشش و فعالیت و اشتغالات گوناگون و مقصد عالی و مقدس وی وجود چند تن کمك و دستیار را برای‌کارهایش ایجاب میکرد، در اثر ایمان خاص و یقین کامل که بلطف و عنایت و فیض خالق یکتا داشت و درسایهٔ نیت پاك و صفای باطن خود ومکتبی که برای‌نجات نوع بشر ترتیب داده بودعده‌ای از دوستان و اشخاص نیکوکار و حقیقت خواه را برآن داشت که از دور و نزدیك و بطور مستقیم و غیر مستقیم در اجرای آمال وآرزوهای پاك وی از معاضدت وهمکاری وی کرتاهی ننمایند.

ایرانشهر خدمات و نیکیهای این چنین رادمردان پاکنهاد را همواره ستایش میکرد و نام آنان را بنیکی یاد مینمود و برای آنان از خداوند متعال طلب تندرستی و توفیق میکرد :

« البته خدمت بعلم وادب‌شایستهٔ تمجیداست و شما درین خدمت زودتر ترقی خواهیدکرد من بهمت و حمیت و متانت شما ایمان دارم.

-پیش ازهمهٔ این تقاضاها دل من بی‌اندازه روشن از امید است که شما روز بروز بحقایق معنوی و علمی تشنه‌ترمیشوید و در راه عرفان وحقایق‌باطنی و معنوی میخواهید قدم بزنید و انشاءالله روزی پس از برگشت روح من بعالم معنوی نماینده و نشردهندهٔ افکار وآمال من خواهید شد.

ــچاپ کتاب...رویهمرفته بسیارخوب است ویقین دارم که‌چاپخانه اقبال زحمت بزرگی و فداکاری سترگی بجا آورده است.

ــ ازآقای صبحی مهتدی که در بارهٔ تألیفات مخلص مقاله‌ها نوشته و سخنرانی فرموده‌اند بسیار متشکرم.

ــتأسیس‌انجمن‌نشرآثارایرانشهررادرمرداد ۲۳ ژانویه برابر۲ بهمن‌تبریك میگویم یقیناً روز مبارکی بوده است وکامیابی آن را از ته‌دل از خداوند دانا و بینا و توانا درخواست میکنم...

-من‌همیشه حدس میزدم و حتی یقین داشتم که نشان درجهٔ اول علمی را شما دریافت خواهیدکرد واز ته‌دل شاد بودم،از مطالعهٔ مقالهٔ حضرت آقای دکتر مهران ملتفت شدم که آنرا برای من مرحمت کرده‌اند با اینکه من منتظر این لطف نبودم باز تشکرات قلبی خودم را به‌آقای‌وزیرفرهنگ خواهم‌نوشت عجالتاً نشان را نزد خودتان نگاهدارید اغلب مقاله‌های دوستان و خود شما را را از نظر گذراندم همه بی‌اندازه پرمغز و تشویق‌آمیز هستند شکر خدا را بجا میآورم که‌برای من‌چنین‌دوستان صمیمی و پاکدل وفداکار عطا فرموده‌است...

-در سالنامهٔ دنیا مقاله‌ای ازآقای علی‌اصغر حکمت خواندم که ایشان مدتی است در تهران استاد دانشگاه هستند من حدس میزدم که ایشان هنوزدر هندوستان‌هستند چنانکه میدانید ومن درشرح حال ذکرکرده‌ام من‌مهاجرت‌خود

ازآلمان را پیش از شروع جنگ دوم بسویس و نوشتن کتابهای اصول تعلیم و تربیت و روانشناسی را مدیون همت و معاونت ایشان هستم و اینرا تا زنده هستم فراموش نخواهم کرد ایشان چند سال وزیر فرهنگ بودند و تجربه‌های فراوان و همت بلند دارند و مؤسس حقیقی تألیفات اساسی من در سویس هستند.

-براستی یادم افتادکه دوست صمیمی و حقیقی ما آقای تقی‌زاده که از همه پیرتر هستند وپیشوای ترقی و مشروطه وآزادی ایران میباشند بیش از من شایسته جشن ولادت میباشند.

-لازم است فوری با دوستان صمیمی ما وبا وزیر فرهنگ صحبت کنید که یك قدردانی کامل از پیر بینادل آقای تقی‌زاده بکنند تا قوهٔ روحانی و جسمانی ایشان قوت بگیرد ایشان هزاربار شایسته‌تر به‌حقشناسی و قدردانی هستند و خدمات‌بزرگ ایشان هیچ قابل مقایسه با خدمات ناچیز من نیست و من خود دست‌پرورده و نواله‌چین خوان همت و فضیلت ایشان هستم و تا زنده هستم از عهدهٔ شکران فداکاریهای آن پیشوای آزادی ایران برآمدن را وظیفه یزدانی خود وهم‌میهنان خود میدانم.

-خوشبختانه همهٔ دوستان وآشنایان از ته‌دل در انجام دادن کارها وآمال من یاری و همراهی و فداکاری میکنندبخصوص بانولوبك و بانو دختربولمان که در واقع فرشته‌های رحمت هستند که خدا بمن عطا فرموده. بانولوبك شب وروز از فداکاری و تحمل کارها مضایقه ندارد...»

کاظم‌زاده ایرانشهر همانطورکه‌دیده شد از دوستان ویاران قدیم وجدید خود ذکرخیرکرده و از حال و شغل وکارآنهاجویامیشود و اگر چندی ازطرف یکی از آنان بی‌خبر میماند ابراز نگرانی کرده و می‌نوشت که تحقیقات‌نموده و شرح حالشان را برایش بنویسم و یکی از وظائف من جستجو از کار و بار

و وضع و احوال چنین دوستان در حدودامکان بوده.

علاوه بسی اتفاق می‌افتاد که از محصلین ایرانی که بسویس میرفتند و درك محضر استاد ما را میکردند و یا اشخاص دیگر از اوضاع شخصی خود صحبتها میکردند. وگاهی از نرسیدن کمك هزینه و خرج تحصیلی از ایران و مشکلات و گرفتاریهای گوناگون خود اظهاراتی مینمودند و یا از هموطنان ارجمند سؤالهای ساده که جواب دادن به‌آنها در ایران نیز امکان پذیر بود از او میکردند و یا از ناراحتی‌های زندگی خود و حتی از آشفتگی امرزناشوئی‌شان و یا کاراداری خود نامه‌هابوی‌می‌نوشتند و این امر باعث میشدکه‌ایرانشهر را با تمام اشتغالاتش دلگیر و غمناك و قلب پر از مهر و شفقتش را دردناك سازد .

این بود که راجع به‌این قبیل موضوعات نامه‌های زیادی مینوشت وحل این مشکلات راتوسط دوستان وادارات و اشخاص‌ذیصلاحیت از من‌میخواست و قضیه را تا جائی دنبال میکردکه یا حل این مشکلات را برایش مژده بدهم‌تا خاطرش آسوده گردد و شکرخدارا بجاآرد و یا غیر مقدور بودن کارراتوضیح دهم تا قانع شوند و تأسف نخورند و از خدا طلب فیض و عنایت برای آن حاجتمند درخواست نمایند.

قطعی است که بعضی ازین امور تابع یك مقررات خاص اداری بود و ایشان روی اصل بشردوستی و عدم اطلاع ازقوانین‌کشوری و نیت پاك ونیك‌نهادی دراین امور حاضر به‌برآوردن آرزوهای آرزومندان میشدند و یا امری بود داخلی واختلاف‌شخصی که حل آنها بجز از دست بستگان ونزدیکان شخص مبتلا وبا اطلاع از چگونگی امرساخته نبود.

درهرحال‌این گرفتاری‌های‌هموطنان‌ایرانشهر آرام وقراررا ازوی‌میگرفت ومایهٔ‌اتلاف وقت‌وی‌میگردیدولی‌بازخیرخواهی‌جبلی وذاتی ومهرهموطنی‌وبالاتر

ازاین بشردوستی وی اجازه نمیداد که بدرد دل کسی گوش نکند و یا حاجتمندی رانومید ومأیوس سازد واگر بکلی برآوردن آمال طرف غیرمقدور میشد ویرا دلداری میداد وبلطف وفیض خداوندی امیدوار میساخت این بحث فصل مفصلی است که در اینجا گنجایش تفصیل آن نیست و بدین مختصر اکتفا شد .

## وعده‌های بی‌اساس

در اینجا ناگزیر از ذکر این نکته هستم بعضی از آشنایان و اشخاص متفرقه نیز در محضر استاد پس از مشاهدهٔ کارهای زیاد و عدم وسیله از روی دلجوئی و همدردی وعد ووعیدهای زیادی بایشان‌میدادند و ویرا بهرنوع کمك و معاضدت و یاری و همکاری و اقدامات مؤثر و نتیجه‌بخش خود دلگرم و امیدوار میساختند که البته فوراً موضوع را برای اینجانب مینوشت و با ابراز خوشحالی از ملاقات باچنین اشخاص و همکاری بااین دوستان بی‌ریابرنامه‌هائی تکلیف میکردند که با همت و پشتکار وعده دهندگان انجام دهم .

ولی متأسفانه کمتر اتفاق‌می‌افتاد که این اشخاص پس از مراجعت بایران یا با اینجانب ملاقات کنند و یا قول و قرارهای خود را فراموش نکنند و بر عهد خود پایدار و وفادار و پابرجا و با استقامت بمانند آن وقت بود که با کمال شرمساری در برابر سؤالهای این مرد پاکدل وخوش‌قلب و خوشبین بلاتکلیف می‌ماندم وحتی کاربجائی میرسید که احتمال مضایقه وکسالت مزاج من و مسافرت پیش می‌آمد ولی بهرتدبیری بود این موضوعات را حل و فصل میکردم تاامیدواری ایشان‌ازکسانیکه بدون‌توجه بمقدورات وامکانات‌خودچنین وعده‌های بی‌پایه و اساس می‌دهند قطع نشود و موجبات تکدر و تأسف‌شان

نگردد این وجدانی‌ترین و سنگین‌ترین‌وظیفهٔ‌من بود در مقابل این استادگرانمایه که بناچار از شرح آن بیش ازین صرف‌نظر میکنم فقط بیك مورد اشاره میکنم و میگذرم و این نمونه برای بینادلان کافی‌است:

« ... از اینکه دوستان صمیمی ترجمه و چاپ بعضی از آثار مرا تمنا کرده‌اند من دلم بیشتر از ایشان در این باب در جوش و خروش است ولی وسائل آن عجالتاً فراهم نیست.

-گرفتاریهای بیحدود وکسالت مزاج خودم وبانو لوبك و سایر دوستان فرصت بدین کار نمیدهد و هرماه بیش از ۷۰ نامه و مقاله مینویسم و یا جواب میدهم اگر یك منشی آلمانی دان ایرانی با ماشین تحریر داشتم کمی‌میتوانستم درین زمینه بسرعت کاربکنم ولی‌عجالتاً ممکن نیست‌یك خانم‌فرانسه وانگلیسی-دان بودکه مقاله‌های آلمانی راهم باماشین چند نسخه می‌نوشت و بسیارکمك میکرد اونیز از چندماه پیش ناخوش شده نمی‌تواندکمك بکند.

-چند روزپیش آقای... سفیر کبیر سابق ایران در ممالك مختلفه ... که از سویس عبور میکرد و در... از دوست ما آقای... شرح حال و آثار مرا شنیده بود بدیدن من آمدند و چند ساعت صحبت‌کردیم بسیار از سختی کار و عدم وسائل کارمن‌متأسف شدند و قول دادندکه پس از مراجعت بتهران‌که تا دوسه هفته باشد درین باب کمك و اقداماتی خواهندکرد... »

البته با این شخص ملاقات کردم و امکان و راه‌کمك را هم باهم درمیان گذاشتیم و بارها هم تماس پیداکردیم ولی کاری صورت نگرفت بعدهم‌مطلب فراموشش شدکه شد.

« ... درموقع‌ملاقات با... درینجاهمه‌گونه‌اظهارهمراهی‌وفداکاری‌برای جمع‌آوری سرمایه برای نشر آثارآلمانی من‌کرده و وعده‌های بزرگی دادند

بخصوص آقای... که خیلی علاقه بنشر تعلیمات دبستان عرفانی داشته وعده دادندکه ۳۰هزار فرانك برای چاپ تألیفات آلمانی خواهند داد تا کنون اثری ازین وعده‌ها ظهور نکرده است »

پس از اینکه چندین بار این وعده‌ها بثمر نمیرسد مینویسد:

« نظریهٔ شما درست است و نباید منتظر اقدام این دوستان شد و چنانکه مینویسید خودتان زمینه را باید حاضرکنید درهرحال کار بی‌اندازه فراوان‌است ولی‌آنانکه‌شایق‌اینکارباشندنادرند **مثل اینکه همه ما راترك کرده‌اند با وجود این خداوند یکتای دانا و توانا ما را ترك نکرده و نخواهد کرد** »

## بازهم حق شناسی

ولی ایرانشهر هرگز دست از یاد دوستان و دانشمندان آشنا و ناآشنا برنمیدارد وهرجا بوئی ازخدمت بعالم علم و ادب می‌بیند خدمتگزار راتشویق میکند وآشنایان‌رابهرعنوانی متذکر میشود ومینویسد :

«...خواهشمندم۱۰ تا۱۵ نسخه ( ازکتاب اصول اساسی فن روانشناسی) بنام من‌بدوستان درجه اول تقدیم‌کنید ودرپشت‌صفحهٔ اول‌که خالی‌است‌کلمات زیرین رابنویسید ویا بچاپ رسانیده بچسبانید؛ ازطرف نگارندهٔ کتاب توسط اینجانب کاظم‌کاظم‌زاده‌ایرانشهر تقدیم شد واگرصلاح بدانید بهتراست پس از اسم خودتان علاوه‌کنید: خواهرزادهٔ مؤلف کتاب.

ـدربارهٔتبلیغات وتشریحات مطالب آثار مخلص‌که‌اعضای محترم‌انجمن بعهده گرفته‌اند البته نظریهٔ ایشان واسعتر وکاملتر و بهتر از نظر مخلص میباشد، خدمت همهٔ دوستان ارجمند که در تأسیس و پیشرفت انجمن آثار بذل همت و مرحمت میفرمایند سلامهای فراوان و تشکرات بیکران مخلص را تقدیم و

عجالتاً از نوشتن عریضه جداگانه بخدمت ایشان عذرخواهی بکنید.

سربسر دلهای آگه دانهٔ یك سبحه‌اند
آنچه‌ما رادردل‌است‌ازیکدگرپوشیده نیست

ـ ارسال‌عکس خود را برای دوستان قابل و مهم نمیدانم باز میکوشم عکس کوچك که در اطاق انداخته شده است پیدا کرده بفرستم مزاجم اجازه نمیدهد که پیش عکاس بروم و یا عکاس را بخانه دعوت کنم »

ولی چون این تقاضا را من کرده بودم مینویسد:

« با اینکه من هم بی‌اندازه گرفتارم باز خواستم اقلا یکی از آرزوها و تقاضاهای شما را بجا بیاورم عکسی راکه پنجسال است انداخته‌شده (۱۹۵۱) انتخاب کرده در پشت آن چندکلمه بعنوان یادگار بخدمت آقای تقی‌زاده که قدیمیترین دوست وفادار و فداکار من است نوشتم و خواهشمندم بدهید ازین عکس۱۲ نسخه‌عکس‌بردارند و آنها را بدوستان دیگرکه عضوانجمن نشرآثارمن هستند هدیه بدهید.

ـ دیروز باپست زمینی سفارشی‌دونسخه الفبای راه‌نو را ارسال‌کردم‌چون دیدم که مقابله‌کردن آنها طول خواهدکشید و وقت من هم بی‌اندازه کم است ناچار شدم‌که اینکار را بعهدهٔ‌خودشما بگذارم تا بهمراهی یکی از دوستان‌که دراینباب اطلاع و ذوق‌کامل دارد اینکار را انجام بدهید ورقهٔ بزرگ ماشین تحریر را که سابق فرستاده بودم و باز پس‌فرستادم‌پروفسور آلمانی‌سباستیان بك در برلین نوشته است و با من دوستی صمیمانه داشت گویا بعدها به اسلام هم مشرف شده و نام مسلمانی هم گرفته بود و در جزء خاورشناسان محسوب‌بود، در موقع جشن‌هزارم‌فردوسی درتهران‌بود وآقای‌مجید موقر در شمارهٔ‌مخصوص مجله مهرراجع‌به‌فردوسی‌اسم‌ایشانراهم برده است ومدتی‌است درافغانستان‌است این را هم با چندکلمه در متن‌کتاب و یا در زیر ورقهٔ حروف الفبا اشاره‌کنید.

ـازمطالعهٔ سیری در دیوان شمس حظ بی‌پایان روحی بردم، این کتاب نخستین نگارش است که با ذوق آتشین والهام درونی نوشته شده و به بسی اسرار نهانی و ناگفتنی پی برده و پرده از رخسارمعانی و افکار سبحانی‌مولانا تا یکدرجه برداشته است.

ـ کتاب‌اسرارالعشق مرحوم اسدالله ایزدگشسب که یکی‌ازبزرگترین‌عارفان ربانی و حکمای عصر بوده و در مقدمهٔ کتابش تقریظ مرا هم ازمجلهٔ ایرانشهر چاپ برلین درج کرده چند روز پیش رسید وفرصت کرده قسمت‌بزرگی ازآنرا مطالعه کرده و حظ وافی و ذوق روحی حاصل‌کردم ، رواج اینگونه‌کتابهای جانفزا برای جوانان بسیار مفید ولازم است، تشکرنامه‌ای بفرزند آنمرحوم که کتابرا فرستاده لف میکنم که بدهید.

این جوان پاکدل فرزند حضرت عارف ربانی اسدالله ایزد گشسب‌است که‌مؤلف‌کتاب اسرارالعشق‌میباشدمضامین‌این‌کتاب وسایرتألیفات مصنف‌آن، کاملادرزمینهٔ عرفان باطنی‌است‌که‌من ۲۵ سال‌است صرف عمربرای‌آن‌کرده‌ام، این‌کتاب بهترین و عالیترین کتابی است‌که درین عهدنوشته شده است وبرهمهٔ آثار دیگرکه بدست من رسیده است برتری دارد، آشنائی با فرزند مصنف این کتابرا من برای شما فرض و مقدس میشمارم و از ته‌دل میخواهم‌که با اوهمدم و همراز و همساز بشوید، از پدرشان پنج جلدکتاب باقی مانده‌که یکی‌ازآنها چاپ شده است.

# انصاف ایرانشهر

روزی یکی از دوستان نزدیك ایرانشهر که سالیان درازی در خدمت بفرهنگ ایران همگام وهم مرام وی بوداز اینکه درشرح حال مختصر ایرانشهر نامی ازو برده نشده با یکی دیگر از دوستان قدیمی صحبت میکند ، دوست قدیمی میگوید که ایرانشهر فیلسوف شده است و فیلسوفها فراموشکار میشوند، این مذاکرات بوسیلهٔ نامهٔ همان دوست باطلاع ایرانشهر میرسد، یك جواب منصفانه و مؤدبانه برای دوست نزدیك خود مینویسد که خالی از درس عبرت نیست:

« ... قبلالازم میدانم تصدیق کنم که محتویات مرقومهٔ اول آندوست عزیز کاملامبنی برحقیقت بوده و اقرار میکنم که درنبردن اسم شما درشرح حال خودم غفلت ورزیده‌ام ولی اگر ازگرفتاریهای فکری بی‌اندازه و نداشتن منشی و معاون وسنگینی وظائف روزانهٔ من اطلاع کامل داشتید یقیناً مرا در این غفلت معذور می‌دیدید و قلم عفو براین خطای من می کشیدید.

آن سخن دوست ما... که گفته بود فیلسوفان فراموشکار میشوند دربارهٔ مخلص جاری نیست چونکه من بدبختانه فیلسوف نیستم وازآنجهت فراموشکارم چونکه فیلسوف حقیقی هرگزفراموشکار نمیشود.

آقای... مرا باین فراموشکاری... یادآوری کرده بودند ... و من هم تصمیم گرفته بودم که این خطا را تصحیح بکنم ولی چون نسخه اصلی شرح حال در تهران بود ونوشته‌بودم که ورقه‌های نمونهٔ مطبعه را بخودم باپست‌هوائی بفرستند تا خودم تصحیح کرده برگردانم... ولی دوستان صمیمی وپاکدل تهران که از این نیت من اطلاع نداشتند بامید اینکه مرا از زحمت تصحیح آزاد و

نمونه‌ای ازفرط محبت وفداکاری خود ظاهرسازند بزودی اقدام بچاپ کرده و و رساله راخودشان تصحیح نموده ویك ماه پیش نسخه اول آنرا باپست‌هوائی فرستاده بودند.

... چون ایندوستان صمیمی این خدمت وزحمت را باکمال حسن نیت وفداکاری بعهده گرفته بودند البته مورد هیچ دلتنگی و ملامت نبود وبلکه جای هزاران تشکر وقدرشناسی وستایش میباشد.

این‌است که جزاظهار تشکروظیفهٔ دیگر در بارهٔ ایشان نداشتم.

از روی این تفصیل ملاحظه میفرمائیدکه این غفلت وخطا برخلاف آرزو ونیت من اتفاق افتاده است ولی‌جبران‌آن‌هم ممکن است امیدوارم درچاپ دوم این رساله بتصحیح این خطا یا فراموشکاری نایل بشوم...

وازاینکه مسامحه و غفلت من دل پاك شما را زخمدار وگردآلودنساخته است بسیار خوشحال شدم زیرااکثر مردم دراینگونه مواقع بسیار دلتنگ وبلکه خشمناك شده پشت‌پا بدوستی و رابطه قلبی چند ساله میزنند و دچار سوءظن ویا غرور و خودپرستی میشوند وصفای قلب راگم کرده ودستخوش وساوس‌شیطانی و نفس اماره میگردند و در سر یك حرف‌زشت و یاترك مراسم احترام‌وستایش، بنیان‌دوستی چندین ساله راازریشه برمی‌اندازند. خوشبختی بزرگی است برای شما و من که دل شما ازاین آلایشها پاك وآزاد است.

سر بسر دلهای آگه دانهٔ یك سبحه‌اند

آنچه‌مارادردل‌است‌ازیکدگر مستور نیست

# ایرانشهر مربی دلسوز

کاظم‌زاده ایرانشهر برای اینکه مرا بافکار بلند وآمال پاك خود آشناتر ساخته و آماده برای اجرای نیات نوع‌خواهانهٔ خود وخدمت بمردم نمایداغلب ضمن نامه‌ها و یادداشتهای خود از تجربیات و مشاهدات خود برایم مینوشت و درهرمورد مراراهنمائی میکرد.

الحق توانم گفت در اثر این رهبری مداوم بودکه تحولی درطرز فکر و زندگی من حاصل شد گرچه او درکشورهای اروپا سیرآفاق وانفس میکرد و بارشاد مردم میپرداخت ولی از راه دور نهایت مراقبت را در حق من مبذول میداشت و همواره مرا بشکر و صبر و بردباری و خدمت بمردم و کسب علم و ادب توصیه مینمود.

بهمین جهت هم هست که قسمتی از نامه‌های خصوصی وی‌راکه محتوی اینگونه پند واندرز و تعالیم و راهنمائی بود در این فصل مینویسم و امیدوارم همین نوشته‌ها که هرکدام چون گوهرگرانبها و در بی‌همتاست سرمشق طالبان نیکبختی و سالکان طریقت و جویندگان‌حقیقت باشد و از این خرمن موعظه و تجربه خوشه‌های پرارجی به‌چینند و در زندگانی خود آنها را بکار بندند وراه صفا و وفا بپیمایند و محبت وشفقت جهانی و مردم دوستی وخداشناسی وتوکل و ایمان و پاکی و تقوی را شعار خود سازند تا بدینوسیله بسر منزل حقیقت برسند .

سخن کوتاه‌کنم درنامه‌ایکه کاری بمن مراجعه کرده‌بود ولی ازچگونگی جریان امر و اقدامات من بی‌اطلاع بوده مینویسدکه این عمل، که شما از فکر

رفع گرفتاری همنوع خود غفلت کرده‌اید دور از شهامت اخلاقی شما است. در جواب نامه‌اش بمقتضای کمی تجربه با عبارت غیر محسوس اظهار گله از شخص ثالث کرده بودم که حقیقت را کتمان کرده و ذهن وی را روشن نساخته است، این مرد هوشیار نکته‌دان بلافاصله در جواب نامهٔ باصطلاح گله آمیزم چنین جواب میدهد:

«... از اظهارات من راجع به اینکه گرفتاری آقای ... از همت و شهامت شما دور است اظهار گله و دلتنگی فرموده‌اید حق بجانب شماست ولی منهم چون از اوضاع ایران واقدامات شما بطور کامل اطلاع ندارم ناچار در قضاوت مسائل نمیتوانم عین حقیقت را دریابم وازینرو گاهی باشتباه می‌افتم ومعذورم، ولی شما که هنوز جوان هستید وآیندهٔ درخشان دارید و مخصوصاً مایه امید ـ های بزرگ برای من هستید نباید در مقابل اینگونه پیش‌آمدهای جزئی وناچیز دلتنگ بشوید زیرا همهٔ اینها تجربه‌های کوچکی است که شما باید با کمال متانت و بردباری و عفو و بزرگواری تلقی کنید وآنها را لازمهٔ ترقیات فکری و روحی بدانید و بقول خواجه:

در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

با ایمان و اعتماد قوی همهٔ شداید ناگوار و اوضاع دلخراش روزگار را مغلوب ساخته در رزمگاه خدمت بانسانیت فیروز وکامیاب خواهید شد و بهیچوجه خستگی و نومیدی و دلتنگی بخودراه نخواهید داد، بلی از شوق آتش باید شد و در دلهای افسردهٔ مردم این زمان آتش عشق افروخت ، شما آیندهٔ درخشانی دارید با اینکه از آن بیخبرید.»

وی همیشه در تربیت معنوی من میکوشید از دور مراعات مرا میکرد که مبادا انجام دادن کارهایش مایهٔ ضرر مالی من گردد لذا مینویسد :

«... ازوجوه کتابهانزدخودتان نگاهداریدوگرنه دل من‌مضطرب وحواسم پریشان میشود زیرا حالاکه خدمتی و معاونتی برای شما از دستم برنمیآید اقلا اسباب خسارت وضررهای‌مادی‌شما را فراهم‌نیاورم...»

بهمین‌ترتیب درموارد مختلف‌نامه‌های ذوق‌انگیز وتشویق‌آمیزوامید بخش نوشته وحسیات‌نیك مرا بیدار وتخم افکارسالم‌ونیات قدسی دردل من میکاشت وباآب‌زلال‌امیدواری‌آنهارا پرورش میداد وبیش ازآنچه باید مرامانند سایرین مورد لطف ومرحمت وادب‌وتربیت قرارمیداد این‌هم‌نمونه‌ای‌چند ازاین‌نامه‌ها:

« البته خدمت بعلم و ادب شایستهٔ تمجید است و شما درین خدمت‌زودتر ترقی میتوانید کرد من بهمت و حمیت و متانت شما ایمان دارم. »

« از اینکه شما هم در جستجوی کتاب روانشناسی ( قبل از چاپ این کتاب در پستخانه مانده بود ) مشغول دعا شده و از خداوند دانا و توانا طلب دستیاری و توفیق کرده‌اید بی‌اندازه خوشحال و شاد شدم آری دعائیکه از یك دل پاك و با نیت پاك بدرگاه خدا فرستاده شود قطعاً اجابت می‌یابد »

« شرحیکه دربارهٔ آمال و افکار پاك خودتان نوشته بودید مرا بی اندازه خوشحال و دلم را بهیجان ذوق‌انگیز درآورد از خداوند درخواست میکنم‌که این آرزوی‌های روشنی‌بخش شما را هرچه زودتر قبول و مجری سازد . »

« ... بخصوص از اینکه کتاب حضرت علی و دوفرزند بزرگوارش‌مال خود شما بوده است نه شخص دیگر بسیار خوشحال شدم چونکه کتابهای‌کهنه که دیگران مدتی خوانده وداشته‌اند با امواج افکاروحسیات ایشان‌آلوده است و از این حیث تأثیرات نیك یا بدی بعمل می‌آورند. »

« از همت وفداکاری شما که بفضل خداوند وارث معنوی من خواهید شد بی‌اندازه شاد شدم و توفیق خدا را برای شما از ته‌دل آرزو و خواستارم

دردوستداری و محبت بی‌پایان پایدارم ...»

« ... اقدامات شما دربارهٔ تهیه‌وجه برای نشر تألیفات من در واقع‌بسیار رقت‌آور و شایان تمجید و ستایش است امروز یك وکالتنامه نوشته بسفارت ایران دربرن میفرستم که آنرا رسماً تصدیق و مهرکرده و پس بفرستند و هفته آینده آنرا با پست زمینی ارسال خدمت میکنم... »

« ... این تبدیل نام فامیلی شما راتبریك میگویم و ازخداونددرخواست میکنم که شما را از فیض خود برخوددار وسرافراز سازد تا با کمال شرافت‌و فضیلت روحانی به‌پاك و بلند و مفتخر داشتن این نام کامیاب شوید و سرمشق اجزای دیگر فامیل وخانواده ایرانشهر گردید.»

« ازقبول و استعمال‌نام‌خانوادگی‌ایرانشهز شما را از ته‌دل تبریك‌میگویم وتوفیق وعنایت خدا را در خواست میکنم که این نام بوسیلهٔ شما یك پرتو روحانی و فیض بخش بگیرد ... »

« ... هرروز و هرشب از خداوند دانا و توانا در خواست میکنم که شما را درهمه‌جا درسایهٔ امان وآسایش‌نگهداری کند، نخست‌حدس میزدم که شاید در مسافرت هستید و بزودی نامه‌ای خواهید نوشت ولی چون تا کنون خبری نرسید تا یکدرجهٔ نگران هستم که مبادا وخدا نکند که گرفتار کسالت مزاج شده باشید درهرحال امید وایمان خودتان‌رابلطف وفیض خدائی ازدست ندهید و در صبر و شکیبائی و تحمل برقرار بمانید امروز درین‌جهان پر آشوب مردمان روحپرور معنوی که در راه فضیلت اخلاقی و معارف روحانی قدم میزنند بیش از دیگران در زحمت و رنج هستند وبگفتهٔ حافظ:

تا شدم حلقه‌بگوش‌در میخانه‌عشق هردم آید غمی از نو بمبارکبادم

وخود خواجه شیراز هم‌میگوید:

ایدل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند
چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

گرچه منزل بس خطرناك است و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کورا نیست پایان غم مخور

گر دو روزی دور گردون برمراد ما نگشت
دائماً یکسان نماند دور گردان غم مخور

منهم پنجسال است که با وجود کسالت مزاج امیدم را ازفیض و عنایت کردگار نبریده‌ام و شکرخدا را بجامیآورم که با وجود زحمت و رنج مرازنده نگاهداشته و از فضل و رحمت خود پیوسته شاد و سرشار ساخته است.»

«... از مطالعهٔ بیانات جانپرور شما که پروردن فضایل اخلاقی راشرح داده‌اید یکدنیا شاد شده شکر خدا را بجا آوردم که یك وارث روحانی و معنوی برای من عطا کرده است.

تو بمان ای آنکه چون تو پاك نیست.»

«یقین دارم که نامه‌ای از شما در راه است و شمانیز مانند من شب و روز در میان امواج کارها و حوادث گوناگون با یك عزم خستگی ناپذیر کار-های روزانه را بجا میآورید و از ته‌دل میگوئید:

همتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس که درازاست ره‌مقصدومن نوسفرم

«نامهٔ شما مژدهٔ جانبخش اقدام وفداکاری شما را بمن بخشید، بی‌اندازه خوشحال شدم که فیض خدائی شما را هدایت ویاری کرده است والحق‌وارث قانونی و معنوی من هستید.»

« یقین دارم که فیض خداوندی شامل حال و رهنمای شما میباشد و سختیهای روزگار را هم که امروز همهٔ مردمان پاکدل گرفتارند با متانت وقوهٔ ایمان کامل رفع خواهید نمود در هرحال امید و اطمینان و ایمان وتوکل بخدا را از دست نباید داد زیرا چنانکه سابق هم نوشتم:

در طریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست.

حال ما هزاران بار بهتر از مردمان بیچاره‌میباشدکه در اسارت‌وبیماری و فقر و گرسنگی بسر میبرند و امیدی هم بنجات خود ندارند ازینرو شما هم نگران نباشید و خودتان را بزحمت نیندازیدخداوند توانا و فیض‌بخش وسایلی و الطافی دارد که برای ما بندگان همیشه پنهان است ما باید توکل و ایمان قوی داشته باشیم و همه‌کارها را بدو تسلیم کنیم.

همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده‌اند»

«... دیشب خانم لوبك از برنج مرحمتی شما برای شام پخته بود و در سرغذا از شما یادکردند و اظهار داشتند سلام و تشکرشان را برای‌شمابنویسم و چنانچه رسم‌ماست پیش از شروع بغذا دعائی میخوانیم درین دعا یادی هم از شما کرده و با امواج سپاس و دعا تقاضای خوشبختی و تندرستی شما را از درگاه خداوند درخواست‌کردیم. »

« ... از اینکه کسالت مزاج داشته‌اید بسیار غمناك شدم و یقین دارم‌که شما هم مانند من‌که درایام جنگ دوم درکارکردن و اهمال شرایط صحت بسیارافراط نموده‌گرفتارکسالت مزاج شدم درکارکردن افراط‌کرده‌اید وقطعاً محتاج استراحت کامل هستید و چون شما هنوز دارای قوای جوانی هستید امیدوارم بزودی در ییلاق کسب صحت کامل بکنید و همهٔ دوستان را شادکام سازید. »

« ... یقین دارم از پریشانی اوضاع جهان رخنه بارکان ایمان و اعتماد بفیض وعنایت خدای‌توانابخود راه نمیدهید وپیوسته دربرابرحوادث دلخراش جهان استوار میمانید از ته‌دل باز توصیه و تمنا میکنم که نخست به بهبودی و صحت جسمانی خودتان بقدر کافی همت بگمارید و نیز ازگردش روزگار و اوضاع دلسوز جهان و بخصوص‌ایران هرقدر هم سخت‌تر شود بی‌اندازه‌نگران و پریشان نشوید زیراکه **العبد یدبر والله یقدر** ما باید یقین داشته باشیم که دست‌آخر ارادهٔ‌فیض‌بخش‌خداوندی‌ظفریاب خواهد شد و دست بر سینهٔ نامحرم خواهد زد ما باید شب و روز دست‌نیاز و دعا بدرگاه خداوند توانا بلندکرده ساکن‌کردن این طوفان جهانگیرفتنه وشررا ازته‌دل‌درخواست بکنیم ومحبت‌همهٔ افراد بشر را بدون استثناء در دل‌مان جای داده نجات همه را نیاز بکنیم. »

« ... از دیدن عکس شماکمی متأثر شده بودم زیرا قدری لاغر وضعیف دیده میشود امیدوارم که درین مدت با وجود کثرت مشاغل که دارید حال مزاجی‌تان خوب میباشد ، چند هفتهٔ پیش یك دانشجوی ایرانی بدیدن من آمده بود ضمناً حکایت کردکه چند سال پیش‌بسیار مریض بود ونزدچند طبیب معالجه کرده ولی‌نتیجه نداده وحتی اطباکتاب خواندن را هم برایش‌غدغن‌کرده بودند.

روزی کتاب تداوی روحی من بدستش افتاد وآنرا با ذوق تمام خواند و از ته‌دل به مندرجات آن عمل کرد و بدون دوا شفا یافت، تصادفاً من که آنرا درمیان کتابها پیداکردم وآنچه در سی‌سال‌پیش نوشته بودم درخودمن‌تأثیر بزرگی بخشید و حالااکثر مطالعه میکنم و بعض دستورها را بکار میبرم وبی‌اندازه خوشوقتم و بعض مطالب آنرا ببانو لوبك (که ۷۶ سال دارد) ترجمه میکنم و با کمال تعجب و حیرت و ستایش گوش داده و بدانها عمل میکند

و حالش بهتر شده است خوب است این کتاب را بدوستانیکه کسالت دارند بدهید و هرچه زودتر آنرا بچاپ برسانید.»

«... هر روزچشم به‌پست می‌اندازم تا نامه‌ای از شما ببینم گرچه امیدو ایمان من بفیض و لطف خدای توانا استوار است و یقین دارم که شما را در بهبودی جسم و جان و در زیر پرچم امن و امان خویش نگاهمیدارد با وجود این چون مدت درازی است که از مطالعه نامهٔ شما محروم مانده‌ام نگرانی هم گاهی دست میدهد وافکار و دل‌مرامضطرب میسازد و اغلب بادعا ومناجات، صحت و سعادت شما را از ته‌دل درخواست میکنم و شما را خطاب کرده میگویم:

جانا گمان مبر که بغربت دلم خوش‌است
من در میان جمع و دلم در هوای تست

چون حالا در تمام جهان امراض گوناگون روی داده و بسیاری‌از مردم گرفتار انواع مرضها میباشند ما هم بایستی ازین سختی‌ها بی‌بهره نباشیم، چند هفته من و بانو لوبك هم بیشتر گرفتار سرماخوردگی سخت بودیم شکر خدارا با لطف بیکرانش بما یاری کرد وازین بحران رهائی بخشید تا بتوانیم وظائف مهم و بیکران ماه میلاد مسیحی و سال نو را بجا بیاوریم در هرحال اگرشما هم کمابیش از حیث صحت در سختی هستید هرگز امیدتان را از صحت‌ولطف خدائی قطع نکنید ودر ایمان و اعتمادتان بخدا پایدار واستوار بمانید زیرا:

بگذرد این روزگار تلختر اززهر بار دگر روزگار چون شکر آید»

«امتیازنشر مجله ایرانشهر را مدتی است دارید ووکالت کامل برای‌نشر همهٔ آثار خودم را بشما داده‌ام وهرروز بتوانید این نیت را بجا بیاورید بسیار مایه امید و سپاسگزاری و وسیله‌ای بهتر برای نشرآثار دیگر خواهد بود.

آنقدر مشغول و گرفتار کار بودم که فرصت نامه نوشتن برای‌شما بدست

نمی‌آمد و یقین داشتم که شما بدون سبب واقعی دست ازنامه نوشتن‌نمی‌کشید و مرا از تأخیر بنامه نوشتن برای شما معذور خواهید داشت، امروز که‌آخرین نامهٔ شما را بدست گرفتم ازته‌دل شرمنده شدم‌که این تأخیر من در نوشتن نامه بی‌همتی‌وبیوفائی میباشد با اینکه درهرروزوشب‌نام‌شمارابزبان‌میراندم وصورت زیبای شما را در آیینهٔ دلم مجسم کرده میگفتم:

جانا گمان مبر که بغربت دلم خوش‌است
من در میان جمع و دلم در هوای تست

اوضاع جهان و ایران هم جسم و روان را پیوسته در شکنجه و نگرانی نگاهمیدارد با وجود این باید بکوشیم تا جامهٔ نامردان نپوشیم.»

«... بیش از همه تشکر میکنم که‌مجلهٔ خواندنیها را خودتان با تمبرهای زیبا میفرستید و اینها را بانو لوبك یك هدیهٔ ذیقیمت میشمارد و آنها را به خانواده‌های فقیر درآلمان میفرستد و آنها اینها را میفروشند و کمی سیب زمینی و دیگر خوردنیها میخرند و بصاحبان هدیه دعا میکنند.»

«نامهٔ شما رسید و مرا بسیار خوشحال ساخت و یك هدیه نوروز دل‌-افروز بود بخصوص احساسات پاك و جهانگیر شما مرهمی برای دل آزردهٔ‌من بود بسیار خوشحال شدم که راجع به‌تبریك نوروزدوستان، همان فکررا انجام داده بودیدکه من در نامهٔ گذشته تقاضا کردم...»

«از کارت‌پستال ۱۸ سپتامبراز ته‌دل تشکر میکنم و منهم همانروز نامهٔ مفصلی ارسال خدمت‌کردم. آری‌ــ من‌القلب الی‌القلب طریق.

ماه سپتامبر از هرحیث سخت‌ترین ماه بود برای من و برای بانو لوبك، ولی با وجود این لطفهای خداوند معجزه‌هاکرد و ازعهدهٔ ادای وظیفه‌درآمدیم و سپاسگزاریم، درین‌ماه ۹۸ نامه وجواب مطبوعات برای سویس و ممالك خارجه فرستادیم امیدواریم که عنایت خداوندی در ماه اکتبر بیشتر یاری کند

و نیروی صبر و تحمل عطا فرماید.»

«نامهٔ شما پرده از روی بعض مسائل برداشت پس از تفکر بسیار یقین کردم که چاپ فارسی دعای «همهٔ ارواح در انتظار ظهور تو هستند» را شمابجا آورده‌اید و من اشتباهاً حدس زده بودم که آنرا جمعیت اسلامی در هامبورگ چاپ و هدیه کرده است و از روی این اشتباه ۱۴ نسخهٔ آنرا برای شمافرستادم ازین اشتباه عذرخواهی میکنم و شما را باین اقدام تبریك میگویم با نامهٔ مذکور شما اوراق چاپی فهرست کتابهای آلمانی و فارسی و خلاصه شرح حال هم رسید متأسفانه ترجمه‌های آلمانی بسیار اغلاط دارد و بهیچ کس نمیتوان داد اگر قبلا بمن نوشته بودید که چنین خیال دارید من تقاضا میکردم که هیچ احتیاج بچاپ ندارد وحالا هیچ فایده ندارد.

من خیلی متأسف هستم که این همت بلند و مخارج گزاف شما بی‌ثمر خواهد ماند ولی خواهشمندم ازین اشتباه غمناك نشوید زیرا در عالم خدمت وفداکاری ازین قبیل اشتباهها که تنهاخسارت مادی دارد بسیار اتفاق می‌افتد من خودم ازین اشتباهها زیاد کرده‌ام و کمی پخته شده‌ام شما بهتر ازمن پخته و داناترخواهید شد تجربه‌های تلخ، ارزش بزرگ دارد و مارا دانا و کارآزموده میسازد.

آقای... اظهار ناخرسندی کرده بود که ترجمه‌های ایشان بسیار دست‌خورده است و مایهٔ تنقید و رسوائی ایشان خواهد شد من برای ایشان خواهم نوشت که از تنقید و حتی رسوائی نباید ترسید و باید گفت:

ماشاخ درختیم و پرازمیوهٔ توحید گرسنگ‌زندرهگذری عار نداریم

ولی اشتباه بزرگ درین کتاب علاوه کردن تصویر نمره ۲ است که بهیچ وجه شباهتی به تصویرهای دیگر ندارد و برخلاف اساس این کتاب است وشاید راه حلی برای این اشتباه پیدا بکنیم و بهمت بلند شما این نقیصه را هم ازین

کتاب برداریم اگر آن تصویر را برکنید و دور بیندازید یك فتح خیبر معنوی کرده‌اید. »

« ... امروز تصادفاً ملتفت شدم که در نامهٔ مفصل خودم در یك مسأله اشتباه بزرگی کرده‌ام و آن این است که اشاره کرده بودم که تصویر نمره۲ را که خودتان علاوه کرده‌اید برکنید و دور بیندازید مقصودم تصویر نمره ۴ بوده است زیراکه‌این تصویر برخلاف مقاصد ماست: که هیچ‌چیز که تولیدترس و واهمه درکودکان میکند نباید درین کتاب پیدا شود.

علاوه‌براین دختردانشجو که‌درین‌دوره (حکایت‌شانزدهم‌ازکتاب‌رازونیاز) بیشترترقی کرده وبعلویت‌فکرو لطافت‌ونظافت‌جسمانی‌خودافزوده‌است‌ازین‌تصویر یك دخترکوچك دهاتی بنظر میآید واصلاً نگاهی بدرخت دانا نمیکند وازآن میوه گدائی مینماید.

این بود که نوشتم اگر این تصویر را برکنید یك فتح خیبر معنوی بعمل آورده‌اید ازین اشتباه خودم هزاران بار از ته‌دل عذر میخواهم و امیدوارم که این شجاعت عقلی و روحی را بجا خواهید آورد وخداوند دانا و توانا شمارا یاری و دستگیری کرده کامیاب و دل مراهم شادمان خواهد ساخت. »

« ... از مصایب روزگار و زحمتهای بیشمار من که بشما میرسانم در امن و پناه‌خداوندفیض‌بخش‌بسر میبرید وکمی استراحت وآسایش پیدا کرده‌اید براستی از حال شما نگران و از نامه‌های ناگوارخودم بسیار شرمسارم ولی‌چه بایدکرد من غیر از شما کسی را که محرم همهٔ دردهای درونی و قلبی‌من باشد ندارم و احساس میکنم که شماهم امروز درین‌زمینه تنها مانده‌اید.

این بود نصیب ما ز دیوان قضا ما را چه گنه قسمت ما این کردند

باری چاره جز صبروشکیبائی و توکل بلطف و عنایت خدائی نیست:

صبر وظفر هردو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

من حاضرم که با وجود مشاغل و کسالت مزاج کار تصحیح را بعهدهٔ خودم بگیرم و نسخه‌های نمونهٔ چاپی راکه درنظر دارید پیش از چاپ با پست هوائی بفرستم تا بدینوسیله کمی از زحمات شما کاسته شود و منهم خدمت کوچکی برای شما بجاآورده باشم.

یقین کنید که روزی نیست که بیفکر شما بسر برم، با اینکه ایمان قوی دارم که خداوند توانای دانا و مهربان چنانکه ما وشما را تاکنون در حفظامن وامان و لطف بی‌پایان خود نگاهداشته باز هم خواهدداشت شب و روز ازدعا ونیاز بدرگاه خدا غفلت نمیکنم، خواهشمندم بمحض دریافت این نامه دو سه کلمه در روی کارپستالی بنویسید که نامه‌ها رسیده است همین برای من کافی است.»

«... بی‌اندازه غمناکم که شما را با این زحمات خسته و شاید گرفتار غم و اندوه و کسالت مزاج کرده باشم وبا اینکه خودتان در محیط پر ازفساد اخلاقی و زخمهای روحی گرفتاریهای بی‌اندازه دارید ازینرو از تهدل شرمنده هستم و عذرخواهی میکنم.

این بود نصیب ما ز دیوان قضا ما را چه گنه قسمت مااین کردند

با وجود این نباید از درگاه رحمت خدا ناامید شد، اگرخدمات جسمی و رنجهای روحی راکه من و بانو لوبك گرفتار هستیم شرح میدادم شما را بیشتر غمناك میساختم ولی درمیان اینهمه طوفان شداید روزی نیست لطف معجزنمای خداوندی شامل حال ما نشود و ما را شادمان و امیدوار نسازد اگر فرصت داشتم شرحی ازین الطاف خداوندکه جزمعجزه چیز دیگرنیست می‌نوشتم ودلهای پژمردهٔ هم‌میهنان را به‌ایمان و جنبش درمی‌آوردم.»

«... بالاخره نامهٔ امیدبخش شما رسید و مرا بی‌اندازه شاد ساخت. این جشن که بنام من بوده در حقیقت روز تولد روحانی شما و روز ولادت

حقیقی انجمن نشر آثار بود که بهمت شما بوجود آمد حالا تربیت و تقویت این انجمن نوزاد بسته بهمت و دانش شماست که خوشبختانه بفضل خدائی دارای این هردو میباشد.

« ... ازین مسأله ( استعفا از خدمت دولتی ) قدری نگران شدم ولی در هرحال اگر این کار رخنه بزندگی مالی شما وارد کند باید فوری از فروش کتابها هرچه عاید میشود برای مخارج خودتان بردارید زیرا که خانواده هم دارید و باید یك زندگانی لایق و کافی و آبرومندانه داشته باشید تا بتوانید تمام وقت خود را صرف تنظیم و چاپ وانتشار تألیفات من بکنید وشما وکالت کامل درینباب دارید و هیچ مانعی هم در میان نیست من شخصاً بهیچوجه محتاج معاونت از فروش کتابها نیستم خواهشمندم که درینباب رأی خودتان را بنویسید و اطلاع بدهید ... »

« ... در نامهٔ گذشته فراموش کردم از تصادف احساس پاك شما دربارهٔ خلاصه کردن پیام من با فکر خودم تشکر بکنم، آری باید آنقدر فکراً وروحاً با هم الفت ویگانگی داشته باشیم که اغلب افکار و احساسات وآرزوهای شما و من با هم مربوط وهماهنگ بشوند . »

« از اظهار آرزوی دیدن مخلص بی‌اندازه خوشوقت شدم این آرزو در دل من مدتهاست موجود میباشد وگاهی زبانه میکشد وشعله‌ورمیگردد ولی همهٔ آرزوها و مقاصد را حواله به‌مشیت خدا باید کرد »

« آرزوی من برای ملاقات وصحبت با شما بیش از اندازه بزرگ است امیدوارم که این آرزو روزی بعمل خواهد آمد »

✫✫✫

من ازین نامه‌ها فراوان دارم و با مقایسه با سایر نامه‌ها همانطور که مطالب نامه‌ها از یك قلب پاك و نورانی برمی‌خیزد عناوین آن‌ها نیز جلب توجه میکند این عناوین در مکاتبات دیگران کمتر بچشم میخورد و این از

خصوصیات اخلاقی و تربیت ذاتی ایرانشهر بود .

او کلمه دوست را بطور متداول بکار نمی‌برد و نظرش از نوشتن این کلمه با تتمه آن واقعیت و حقیقتی را که بین خود و طرف مکاتبه خود دارد ظاهر میسازد و مینویسد :

دوست پاکدل با همت من - دوست مهرپرور من - دوست وفاپرور و فداکارمن . دوست بلند همت فداکار من-دوست حمیت شعاروفاپرور- دوست بی‌همتای حمیت‌شعارمن-و......

گیرنده نامه در اولین برخورد پی به‌مناسبات و ارتباط قلبی و احساسات باطنی وپاك نویسندهٔ نامه‌می‌برد واین‌خود سرمشق‌آموزنده‌ای است برای کسانی که با معنویت باطنی‌قلوب همگان را مسخرمینمایندزیرامراعات ادب ونزاکت و ابراز خصوصیت و تواضع و احیاناً کوچکی، نه‌تنها نویسنده راکوچك‌نمیکند بلکه در قلب طرف‌ایجادمحبت واحترام میکند من این چندنمونه‌رادرینجاآوردم شاید اثر مطلوب و مفیدی در مغزوقلب عده‌ای بگذارد .

کاظم‌زاده ایرانشهر با وجودکثرت‌کار وکسالت مزاج دراول هرسال نو ایرانیان برای دوستان ایرانی و درسال نو مسیحی برای دوستان خارجی خود تبریکنامه نوشته و یا پیام تبریك ارسال میداشت و همهٔ‌آنها را دعا میکرد واین عادت هرگز ترك نمیشد و اغلب‌دراثرتراکم کار ارسال‌آنها را بعهدهٔ‌اینجانب میگذاشت .

«...خواهشمندم‌بدوستان وخویشان درتبریزوسایرشهرهاهم‌سلام‌وتبریکات مرا تبلیغ کنید امید و ایمان قوی دارم که درسال نو برای همه نوع بشر یك نعمت آسمانی و فیض روحانی از بارگاه خداوندی اهدا خواهد شد واوضاع خانمانسوز وحشتناك امروزی بکلی نابود گشته جهان یکسره نو و از پرتوصلح وآسایش عمومی بهره‌یاب خواهد گردید . »

یك نمونهٔ دیگر نامهٔ زیر است و ازین‌نامه‌ها هرسال میرسید که با ذوق و اشتیاق بدان عمل میکردم .

« نامه‌ای دارای مقالهٔ جشن نوروز در دربار پادشاه ساسانیان با پست هوائی سفارشی برای شما فرستادم و امیدوارم که رسیده و آن مقاله را هم بیکی از جراید یا مجله‌ها فرستاده‌اید .

بمناسبت نزدیکی نوروز امروز فرصت کرده چند کلمه مینویسم که پیش از نوروز برسد و بدینوسیله بیش از همه برای شما وخانوادهٔ گرامی‌تان سال نو نو را از ته‌دل تبریك گفته و از خداوند خواهانم که درین سال شما را هزار بار بهتر از سالهای گذشته از نعمت بهداشت و نیکبختی برخوردار و از فیض بی‌پایان خود در نشر افکار جانفزا و روحپرور برای ملت ایران کامیاب‌سازد.

همینطور خواهشمندم اززبان من بهمهٔ دوستان وفادار گرامی وخانواده‌هایشان سال نو را تبریك گفته و دوام عمر و تندرستی و نیکبختی را که برای همه از ته‌دل آرزو میکنم تبلیغ فرمائید چون فرصت پیدا نخواهم‌کرد جداگانه برای هریك از دوستان که تبریکنامه خواهند فرستاد جواب بنویسم همین چند کلمه‌احساسات وتشکرات مرابعنوان جواب بپذیرند ... »

قناعت وصرفه جوئی‌وبی‌نیازی وزیربارمنت این‌وآن‌نرفتن ازخصوصیات زندگی ایرانشهربود این خصلت را همواره یاد آور میشد وخود نیز از ابتدای جوانی بدان خو گرفته وبکمترین درآمد ساخته‌بقول خود برخلاف دیگران سعی میکرد روز بروز دایرهٔ زندگانی مادی وی کوچکتر شود ازمخارج زاید جلوگیری میکرد واگر وجهی نیزفراهم میگردید درراه نشر تألیفاتش صرف مینمود دربنباب‌مینوسید :

« از اینکه برای‌آبونمان یك‌سالهٔ مجلهٔ خواندنیها ۲۵۰۰ ریال پرداخته‌اید مایهٔ تعجب‌وتأسف گشت،چه خودمجله ۷۰۰ ریال‌وجه آبونمان نوشته‌آیا ۱۸۰۰

ریال مخارج میباشد؛ این قابل تصور نیست این ۲۵۰۰ ریال تقریباً معادل ۳۰۰ فرانك میشود زیرا وزارت فرهنگ برای من ۲۰۰۰ ریال میفرستد که معادل ۲۷۰ فرانك میباشد درهرحال من همیشه درفکر قناعت کردن هستم که محتاج معاونت دیگران نشوم و بار منت دیگران نکشم » .

درجای دیگر چنین مینوسد :

« خواهشمندم از ین بعد خود مقاله را بریده و تاریخ مجله را هم یادآوری کرده برایم بفرستید ، فرستادن همه مجله‌ها بسیار خرج برمیدارد. »

و یا :

« از ارسال نسخه ماشین شدهٔ صورت کتابهای موجود و کتابهائیکه بآلمانی است خوشوقت و بسیار متشکر شدم ولی تأسف کردم که اینها را با پست هوائی فرستاده‌اید و مخارج زیاد بعهده گرفته‌اید خواهشمندم که این قبیل نوشته‌ها را که فوری لازم ندارم با پست زمینی فرستاده و قناعت را در نظر بگیرید بخصوص که حالا در تمام دنیا مصارف زندگی بی اندازه زیاد شده است ».

## سیمای ایرانشهر

کاظم‌زاده ایرانشهر پس ازورود بکشور آزاد پرور سویس درقصبهٔ سن‌ـ گال در یك دهکده‌ای بنام دگرس‌هایم سکونت کرد این منطقه کوهستانی هوای لطیف و محیط آرام ولی سرد و متغیر دارد .

باغچه‌ایکه منزل ایرانشهر درآن واقع بود در کنار شرقی این دهکده در بالای تپه سرسبزی بود اصولا تمام خانهٔها نوساز و زیبا و تمیز و از روی یك نقشه با ساختمانهای منظم بنا شده و صدائی جز صدای زنگ کلیساها شنیده

نمیشودو دهکده درآرامش وسکوت عمیقی بسر میبرد .

تمام مردم این دهکده از لوازم زندگی تمدن جدید بهره‌مندند وآثارتمدن‌شهرهای بزرگ‌سویس‌درین دهکده کاملاً مشاهده‌میشود. اخیراً هوای پاك‌آن دراثر آزمایش‌بمب‌های اتمی ازطرف‌دولتهای‌بزرگ منقلب وناسازگار شده بطوریکه ظرف چند روزتغییر درجهٔ حرارت تا ۴۵ میرسد و باران‌وتگرگ و طوفان می‌آورد که برای‌بیماران وپیران‌وناتوانان بسیارنامساعد ومایهٔ‌رنج و درد میشد .

در چنین محیطی در یك خانهٔ محقر و ساده مردی که دارای قد متوسط با صورت نورانی و محاسن سفید ولهجهٔ شیرین وجذاب بود زندگی میکرد.

هرکس از دور و نزدیك و از ایرانی وغیر ایرانی بدیدار این‌مردروحانی میرفت فریفتهٔ‌انوار باطنی و ظاهری او میشد .

درین خانهٔ دوطبقه دراطاق پذیرائی وی جزیك تختخواب و تلفن و یك صندلی‌راحتی‌چیزدیگری‌دیده‌نمیشدبالای‌سرتختخواب‌وی‌نیزیك‌لوحه بدیوارنصب شده بودکه درآن عبارت **سبحان من تحیر فی‌ذاته سواه** باخط زیبای نستعلیق و با ترجمهٔ آلمانی آن بچشم میخورد و تصاویر دیگری نیز از بزرگان علم و دین با چند تابلو ازکلمات قصار انبیاء و اولیاء و بزرگان حکمت و دانش دیده میشد.

دروسط اطاق‌یك‌میزتحریرساده‌ای‌باچهارصندلی‌گذاشته‌شده‌بود. تزیین‌اطاق بسیار ساده و زیبا و نظیف بودکه‌وقتی کسی واردمیشد خود را در عالم‌دیگری حس میکرد.

درینجا خوبست یادآور شوم‌که مرحوم ایرانشهر تا پایان زندگی درحال تجرد بود چنانچه درمصاحبه‌باناشرآثارفارسی خودمی‌گوید:

« آقای اقبال ( ناشر تألیفات فارسی ایرانشهر ) درضمن برخی سؤالهای شخصی راجع به‌طرز زندگانی من پرسیدندکه آیا من اولاد دارم گفتم ندارم

این جواب ممکن است تولید اشتباه کند و بعضی‌ها تصور کنند که من عیال دارم ولی اولاد ندارم تقاضا دارم کلمات زیر را بایشان بدهید :

« من عیال و اولاد ندارم لیکن همهٔ افراد بشر را خواهران و برادران و فرزندان‌خود میشمارم برای آنان زنده هستم و برای آنان نفس میکشم و لطف وعنایت خدارا درخواست میکنم » .

ایرانشهر قبل ازآمدن بدینخانه مدت چهارده سال نیز در خانهٔ یك‌دهاتی دردواطاق زندگی میکرد و تا سال ۱۹۵۱ ودرایام‌محنت‌بار جنگ دوم جهانی خودش وسائل پخت و پزرافراهم می‌آورد در زمستان نیزبایك بخاری‌کوچك ذغال سنگی اطاق خودرا گرم میکرد تا این زمان تنها بود و دید و بازدید هم‌کمتر داشت و اغلب در زیر درختان‌نشسته کارمیکرد و بسیار بگردش‌میرفت و در جنگلها وکوهها قدم میزد.

در زمان جنگ‌زندگانی سخت‌شدوگرانی فشار آورد وی ناچار بتوصیه شاعر که میگوید:

بنان خشك قناعت‌کنیم و جامهٔدلق که بارمحنت‌خودبه‌زبارمنت خلق

با قناعت میگذراند.

با وجود این سختی‌ها تا اوایل سال ۱۹۵۱ سخنرانیهای زیاد میکرد . چنانکه در سال ۱۹۵۰ درشهرمونیخ‌آلمان چند سخنرانی کردکه‌آقای‌ابوالفضل حاذقی نیز همراهش بود .

باز در همانسال یك سخنرانی در رادیو سویس در شهر زوریخ،ویك بار نیز در جامعهٔ دینی در باره «وظایف ادیان برای‌برقرار ساختن صلح» سخنرانی کرده است.

ولی این افراط درقناعت وتحمل به‌سختی اجباری سبب و ریشهٔ کسالت مزاج وی گردید بطوریکه با وجود معالجه ازطرف پزشکان کسالتش‌به طول

انجامید وستون فقراتش به جهت‌افتادن بزمین درچندجا صدمه خورده و کج شد وسه‌سال بدستور و راهنمائی پزشکانیکه با دواهای نباتی و ماساژهای دستی مخصوص وحمامهای گرم معدنی‌که از زیر زمین فوران میکنند خودرامعالجه میکرد .

وناچار کمتر از منزل بیرون می‌رفت و خانم لوبك‌که یکی ازشاگردان دبستان عرفان باطنی وی‌بود از روز اول از روی عقیده وایمان قلبی پرستاری ویرا بعهده گرفت و بدون کوچکترین توقعی با لطف ومحبت بی‌پایان‌از وی پرستاری میکرد.

همهٔ روزه ساعت پنج یا شش صبح بیدار میشد و تا ساعت هفت در رختخواب بکارهای فکری پرداخته و مطالب جدید و افکار نو را که بنظرش میرسید ویاالهام میشد یادداشت میکرد و اول وقت روزآنها را نوشته وجواب مراسلات رسیده از دوستان را میداد .

سپس‌در رختخواب ودر زمین‌کمی ورزش میکردتامادام لوبك آمده و بهمراهی‌وی سرو صورت ودستهایش را بشوید وصرف صبحانه کند.

صبحانه‌اش مقداری شیرونان وکره‌ومیوه وچائی بود ، آنگاه تاساعت ۱۲ به نوشتن می‌پرداخت دراثرنشستن زیاد خسته میشد هردو ساعتی نیم ساعت استراحت میکرد درصورت مساعد بودن هوانیم ساعت‌هم باارابهٔ مخصوص بیماران درکوچه‌گردش مینمود ناهار ایرانشهر نیزازسبزی‌جات خام‌وحبوبات ولبنیات ومیوه‌بوده.

۳۵ سال بود که‌گوشت نمیخورد وباسبزی ومیوه‌وشیر وعسل سدجوع میکرد .

درسال ۱۹۵۷ مقاله‌ای راجع به‌آغاز گوشت خواری درداستان باستان ایران چنانکه فردوسی‌حکایت کرده‌نوشته که‌این کاردرعهدضحاك باحیله اهریمن

رواج یافته‌است این مقاله‌را امسال جریدهٔ سبزی‌خواران چاپ کرده‌اند.

پس‌از ۱ تا ۲ ساعت استراحت باز بمطالعهٔ ونوشتن مشغول میشد واگر هوامساعد بود بازنیم ساعت بگردش میرفت و نزدیك ساعت ۶ یا ۷ مختصر شامی که از سبزی‌جات و میوه و برنج و جزآنها صرف میکرد و درساعت ۹ میخوابید رویهمرفته بیشتر اوقات روزش در مطالعه ونوشتن مقالات برای مجلهٔ آلمانی Welt Harmonie «هم آهنگی جهان» که هر ماه انتشار می یافت میگذشت و یا مشغول تألیفات و جواب مراسلات و نوشتن جواب نامه‌های دوستان و جواب سئوالات آنان میشد و این خود یکی از کارهای مهم روزانه وی بود.

ایرانیانی که گاه و بیگاه بکشورهای اروپائی سفر میکردند آنانکه با ایرانشهر و آثار وی آشنائی داشتند وخوداهل علم و ادب بودند بدیدن این دانشمند ایرانی می‌شتافتند ودر مراجعت به ایران خاطرات شیرینی از ملاقات خودبارمغان می‌آوردند گاهی هم وعده‌هائی دربارهٔ چاپ ونشر آثارایرانشهر بوی میدادند که‌پس ازبرگشت وعدهٔ خود رافراموش میکردند ودرخلال صفحات این شرح حال بمناسبتهائی به‌آنهااشاره شده‌است.

در مسافرتی که ناشر تألیفات ایرانشهر آقای جواد اقبال مدیر مؤسسهٔ مطبوعاتی اقبال بسویس کرده بود مصاحبه‌ای نیزبا این مرد بزرگ علمی بعمل آورده‌بود که متن آن‌راجهة استفاده درینجا میآورم.

# من با یکی از بزرگترین مربی عالم بشریت مصاحبه کردم

از چندین سال قبل آرزوی ملاقات وزیارت فیلسوف بزرگ ودانشمند ایرانی آقای حسین کاظمزاده ایرانشهر راداشتم تا اینکه در مسافرتی که‌باروپا نمودم بقصد زیارت ایشان در روز یکشنبه ۲۰مرداد ۱۳۳۶ ساعت ۱۰ صبح از از زوریك (سویس) حرکت و پس از پیمودن چهارساعت راه به بهترین نقاط کوهستانی سویس‌یعنی (دگرس‌هایم) رسیدم.

از صاحب یك مغازه خواربار فروشی‌نشان منزل ایشان را گرفتم‌بمجرد اینکه نام ایشان را بردم فوری مردکاسب و روشنفکر وی را شناخت و گفت همان شخص خوش سیمای فیلسوف را که دارای محاسن سفید و اهل ایران هستند میخواهید؟

گفتم بله، گفت در بالای این تپه سرسبز کلیسائی است پشت کلیسا از هرکس که منزل ایشان را سؤال کنید شما را راهنمائی خواهد کرد و در ضمن گفت اگر بخواهید تلفنی نیز با ایشان صحبت کنید ممکنست زیرا هم ایشان و هم مغازه من تلفن موجود است.

خیلی خوشحال شدم وگفتم بی‌نهایت ممنونم فوراً بدفتر تلفن مراجعه و نام ایشان را پیدا نموده و نمره تلفن ایشان را گرفته و با جناب ایشان صحبت نمودم بسیار اظهار محبت و مرحمت‌فرموده و گفتندمن منتظر شما هستم‌مطمئن شدم که امروز بآرزوی دیرینهٔ خود نائل خواهم شد.

با اتومبیل از یك زمین سربالائی گذشته و بخیابان باصفاتری رسیدم یك بانوی خوش‌سیمائی را[1] در جلوی منزلی دیدم که متبسم ایستاده و مثل اینست

۱- این‌بانوهمان بانولوبك پرستار وهمکار ایرانشهربود. Madame Friedel Lobek

که انتظار ورود کسی را دارد ازایشان پرسیدم منزل آقای ایرانشهر اینجاست؟ ایشان هم مثل اینکه جواب سؤالم را حاضر داشتند گفت بله سلام علیکم بفرمائید. ادای این چند کلمه فارسی باندازه‌ای شیرین و زیبا بود که خلوص نیت و علاقه باطن بانوی مذکور را آشکار میساخت.

فوراً پیاده شده وخودم را آماده شرفیابی حضور فیلسوف و دانشمندی که بالغ بر ۵۳ سال است دور از وطن و برای خدمت به میهن عزیز ایران در بهترین نقاط اروپااقامت نموده‌واردباغچه‌مصفائی شدم. و اینك شرح مختصری از موقعیت و محل سکونت استاد بزرگ و از دهکده مصفای دگرس هایم که در واقع شهر زیبای کوچك اروپائی است میدهم.

دگرس‌هایم منطقه کوهستانی و دارای هوای بسیارلطیف و محیط آرام است. وقتی انسان در باغچه خانه مسکونی آقای ایرانشهر که در کنار شرقی دگرس‌هایم واقع است میایستد تمام چهارطرف تپه‌های سرسبز که رنگ سبز خیره کننده و سروهای بسیار موزون و درختان مرتب دیگری دیده میشود هر بیننده را بخود جلب مینماید تمام خانه‌های این‌قسمت شهر تازه و زیباست‌مثل اینکه همه دارای یك نقشه و ساختمان‌های منظم بمساحت‌های ۲۵۰ و ۳۰۰ و ۴۰۰ متری میباشد در این قسمت دهکده آرام صدائی جز زنگ کلیسا شنیده نمیشود.

چهارطرف این باغچه کوهها و تپه‌های سبز و گلهای رنگارنگ که حقیقتاً چشم‌بشر از زیبائی کار طبیعت خیره میشود پوشیده و غیر ممکن است شخص با دیدن چنین مناظری بیاد صانع عظیم و قادر یکتا نیفتد و بزیبائی این دهکده آفرین نگوید.

تصور نرود مردم این دهکده از لوازم زندگی محروم هستند بلکه باید گفت تمام آثار تمدن جدید از قبیل تلفون ـ اتومبیل و دبستان و دبیرستان و

مغازه و کافه رستوران مانند شهرهای‌دیگر سویس در این دهکده نیز وجوددارد با این تفاوت‌که این دهکده فقط کوچکتر وجمعیت‌آن کمتر است .

هوای این شهر چون ترن آن برقی و با اینکه چند کارخانجات صنعتی دارد بقدری سالم وتمیز وبدون آلودگی است‌که انسان میل میکند مرتباً نفس عمیق کشیده و از هوای آزاد آن بطور کامل استفاده کند ولی چنانکه آقای ایرانشهر اظهار داشتنددرین سالهای اخیر هوای این دهکده نیز بجهت‌انداختن توپهای آتومی بهوا از طرف دولتهای بزرگ بسیار منقلب و ناسازگار شده بطوریکه‌ظرف‌چندروز درجه‌حرارت به‌۲۵تا۳۰ بالامیرود وفوری بدرجه‌۱۵ تا۱۰ پائین میافتد . و باران و تگرگ وطوفان‌میآورد ومخصوصاً برای بیماران‌بسیار نامساعد و مایه ازدیاد رنج و درد میباشد باری من‌که بیشتر نقاط اروپارا دیده و جاهای مصفا و پارک‌های زیبائی را مشاهده کرده بودم نمی‌توانستم ازدیدن این مناظرچشم پوشی‌کنم ولی چون هدف من‌عالی‌تر ازاین مناظروفقط‌استفاده و استفاضه‌ازمحضردانشمندمحترم‌آقای ایرانشهربودباغچه‌راترك وباطاق‌خصوصی حضرتش راهنمائی شدم. پس از ورود وعرض سلام دست ایشان را بوسیده و با کسب اجازه و اشاره استاد درکنار صندلی ایشان نشستم.

اگر بخواهم سیمای‌منور و وضع زندگی خصوصی واطاق کار ایشان را که هریك یك سرمشق زندگی است شرح دهم باید کتابی تدوین کنم ولی مختصراً بشرح بعضی قسمتها میپردازم:

آقای ایرانشهر بالغ بر۷۴ سال دارد دارای قدی متوسط و قیافه فوق‌-العاده نورانی و محاسن سفید و لهجهٔ بسیار شیرین و جذاب است‌که هربیننده‌و شنونده را فریفته انوار باطنی وظاهری‌خود میسازد منزلشان‌که ۷سال است‌آنرا اجاره کرده‌اند بسیار ساده و زیبا و راحت و دارای دو طبقه است درگوشهٔ اطاق پذیرائی تختخواب و تلفن و یك صندلی راحتی موجود است و در بالای

سر تختخواب یك لوحه بدیوار آویخته شده که در آن کلمات عربی سبحان من تحیر فی ذاته سواه با خط زیبای فارسی و با ترجمه آلمانی آن دیده میشود .

درمقابل تختخواب در گوشه چپ کتابخانه‌ای که دارای ۲۰ طبقه بوده و بیشتر کتب آن تألیفات خطی وچاپی ایشان بوده دیده میشد، وسط اطاق میز تحریر ساده وچهار صندلی دیگر گذاشته شده بود بقدری تزئین این اطاق زیبا ودرعین حال ساده بود که انسان وقتی در این اطاق می‌نشست گوئی در عالم دیگری است که غیر ازاین عالم است.

باری پس از احوال پرسی و تعارفات معمولی وارد صحبت شدیم وقبل ازهرچیز از ایشان سؤال نمودم آیا اجازه میفرمائید مصاحبه خود را شروع و یادداشت ودریکی از جراید پایتخت ایران منعکس نمایم؟ جواب موافق‌دادند لذا مصاحبه ما بشرح زیر شروع شد:

س: برنامه روزانه جنابعالی‌چیست؟

ج: پیش ازآمدن بدین خانه ۱۴ سال در خانه پاکیزه یك‌دهاتی دواطاق داشتم ودر تمام این‌مدت که جنگ‌دوم نیز درجزو آنست خودم وسائل پخت ویز خوراك خویش رافراهم میآوردم‌ودر زمستان نیز بخاری کوچك را باچوب وذغال‌سنگی آتش و گرم میکردم‌ناچارزندگی سختی داشتم‌این افراط درقناعت وسختی‌های اجباری‌سبب‌واقعی‌وریشه‌کسالت‌مزاج‌من گردید چند باردر زمستان درکوچه‌بزمین افتادم‌وحالا بعلت‌کسالت که‌متأسفانه چندین سال است‌مبتلاهستم و ستون فقرات پشتم در چند جا صدمه خورده‌وکج شده از منزل کمتربیرون میآیم وزندگی‌من بیشتر درخانه میگذرد وخانم‌لوبك که‌یکی ازشاگردان‌دبستان عرفان باطنی‌است ازروی عقیده وایمان‌قلبی داوطلبانه پرستاری مراتقبل‌نموده وبدون کوچکترین توقعی مانند مادر مهربان نسبت بمن لطف ومحبت دارد و

ازمن پرستاری کامل‌می‌نماید.

هرروز ساعت ۵ صبح بیدار میشوم وتاساعت ۸صبح‌در رختخواب بکار- های فکری پرداخته و آنچه مطالب جدید بنظرم میرسد که باید نوشته شود یادداشت‌میکنم درساعت‌های‌اول روزآنهارا نوشته وجواب مراسلات رسیده‌از ازدوستان رانیز میدهم ساعت۸ دررختخواب ودرزمین کمی ورزش مخصوص بدنی میکنم .

آنوقت مادام‌لوبك می‌آید وبهمراهی‌ایشان سروصورت‌ودستهایم راشسته خودم‌را برای صرف صبحانه حاضرمینمایم. صبحانه‌من عبارتست ازمقدارکمی شیر بانان. کره. میوه و چایی و پس از صرف صبحانه تا ساعت ۱۲ مطالعه و تحریرمینمایم وچون درنشستن‌زیاد خسته میشوم‌میبایستی‌بین‌هردوساعتی‌نیم‌ساعت استراحت نمایم و باین ترتیب تا ظهر دو یا سه دفعه استراحت کرده اگر هوا گرم و خوب باشد نیم ساعت هم با ارابه مخصوص بیماران در کوچه به گردش میروم .

و سپس برای‌صرف ناهار حاضرمیشوم وناهارمن‌عبارتست از: سبزیجات خام بشکل سالاد یا پخته و حبوبات- لبنیات و میوه. ۳۵ سال است گوشت نمیخورم و تمام سر و کار من با سبزی و میوه وشیر و عسل است وهمانطوریکه درکتاب فوایدگیاه‌خواری که‌دربرلین انتشار داده بودم نوشته شده است‌خوردن گوشت برای انسان از چند جهت مضر میباشد و درنژادهای آینده همه مردم سبزیخوار خواهند شد سابقاً درآلمان در مجمع سالیانه انجمن سبزی خواران شرکت و سخن‌رانیهائی در این موردکرده‌ام ولی حالاکه نمیتوانم خودم حاضر شده وسخنرانی بنمایم هرسال مقالاتی در این خصوص نوشته و میفرستم که بچاپ برسد .

پس از ناهار ۱-۲ ساعت استراحت نموده و اگرگاهی مهمانی برسدچند



ایرانشهر درجشن سالیانه انجمن سبز بخواران درشهر باولیبن تزل

قاشقی هم قهوه میخورم و تا غروب آفتاب تمام وقتم با مطالعه ونوشتن میگذرد و اگر هوا مساعد باشد باز نیمساعت بگردش میروم و نزدیك ساعت ۶ یا ۷ برای صرف مختصر شامی که باز از سبزیجات و میوه و برنج و جزآنهامیباشد حاضر میشوم و در ساعت ۸ یا ۸/۳۰ به‌تختخواب میروم و ساعت ۹ هرشب میخوابم رویهمرفته بیشتراوقات روز مطالعه و نوشتن‌مقالات برای مجلهٔ آلمانی هارمونی (هماهنگی‌جهان) که هرماه انتشار میدهم ویامشغول تألیفات وجواب مراسلات‌هستم‌ونوشتن جواب نامه‌های دوستان‌وجواب سؤالات‌ایشان‌که مرتب بجا میآورم خود یکی از کارهای مهم روزانه من میباشد.

س: تقاضا میکنم در باره دبستان عرفان باطنی مختصری توضیح‌فرمائید که متعلق بخودتان‌است؟

ج: دبستان عرفان باطنی[1] مانند دبستانهای معمولی نیست بلکه‌یك‌انجمنی است وحوزه‌ها یامراکزی دارد. این‌دبستان‌درسال ۱۹۴۲ میلادی در شهر وینته‌تور

1– Ecole esterique Mystique

تأسیس شد و دارای کلاسهای شبانه میباشد که شاگردان یك شب در هفته از ساعت ۸ تا ۹ در آنجا جمع و در زیر ادارهٔ یك مدیر و آموزگار مشغول یادگرفتن درسها و اجرای دعاها و مناجاتها و اوراد میشوند این دبستان بتدریج شعبه‌هائی در کشور سوئیس پیدا کرد.

جلد اول تعلیمات این دبستان که در آن ۹۸ فضائل اخلاقی درج شده با شرح مفصل یکسال پیش چاپ شده‌است و هرکس داوطلب فراگرفتن تعلیمات این دبستان باشد میتواند از کتابهای مخصوص دبستان که هنوز چاپ نشده یادداشتهائی بنویسد و بخواند وبدانها عمل بکند.

این دبستان در شهرهای آلمان نیز شعبه‌هائی دارد و دوره دبستان سه‌سال ونیم است و اغلب محصلین پس ازطی دوره مشغول تربیت عده دیگر میشوند ظرف ده‌سال گذشته چند هزار محصل که ما ایشان را پرتوجو می‌نامیم دورهٔ سه‌سال ونیم دبستان را تکمیل کرده‌اند وحال هم در چند شهر سنگال. زوریخ. بن. ژنو و تون درحدود ۱۵۰ نفر در مجمع‌ها یا کلاسهای مخصوص (مرکزهای نور) تعلیمات این دبستان را دریافت وپیروی میکنند وتمام جریان و دستور تحصیل در کتاب جلد اول که بزبان آلمانی چاپ شده شرح داده شده است.

س: وسیله اداره این دبستان چیست؟

ج: این دبستان بوسیلهٔ برنامه مخصوص وخواندن تعلیمات و اجرای ورزشهای مخصوص دبستان عرفان باطنی باهدایای پرتوجویان (محصلین) اداره میشود این محفلها یا کلاسها غالباً درخانه یکی از محصلین انعقاد مییابد و یا اطاق مخصوصی برای این محفل در جائی مناسب اجاره میکنند قبل از اینکه بکسالت مزاج مبتلا شوم خودم به‌محفل‌ها رفته و سرکشی میکردم و سؤالهای پرتوجویان را پاسخ میدادم و یا سخنرانی مینمودم ولی عجالتاً که رفتنم میسر نیست بوسیلهٔ مقالات و رابط یا مدیر هر مرکز که مرتباً با من تماس دارد و

جریانات دبستانها را گزارش میدهد اشکالات کاررا مرتفع مینمایم.

اکنون دبستانها طبق برنامهٔ منظمی اداره میشود وهرسال یکروز همه‌پرتو جویان سویس در یك جای مناسب و با صفائی جمع شده و آنروز تأسیس دبستان راجشن میگیرند.

س: ممکن است بفرمائید از تألیفات شما چند جلد چاپ شده و چند جلد خطی است وبچاپ نرسیده ؟

ج: تألیفات فارسی چاپ‌شده من بالغ بر ۲۰جلد است وتألیفات آلمانی چاپ‌شده ۳۵جلد که از این ۳۵جلد ۱۰ جلدش بکلی نایاب شده و بایستی مجدداً چاپ کنند و ۶۵ نسخه‌کتاب آلمانی بزرگ وکوچك نوشته‌ام که هنوز چاپ نشده.

کتابهای مهمی که بآلمانی نوشته‌ام وآرزومندم زودتر وسیلهٔ چاپ آنها فراهم گردد و پس از چاپ شدن بزبان فارسی ترجمه و در دسترس هموطنان عزیزم قرار گرفته و استفاده از آنها بنمایند بشرح زیر است:

۱ـ زندگانی‌حضرت رسول(ص) شارع مقدس دین اسلام

۲ـ اسرار هبوط حضرت آدمو راه‌نجات‌نوع بشر

۳ـ شرح حال و دین زرتشت پیغمبر ایران باستان

۴ـ عرفان در اسلام و درایران

۵ـ اسرارکیمیای روحانی و معنوی

۶ـ شرح حال وآثار مولانا جلال‌الدین رومی

۷ـ اصول اساسی عرفان باطنی در عهد آینده

۸ـ گلچین از شعر فارسی (شرح حال و ترجمه بعضی ازآثار و اشعار هفت شاعر بزرگ ایران ) کلاسیك

۹ ـ ترقیات دین در عهد آینده

۱۰ـ ترقیات صنایع درعهد آینده

۱۱ـ « طبابت « «

۱۲ـ « روانشناسی « «

۱۳ـ « فن تعلیم و تربیت در عهد آینده

۱۴ـ « فنون طبیعی « «

۱۵ـ ده رساله و کتاب اخلاقی و فلسفی و عرفانی برای نمایش ورادیو

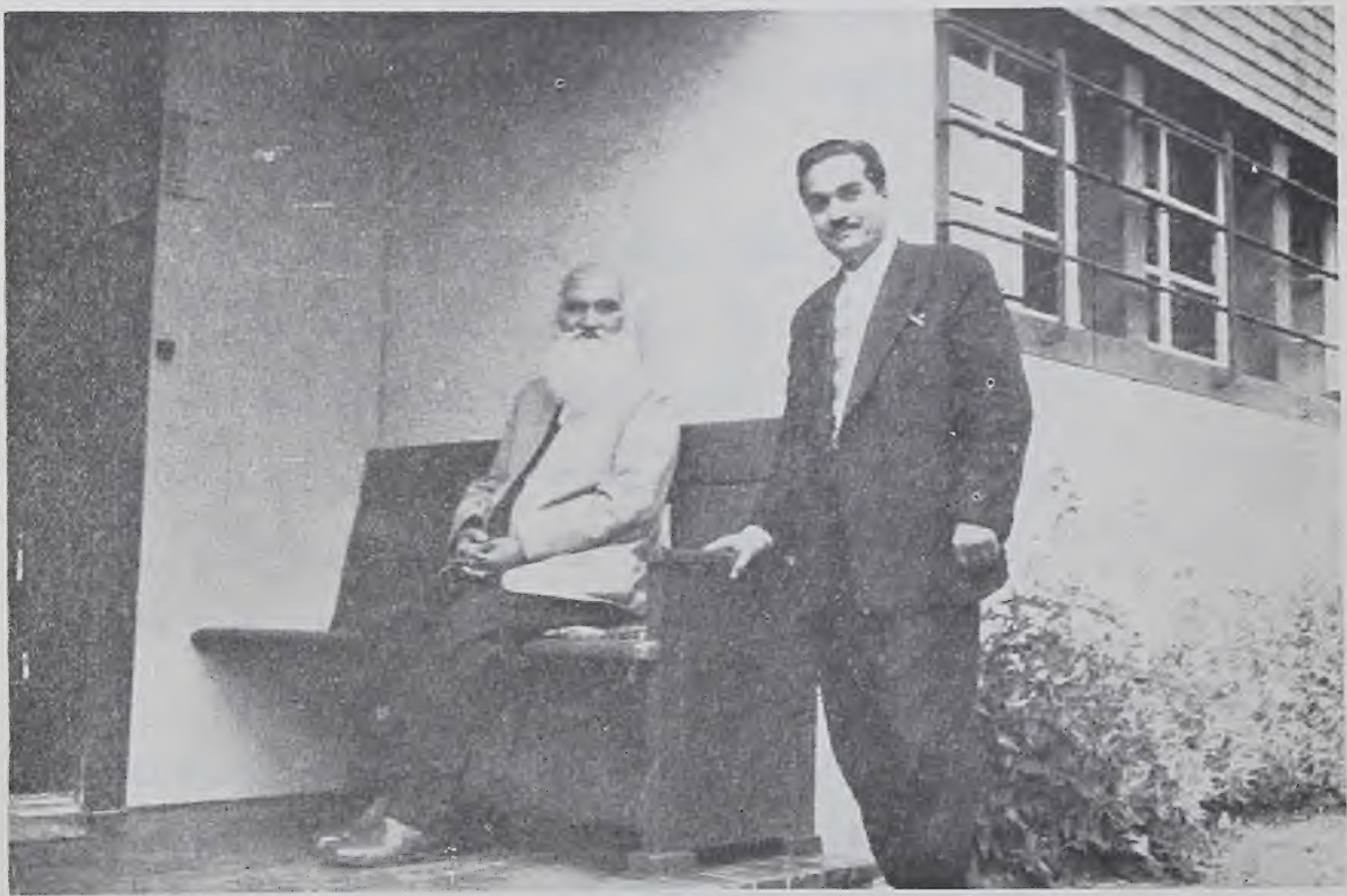
من یقین دارم اگر این ۱۵ جلد کتاب ترجمه و چاپ شود بزرگترین خدمت بعالم بشریت و هموطنان خواهد بود و بعضیها از گفتنیها و از مطالبی که تا حالا کسی نگفته و نشنیده بگوش مردمان جهان خواهد رسید و راهنمای روشنی در راه ارشاد و نجات نوع بشر خواهد گردید.

س: آیا مجله ویلدهارمونی (هماهنگی جهان) بزبان آلمانی هنوزچاپ و منتشر میشود و بوسیله‌چه شخصی آن مجله اداره میشود؟

ج: مجله ویلد هارمونی بآلمانی نوشته شده وهرماه ۱۲۰۰ نسخه چاپ ودرآلمان وسویس منتشر میشود و دراغلب ممالك اروپا وآمریکا و آسیا هم چند خواننده دارد و ماهی‌چند نسخه نیزبدوستان خود در ایران که بزبان‌آلمانی آشنائی دارند میفرستم و چندنسخه نیز برای همشیره زاده خودم کاظم‌زاده ایرانشهر میفرستم تا هموطنان عزیز بتوانند از مطالب مفید این مجله ترجمه و استفاده کنند و تا زنده هستم این مجله راتهیه و چاپ خواهم نمود. امروزاین مجله در سال نهم انتشار خود میباشد.

درباره عیال و اولاد سؤال کردم چنین جواب دادند:

ج- من عیال واولاد ندارم ولیکن همه افراد بشر را خواهران وبرادران وفرزندان معنوی خود میشمارم برای آنان زنده‌هستم و برای آنان نفس‌میکشم



**مؤلف وناشر در کنار هم**

ایرانشهر وجواد اقبال
درسویس دربارهٔ نشرآثار ایرانشهرمذاکره میکنند

و لطف وعنایت خدارا درخواست میکنم .

س: آرزو وآمال شما چیست ؟

ج: آرزوی من دوچیز است یکی اینکه روزی را ببینم که ملت ایران نیز مانند سایر مردم کشورهای‌دیگراز کتابهای تربیتی من کاملا استفاده کرده و برشد طبیعی رسیده‌اند و دوش بدوش ملل مترقی اروپا جلو میروند.

دوم اینکه تا زنده هستم آرزو دارم تألیفات چاپ‌نشدهٔ خودم را منتشر ساخته و همهٔ آنها بفارسی ترجمه شده و در دسترس هموطنان عزیز گذاشته شود تا مورد استفاده آنها قرار گیرد و من به همشیره‌زادهٔ خودم که وکالت و

اختیار کامل درنشر و تألیفات من دارند اجازه داده‌ام که‌باهریك از هموطنان عزیز که علاقه به‌ترجمه و نشرآثار و تألیفات من داشته باشند کمال همکاری و مساعدت را بنمایند.

قوهٔ ایمان و توکل من بفیض و لطف خداوند دانای توانا پیوسته پایدار و خلل ناپذیر است و شکرگذارم که مرا تا کنون با وجود کسالت مزاج زنده‌دل نگاهداشته و قوه روحی و فکری و معنوی مرا بیشتر از سابق تواناتر و نورانی‌ترساخته است‌وبمن اجازه میدهدکه امید قطعی داشته باشم که این آرزوهای پاك وروحپرور من درزندگانی خودم بعمل‌آمده و خدمت‌کوچکی به‌نوع بشر و بخصوص ملت ایران باستان بجا خواهد آورد.

مصاحبه ما پس از دوساعت و نیم تمام شد و چون همانطوریکه گفته شد ایشان احتیاج باستراحت داشتند اجازه مرخصی گرفتم وبا دلی پراز علاقه و ارادت از منزل ایشان خارج شدم‌ولی‌چنان‌مسحور زندگی ساده وبی‌آلایش وبیانات‌محبت‌آمیز و لطیف و پرازحکمت ایشان شده بودم که درین‌دوساعت ونیم خودرا در عالم دیگری میدیدم و درافکار من انقلابی پدید آمده بود.

مدتی بیانات پر از حکمت این مرد روحانی درگوشهای من زنگ میزد و چون آنها را تجزیه و تحلیل میکردم میدیدم که‌کلمه‌ای یأس‌آمیز وملال‌انگیز از زبان این مرد بزرگ که ۵۳ سال است بدون توقع و اجر و انتظار پاداش بفرهنگ ایران خدمت‌کرده است بیرون نیامد و با کسالت مزاج که دارد ابداً علائم‌شکوه و انزجاردرچهره او مشهود نیست بلکه آثار روحانیت وخداپرستی و نوع‌دوستی با تمام معنا در سیمای اوهویدا است من قدرت خدا رادروجود ایرانشهر مشاهده کردم و دیدم قادر مطلق دروجود وی چه نیروی‌زوال‌ناپذیر و چه روح قوی خلق‌کرده است.

وقتی که این آثار قلمی او را باچشم خود مشاهده کردم بآیندهٔ ملت

ایران امیدوار شدم. و برای من ثابت شد که هنوز شخصیتهای علمی و مردان با عزم و اراده در گوشه و کنار هستند که بدون چشم‌داشت و بدون انتظار و کمك و مستغنی از تشریفات اداری با آثار قلمی خود نام ایران را در اکناف دنیا بلندآوازمیکنند و روح‌تشنهٔ ماقادر نیست که ازچشمه آب زلال پندهای ایرانشهر سیراب شود و اینك از خداوند دانا و توانا درخواست میکنم که مرا مدد فرماید تا بتوانم در نشر آثار این عالم روحانی که تنها آرزویش نجات نوع بشر از جهالت و نادانی است خدمت بسزائی بنمایم.

دراینجا متن مصاحبهٔ ایرانشهر واقبال تمام شد.

## تالیف دو جلد کتاب تربیتی و روانشناسی

چنانچه در جای خود اشاره شده درتاریخ ۱۳۱۶ شمسی مطابق با ۱۹۳۶ میلادی تألیف چهار جلد کتاب اصول اساسی فن تربیت و اصول اساسی روانشناسی دردومجلداز طرف وزیرفرهنگ‌وقت آقای‌علی‌اصغرحکمت‌به‌کاظم‌زاده ایرانشهر واگزارشد این چهار جلد کتاب تهیه وبه ایران فرستاده شد ولی‌باتغییر وزیر مدت ۱۳ سال چاپ این کتابها توسط وزارت فرهنگ بعهدهٔ تعویق افتاد تادرسال ۱۳۲۹ شمسی به‌اشارهٔ مؤلف فقید کتابها ازوزارت فرهنگ دریافت چاپ ومنتشر شد ولی چون قبلاً توسط برادر زاده ایرانشهر قراری با وزارت فرهنگ گذاشته‌شده‌بود که‌پس‌ازچاپ کتابهاازهر کدام ۳۰۰نسخه‌برایگان‌بوزارت فرهنگ‌واگزارشودوارزش‌این۶۰۰نسخه‌باگرانی‌چاپ آن درحدود دویست هزار ریال میشد در صورتی که حق‌التألیف پرداختی وزارت فرهنگ درموقع تألیف بیش از ۲۴ هزار ریال نبود لذا با وزارت فرهنگ مذاکره کردم که موافقت شوددرتقدیم۶۰۰ نسخه‌بعلت بالا تجدیدنظر شودپس‌ازتوافق‌درحدود ۳۵۰نسخه‌از

هردوجلد تحویل وزارت فرهنگ شد که ارزش آن درحدود یکصدوده هزار ریال میشد مرحوم ایرانشهر پس‌از اطلاع‌از این‌اقدامات چنین مینویسد :

«اگر ۲۰۰ نسخه‌روانشناسی‌رابوزارت‌فرهنگ‌نداده‌اید‌ضرر ندارد که‌باکمال محبت‌نخست‌دوستانه‌استفسار‌واستمزاج بکنید که‌آیاوزارت فرهنگ‌تقاضای‌شما را می‌پذیرد یانه تا تصور نکنند که‌من برخلاف‌قرارداد‌میخواهم رفتارکنم واین تقاضا ازطرف من‌است، بلکه‌خودتان میخواهید این‌معاونت رابمن‌بکنید چونکه ازین‌کتاب دیناری‌بعنوان حق‌التألیف بمن نمیرسد فقط چند نسخه بمن‌داده‌میشود که آنها را هم بدوستان خود در ایران وخارجه هدیه میدهم»

در جای دیگر مینویسد:

«البته میدانید‌که برحسب قرارداد میان من و وزارت فرهنگ از هریك از دوکتاب که چاپ شود باید ۳۰۰نسخهٔ مجلد بوزارت فرهنگ مجانی تقدیم کنم گویا شما با وزارت فرهنگ گفتگو کرده‌اید ووزارت راضی شده که‌فقط ۲۰۰ نسخه بگیردو از کتاب تربیت هم ۲۰۰ نسخهٔ مجلد تسلیم کرده‌اید حالا از کتاب روانشناسی هم ۲۰۰ نسخه بوزارت داده قبض رسید بگیرید امیدوارم اینکار را انجام داده‌اید وگرنه خواهشمندم آنرا بجا بیاورید»

***

در سال ۱۳۳۴ آقای عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات ضمن سفر خود باروپا از کاظم‌زاده ایرانشهرنیز دیدن‌کرده وپس از مراجعت‌شرح‌مبسوطی در مجلهٔ اطلاعات هفتگی چاپ ونشر شد‌که‌گرچه بعضی از عناوین و نوشته‌ها با مسلك وآمال کاظم‌زاده ایرانشهر تطابق نداشت ولی‌چون از نظر تنویر افکار عمومی بزندگی این دانشمند و راهنمای اخلاقی بسیار مفید بود بهمین سبب قسمتهائی‌ازآن مقاله‌را در این‌کتاب چاپ کردم.



ایرانشهر و عباس مسعودی درسویس

# نظرات جراید ایران در بارهٔ ایرانشهر

## این مرشد؟! ایرانی در قلب اروپای مترقی هزارها مرید و پیرو دارد

ایرانشهر که زمانی برفکروقلب وآرزوهای جوانان ایرانی نفوذ بیمانندداشت امروز درکشور سویس قطب سلسلهٔ تصوف شده و هزاران نفر مرید صمیمی در سرتاسر اروپا پیداکرده است. مریدان کاظم‌زاده‌ایرانشهر حاضرند مال‌وجانشان را نثار او کنند اما او فقط با کمک‌خرج خیلی مختصر ایران زندگانی سادهٔ درویشانهٔ خود را اداره میکند.

ایرانشهر بمدیر ما گفت: خرسندم که موفقیت‌من باعث سرافرازی ایران

و ایرانی است. پس از سی‌سال برای اولین دفعه شرح کامل ومصور کاظم‌زاده ایرانشهر نویسنده عالیمقام ایرانی در دسترس خوانندگان ایرانی گذاشته‌میشود:

مردی‌که امروز در یك‌گوشه سویس برفکر و قلب و روح هزاران نفر اروپائی نفوذ وحکمفرمائی دارد همان کسی است‌که درسی‌سال قبل بیش از هرفرد دیگری برفکر و روح جوانهای ایرانی نفوذ و تأثیر داشت. نوشته‌های‌او را چه مجله ایرانشهر ـ چه کتابها ونشریات‌ایرانشهر را دست‌بدست‌میگرداندند.

در هرگوشه ایران چه بسا جوانان بودند که روزشماری میکردند تا آخر ماه شود و آن پست لکنته‌ای‌که با گاری و اسب حمل میشد مجله کوچك سی‌و چند صفحه‌ای ایرانشهر را بیاورد تا عاشقانه باستقبالش بروند و برای خواندن از دست یکدیگر بگیرند، مطالبش بخصوص مقالهٔ خودکاظم‌زاده را که به‌اسم (ایرانشهر) میان مردم شهرت داشت بخوانند، لذت ببرند روح خود راکه تشنهٔ آشناشدن بآنگونه نوشته‌های‌زنده وجانداروجانبخش بود سیراب سازند.

در آن ایام نوشته‌های ایرانشهر بودکه بیش از هرنوشته‌ای روح جوانها را تکان میدادودنیای نوینی جلو چشمشان باز میکرد آنها را با عظمت دنیای غرب، با پیشرفت علوم و فنون‌با طرزتعلیم و تربیت ملتهای زنده‌ای چون‌آلمان و انگلیس وآمریکا روبرو مینمود.

هنر بزرگ کاظم‌زاده و اگر بهتر گفته شود بزرگترین هنرش همین بود که آرزو و امید را در دل خوانندگانش بیدار وتهییج‌می‌کرد بطور غیرمستقیم به‌خوانندگانش نشان میداد زندگی این نیست‌که شما دارید، تعلیم و تربیت این نیست‌که شما دارید، تعلیم و تربیت این نیست‌که در مدارس ما معمول است.

در دنیای غرب ، اینطور زندگی میکنند، اینطور جوانها را پرورش میدهند، اینطورهرکلمه درس‌را باآزمایشهای‌علمی‌لابراتواری‌توأم میسازندو...
ولی ایرانشهر یك مزیت دیگرنیزداشت‌که شاید این مزیت مهمترین عامل وعلت

توجه باو بود. آن مزیت این بود که ایرانشهر یك نمونه از فکلی عاشق اروپاو مسخره کننده ایران نبود. باصطلاح - جعفرخان از فرنگ آمده است - نبود که هرچیز اروپا را بپسندد و هرچیز را فقط چون مال ایران و شرق است رد کند.

ایرانشهر شیفتهٔ معنویت شرق، شیفته عرفان وحکمت فکری واخلاقی شرق، شیفتهٔ آثار مولوی و سنائی، دلباخته مکارم اخلاقی شرق بود. حتی از تمدن و تعلیم و تربیت فرنگی هم روش فرانسوی رانمی‌پسندید و رد میکرد روش تربیت و تعلیم «آنگلوساکسن» یعنی طرز تعلیم و تربیت ملتهای آلمان و آمریکا و انگلیس و سوئد و دانمارك را تحسین مینمود ومیگفت این شیوهٔ تعلیم و تربیت ملل لاتین است که فرهنگ غربی و مدرسه جدید را در ایران بی‌اثر و بی‌ثمر ساخته و جوانهای ما را پشت‌میزنشین بارآورده است.

البته مجلهٔ کاوه بود که این راه را قبل از ایرانشهر پیش گرفت وآقای تقی‌زاده رئیس‌قبلی مجلس سنابا مقالاتی که‌درمجلهٔ کاوه می‌نوشت دنیای‌نوینی‌در جلوچشم مردم باز کرد که‌ایرانشهردنبال آنراگرفت، بااین‌تفاوت که‌ایرانشهرعقیده داشت علوم وفنون مادی غرب باید بامعنویت شرق وفضایل شرق توأم‌شود. خود کاظم زاده هم‌اهل تصوف بود. مرید عرفای عالی‌قدر ایران بود واین‌نکته البته در جلب توجه مردم باو خیلی تأثیرداشت.

این‌مردبااین‌ریش‌سفیدکه عکسش‌را دراین‌صفحه می‌بینید همان کاظم‌زاده ایرانشهراست که‌اکنون‌سالهاست‌دراروپارهبریك‌جمعیت‌بزرگ‌درویشی وتصوف است وهزاران نفر مرید پروپا قرص دارد که پروانه وار گرد وجود جناب‌مرشد یعنی کاظم زاده ایرانشهر می‌چرخند وسرسپردهٔ اوهستند مکتب تصوف ایرانشهر در سالهای اولی که وارد سویس شد سازمان وسرو صورت مرتبی نداشت تقریباً منحصربه‌کنفرانسهائی بود که‌گاه‌بگاه ترتیب‌میداد مطالب تصوف‌شرقی‌را باسلوب خاصی که‌باعلوم امروزی‌تطبیق کندتشریح میکرد این کنفرانسها بقدری

جذاب ودلنیش ومؤثر است که شنوندگان رامجذوب ومسحورمیسازد.

معمولاً وقتی بیانات یك‌نفر ناطق مورد توجه قرار میگیرد برای اوکف میزنندوابراز تحسین‌میکنند ولی کاظم‌زاده وقتی‌سخنرانیهای‌صوفیانهٔ خودرا ایراد میکندموقعی که‌اظهاراتش پایان‌میرسد (نطقهای کاظم‌زاده‌غالباً به‌آلمانی‌است) شنوندگان چنان در عالم جذبه فرورفته‌اند که متوجه نیستند صحبت اوتمام‌شده واین حالت جذبه گاهی تانیم‌ساعت ویك ساعت‌پس ازخاتمهٔ‌نطق اوباقی‌است.

آقای مسعودی اخیراً که‌بدعوت دولتهای ترکیه وآلمان مدت چندهفته در رأس هیأت مطبوعاتی بآن دوکشورمسافرت نمودند پس از خاتمهٔ برنامه‌رسمی برای استراحت و معاینه پزشکی عازم سویس شدند و در بیمارستان بیر شریز زوریخ بستری گردیدند.

آقای کاظم‌زاده ایرانشهر وقتی از ورود آقای مسعودی به زوریخ اطلاع یافت از ایشان دعوت‌کرد بدهکدهٔ ییلاقی اقامتگاه او بروند اتفاقاً یکی‌اززنان پرستار بیمارستان در زمرهٔ مریدان علاقمند ایرانشهر بود و راهنمائی آقای مسعودی را تا آن دهکده بعهده گرفت.

آقای مسعودی چند ساعت در منزل‌استاد عالیمقام ایرانی آقای‌ایرانشهر بودند و عهد مودت سابق را تجدید نمودندکه‌قسمتی ازین‌مقاله مشهودات‌ایشان در منزل ایرانشهر میباشد و عکسها آقای مسعودی را در کنار آقای کاظم‌زاده ایرانشهر نشان میدهد. کاظم‌زاده ایرانشهر به‌آقای مسعودی گفته بود خرسند و خوشحالم که موفقیت من در شناساندن معنویات ایرانی به مردم اروپا باعث سرافرازی ملت ایران وکشور ایران است.

بعد گفته بود:

اگرچه امروز کتابهای من که دربارهٔ تربیت عرفان و معنوی نوشته‌ام در اروپا بیش از ایران مورد توجه است امّا یقین دارم روزی میرسد که همین

کتابها را بزبان فارسی هم ترجمه و چاپ کنند و ارزش این قسمت از زحمات و خدمات من را در ایران هم بشناسند.

کاظم‌زاده که حالا مرشدکل وباصطلاح درویشها قطب این‌سلسله‌ٔصوف نیمه‌فرنگی است تا کنون در چندشهر و قصبهٔ سویس خانقاه یعنی مرکز تجمع پیروان را تشکیل داده است ولی این خانقاهها با خانقاههای معمولی ایران خیلی تفاوت دارد. مریدها باید در هرجلسه اجتماع درخانقاه علاوه بر شنیدن سخنرانیها مقداری ورزش کنند. روی متد صحیح نفس عمیق بکشند گزارش احوال روحی وجسمی خود را بدهند که مسئول هرخانقاه گزارشها را مرتباً برای ایرانشهر میفرستد.

این خانقاهها که خود ایرانشهر اسمش را «دایرهٔ نور» و اسم مریدها را «پرتوجو» گذاشته مرکزتربیتی است که براساس اتحاد علم ودین وصنعت تکیه دارد. دورهٔ این درویشی یا بگفتهٔ کاظم‌زاده دورهٔ این مکتب راکه اسمش را « عرفان باطنی » گذاشته سه سال و نیم است که تا کنون سه دوره آن تمام شده است.

خلاصه اینکه اگر میلیونها نفر ایرانی شیفتهٔ بزرگان مغرب‌زمین شده وپیرو فکر و فرهنگ مادی اروپاگردیده‌اند این مردعالیقدر ایرانی هم در قلب‌اروپا برای خودش دستگاه ارشادی درست کرده که هزاران نفر مرید صمیمی معتقد دارد و تربیت معنوی شرقی را تبلیغ و ترویج مینماید.

بامزه‌تر از همه این‌است که‌مریدهای ایرانشهر هم مثل درویشهای خودمان که میگویند درویش باید سر بدهد و سرندهد یعنی تا ایندرجه رازنگاهدارباشد در حرف‌زدن خیلی امساك دارند تا آنجا که بدون اجازه مرشد حاضر نیستند کوچکترین مطلبی دربارهٔ کاظم‌زاده بگویند مگر اینکه خود جناب مرشداجازه بدهد تازه فقط درهمان حدودی حاضر باظهار مطلب هستند که مرشد اجازه

داده باشد!!

زندگانی و شرح حال کاظم‌زاده‌ایرانشهر یکی از شرح حالهای عجیب و جالب‌توجهی است که شایسته است سرمشق خیلی خوبی برای جوانها باشد، تمام مراحل زندگانی عجیب ایرانشهر با تصادف توأم بوده وهمه‌جا تصادف نقشهای بزرگی در زندگانی او بازی کرده است.

دلش میخواسته در استانبول مدرسهٔ طب را تمام کند، فقط بر اثر یك تصادف منشی کنسولگری ایران شده و بعد ازچند سال در بلژیك سردرآورده لیسانسیه حقوق از بلژیك شده است.

قصد داشته شغل استادی در دانشکده‌کمبریج‌انگلستان‌را ادامه دهد ناگاه خود را درایران‌درکنار مهاجرین‌می‌بیند که بجنگ باقشون روسیه تزاری‌میروند. میخواسته برودمصرروزنامهٔ فارسی منتشر سازدیکوقت خود را در شهر «باطوم» قفقاز سرگردان‌می‌بیند که نه پول دارد ونه آشنا، نمیداند چه‌کند و چه راهی پیش بگیرد و ازکجا معاش خود را تأمین نماید.

موقعی که در مدرسه کمال تبریز درس میخوانده یك روز معلم فرانسه که یکنفر ارمنی بود مطالبی دربارهٔ کشور سویس میگوید که در آنجا نعمت آزادی حکمفرماست وضع زندگانی مردم چنین و چنان است.

کاظم‌زاده آن‌روز آرزو میکند ای‌کاش میسر میشد بسویس بروم و اقلا مدتی درآن سرزمین آزادی و مدنیت زندگی کنم.

حوادثی رخ میدهد از دوازده مملکت شرقی و غربی عبور میکنند سالها درآلمان اقامت مینماید و موفق بسفر سویس نمی‌شود تا سال ۱۹۳۶ ناگهان برحسب تصادف بکشورسویس‌میرود که‌چند هفته‌گردش‌کنند بازهم«تصادفاتی» رخ میدهد و سویس اقامتگاه دائمی او می‌گردد.

دراواخردوره اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر صحبت ازاین شدکه‌کاظم زاده

ایرانشهر رادعوت کرده‌اند که به‌ایران بیاید ووزیر فرهنگ بشود. امااوقبول نکرده ودرعوض بدرخواست وزارت فرهنگ کتابی درباره تعلیم وتربیت برای راهنمائی آموزگاران به‌اسلوب تعلیم وتربیت صحیح اروپائی تألیف نموده وبتهران فرستاده که‌وزارت فرهنگ یك مقرری مختصر برای ایرانشهر تعیین نموده است اتفاقاً کتاب مزبوررا وزارت فرهنگ چاپ نکرد سالها درانبار وزارتخانه خاك و وغبار خورد تادو سه سال قبل بهمت کاظم کاظم‌زاده ایرانشهر (خواهر زاده آقای کاظم‌زاده ایرانشهر) بچاپ رسید.

کاظم‌زاده که در تمام‌عمرش‌زندگانی‌ساده درویشانه‌داشته وتقریباً ازبیست سال به‌اینطرف گیاه‌خوار شده‌وگوشتخواری‌راترك کرده است باآنکه مریدانش حاضرند هستی خود را نثار او کنند هیچ چیز از کسی قبول نمی‌کند با همان ماهی دویست و شصت فرانك سویسی کمك خرج وزارت فرهنگ زندگانی ساده‌ای دارد.

از فروش کتابهایش که بزبان آلمانی نوشته است نیز عوایدی دارد که آنرا صرف چاپ رساله‌های خود میسازد.

ایرانشهر بزبانهای آلمانی، ترکی، فرانسه، عربی، انگلیسی بخوبی آشناست و در همهٔ این زبانها کتاب نوشته‌است.

حالا هم غالب نطقهایش در دانشگاهها و مجامع علمی و ادبی سویس بزبان آلمانی است که در این زبان هم مانند فارسی و ترکی شعر میگوید و اشعار آلمانی او خیلی نغز و شیواست.

با آنکه سن ایرانشهر از هفتاد سال بیشتر است و از چندسال قبل قدرت راه‌رفتن را تا حدی از دست داده و روی دوچرخهٔ دسته‌دار حرکت میکند و غذای ساده‌ای از سبزی و میوه میخورد توانائی فکری وجسمی او کاملا خوب است و روزی اقلا یازده ساعت مشغول کار است میخواند یا مینویسد با صدها

نفر از دوستان وعلاقمندان‌خود درایران وکشورهای دیگر مرتباً مکاتبه‌مینماید، کتابهای جدید تألیف میکند، سخنرانی مینماید، خلاصه آنکه مانند دوست و همفکر دیرین خود تقی‌زاده انرژی بدنی وفکری نیرومندی دارد وخیلی بیشتر و بهتر از جوانها کاروفعالیت‌مینماید.

یکی از مریدان ایرانشهر پرستاری‌استاد را بعهده دارد و باتفاق یك‌دختر دیگرآلمانی شب‌وروز با منتهای دلسوزی توأم بااحترام وتجلیل مشغول‌مراقبت و خدمتگزاری ایرانشهر است و لحظه‌ای از او جدا نمیشود.

این هم نظری است از مجله هفتگی تهران مصور :

## پیامبر نژادنو

مردیکه در قلب تمدن جهان هزارها پیرو مؤمن دارد - پایه‌گذار مکتب تئوزوفیزم که بود؟

بهار امسال با همهٔ خوبیها ولطائفی که با خود داشت آورندهٔ یك خبر جانگداز برای ملت ایران و همه‌جویندگان حقیقت در جهان بود. این خبر، خبر درگذشت حسین کاظم‌زاده‌ایرانشهرفیلسوف آزادهٔ روشن ضمیر ایران درسویس بود، ایرانشهر از بزرگترین و برومندترین فرزندان ایران در قرن اخیر بود واز آنجمله مردانی بود که نظیرشان بسالها و ده‌ها سال درجهان بوجود نمی‌آید.

متأسفانه آنطور که‌کاظم‌زاده‌ایرانشهر رادرکشورهای اروپائی‌می‌شناسند در ایران جز طبقه روشنفکر و دانشمندان در میان طبقات دیگرکمتر شناسابود.

زیرا او از سالها پیش در اروپا اقامت داشت و فعالیت‌های مهم‌فرهنگی و عرفانی خود را نیز در همانجا پایه‌گذاری کرد وادامه داد. ولی بااینوصف ایرانشهر یکی از بهترین وارزنده‌ترین نمونه‌های میهن‌دوستی- پشتکار، خوش‌بینی

وقوت اراده بود.

ایرانشهر از کسانی بود که جهان را در برابر ارادهٔ خود ناچیز میشمارند و بهرچیز که بخواهند میرسند. ایرانشهر در تمام مدت عمرش چه روزگاری که در ایران بود و چه هنگامی که در کشورهای خارج بسر میبرد همواره کعبه آمالش ایران وآخرین و بزرگترین هدفش سربلندی و سعادت ایران و ایرانی و دوستی همه ملت‌های جهان‌بود.

ایرانشهر از پیشقدمان انقلاب فکری‌جدید در ایران بود و سیستم‌آموزشی جدید را که مکتب‌خانه وحجرات درس راتبدیل بدبستان و دبیرستان کرده‌بود تمجید میکرد ولی چون از روش تربیتی جدید بر اثر زیاده رویهائی که شد زیانهائی حاصل گردید او هم‌پابپای‌دیگر مطلعین برای چاره‌جوئی این‌گرفتاری برخاست .

ایرانشهر راه تازه‌ای را درآموزش وپرورش پیشنهاد کرد. او معتقد بود آموزش و پرورش جدید بطور ناقص در ایران اجرا میشود و بهمین‌دلیل نتایج خاصی را که میباید از آن گرفت بدست نمی‌دهد.

باید کاری کرد که آموزش و پرورش‌از صورت ظاهری وقشری‌خارج شود وبازندگی‌جوانان‌انطباق‌بیشتری‌حاصل‌کند. تمدن‌غربی‌رانباید‌کورکورانه‌و ناقص‌تقلیدکردزیراهمین‌تقلیدظاهری‌وتوجه نکردن بواقعیات‌تربیت‌غربی،جوانان ما را پریشان و آنها را از درك فوائد معنوی آموزش و پرورش جدید بدور نگه میدارد نتیجهٔ این آشفتگی فکری و تکیه زدن برظواهر، دور شدن از دائره خداشناسی و تقوی و فضیلت است.

ما نباید تمدن غربی را عاشقانه بپذیریم بلکه باید از روی عقل و منطق بآن روکنیم و فقط جنبه‌های واقعی واصیل‌آنرا درنظر بگیریم.

در تمدن غربی جنبه‌های خاصی هست که منطبق با احتیاجات روحی و

فکری ما نیست و نتیجه پذیرفتن آن جنبه‌ها اینست که توجه ما بیشتر بمادیات و ارضاء تمایلات وغرایز مادی وجسمی جلب شود در صورتیکه اگر در قبول این تمدن جنبه‌های ناهنجار آنرا درنظر بگیریم وآنها را طبق مقتضیات روح خودمان بارآوریم زودتر به‌کمال معنوی و سعادت اجتماعی خواهیم رسید.

در امر آموزش و پرورش تقویت نیروی ایمان و عقیده و توجه به‌تقوی و فضیلت تأثیرات مهم دارد وبی‌اعتنائی باین موضوع‌اساسی خود منشأمضرات و مفاسد خانمان براندازی‌میشودکه برای‌حیات یك‌ملت بسیارزیان‌بخش‌میباشد.

خلاصه اینکه ایرانشهر راه عملی رفع گرفتاریهای بزرگی را که سالها است فرهنگ کشور ما را دوچار رکورد ورشکستگی معنوی کرده است در خلال آثار گرانبهای خود از قبیل اصول اساسی آموزش و پرورش- راه نو درآموزش و پرورش- تجلیات روح ایرانی و غیره پیش‌بینی کرده وباین وسیله قدم بزرگی در راه اعتلای روحی و فکری ملت ما برداشته است.

ایرانشهر در بخش بزرگی از اروپا چنان آوازه‌ای بهم‌زده بودکه او را تا پایه پیغمبری و رسالت بالا برده بودند.

هم‌اکنون نیز هزاران نفر پیرو در اقطار جهان دارد که با ایمانی استوار دستورات او را بکار می‌بندند و در رادی که او پیش پایشان نهاده است گام برمیدارند.

بر اثرسالها کوشش ومجاهدت در راه بسط حقیقت و فضیلت و برادری و صلح در جهان، بتدریج طرز تفکر خاص‌ایرانشهرتوجه بسیاری از مردم‌جهان را بخود جلب کرده و گروهی باو گرویده بودند.

اصرار این گروه از یکطرف و اظهار تمایل کسانیکه کمابیش با افکار و اندیشه‌های ایرانشهر آشنائی‌داشتند ازطرف دیگر سبب شد که اوازبیست‌سال پیش (۱۹۴۲) مکتب خاصی را بنام «مکتب عرفان باطنی» تأسیس کردو برنامه

مخصوصی برای تعلیم نظریات خود بپیروانش که هرروز برشماره آنها افزوده میشد تنظیم نمود.

این مکتب که چکیدهٔ اندیشه‌های انسان دوستانه ایرانشهر بود بر پایهٔ «برادری، یگانگی و برابری میان همهٔ مردم جهان» بنا شده است تا بآنوسیله‌یك عدالت و خوشبختی واقعی در سایهٔ هماهنگی جهانیان درجهان بوجود آید.

در حقیقت مکتب عرفان باطنی را بایدمکتب «نئوسوفیزم» یا عرفان‌جدید نام نهاد. آمیزش عقاید فلاسفه و عرفای شرق و غرب در دستورات مذهبی این مکتب فراوان بچشم میخورد، از میان فلاسفه شرقی رنگ افکار «مولوی» بیشتر درین مکتب جلوه‌گر است و این میرساند که بانی مکتب باندیشه‌های انسانی مولوی توجهی وافرداشته‌است...»

نویسنده دانشمند و مطلع آنگاه به‌شرح حال مرحوم کاظم‌زاده ایرانشهر پرداخته و دربارهٔ خصوصیات اخلاقی‌وی مینویسد:

«... از کودکی فکور و با ایمان و عاشق طبیعت و زیبائیهای آن بود، وهمواره غم ناشناخته‌ای را در درون خود می‌پرورانید که سرانجام همان غم راهنمای او برای رسیدن بپایه‌های کمال معنوی شد»

سپس اشاره بدوران تحصیل ایرانشهر کرده و شمه‌ای هم از فعالیت‌های سیاسی وی ذکر میکند:

«... در این روزگار سر وصدای مشروطه‌خواهان در ایران بالا گرفت و او نیز بگروه ایرانیانی که دراستامبول بمشروطه‌طلبان یاری میدادند پیوست و بدستیاری چند نفر دیگر «انجمن برادران ایرانی» را تأسیس کرد که کارش تشویق جوانان ایرانی مقیم ترکیه بیاری مشروطه‌خواهان ایران بود.

دریتموقع از طرف «انجمن سعادت» که آنهم از انجمنهای ایرانیان بود روزنامه‌ای بنام «سروش» منتشر شد و حسین درآن روزنامه و روزنامهٔ دیگری

بنام «شمس» بنوشتن مقالاتی مبادرت کرد ، رساله «اصول آدمیت» میرزاملکم خان را دراین روزگار بترکی ترجمه کرد. »

سپس چند سطری هم در بارهٔ تألیفات و آثار ایرانشهر نوشته ومیگوید:

کاظم‌زاده ایرانشهر با مطالعات فراوانی که در امور فلسفی و تربیتی و روانشناسی داشت کتابهای مفیدی نوشت که هرکدام گنجینه‌ای بزرگ برای جویندگان رموز رشته‌های مذکور است، او جمعاً درحدود یکصد وبیست جلد کتاب پرارزش بزبانهای فارسی و آلمانی نوشته است.

بیشتر این کتابها بزبان آلمانی‌است که امید است که بفارسی برگردانده شده و در دسترس علاقه‌مندان قرارگیرد.

این بود شرح حال اخگر فروزانی که در خاورمیانه درخشید و بیش ازنیم قرن در جهان پرتوافکنی کرد و سرانجام خاموش شد.

ای کاش ملل جهان بتوانند با استفاده و بکاربستن تعالیم جاودانه این‌مرد بزرگ، روان خود را از چنگال دیوحرصها ونفاقها و دوروئی‌ها نجات‌بخشند و راهی بسرزمین صلح و آرامش وبرادری بگشایند. »

## وظيفهٔ ايرانشهر

هرموقع از کاظم‌زاده‌ایرانشهر کتاب جدیدی درایران‌منتشرمیشد ودرجراید فارسی‌مطالبی‌درباره‌وی‌درج‌میگردید که اکثرآ بعلت‌محدودبودن‌اطلاعات‌نویسنده درمقالهٔ‌تفریظی ویاانتقادی تعریف‌های‌مبالغه آمیز یانسبت‌های عاری از حقیقت بوی میدادند البته دراین باره نمیتوان گفت که‌نویسنده خطائی کرده بلکه توان گفت اطلاعاتش‌دربارهٔ این‌دانشمندوارسته کم‌بوده‌وهمچنین اظهارات مسافرانی که‌ازاروپامیآمدند وباترازوی عقل خوداین‌وزنه‌دانش وعلم‌وعرفان‌رامی سنجیدند

واظهارات خطا آلود برای هموطنان خود میکردند وازاین همه اطلاعات حاصله قضاوتهای گوناگون دربارهٔ شخصیت کاظم زاده ایرانشهر میشدکه اغلب باحقیقت وفق نمیداد ولی خود ایرانشهر همواره در خصوص وظائف اساسی خود در درنوشته‌هایش اشاره میکند و هدف و نیت خودرا ازتألیف کتب متنوع در موضوعات مختلف تربیتی ـ اجتماعی ـ فلسفی ـ عرفانی ـ ملی و... بیان داشته و در مقالات زیادی بزبان فارسی و آلمانی این مقصد زندگی خودرا یادآور میشود.

دراینجا تاجائیکه ضرورت دارد ازروی نوشته‌های موجود بوظائف اساسی کاظم‌زاده ایرانشهر اشارتی میرود :

«... امیدوارم دریك مقالهٔ دیگر که خود شما بافکر روشن وحسیات پاك خواهید نوشت چند تا از این عکسهای خوب‌را چاپ خواهندکرد دراین مقاله خواهید نوشت ویا نوشته‌اید چنانکه اشاره کردم بایدبخوبی توجه شود که کار درویشی وصوفیگری باآن‌معنی که درایران کنونی معمول است وظیفهٔ اساسی من‌نیست وموجود بودن خانقاهها چنانکه نوشته‌اند وجودندارد بلکه دبستان عرفانی باطنی، مجالس صحبت وتفکر و ورزش فکری دارد که‌هر هفته یك بار پر توجویان در آنجا جمع ویك تادو ساعت مشغول شنیدن ومذاکره درسهای مخصوص که در برنامه مندرج است میشوند جوانان ودیگر مردم‌ایران نباید خیال کنند که دورهٔ درویشی وصوفیگری سپری شده واین کار من بدرد امروزی ایران نمی‌خورد وخدمتی بایران نیست.

ـ وظیفهٔ اساسی ومهم من انتشار دادن افکار فلسفی ودینی ایران واسلام و خدمات شایان متفکرین وادبای ایران است بتمدن‌نوع بشر، وچنانکه ازصورت تألیفات من‌که چاپ شده و۶۵ جلددیگرکه هنوزبچاپ نرسیده واز مقالات مجله W.H. این حقیقت‌نمایان است، این مسأله‌را امیدوارم‌شما بخوبی‌با قلم شیرین وآتشین خودتان شرح خواهید داد .

-من درنظر دارم که بعضی از مقاله‌ها و رساله‌های مهم خودم را که بآلمانی است هدیه بنوع بشر کرده حق ترجمه و چاپ آنها را بوزارت فرهنگ همهٔ ملتهای روی زمین واگذار کنم بشرطیکه وزارتهای فرهنگ عایدات فروش آنها را برای تعلیم و وتربیت بچگان وجوانان ملت خود صرف کنندودر راه تصحیح وتسلیح اخلاقی وفضایل دینی وعرفانی بکار برند. یارب نیاز پاکدلان مستجاب کن.»

ایرانشهروظیفه خودرا درزندگی، دریك نشریه بزبان آلمانی اینطورتشریح کرده :

« وظیفه ومقصد زندگانی وکوششهای من : مجاهدت در تکمیل و ترقی معنوی نوع بشر :

۱ــ برای رشد قوه‌های ایجادکننده وخدائی بشربوسیلهٔ اجرای یك روش اخلاقی حقیقی و یك مذهب واقعی .

۲ــ برای ایجاد آشتی ویگانگی بین عموم ادیان بمنظور هماهنگ ساختن آنها باعلم وهنر وفلسفه بر مبنای حکمت ومعرفت خدائی .

۳ــ برای تحقق دادن برادری وبرابری کلیهٔ افرادبشربوسیلهٔ شناختن وآگاهی از رشتهٔ علاقه‌ای که ایشان را مشترکاً برای همیشه بهم پیوند میدهد .

۴ــ برای اتحاد وهمزیستی تربیتهای شرق وغرب یعنی برای تولید یك تمدن هم آهنگ جهانی برمبنای همکاری وتشریك مساعی افکار عمومی .

۵ـ برای استقرارصلح جهانی حقیقی وآزادواستوار براساس اصول نامبرده و الهام عشق ومعرفت الهی .

راهها و وسائل نیل باین منظورغائی وایده‌آل معنوی کراراً بطور تفصیل درنوشتجات چاپی و خطی این بنده ذکروطی سخنرانیها وکنفرانسهای من شرح داده شده است .»

ایرانشهر درراه این مقاصد پاك وآرزوهای معنوی خود علاوه برتألیفات

عدیده همواره دعاهائی چاپ ومنتشرمیکرد ومردم را علاوه بردعاهای‌مأثوره بخواندن این دعاها نیزتوصیه مینمود .

درینجا چند نمونه ازدعاهائی که خود بزبانهای مختلف ترتیب‌داده است بنظرخوانندگان میرسد وامید است اکنونکه دست‌این مرد صلحجو ازاین دنیای فانی بصورت ظاهرکوتاه شده نوشته‌هایش درقلوب مستعد افراد بشرمؤثرافتد :

یکی ازاین دعاها که ازآلمانی ترجمه شده‌چنین است :

«دعای‌صلح‌برای تمام ملل.

در دنیا صلح حکمفرما بود بهمهٔ گرسنه‌ها غذا بدهیم ــ از همه مرضی پرستاری کنیم ــ در قلبهای مردم نور بتابد‌ــ سلام وتندرستی برحکمفرمایان جهان ــ بگذارید عقل و عشق و صلح غلبه کند ــ خدا کند که صلح در جهان حکمفرما شود .

این‌دعاباید در ساعت‌های۹ـ۱۲ــ۲۱ از طرف عموم افراد بشر خوانده شود.خود ایرانشهر نیز دعائی داشت که‌همه روزه باکمال خلوص نیت وحضور قلب آن را میخواند .

دعای پرسوزو گداز هر روز من :

«ای آفرینندهٔ توانای جهان‌ــهمت ونیروئی‌تزلزل‌ناپذیر،دلی بیدار،خردی روشن بمن ببخشای تا برهوسها و وسوسه‌های شیطانی پیروز گردم وخطاها و لغزشهای‌گذشته‌را بار دگرمرتکب نشوم وعقل را رهنمایم فرمای تا باستقامت آن‌بدلیری‌برتمام مصایب ومحنتها وهوسهای اهریمنی‌پیروز گردم .

ای پروردگاردانای خردآفرین،ای خالق خلقهای نیکو وای پدیدآورندهٔ دانش ووجدان‌پاك؛ مرا توفیق ده تاخصائل ناپسند واندیشه‌های‌ناروا،تصورات نومید کننده‌رااز مغز خود دور بدارم وقلبم را بخوبیها واحساسات تابناك وبلند آکنده سازم وباری :

رهی پیشم آور در انجام کار توخشنود باشی و من رستگار
وسر افراز باشم .

-به حکمت بالغه وجلال ذات لایزال توآشنا گردم ، دلم را منزه وقوی دار وبر فروتنی وتسلیم من بیفزای تا کسانی را که‌دانسته یا ندانسته بگفتار تلخ یا کردار ناروا رنجه وافسرده‌ام کرده‌اندوهنوز دلشان‌بنورصفا وحقیقت روشن نشده دوست بدارم .

-جانم‌رابنورمعرفت بیفروزتااز همه کسانی که‌براثر غفلت‌ویا خودکامگی بر آنها ستم‌رانده ودلشان را آزرده‌ام پوزش بطلبم.

پروردگارا بمن الهام‌کن ونیرو وتوانائیم ده‌که به‌یمن تعالیم مقدست به غرض توازهستی یافتن خویش‌آگاه وبوظائفی که بگردن دارم واقف گردم و وجود خود را ازهرجهت مهذب وپاك نگهدارم .

خدایا مرا شایستگی‌عطا فرماکه عمرم‌راصرف وندرروشن ساختن افکار مردم وایجاد اندیشه نو وترویج بشردوستی وخدمت بخلق کنم .

-چه‌استحکام بنیان برادری وتوسعه‌وتحکیم صلح جاودانهٔ قلبی بر آزادی وعدالت آرزوی دیرین‌من‌است .

خدایاعنایت بیکران‌خود رااز هر چه‌آفریده‌ای باز مگیر .

- خدایا بمن مهلت بده تا دستیاری بکنم .

-پیش از آنکه‌توبمن فرمان برگشت‌بسوی خودت‌بدهی بگذار،ای خداوند توانا تایك دستیاری مقدس انجام بدهم

-پیش‌ازآنکه‌چشمهای‌من‌برای همیشه بسته‌شوند ای‌خداوند بی‌همتا بگذار تاچشمهای باطن مـن گشوده شونـد ومن تورا به‌بینم .

-پیش ازآنکه پاهای من ازحرکت بیفتند بگذارای خداوند نیروبخش تا من درراه حقیقت قدم بزنم .

– پیش از آنکه دم آخرین من بیرون جهد بگذار ای خداوند دانا تامن حقیقت تو رابجویندگان آن تبلیغ کنم .

-پیش از آنکه قلب من از جنبش بیفتد بگذار آن پـاك بشود تامن همه آفریدگان تورا ای خداوند پراز رحمت بآغوش خود بکشم .»

این‌هم‌یك دعا بزبان عربی :

دعاءالمستغیث بالله فی کل‌یوم :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم والحمدلله رب‌العالمین ،رب اغفرلی ذنوبی واعف عن سیئاتی وخطیئاتی انك غفار الذنوب وارحم‌الراحمین . رب‌احفظنی من‌شر نفسی ان‌نفسی لتغوینی و توسوس فی‌صدری وانت خیرالحافظین. رب علمنی من لدنك علم‌الیقین بالاولین والاخرین واجعلنی من‌عبادك‌المخلصین. رب‌زدنی‌علماً وتحیرآفیك‌والحقنی بالصالحین‌الشاکرین. رب ارزقنی حلاوة ذکرك وشکرك و الرضاء بقضائك والتسلیم‌لامرك انك خیرالرازقین .

یامحول‌القلوب والاحوال حول‌قلوب‌قایدی‌الملل الی‌احسن‌الحال‌واهدهم الی صراطك‌المستقیم صراط‌المهتدین‌العادلین‌الخاشعین

لاحول ولاقوة الابالله‌العلی‌العظیم. آمین یارب‌العالمین .

***

مرحوم کاظم‌زاده ایرانشهردر سال ۱۹۵۹ پیام‌جامعی خطاب بعموم افراد ملتهای روی‌زمین فرستاده و همه را بیاری و برادری وبرابری دعوت کرده که نمونهٔ کاملی است ازهدف ومقصد زندگانی وی .

«پیام بافراد وملتهای روی زمین :

ندای روح‌القدس حقیقت :

ای ملتهای روی زمین وای روحهای بیدار شده !

- باهمدیگربرادرانه درکمال‌مهرومحبت وصلح وآرامش‌وخوبی وعفو و اغماض و مراعات مانند اعضای یك خانواده زندگی کنید !

-باوجود اختلافات‌نژاد ،رنگ، کیش، آئین ، بهمدیگراحترام بگذارید، رعایت همدیگربنمائید ، بهم دیگر کمك کنید وغمخوار یکدیگربشوید !

-همهٔ نیروها ووسائل‌خودرابرای بهبودی اوضاع واصلاح حال و طبیعت بشروحیوانات وگیاههابکار برید . اینکار مقدسترین وظیفهٔ زندگانی شماست .

ازصمیم قلب بهمدیگر فیض وسعادت سازگاری و عفو وبخشش بدهید و از همدیگر بپذیرید .

- برروی بزرگی،دانائی و قدرت وفعالیتهای تان‌قیمت‌نگذارید بلکه تنها برای مقدس داشتن هدفی که میخواهید بآن نایل گردید ارزش قائل بشوید .

-برضد آنچه‌از دیگران برای‌شما ناگوارو زشت دیده میشود رفتارکنید وبا اجرای نیات آمال پاك خودتان برای آنان سر مشق زنده ای بشوید !

-این‌حقیقت را شناخته درك بکنیدکه هیچ طوفانی‌همیشگی نبوده و هیچ مصیبت بی سبب وفداکاری صمیمانه بی پاداش نخواهد ماند .

-همهٔ گرسنگانرا سیرکنید، همهٔ دردمندانرا شفا ببخشید، همهٔ گمراهانرا هدایت وارشادکنید و همهٔ اسیران را رهائی ببخشید !

-برای‌تنویرافکاروروشنائی‌دلهای‌زمامداران‌ورجال‌باقدرت‌جهان‌دعاکنید تا ایشان باحکمت ودانش ملتهارا بسوی صلح وآرامش وآزادی رهبری کنند.

-برضد بدی وشرارت مانند بیماری‌مبارزه کنید.اما اشخاص‌شریر وبدخو رامانند بیماران دوست بدارید.این‌عمل، بدکاران‌را مبدل بدوست ومعاون شما میسازد .

-بگذاریدنظرهاوسخنان واعمال‌شمارا شادی وخوبی‌ومهرومحبت وایمان وتوکل،درخشنده‌وروشن‌سازد وبدینوسیله جهان معنوی‌وروح بشررادرخشان‌کند.

ـشفابخشانه فکر کنید وحرف بزنید همانطور که فکر میکنید ــوعمل کنید همانطور که‌حرف میزنید .

ــوگرنه اعمال‌شما بی‌ارزش وبی‌فایده خواهد بود .

ــهمیشه به‌آینده بنگرید وهمهٔ نیروی خودتانرا صرف روشن ساختن روح بشر کنید .

ــامروزاینکار بسیارمورداحتیاج ولزوم است.

ــپیوسته باین دستور واقف باشیدکه‌ایمان واعتقاد بخدا وصبر وشکیبائی واستواری وفداکاری وعدالت بالاخره پیروزمند خواهد شد .سعادت وفیض و صلح وروشنائی خدائی‌برهمهٔ آدمیان وموجودات‌جهان آفرینش پاینده‌باد !پس بگذارید بگفتهٔ حافظ :

سرقضاکه‌درتتق غیب منزوی‌است — مستانه‌اش نقاب ز رخساره برکشیم

کاری‌کنیم ورنه خجالت برآورد — روزی که‌رخت‌جان‌بجهان‌دگر کشیم

## دعای بیداری دل

خطاب روح‌القدس ـ رهنمای عهد جدید :

بیدارشوید ای زادگان نور دراین سرزمین ــ وبه وظیفه مقدس‌تان آگاه باشید .

شما درین‌کرهٔ زمین جرقه‌های نورخدا هستید ــ پس بکوشید تا مشعلهای محبت یزدانی بشوید .

نور حقیقت نجات بخش‌را دردلتان روشن‌کنید ــ تا بتوانید قلب‌تاریك بشریت‌را درخشان سازید .

درخودتحول روحی ایجادکنید وبندگان واقعی خدا شوید ـ بیدارشوید ـ بیدار شوید! آخرین دم فرصت فرارسیده است .

درود باد بر آنکه نور حقیقت می‌بخشد - پیروز باد آنکه برای حقیقت مبارزه میکند .

## یك ارمغان کوچك برای تو

اگر روزی دست طالع سختگیری گلدسته مفخرت و شجاعت را از پیشانی تو در ربود و پراکنده کرد در دل خود از نو آتش شجاعت را شعله‌ور ساز و یك گلدسته تازهٔ معنوی از گلهای فیروزمندی بساز و بسرخود بگذار.

اگر روزی آتش جهان سوز قضا و قدر ستایشگاه آرزوهای مقدس‌تورا ویران و با خاك یکسان ساخت، بر خیز و از نو در سر زمین دل پاك خود یك نیایشگاه نور برای آرزوهای‌خدا خواه خویش بنا کن .

اگر روزی طوفان ظلمت انگیز روزگار بساحل بارگاه دل تو هجوم آورد و آسایش تورا برهم زد مگذار دل تو از رعدوبرق سر نوشت بلرزد بلکه به وی فرمان آرامی و بردباری بده و در میان امواج خروشان دریای جهان شرربارمانندکوهپارهٔ بلند پایدار واستواربمان .

**۲۸ ژانویه ۱۹۴۴ شهر وینته‌تور سویس**

## همهٔ ارواح در انتظار ظهور تو هستند

میلیونها روحهای‌گرسنگان وبیماران، بدخواهان وبدبختان، دادگستران ومحکوم شدگان، غلبه کنندگان ومغلوبان، ارواح آنانکه درچنگال فقروبیچیزی گرفتارند، بی‌خانمان وازوطن آواره شدگان وآنانکه درگوشهٔ زندانهای‌تاریك آه میکشند وارواح میلیونها بچه‌های‌یتیم وگریان باامید وآرزوی پاك و سوزان

## ظهور و ظفریابی تورا

ای نجات دهنده جهان وای تمثال زندهٔ صلح و حقیقت و عدالت از ته دل درخواست و نیاز میکنند .

میلیونها ارواح گنهکاران وپاکدلان، اسیران وحکمرانان، فریفتگان‌خود-ستائی‌وغرور وهوی وهوس‌قدرتنمائی وخدمتگذاران فروتن وفداکاربشر، خدا-شناسان ودانایان ورهنمایان روحانی وآنانکه درشرق وغرب ودرشمال وجنوب برای صلح جهان دعا میکنند و ارواحیکه ازعالم غیب برای نجات بشریاری مینمایند باامید وآرزوی پاك وسوزان

## ظهور وظفریابی تورا

ای نجات دهندهٔ جهان وای تمثال زندهٔ صلح ومحبت ورحمت از ته دل درخواست ونیاز میکنند .

آ ... می ... ن

**دگرس هایم - سویس ۱۹۵۷ ح. ك. ایرانشهر**

* * *

ایرانشهر در پاسخ سؤال یکنفر از هموطنان خود که در یك مصاحبه در محل سکونت وی بعمل آمد در بارهٔ آرزوی خود چنین جواب داده است :

«آرزوی من دو چیز است : یکی اینکه روزی را به بینم که افراد ملت ایران نیز مانند سایرمردم کشورهای دیگر از کتابهای تربیتی من کاملااستفاده کرده و برشدطبیعی رسیده‌اندو نه تنها دوش بدوش مردم ملل مترقی اروپا جلو میروندواخلاق وعادات فاسد ایشان‌راکورکورانه‌تقلید میکنند بلکه‌یك راهنمای بینا دل همهٔ ملتهای جهان شده‌اند .



ایرانشهر در کتابخانه اختصاصی خود

آرزوی دوم‌من‌این است که تا زنده هستم تألیفات چاپ نشدهٔ خودم را خود تصحیح کنم‌تا منتشرشده وهمهٔ آنها بفارسی ترجمه و در دسترس‌هموطنان عزیز گذاشته شود تا مورد استفادهٔ آنها قرار گیرد :

من بهمشیره‌زادهٔ‌خودم(کاظم کاظم‌زاده‌ایرانشهر) که‌وکالت‌واختیار کامل‌درنشر

آثار و تألیفات من دارد اجازه داده‌ام که با هریك از هموطنان عزیز که علاقه بترجمه و نشرآثار و تألیفات من داشته باشند کمال همکاری و مساعدت را بنماید.

نیروی ایمان و توکل خلل ناپذیر من بفیض و لطف خداوند دانا و توانا پیوسته پایدار است و از لطف خدای متعال شکر گزارم که مرا تا کنون با وجود کسالت مزاج زنده دل نگاهداشته‌و قوهٔ روحی و فکر معنوی مرا بیش‌ـتر ازسابق توانا تر و روشن ترساخته است، این‌ایمان‌وتوکل بمن اجازه میدهد که امید قطعی داشته باشم که این آرزوهای پاك و روحپرور من در زندگانی خودم‌بعمل آمده و خدمت کوچکی بنوع بشر وبخصوص بملت ایران باستان‌بجا خواهد آورد:»

مرحوم ایرانشهر برای تنویر افکار نوع بشر مخصوصاً اروپائیان و انتشار حسیات و عواطف و اندیشه‌های صلح جویانه خود، مجله‌ای بزبان آلمانی بنام (Welt -Harmanie)« هماهنگی جهان »منتشر میساخت که حتی درکشورهای آسیائی نیزخوانندگان‌علاقه‌ند داشت‌وچنانچه‌خوددرهمین مصاحبه متذکرمیشود:

« مجلهٔ .W.H بآلمانی نوشته شده و هر ماه ۱۲۰۰ نسخه چاپ ودرآلمان و سویس منتشر میشود ودر اغلب ممالك اروپا و آمریکا وآسیاهم چند خواننده دارد و ماهی چند نسخه نیز بدوستان خود در ایران که بزبان آلمانی آشنائی دارند میفرستم و ده نسخه نیز برای‌همشیره زاده خودم کاظم‌زاده ایرانشهر میفرستم تا هموطنان عزیز بتوانند از مطالب مفید این مجله ترجمه و استفاده کنند و تازنده هستم این مجله را تهیه و چاپ خواهم نمود.

امروز این مجله در سال نهم انتشارخود میباشد و یکی ازدوستان و پرتو‌ـجویان در شهر وینته‌تور بنام والتر بالتنبرغ داوطلبانه زحمت نشر و ارسال این مجله را بعهدهٔ همت خود گرفته است با اینکه خودش در یك تجارتخانه مشغول خدمت است.»

توضیح اینکه والتر بالنتبرغ برحمت ایزدی پیوست و مرحوم ایرانشهر نیز با کثرت کار و کسالت مزاج نتوانست بیش از چند شماره منتشر سازد و این مجلهٔ پر مغز و معنی در آسمان مطبوعات افول کرد .

کاظم زاده ایرانشهر برای بفعلیت‌آوردن وثمربخش‌کردن وانجام دادن و پیشرفت مقاصد پاك ووظائف مقدس خود علاوه برتألیف وتصنیف، دبستانهائی بنام دبستان عرفان باطنی تشکیل داده بودکه رسیدگی وتهیهٔ برنامه‌کاربرای این مکتب‌ها وقت بیشتری ازوی را می‌گرفت وخود نیز درهمین مصاحبه ذکر شده این موضوع را چنانچه قبلاً اشاره شد یادآور میشود :

« دبستان عرفان باطنی مانند دبستانهای معمولی نیست بلکه یك انجمنی است وحوزه‌ها یامراکزی دارد .

این دبستان درسال ۱۹۴۲ میلادی در شهر وینته‌تور تأسیس شد و دارای کلاسهای شبانه میباشدکه شاگردان یکساعت درهفته از ساعت ۸ـ۹ در آنجا جمع و درزیر رهنمائی یك مدیر وآموزگار مشغول یادگرفتن درسها و خواندن دعاها ومناجاتها واوراد میشوند .

این دبستان بتدریج شعبه‌هائی درکشورسویس پیداکرد، جلد اول دستور تعلیمات این‌دبستان‌که درآن ۹۸ فضایل‌اخلاقی درج شده باشرح مفصل یکسال پیش‌چاپ‌شده وهرکس‌داوطلب فراگرفتن تعلیمات این دبستان باشد میتواند از کتابهای مخصوص دبستان‌که هنوز چاپ نشده یادداشتهائی بنویسد وبخواند و بدانها عمل‌کنند .

این دبستان درشهرآلمان نیز شعبه‌هائی دارد ودورهٔ دبستان،سه‌سال ونیم است واغلب محصلین پس‌ازطی دوره مشغول تربیت عدهٔ دیگرمیشوند .

درظرف ده‌سال‌گذشته چندهزار محصل‌که ما ایشان را پرتوجو مینامیم دورهٔ سه سال و نیم دبستان را تکمیل‌کرده‌اند وحال هم در چند شهر سنگال ،



ایرانشهر دربین پرتوجویان مکتب عرفان باطنی

زوریخ، برن ، ژنو، تون در حدود ۱۵۰ نفر پرتوجو در مجمع‌ها یا کلاسهای مخصوص (مرکزهای نور) تعلیمات این دبستان‌را دریافت وپیروی میکنندوتمام جریان کارودستور تحصیل، درکتاب جلداول که بزبان آلمانی چاپ شده شرح داده شده است .

این دبستان‌بوسیلهٔ برنامه مخصوص وخواندن تعلیمات واجرای ورزشهای مخصوص دبستان عرفان باطنی باهدایای پرتوجویان (محصلین) اداره میشود ، این محفلها یاکلاسها غالباً درخانهٔ یکی از محصلین انعقاد می‌یابد و یا اطاق مخصوص برای این محفل درجائی مناسب اجاره میکنند .

قبل از اینکه بکسالت مزاج مبتلا شوم خودم به محفلها رفته و سرکشی میکردم وسؤالهای پرتوجویان را پاسخ میدادم ویاسخنرانی مینمودم ولی عجالتاً که رفتنم میسرنیست بوسیلهٔ مقالات وروابط بامدیر هرمرکز که مرتباً بامن تماس دارد وجریانات دبستانهاراگزارش میدهد اشکالات آنرا مرتفع مینمایم .

اکنون دبستانها طبق برنامه منظمی اداره میشوند و هرسال یك روز همهٔ پرتوجویان سویس در یك جای مناسب و باصفائی جمع شده و آنروزرا جشن تأسیس دبستان می گیرند .»

## ایرانشهر وصلح جهانی

ایرانشهردرصلح دوستی وصلح خواهی معروفیت جهانی داشت و درین باره مؤلفات متعددومقالات بی‌شماری نوشته‌نه‌تنها افرادودوستان وجوامع‌بشری، بلکه رؤسای کشورهای جهان را نیز همواره بصلح وخیرخواهی دعوت میکرد و ایمان راسخ داشت که بشرجزاز راه صلح وسازش وبقول معروف امروز جزء ازراه همزیستی مسالمت‌آمیزنخواهد توانست روی‌سعادت و زندگی راحت را به بیند، دراینخصوص‌بدانشمندان دنیانامه‌ها می‌نوشت وآنان تشویق به اقدامات صلح‌آمیزمی‌نمود و آرزو داشت که بشردر اثرتزکیه نفس و آگاهی از حکمت آفرینش انسانی بتواند یك مدینهٔ فاضله در سطح جهانی تشکیل دهد . و این همه قیود و تعیناتی را که در اثر جهل و نادانی از قرون متمادی گذشته برای خود درست کرده کنار زده ومانند‌اعضای یك خانواده دورهم یك‌زندگانی مسالمت‌آمیزداشته باشد وبهمین سبب هرگزرابطه خودرا از مبدء اصلی وخالق جهان نبریده ودعاهای زیادی بزبانهای آلمانی‌ـفارسی‌ـعربی‌ترتیب‌داده بودکه گاهگاهی نسخه‌ای ازآنها را برای یاران ودوستان و حتی همکاران وهمفکران

خود میفرستاد و آنان‌را توصیه میکرد که در اوقات معینه باخواندن این دعاها از خداوند جهان ومنبع ومصدرخیروصلاح برای جهان وجهانیان سلم وصفا آرزو ودرخواست نماید ودست تعدی اهریمن نفاق وجنگ و خونریزی و بیگانگی و دشمنی را ازسرنوع بشر کوتاه سازد .

## پیشوا

پروردگار توانا امروز رساتر از تمام اعصار گذشته عالم بشریت را مخاطب قرار داده ،زیرا زمان هستی ویا مرگ و نابودی وی فرا رسیده است پس بدقت باین ندای آسمانی گوش فرادارید :

ندای خداوند :

من ازذات‌خوددنیا ومافیها راکه پرتوی ازجوهرمن‌است آفریده‌ام جهان ، طنینی جاودانی از این کلام من است که گفتم : «کن فیکون» .

من بهستی جهان اراده کرده‌ام و بلافاصله آفرینش که عالیترین توجیه ارادهٔ من است صورت گرفت.

دستگاه‌آفرینش ، آینهٔ مجد وعظمت و مبین قدرت کامله ، و نغمهٔ سعادت بخش محبت من است .

ولی تورا ای‌آدمی ،از روح خود آفریده‌ام تا روان تو جلوه‌ای از من در روی زمین باشد .

پیکر جسمانی را پوشاك و افزارتوگردانیدم ، خودم را مربی و راهنمای تو قرار داده‌ام ، فکر و هوش را چراغ فروزان راه زندگانیت کرده‌ام .

وجدان‌رابعنوان قاضی درونی بتو بخشیده‌ام ، محبت‌آسمانی را مایهٔقوت روح و نیرومندی ،و اراده را مجری آمال و افکار تو گردانیده‌ام و بالاخره

زندگی این جهان‌راجایگاهی برای تربیت و تهذیب تو قرار داده‌ام . توباید در این جهان مادی، سیر کنی تا تجربیات و علوم و معارف کسب نمائی و تخمهای قوای خلاقه‌راکه من دردل تو بودیعت نهاده‌ام بارور گردانی و درپرتو حکمت و معرفت‌من، بیداردل ، روشن ضمیر گردی ، و بدرجهٔ کمال آنچنان که من میخواهم نایل آئی ...

بزرگترین قانونی که همانند مبین ارادهٔ خود بتو ارزانی داشته و مبنای آفرینش گردانیده‌ام قانون علت و معلول و عکس‌العمل است . از کوچکترین ذرات تا خورشید اصلی ، تمام آفریدگان با سلسلهٔ قانون مزبور بهم بسته شده و بحرکت جاودانی خود ادامه میدهند .

پس بدون ارادهٔ و قوانین‌من درجهان هستی‌امری امکان‌پذیر نتواند بود .

من شاهراه حقیقی تهذیب وتعالی تو را نشان داده‌ام .و غالباً روح‌القدس خودرا بعنوان پیامبران ،راهنمایان ،حکماء ،مربیان بزرگ‌وفلاسفه فرستاده‌ام. تا تورا آگاه سازند و براه راست هدایت نمایند .

من‌راه ضلال را نیز که به‌نکبت و تیره روزی می انجامد بتو نشان داده‌ام و در عین حال ارادهٔ آزاد تورا درانتخاب میان این دو راه مختار گردانیده‌ام تا مسئول عواقب انتخاب خود باشی .

برای رشد و توسعهٔ جسمانی روحانی تو قوای مثبت خلاقه مانند : عشق، صلح ،آزادی ،عدالت ،شفقت، سلامت مزاج‌وشادمانی را بتو ارزانی‌داشته‌ام.

ولی توراهی نا صواب اختیار کرده‌ای و براثر سوء استفاده از آزادی بمنظوراقناع هوسها و فکرتسلط طلبی خود، نیروهای مثبت و سازنده‌رامعکوس ساخته و بصورت منفی و مخرب در آورده‌ای ، و بدین ترتیب تو آتش جنگ را شعله ور ساخته‌ای وکینه و اسارت و ظلم و جور ومرض و اندوه را سبب شده‌ای .

حال تو باید از نتایج و عکس‌العملهای نیروهای مخرب که خود ایجاد کرده‌ای بسختی رنج ببری، زیرا این امر محصول قانون علت ومعلول و عکس‌العمل است.

ای آدمی که بندهٔ زبون بی‌عاطفگی و بی‌وجدانی خود گردیده‌ای، پس بخوبی بدان که در تمام مدتیکه ارادهٔ تو با ارادهٔ من موافق باشد خواهم گذاشت تحقق یابد، زیرا ارادهٔ من توسط تو متجلی میگردد، ولی اگر اراده و قوانین مرا به‌هیچ بگیری آنگاه عدالت کاملهٔ من تو را تنبیه خواهد ساخت.

تخمهای افکار و اعمال ناشایست و ناهنجار تو میوه‌های تلخ خود را در طی ازمنه با خود خواهند داشت. و تو باید طعم تلخ آنها را بچشی.

قربانیان بیگناه بیدادگریها تو و تمامی کسانیکه آزادانه خود را فدای رستگاری بشریت مینمایند.

اجر رنجهای پاداش نیافتهٔ خود را از من دریافت خواهند کرد.

این امر لازمه و نتیجهٔ عدالت کاملهٔ من‌است که‌بطور ابدی در تمام عالم هستی حکمفرماست.

من از بدو خلقت سرنوشت تورا بدست تو سپرده‌ام.

آیندهٔ تو خواه بقاو خواه فنابتخمهای افکار و اعمال تو که‌فعلاً درراه زندگی می‌افشانی بستگی خواهد داشت.

حال تو باید انتخاب کنی!

بزرگترین موهبت و عالیترین حقی که‌ارزانیت داشته‌ام، آزادی افکار و ایمان و وجدان است، واین تنها منم که میتوانم این آزادی‌مقدس و مجهول‌القدر را در صورتیکه در راه بدبختی خود و اسارت و زبونی همنوعان خود از آن سوء استفاده نمائی از تو بازستانم.

ولی بزرگترین موهبت من «محبت» است که در قلوب تمام آفریدگان

وجود دارد و آنها را زنده نگهمیدارند . بعنوان مهلت و ادامهٔ لطف و غفران خود باز هم میخواهم بگذارم محبتم حکمفرما شود و تورا ( ای بشر) غرق‌انوار روحانی خود نمایم تا دیدگان روحانی تو باز شود و شاهراه سعادت و صلح را پیدا کنی .

حال ای فرزند روحانی گمراه من! بآخرین حکم رهائی بخش من گوش فرادار ..

« من درعین حال پنهان و آشکارم .
« ولی دیدهٔ آلوده را یارای رؤیت من نتواند بود .
« من صلح و قدرتم .
« ولی ذهن آشفته مرا درك‌نتواند کرد .
« من‌محبتم که همه چیز را می آفریند .
« حیات می‌بخشد ، قوت قلب میدهد و پشتیبانی مینماید .
« محبتی که نابینایان را بینا می گرداند .
« وکسانی را که روحا مرده‌اند زنده میسازد .
« پس به محبت‌بپیوند .
« از این راه است که بدیدار من درهمه جا توفیق خواهی یافت .
« این است حکم‌جاودانی من ! »

# وظیفهٔ سران کشورها

**مهم‌ترین ومقدسترین وظیفهٔ کلیهٔ سیاسیون ومقتدرین عالم‌این است :**

منور ساختن افکار و اخلاق که بدینوسیله بتوان نوع بشر را نجات داد ومستخلص نمود .

بزرگترین آرزوی من اینست که همهٔ ارواح بشر بیدار شوند و از نور حقیقت، باطنشان نورانی و بینا گردد .

آنچه در اینعالم روشن و منور بنظر میرسد آنرا نورانی مینامند .

بمفهوم مرموز و اسرار آمیز، روشنی ضمیر عبارت است از حس کردن نور باطنی وظهورعقل کامل ربانی وعقل ازلی بهمان نحوکه پیغمبران و عارفان باسرار، درک وتوصیف کرده‌اند.

آنچه هوش و فراست انسانی بتواند درک نماید دانشی است که براثر نیروی فکرواحساسات و تمایلات واندیشه و وجدان تجلی میکند .

در اینجاست که نیروی نافذ و مؤثر ربانی بعرصهٔ ظهور میرسد که بمنزلهٔ تصویر او در قلب هرفردی از افراد بشرجای دارد و با نهایت بیصبری انتظار جلوه‌گر شدن آنرا دارد .

در اثرمنورشدن ضمیر، هوش وقوهٔ دراکه و وجدان کرولال میشوند وفقط قلب انسانی و روح اومی شنوند و متوجه میشوند و روشنی معنوی حقیقت زنده را درک‌مینمایند .

نیروی الهام‌در عصر جدید بمنزلهٔ‌حس ششم تلقی‌میگردد واکنون درآغاز

آن بسر میبریم و درآنموقع توسط قاطبهٔ طبقات بشر بسط و توسعه مییابد و در نتیجه نیروهای مخفی راکه احدی تصور آنرا نمی نمود مکشوف میگردد و آن سازمان روانی بشر امروزی رابشکل دیگری مبدل وجنبهٔ ربانی بآن می‌بخشد .

در اثر منور شدن ضمیر روح بشر یقین کامل و ایمان راسخ بوجود یك خدای یگانهٔ دانا و توانا حاصل میکند که جهانی را بعرصهٔ وجود آورده و وسائل زندگانی او را از هر حیث منظم و آراسته میسازد عموم مخلوق عالم فرزندان این خالق بیچون هستند و از برکت محبت و رأفت بی حد و حصر او بحیات خود ادامه میدهند .

درنتیجه منورشدن‌ضمیر روح پی‌بباطن نیروها واسرارمخفی خلقت می‌برد که جهانرا طبق نقشه خالق بی همتا منظم وبرقرارمیدارند وپایدارمیسازند واقف بقوهٔ ارادهٔ یا انتخاب بشر میگردد مسئولیت‌مشترك خلایق را درمقابل مقدرات خود درك مینماید ؛ چه قاطبه افراد بشر بطورکلی و مطلق عبارت از یك عائله و نسبت بیکدیگر متقابلا برادر و خواهر بشمار می آیند .

عموم آلام ونیازمندیها ، کلیهٔ خصومتها وجنگهای عالم که نتیجهٔ فقدان عقل و تأمل و محبت است برطرف خواهد شد ، سپس قسمت اعظم افراد بشر ضمیرشان نورانی ومنزه‌میگردد واشخاصیکه‌واجدمحبت‌وفراست‌ربانی‌گردیده‌اند ایشان را بمنزلهٔ قائدین و رهبران ملل انتخاب خواهند نمود .

یکچنین عقل و فراست مطلقا در فکر بدست آوردن تسلط و قدرت و ستمکاری نخواهد بود واز هر گونه تضییقات و زورگوئی‌و تعصب بیجا بر کنار میباشد .

قاطبهٔ ارواح بیدار که در ادوار باستانی بوسیلهٔ کوششهای فراوان و فداکاریهای بیحد و حصر دارای اقتدار وسلطه گردیده‌اند تشکیل سلسلهٔ اخوان روحانی و بنیان گزار نیروی معنوی بر روی زمین آمده و رشد افکار قاطبهٔ

ساکنین عالم را بسط و توسعه داده پیران سالخورده و جوانان خردسال عموم را در اطراف واکناف جهان هدایت خواهند نمود برای اینکه روشنائی ضمیر وعقل در عموم طبقات عرض وجود نماید لازم است کلیهٔ وسائل تربیت وتعلیم ورشد بشر از قبیل مذهب و هنرو فلسفه و ادبیات و پزشکی و مقدم بر همه حسن سلوك ونزاکت رفتار و متانت اخلاق تجدید و معنویت یابد .

علیهذا تربیت کامل وصحیح کودکان و جوانان وراهنمائی معنوی والدین و استادان وتصفیه نشریات وجراید عالم وکلیه متعلقات وملحقات آنها مهمترین و مقدسترین وظائف رؤسا و مقتدرین عالم بشمار می آید .

با عطف بمراتب فوق وظیفه راهنمایان و رؤسای سلسله روحانی است که از صمیم قلب در اعماق باطن باین نیایش مترنم شوند : ای آفریننده دانا و توانا، ای خالق قادر و قاهر عالم کون و مکان ، قلوب پیشوایان و مقتدرین عالم را با عقل و رأفت خود منور ساز . تاهمه موانع واشکالات را از قبیل کینه توزی و قدرت طلبی و سوءظن میان عموم ملل و طوائف عالم پهناور زایل وبرطرف گردد و صلح صمیمانه وحقیقی بین افراد بشر برقرار و پایدار گردد .

## وظیفهٔ ملت ایران در تأسیس تمدن جدید

تمدن امروزی غرب در شکل کنونی خود بهیچوجه نیکبختی و تکامل نوع بشر را ضمانت و تأمین نمیتواند کرد .

اگراین تمدن حال خودرا تغییر ندهد ودروضع کنونی خود مداومت نماید دست تقدیرو یا طبیعت بحکم قانون تعادن و توازن دیر یا زود اوراق این تمدن را از صفحهٔ عالم در خواهد نوردید و نشانی جز عبرت و حسرت از آن باقی نخواهد گذاشت .

درینحال عصیانها و انقلابها وجنگها و خونریزیها باطوفانها و طغیانها و آفتهای زمینی و آسمانی دست بهم‌داده این درخت کهنسال و پوسیدهٔ تمدن را از ریشه خواهند کند و درد و بدبختی و مصایب افراد ملتهای متمدن غرب در این گیرو دار و درین جنگ ظلمت با نور وشقاوت‌با محبت بیش ازحد تصور ما دلخراش و جگر سوز خواهد بود .

لیکن‌هنوز برای‌ملتهای‌غرب‌درهای‌امید بسته‌نشده وهنوزفرصت‌اصلاح‌حال وبیدار شدن از خواب‌غفلت وجهالت وتغییردادن اوضاع وحالات خودبوسیله آشتی‌دادن علم ودین‌وتعلیم وترویج‌مبانی‌فضایل اخلاقی وبخصوص حق‌حکمرانی دادن به محبت و عدالت موجود است .

اما اینکه آیا پیشوایان و راهنمایان و زمامداران کنونی غرب عاقبت هولناك این اوضاع را باچشم بصیرت‌می‌بینند و برای جلو گیری از آن حاضر بفدای نفس و جانسپاری هستند یا نه ، جای سئوال و شك و تردید است و تاریخ سیاسی عالم عنقریب پرده ازروی این معما خواهد برداشت و سرنوشت تمدن ملتهای غرب را بجهان اعلام‌خواهد کرد .

درینجا روی سخن با ملتهای‌مشرق زمین است‌که تازه وارد دایرهٔ تمدن اروپائی میخواهند بشوندوشیفتهٔ ترقیات و اختراعات اروپا گشته آنهارا تاآن درجه که میتوانند قبول و تقلید میکنند .

از آنجا که‌بر حسب تقدیر و حکم قانون‌تکامل نوع بشر نوبت بیدارشدن اقوام آسیا و شرق فرارسید است البته چاره جز قبول ترقیات ملتهای غرب ندارندوبدانجهت ازین سیل‌جهانگیرترقیات تکنیکی نبایدترسیدو نباید جلوگیری کرد و نباید درهای تمدن غرب را بروی خود بست و درویرانه نشست وباوسایل ابتدائی دهاتی وبدوی بیك زندگی ناقص‌حیوانی شبیه بمرگ‌اکتفا وقناعت‌نمود.

لزوم اصلاح و تجدد و ترقی وقبول عناصر تمدن‌غرب برای حفظ استقلال

و حیات خود در مقابل طمعهای سیر نشوندهٔ ملتهای متمدن غرب جای شبهه و انکار ندارد و از مطالعهٔمقایسهٔ تمدن غرب وشرق و خدمت مهم وبزرگ علوم وفنون مادیو تکنیکی بترقی وتکامل نوع بشرکهسخن راندیم این مسئله بخوبی ظاهر میشودکه تغییر اوضاع‌زندگی سیاسی واجتماعی در شرق الزم‌وقهری‌است و تقدیر خداوندی اسباب آنرا فراهم آورده است .

لیکن مسئله در این جاست که چگونه باید تغییرحال و قبول تجدد کردکه گرفتار همان خطاها وفتنه و فسادها وخرابیها ومصیبتهاکه امروز ملتهای غرب را دوچار اضطراب و عذاب و بلکه نزدیك بمرگ‌و هلاك ساخته است نشویم یعنی از تمدن چه چیزهارا اخذ وقبول باید کرد و آنهارا درچه شکل بکاربابد انداخت‌که به جای بدبختی ضامن خوشبختی‌گردد .

درین بحران سیاسی و اجتماعی جهانگیر که همهٔ ملتهای شرق و غرب‌را دوچار وحشت و بیقراری ساخته است . برای هر یك از ملتهای غرب و شرق جداگانه بیش از یك وسیلهٔ نجات موجود نیست .

من برای ملتهای مغرب زمین دستور ذیل را یگانه وسیلهٔ نجات می بینم :

« برای تحصیل نیکبختی وآسایش مطلوب نباید بحال بدویت‌باز گشت . بلکه باید تمدن کنونی را از سوء استعمال قدرت و قوت خویش باز داشت و راهیکه این ملتها را باین مقصد میرساند عبارت است از قبول و متحد کردن فضایل اخلاقی عیسویت که محبت بیحدود سر چشمهٔ آنست با حکمت شرقی » یعنی این ملتها باید حکمت و دانائی شرق و فضیلت و محبت عیسویت را باعلوم فنون وقدرت ذکاوت وعقل‌که دارا هستندامتزاج‌وازدواج دهند تاظلمت کنونی تمدن غرب را زایل کنند و بنور معرفت و سعادت حقیقی برسند .

اما برای ملتهای مشرق که تازه بیدار شده و هنوز گرفتار چنگال تیز افراط وتفریطهای تمدن غرب نگشته‌اند وآتش جنگ در میان علم ودین و عقل

و قلب در سینهٔ ایشان تا ایندرجه شعله‌ور نشده است راه دیگری برای نجات و سعادت موجود است .

ملتهای مشرق که امروز پا بدایرهٔ تمدن غرب میخواهند بگذارند باید با دیدهٔ بصیرت و عبرت بحال ملتهای غرب نگریسته و اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و مذهبی ایشان را با کمال دقت تحقیق نمایند تا عناصر مهلك و زهردار این تمدن را تشخیص و عوامل درست و سودمند و زندگی بخش آنرا تمییز داده از قبول قسمت اول خود داری و در پذیرفتن قسمت دوم همت و فداکاری نمایند .

برای این کافی است همین نکته را پیش نظر بگیرند که وجود اینهمه فقر و بیکاری و مذلت و گرسنگی و ناخوشی و خودکشی و شورش و انقلاب در سینه این تمدن نا چارسببی باید داشته باشد .

آنگاه لازم است ملتهای شرق آن سبب و یا آن اسباب را جستجو کرده از از روی آن ، دستوری برای تمدن جدید معین نمایند و آنرا برپایه‌های محکمتری بنا کنند .

ازمطالب گفتارهای گذشته[1] پی به اسباب این بدبختی و بعلتهای عجز این تمدن ازایفای وظیفهٔ خود میتوان برد و دربارهٔ شرایط یك تمدن جدید و یك تربیت جدید نیز میتوان فکر درستی حاصل نمود . زیرا که آن مطالعات بما نشان داد که آب تمدن از کجا گل آلود شده و این درخت کهنسال از کجا زخم خورده است .

این علت اساسی انحطاط و مسمومیت تمدن غرب را بیك کلمه میتوان شرح داد : افراط و تفریط در استعمال قوای مادی و حسی و عقلی !

اما ملت ایران درین مقام یك وظیفه بسیار مهم و پرمسئولیت و مقدسی در عهده دارد ، زیرا چنانکه کشور ایران از زمان پیشین همیشه محل تلاقی کاروانهای تجارت و سیاست شرق و غرب بوده است و بدان جهت آنرا کلید

---

۱ــ این گفتارها درکتاب اصول اساسی فن تربیت بیان شده .

و مرکز آسیانامیده‌اند امروز هم رزمگاه و بزمگاه‌دوجریان تمدن‌شرقی وغربی‌واقع شده است و مخصوصاً برای ملتهای مشرق مورد توجه و تا زبانهٔ انتباه وسر-مشق تواند و بلکه خواهد شد .

مسئولیت بزرگ و قدسیت وظیفهٔ او ازینجا سر میزند .

لیکن در مقابل این مسئولیت بزرگ مقدس ، عنایت‌خداوندی با دست تقدیر همهٔ اسباب و وسائل ایفای‌این وظیفهٔ عالی‌را برای ملت‌ایران فراهم آورده و عطا کرده است :

اولا برای ملت ایران یك شاهنشاه دانا و توانا بخشیده است که با یك عشق آتشین‌وبا یك عزم‌الماسین شب و روز برای ترقی دادن و زنده کردن وطن و ملت‌خود میکوشد وافراد ملت رافرزندان خوددانسته بدون استراحت وآرامش شخصی همت بلند و قدرت خدا دادی و حتی زندگی خود را وقف و صرف تأمین آسایش و خوشبختی ملت ایران میسازد .

این شاهنشاه دل آگاه نه تنهامیخواهد‌که وطن اجدادی‌اواز هرحیث‌تمام شکوه وعظمت و ثروت و شوکت دیرین را احراز نماید و ملت او همهٔ ترقیات علمی و مادی ممالك متمدن غرب‌را دارا شود بلکه میخواهد که ملت و کشور ایران برای همهٔ اقوام مشرق زمین یك سر مشق بیمثال و یك منبع قدرت و امید و استقلال گردد و این زاد بوم باستانی برای همهٔ ملتهای آسیا یك مرکز علم ومعرفت ویك پناهگاه حکمت و عدالت و یك پرستشگاه‌دیانت و فضیلت شود . ملت ایران دربرابر این‌بخشایش خداوندی جز ادای وظیفهٔ شکران‌بوسیلهٔ اطاعت و پیروی نیات مقدس شاهنشاه مهربان خود تکلیف دیگر ندارد .

ثانیاً اشتغال ملتهای غرب با بحرانها و انقلابها و اضطرابهای داخلی و خارجی ،خود فرصت مهمی بدست ملت ایران میدهد که در تاریخ او وجود چنین فرصتها نادر بوده و اگر هم بوده حکمرانان جاهل و خودپرست او آن

فرصتهارا برایگان از دست داده‌اند .

لیکن امروز شاهنشاه کار آگاه ایران اهمیت وارزش این فرصت تاریخی را بخوبی درک و حس میکند و این است که بدون اتلاف وقت با یك سرعت و جدیت خستگی ناپذیر میخواهد نیات و مقاصد عالی خود را هرچه زودتر بموقع عمل گذارده واز قوه بفعل درآورد .

ملت ایران نیزباید ملتفت این نکته شده قدر این نعمت بیکران واین فرصت رایگان را بداند و در اجرای مقاصد تاجدار بزرگوار خود کوتاهی و سستی نورزد .

این دو نعمت بزرگ که خداوند، امروز بملت ایران عطا کرده است نشان میدهد که ملت ایران مکلف است که درزیر حمایت وقدرت وهدایت شاهنشاه بااقتدار ودانای خود یك تمدن جدیدی بوجود آورد که جامع همه محسنات وامتیازات تمدن شرق وغرب وخالی ازهمه عناصرفاسده و پوسیده و زهرآلود این دوتمدن بشود .

یعنی یك تمدن درخشان وزنده دلی باشد که دست اهریمن فساداخلاق در آن نتواند رخنه بیندازد وازطراوت وجمال وقدرت وکمال آن هرگزنکاهد ودیوتفریط وافراط بحریم آن راه نیابد تاملت ایران بجهانیان نشان بدهد که روح ملی آریائی اونمرده بلکه خسته وناتوان ودرزیرخس وخاشاك غفلت وجهالت نهان مانده بوده است و اینکه در تأثیر اوضاع جهان وبرهنمائی شاهنشاه باعزم خویش سر از خاك سستی و عطالت بدرآورده توانائی روح خود را با تأسیس یك تمدن جدید درخشان از نو نمایان میسازد .

نگارنده نیزبرای ادای فریضهٔ شکران ازاین گوشهٔ سویس افکار وعقایدیرا که فیض خاص وعنایت بیکران خداوند بمن ارزانی داشته است در باره شرایط واساس این تمدن جدید که ملت ایران مکلف بتأسیس آن است، بعنوان ارمغان

ناچیز به‌پیشگاه شاهنشاه حقیقت پرور وملت معرفت دوست خودتقدیم داشته میگویم : بنای محتشم این تمدن جدید برروی سه رکن یاستون محکم استوار وبلند خواهدشد

این سه، رکن عبارتست از: علم وصنعت و دین.

لیکن باید صفتی باین سه‌رکن علاوه کرده بگوئیم: علم حقیقی وصنعت حقیقی ودین حقیقی.

زیراکه‌این‌سه‌رکن‌تاکنون‌درهمه‌جاودرهمه‌تمدنهاموجودبوده‌لیکن‌این‌تمدنها صفات حقیقی خودرا از دست داده‌اند واگراین تمدن تازه‌رابامصالح ومهمات و وسایل قدیم بناکنیم آنوقت جدید نمیشود پس ازینرو باید قبول وتصدیق کرد که علم وصنعت ودین امروزی خواه درشرق وخواه درغرب بطوریکه در گفتارهای گذشته ثابت کردیم‌ازحقیقت‌دورافتاده‌اندوبنابرین‌علم‌حقیقی وصنعت حقیقی ودین حقیقی نیستند زیراکه‌مارا نتوانسته‌اند بسعادت جسمانی وروحانی برسانند درصورتیکه :

علم حقیقی مارا بمعرفت انسان و عـالم وآفریدگـار آشنا میسازد وصنعت حقیقی مارا بجمال وکمال قدرت وحکمت خدا رهنمائی میکنـد! ودین حقیقی مارا به فضیلت اخلاقی وفداکاری درراه سعادت دیگران هدایت مینماید.

لیکن چنانکه‌ثابت‌کردیم علم وصنعت ودین درتمدنهای‌کنونی‌نتوانسته‌اند این وظیفه رابجا بیاورند چونکه پیروی ازحقیقت نکرده‌اند.

ازیک نقطهٔ نظر دیگرنیز میتوان گفت که علم حقیقی تولیدمعرفت، وصنعت حقیقی تولیدمحبت بی‌پایان، ودین حقیقی تولبد فدای نفس‌درراه سعادت‌نوع‌بشر میکند واینها یعنی معرفت ومحبت وفداکاری نفس میوه‌های شیرین وقوت بخش تمدن جدید خواهندشد.

لیکن این سه کلمه درمهد تمدن جدید یك معنای بسیار عمیق وعالیتری در برخواهند داشت، چه تمدن وانسان امروزی نیز بی بهره ازمعرفت و محبت وفداکاری نیست لیکن این قوه‌ها درتمدنهای کنونی ، حقیقی وخالص نیستند وگرنه نوع بشررا نیکبخت کرده بودند.

پس آنچه امروز از این سه کلمه فهمیده میشود بی‌اندازه محدود وناقص ونارسا است وبدبختانه کلمات دیگری برای تعبیر ازاین صفات عالی وخدائی که در تمدن جدید تجلی خواهند کرد نداریم ولذا باید آنهارا کمی شرح داد :

۱ـ غرض ازعلم حقیقی آن معرفت عالی است که مبنی برشناخت ویادانش عقلی وقلبی باشد یعنی منحصر بشناخت عقل ویاقلب تنهانباشد بلکه هم عقل وهم قلب، آنرابشناسد وتصدیق کند . آنگاه فهم وایمان یعنی ادراك و حس هردو با هم آمیزش کرده ازمیان خود نوزادی بوجود می‌آورند که آنرا معرفت می‌نامیم .

این تعبیر، همدستی وهمقدمی علم ودین رانشان میدهد . پس در تمدن جدید، این دورکن اساسی برخلاف تمدنهای کنونی دست بدست داده کارخواهند کرد وبجای ردکردن حقایق یکدیگر، آنهاراتأیید وتصدیق وتکمیل خواهندنمود .

۲ـ همچنین غرض از محبت یا عشق که در تمدن جدید در میان افرادبشر حکمرانی خواهد کردآن مهربانی ویاعشق حسی آلوده به شهوت نیست که همیشه بوده و امروز هم هست بلکه یك محبت خدائی است که حدودی برای خود نمی شناسد و شروطی برای خود تعیین نمی کند بلکه‌مانند آفتاب انوار جانبخش خود را برسر دور و نزدیك ودوست و دشمن و توانگرو درویش و نادان و دانا و مؤمن و کافر و پادشاه و گدا می افشاند و همهٔ موجودات راباوجوداختلاف جنس و نژاد وشغل و مقام و مذهب واعتقاد،شایستهٔ مهربانی و نوازش و یاری میداند و در آغوش خویش می پرورد و مظهر لطف خود میسازد .

این محبت بیکران بی آلایش شالودهٔ تمام اعمال وافکار افراد ملت را در تمدن جدید تشکیل خواهد داد و بوسیلهٔ مربیان مهربان و آگاه برموز حقیقت در بچگان و فرزندان ملت پرورده خواهد شد.

فیلسوف آلمانی شلایه ماخر میگوید! «هیچ تربیت بدون محبت وهیچ کمال در محبت بدون تربیت شخصی ممکن نیست در حالیکه اینها یکدیگررا تکمیل میکنند هر دو باهم بدون امکان جدائی بزرگ میشوند»

۳ـ همچنین مقصود از فداکاری یافدای نفس آن نیست که امروز درمیان مردم معمول است که در راه منافع خویش و در نجات نفس خود بجا می آورند و یا مثلا مرد مؤمن برای رهیدن از عذاب قبر ودوزخ ازمال وجاه خود می‌بخشد و بعقیدهٔ خود فداکاری میکند. این اعمال البته فداکاری نیست بلکه تجارت و سوداگری است.

غرض اصلی ازین فداکاری فدا کردن نفس خویش است در راه نجات و سعادت دیگران بدون‌شرط، چنانکه نمونه کوچک آنرا درجانبازی یك نظامی و سرباز در میدان جنگ می‌بینیم که با یك نیت خالص و پاك، جان شیرین خود را برای حفظ وطن و ملت خود فدا میسازد.

عالیترین ومقدسترین درجهٔ این فدای نفس را در حیات انبیاء و اولیاء و بزرگان و مربیان و پیشوایان علمی و دینی و اخلاقی وغیره در سینهٔ تاریخ اقوام و ملل پیدا میکنیم.

فداکاری مادردرراه فرزندان خود در حیوانات و انسانها نشانهٔ کوچک و شرارهٔ باریکی است از آن فدای نفس که در تمدن جدید از طرف فرزندان پاکدل ملت بظهور خواهد رسید. و اصلا محبت پاك بیکران که صفت دوم این تمدن جدید شمرده شدازحس و صفت فدای نفس جداکردنی نیست هرجاآن‌یکی قدم زند این یکی هم سر میزند.

در نتیجهٔ ریشه دوانیدن و تجلی نمودن و ملکه شدن این سه صفت عالی خدائی . انسان تمدن جدید یك قدم تندتری درراه تکامل بالاتر خواهد گذاشت بطوریکه فرق بزرگی با انسان امروزی از حیث تفکر و تعقل واخلاق و رفتار خواهد داشت و بعبارت دیگر انسان مافوق بشر و یا انسان خدائی و فرشته سیرت خواهد شد .

آنگاه آن سه رکن اساسی تمدن جدید یعنی معرفت و عشق و فداکاری انوار زندگی بخش خود را از سینهٔ ملت جدید باطراف جهان و به جهانیان خواهد پاشید . »

# ایرانشهر و عرفان باطنی

## بقلم دکتر شفق

اواخر جنگ عمومی بود ومن در کالج امریکائی استانبول که بعداً از آنجا سخن بمیان خواهم آورد تحصیل میکردم که روزی دوست عزیزم آقای رضا تربیت با آقای حسین کاظم‌زاده بدیدن من آمدند ونخستین بار بسعادت آشنائی با آقای کاظم‌زاده نایل گشتم . چندسال که به آلمان رفتم ماهها وسالهائی از رفاقت ومصاحبت تربیت و کاظم‌زاده برخوردار بودم .

در آن‌موقع کاظم‌زاده کتابفروشی کوچکی در برلین داشت ومجله «ایرانشهر» را منتشرمیکرد ودر آن، مقالات سودمند اجتماعی وفرهنگی مندرج میساخت ومن نیز گاهی باتشویق او مطالبی درهمان مجله می‌نوشتم درنتیجه معاشرت ممتد با کاظم‌زاده حسن‌نیت وپشتکار وشکیبائی ومراتب خدمتگزاری ومقامات روحانی اورا بتدریج پی میبردم و درطبع ونشر رسالاتی مانند شرح حال شیخ محمد خیابانی وکلنل محمد تقی‌خان با او همکاری میکردم . یقین‌دارم اکثر خوانندگان این مقالات درباب سلسله انتشارات ایرانشهرو تألیفات کاظم‌زاده

واهمیت وارزش آن اطلاع کافی دارند و دراین موقع حاجتی به‌تذکار آن از ناحیه من نخواهدبود .

آنچه زمان میگذشت کاظم‌زاده در عین اشتغال بخدمات مطبوعاتی بیش از پیش از عالم ظاهر بعالم باطن نزدیك میشد وقیود زندگانی معمولی‌را یکی بعد از دیگری برمی‌انداخت و موقعیکه درسال ۱۹۲۸ بقصد ایران، اوودوستان دیگر را وداع میگفتم. کاظم‌زاده مرد عارف و روحانی وارسته‌ای شده بود.

چندسال بعد کاظم‌زاده‌محل اقامت‌خودرا بسویس انتقال دادومن که‌بعد از ۱۸ سال بحکم طالع فرخنده‌ای به سویس رفتم بدیهی است بمدلول :

ذره ذره کاندرین ارض وسماست جنس خودرا همچو کاه وکهر باست.

با سنخیت معنوی که با اوداشتم در اشتیاق دیدارش بودم و پس از مراسله ومواعدهٔ قبلی تا کارم در ژنو بپایان رسید بدیدار او شتافتم . کاظم‌زاده در قصبه‌ای موسوم به «دگرس‌هایم» که در نزدیکی شهر زوریخ‌شمال شرقی سویس واقعست اقامت دارد قرار داده بودیم . روز چهاردهم دسامبر در زوریخ بهم برسیـــم .

روز یکشنبه ۲۱ آذرماه و ۱۳ دسامبر باز بادعوت دوستانهٔ آقای احمد (بهرام) وهابزاده سواراتومبیل‌نو را هوار ایشان‌شدیم، ازجاده‌های اسفالت‌شدهٔ زیباکه‌از وسط چمن‌زاروجنگل وتاکستان وباغ وبوستانهای گوناگون وقصبات رنگ برنگ وشهرهای باشکوه وکاخهای مجلل‌وخانه‌های‌قشنگ‌دهقانی عبور میکند ماهم‌مانندعمر گریزان گذرمی کردیم‌ومناظربدیع یکی‌ازسرزمینهای آراسته وپیراسته دنیا مانند پردهٔ سینما از مد نظر می‌گذشته تا بشهرزیبای (برن) مرکز دولتی ومقرمجلس ملی سویس رسیدیم ونیم ساعتی بسفارت شاهنشاهی رفتیم بعد راه خودرا ادامه دادیم وپس‌از طی قریب سیصد کیلومتر وارد شهر زیبای زوریخ گشتیم‌ودرآپارتمان باسلیقه وعالی آقای وهابزاده منزل کردیم وساعاتی

را ازعصر وشب کوی وبرزن شهر را که شاید در این زمان از حیث آرامش و فراوانی و دست نخوردگی و زیبائی مهمترین شهر اروپا باشد دیدن کردیم .

زوریخ مرکزقسمت آلمانی نشین و از حیث صناعت و تجارت وعلم و هنر وآبادی و اهمیت، شهردرجه اول سویس است ، نفوس آن حدود سیصدو چهل هزار است که فزونتراز هر شهر دیگرآن کشور است . زوریخ هم درکنار دریاچه واقعست و رود ( لیمات ) از آن عبور میکند .

فعالیت و رفت و آمد و بازرگانی و مخابرات و مناقلات پیاپی این شهر را پر ازدحام و زنده و پر شور جلوه گر میسازد . ابنیه عالی ، کلیساهای قدیم و جدید و خیابانهای پهناور و ساختمانهای معظم و قسمت‌های پست و بلند منظره دار،صفا و شکوهی خاص باین شهر میدهد مخصوصا ساحل دریاچهٔ زوریخ وتماشای امواج صاف آب و شناوری قازها و مرغابیهای جسیم سفید و گردشگاههای روح افزای ساحلی آدمی را غرقه نشاط میکند عمارت برج وبارو داردانشگاه زوریخ‌قرین ساختمان دانشکده‌معروف‌فنی که‌باتعلیمات علمی و صنعتی خود مشهور است باعظمتی‌تمام‌هویداست بعد از گشت و گذار ازاین شهر مصفا بر گشتیم و شبرا استراحت کردیم و صبح روز یکشنبه در ساعت معین زنگ زد و پیری ساده و بشاش وارد شد : همان قیافه ... همان ملامح صورت‌فقط‌باریشی درازونگاههای عمیقتروچهرهٔ ورزیده‌تر: این‌پیرروشن‌ضمیر دوست دیرین من کاظم‌زاده ایرانشهربود . . . !

درست سه ساعت درمحیط آرامش وسکون باهم راز ونیاز کردیم ازگذشتگان از آینده وسرنوشت میهن مقدسمان ایران صحبتها نمودیم ولی هردو متوجه ساعات زود گذر عمر بودیم ومیکوشیدیم داستانهای دور ودراز ورازهای درونی را بیك چشم زدن بگوئیم : شاید منتظربود نظرمرا در باب مسلك روحانی خود که امروز مکتبی عرفانی درآن دیار تأسیس‌کرده واز

زنان ومردان سویسی صدها شاگردان ومریدان داردبداند ، شاید میخواست عقیدهٔ مرادربارهٔ کاروخدمت خودش که‌کاری آهسته ومتوقف بزمان طولانی است وظاهرآدر جریانهای مؤثرجاری وفوری دنیا وقعی وتأثیری‌ندارد پی‌برد، من بااین حدس مصاحبه‌ای روحانی بااوکردم‌که شرح آنرا بااجازهٔ قارئین گرامی ذیلاً مینویسم، درباقی وقت‌کاظم‌زاده از وضع زندگانی خود صحبتی کرد و بموضوع کتاب خود درباب آموزش و پرورش که در گذشته بدستور وزارت فرهنگ ایران تألیف کرده وفرستاده وآن‌کتاب سالهاست در زیرگرد وخاك انبار وزارت میخوابد اشاره‌ای نمود .

درضمن مرا برای عصر روز بعد بمجلس سخنرانی روحانی خود دعوت کرد واز اینکه مقداری از انتشارات ایرانشهر هنوز در آلمان موجود است درصدد است آنهارا دراولین فرصت بایران گسیل دارد نیز صحبتی نمود، بحثی نیز از دوستان از آنجمله از دوست مشترك ومحبوب خودمان آقای رضا تربیت که او هم از دنیاگسسته وبعبادت پیوسته است واکنون در قاهره اقامت دارد بعمل‌آوردیم وحوالی ظهر همدیگر را بقصد ملاقات ثانوی وداع گفتیم ویك دیدار مغتنمی که‌پس از ۱۸ سال نصیب شده‌بود مانند خوابی‌آمد وآنهم گذشت .

ازعوالم حیرت‌آوربشری یکی عالم‌روحانی است‌زیرا بااینکه بعقیده‌من آثار ونفحات آن عالم در هرفردی از نفوس انسانی بشکلی از اشکال وجود دارد موضوع آن وقتی مورد تأمل وبحث واقع‌میشود وبخصوص موقعی کـه تمایلات دنیوی بمیان می‌آید درآنصورت کمتر موضوعی مانـند موضوع روحانیت ومسئلهٔ دیانت است‌که تااین پایه تناقض درآن موجود باشد بحدیکه یکی‌آنرا صرف موهوم ودیگری آنرا عین‌معلوم بداند .

یکی‌هرجا بنگردخدائی نه‌بیند، دیگری هرجابنگرد جزخدا نه‌بیند، یکی‌بقول

آن مادی فرانسوی بگوید بامیکروسکوپ تن را جستیم وروحی ندیدیم وبا تلسکوب آسمانی‌را گشتیم و خدائی نیافتیم و دیگری بقول ائمهٔ اسلام بگوید ننگریستم بچیزی مگراینکه خدارا در آن‌مشاهدکردم، یا بقول سعدی بگوید :

یار نزدیکتر از من بمنست     وین عجبتر که من از وی دورم

کاظم‌زاده ایرانشهر از آنانیست که خدارا در عالم و درخود مشاهده کرده وجهان‌را مظهر حق شناخته وبعشق یار یاران دل باخته است .

بعقیدهٔ او آدمی درسایهٔ تربیت صحیح روحانی وتهذیب کامل نفس میتواند آینهٔ حق گردد وآنوقت است که شهوات پست حیوانی از ساحهٔ حیات انسانی زایل‌میشود و نیکی وکمال جای بدی ونقایص رامیگیرد وجهان بجای اینکه میدان شر وستم وتجاوز وفساد گردد‌ساحهٔ امان وانس ومحبت ونعمت میشود .

در وجود آدمیزاد بدون شک هم غریزهٔ حیوانی و شهوت خود پرستی مفرط هست و هم غریزهٔ تعاون ومهرو محبت اجتماعی وعواطف انسانی. پس با تقویت غرایز خوب میتواند فرشته شود وبدین تربیت جهان ممکن‌است بهشت برین گردد . وبرعکس باتشویق و تحریك غرایز خود پرستی و شهوات افراطی حیوانی ممکن‌است دیوگردد وجهان کانون فساد شود درواقع جهان آدمی میدان کار زار دونیری یزدانی واهریمنی است .

غریزهٔ روحانیت وحس دیانت ، آن نیروی معنویست که در نهاد بشر موجود است ومیخواهد اورا بعالم یزدانی سوق دهد تاجهانرا از شر و فساد تصفیه کند وآدمیرا در برابر جنگ با قوای اهریمنی تقویت نماید تا بدی وزشتی وخیانت وخود کامی بتدریج از صفحه عالم ناپدید شود وجای آنرا نیکی وزیبائی وامانت وفداکاری بگیرد،هدف پیامبران وپیشوایان روحانی همانا تربیت وتحریك وتوسعه وتأیید همین غریزهٔ روحانیت و توجیه مردم بمقام

الوهیت بوده است .

با این مقدمه درپاسخ سؤال مفروض آقای کاظم‌زاده بایشان گفتم بخصوص در این عصر که جنگ طبقاتی مستند به نفع پرستی وخود خواهی شدیدی در میان ملل بوجود آمده وعموماً ملتها ودولتها حریص وخود کام شده اند کار روحانی شما وامثال شما نه این است که بواسطه طولانی بودنش مثمر نباشد بلکه بر عکس بنهایت درجه ضرور است وامروز برای چاره جوئی واقعی واساسی که عالم انسانی از انحطاط وانهدام قطعی رهائی یابد راهی بهتر ومطمئن تراز راه تربیت روحانی نیست زیرا تمام راههای دیگر موقت ومحدود است .

فقط تهذیب نفوس وکشتن حس خود پرستی است که میتواند جهانرا نجات بخشد وآن‌نه باقانون مقدوراست ونه باکمیسیون ونه‌باپیمان وبا سازمان، بلکه باتقویت حس حق پرستی است مگر این حس در سینه‌های تمام فرزندان آدمی از سفید تا سیاه رشدکندوصدای وجدان‌آنانرا نیرومند سازد وهرفرد از باطن خود دستور زندگی ستاند .

این صدای وجدان و دستور باطن انسان ، صدا ودستور خدا است . بااین کار زار عیان که‌در نهان بشر هست وبا این فریاد وجدان که هرکه گوشی و هوشی دارد از درون خویشتن می‌شنود بحث در اینکه خدا هست یانیست بحثی است طفلانه زیرا هرکه چشم داشته باشد خدا را در ضمیر خود کشف میکند : «من عرف نفسه فقد عرف ربه »

آنانکه طلبکارخدایید خدآئید (خودآیید!)      بیرون زشما نیست بیائید بیائید!

عصر فردای روز ملاقات بر طبق مواعده بهمراهی یکی‌از دوستان ایرانی خودم آقای محمد نمسه‌چی‌که درآن دیار بشغل بازرگانی می‌پردازد به مجلس سخنرانی روحانی کاظم‌زاده رفتم، چند صد تن زنان ومردان وجوانان سویسی

منتظر بیانات مرشد روحانی خود بودند، در آغاز سرود دینی نواخته‌شد وزنانیکه لباسهای سفیدبرتن کرده بودند مناجاتی خواندند ودعائی کردند، سپس کاظم‌زاده بر خاست ونطقی آسمانی که امید و فرح معنوی به‌مستمعین‌می‌بخشید ایرادنمود و از تعلیمات قدسی حضرت موسی وعیسی وحضرت محمد (ص) بحثی کرد و مردم را ببرادری روحانی خواند در خاتمه شمعی روشن کرد و شاگردان یامریدانش شمعهائی از آن مشتعل‌ساختند وبه‌هریك ازحاضرین یکی دادندومرشد گفت این شمع مظهر نور روحانیت وآتش محبت است که‌مارابهم پیوسته‌میسازد ودر زوایای تار ضمیر ما روشنائی مهر وایمان می‌اندازد .

منهم یکی‌را گرفتم و از تابش نور بهدایت یك دوست معنوی ورفیق روحانی تاآنجاکه‌استعداد داشتم شمع دل برافروختم واز وی جداشدم وتاپاسی ازشب دراطاق تاریك خواب فکر تابش نور ایمان و صلح و امان که‌ظلمت جهانرا بزداید ضمیرمرا روشن میداشت دراین خیال بخواب رفتم‌ولی تابامدادان بیدارشدم ودر ضمن از حوادث روانه دنیا مطلع‌گشتم جهان خوش خیالی من باخواب شب‌ناپدید شده وجزامیدی ضعیف درساحهٔ دل بجا نمانده بود .

از همان روزگاران دیرین صفات بارز اخلاقی کاظم‌زاده ایرانشهرمورد اعجاب و احترام من بوده والحق جادارد زندگانی این‌شخص سرمشق زندگانی جوانان عزیز ما گردد . یکی از صفات درخشان او ادب وبردباری وشکیبائی در مقابل اشخاص وحوادث‌بود .

در تمام مدت معاشرت با او یکبارهم بیاد ندارم از جا در رفته باشد وسراسیمه گردد وتوکل و قوت قلب خودرا ببازد این صفت که‌در دورهٔ زندگی مانند قلعه‌ای وجود آدمی‌را حفظ میکند در وجود ایرانشهر رفته رفته بواسطهٔ رسوخ نیروی ایمان بعوالم روحانی بیشتر متجلی شد بحدیکه در همین اواخرکه پیری باو روآورده ودرگوشهٔ‌ازخاك بیگانه تنها و بدون احدی از دار و دیارش



ایرانشهر درهوای آزاد برای پرتوجویان سخنرانی میکند

سخت بیمار وضعیف شده و پایش ازرفتن وامانده بود امید و ایمان خود را نباخت وحالش درنتیجهٔ ایمان و معالجه و تحمل زیاد رو به بهبود نهادبطوریکه اخبار امیدبخش بدوستان خود که یکی هم من باشم نوشت و با وجود ضعف دوباره شروع بفعالیت وتکمیل تألیفات خود نمودکه بیش از ۶۰ جلد است.

دومین صفت او پایداری در کوشش و پشتکار حیرت آور اوست که در همهٔ عمردمی از تألیفات یا مطالعه یا طبع و توزیع کتب و مقالات یا سخنرانی و پندآزمائی فرو ننشست و در همه احوال چه تندرستی و چه بیماری چه یأس و چه امید از کوشیدن و ثمر بخشیدن باز نایستاد.

انتشار مجلهٔ ایرانشهردرسالهای اقامت‌دربرلین و مجلات ورسالات متعدد فارسی ورشته کتابهای راجع به آموزش و پرورش و تألیفات مهم دیگر مانند تجلیات روح ایرانی و نظائر آن که بعضی از آنها تاکنون دو سه بار چاپ شده وکتاب اصول اساسی فن‌تربیت واصول اساسی روانشناسی که فن‌روانشناسی را از نقطهٔ نظر دانشمندان غرب و شرق و اهمیت و لزوم تحصیل آنرا برای

دانشجویان بویژه آموزگاران و پرورشکاران به‌بهترین طرزی و جاذبترین بیانی تدقیق و تشریح کرده و همچنین کتابها و رساله‌های متعدد او که در زبان آلمانی و فرانسه تا کنون بچاپ رسیده همه نتیجه همان همت عالی و فعالیت بی نظیر خستگی‌ناپذیراوست، درهمین ایام با وجود ضعف که هنوز باقی است بموجب آخرین نامه‌ی ایشان که رسیده باز با ذوق و عشق آتشین در اطاق با صفای کوهستانی خود در سویس مشغول تألیف رساله‌ای است بزبان فارسی.

در کتاب‌روانشناسی‌درجهٔ کوشش ووسعت مطالعهٔاوپیداست وتوانگفت که از کتابهای نادر وشاید منحصر بفرد است که عقاید علمای اسلام و مغرب زمین را در باب روح یا روان و نظرهای گوناگونرا در فرق نفس با روح و بحث در سایر حالات روانی جمع وتألیف و نقل کرده.

سومین صفت بزرگ او همانا وطن پرستی او و حس خدمت و فرط عشق و محبتی است که‌نسبت بملت و کشور ایران داشته و دارد و حقیقت امر اینکه کاظم‌زاده‌ایرانشهر سرمایهٔ عمر و هستی و جوانی خود را بیدریغ و با کمال خلوص وشرافت و از روی مهر و صداقت، صرف‌منافع عالیهٔ ایران و ایرانی نموده ودرآنباب دمی فروگذار نکرده ودرین راه اجری از کسی نخواسته‌است.

اگر بخواهیم در شمارش اوصاف این مرد بزرگ غور کنیم کتابی در خور خواهد بود و بهتر است بهمین مختصر اکتفا ورزم ولی ذکر یکی دیگر از خصایل بلند او را نکرده نمیتوان بسخن خاتمه داد و آن هم روحانیت و دیانت اوست.

کاظم‌زاده‌ایرانشهر از همان سالهای دیرین بعالم روحانی اندر رفت وبه وجود جهان قدسی وعالم‌علوی ایمان عمیق‌پیدا نمود ورشته‌های لذات جسمانی را یکی بعد از دیگری برید و به تقوی و مناجات و تفکر و تذکر و عبادات پرداخت‌وضمیرخودرااز کدرهای‌این‌جهان آینه‌واربزدودپس‌روح‌او روح‌حقپرستی

و راستی و درستی و نیکوئی است و ایکاش طرز تفکر حقخواه او در اذهان همه تأثیر میکرد و ساحهٔ جهان از لوث ستم و خیانت و تقلب آزاد میگشت. بیجهت نیست که در کشور بیگانه صدها مردم از زن و مرد در حلقهٔ شاگردی او در آمدند و او را راهنما و مرشد خود اختیار کردند و اعمال و افکار او را سر مشق قرار دادند و خودش را بس گرامی شمردند .

کاظمزاده ایرانشهر عمر را باخدمت صادقانه و کار و کوشش درامور فرهنگی و عالم روحانی صرف کرد و از هیچ سختی و غم و تنهائی و بیم نداری و اندوه جدائی ننالید زیرا خدا را باخود میدید و آنی از افاضات و افادات خود داری نکرد .

وی بیش از دانش به بینش و بیش از علم به تقوا و فضیلت عقیده داشت و در راه ترویج آن با قلم و قدم میکوشید کمتر کسی در عمر دیدم مانند او در حوادث شکیبا و درعزم و مقصود خود پایدار باشد . تربیت و ارشاد نسل جوان ایران را وجههٔ آمال خود قرارداده بود . انتشارات و تألیفات فارسی در کشوری دوردست مانند آلمان کار آسانی نبود ولی او با بردباری و خود داری غریبی در کار خود ثبات می ورزید ، بساکه درچنان مرکز مهم جهان برای ناهار و شام خود به نیم نانی میساخت ولی انتشارات ایرانشهر را ادامه میداد و هر گاه پس از مرارتها و رنجها نامه ای و یا پیامی از ایران میرسید که نشان میداد افکار خیر خواهانه و حقپرستانهٔ او در میان مردم تأثیری داشته تمام خستگی‌های خود را فراموش میکرد و کوششهای خود را از نو میگرفت .

قسمت اخیر زندگی آن مرد بزرگ وقف عبادت خدا و خدمت خلق و جهاد در راه صلح جهانی و برادری بشر بود و در آن راه دمی آسودگی نداشت .

ایمان استوار او در کمتر کسی دیده میشد . به پیروزی حق و شکست نهائی باطل و اصالت عالم روحانی و مجاز بودن عالم جسمانی یقین داشت و این

و این یقین در نوشته‌ها و گفتار و کردار او پیدا بود .

در سویس و سایر نقاط صدها پیروان داشت واز فیض افکار او مستفیض میگشتند وصحبتش‌را غنیمت میشمردند .

حسین کاظم‌زاده ایرانشهر در پندار وگفتار وکردار سرمشق نیکی‌وپاکی بود . برنیکی وپاکی زیست و نیك وپاك در راه جهاد برای حق وخدمت بـه میهن جان سپرد و از این عالم سفلی بعالم علوی شتافت وبه پیشگاه اقدس خدائیکه عمری در عبادت او بود رهسپارگشت وپایان سال هزارسیصد وچهل شمسی هجری توأم با پایان عمر یکی از برگزیده ترین فرزندان ایران گشت پیك مغربی خبر غروب زندگانی آن راد مرد نیك نهادرا باز آورد دریغا که‌شمع وجودچنان خدمتگزار راه حق خاموش شدونه تنها میهنش ایران بلکه همه‌جهان از تابش افکاربلند او محروم و مستورماند.

بهتر ازاین‌درجهان‌همه‌چه بود کار دوست بر دوست رفت‌ویار بر یار
آن همه اندوه بود واین همه‌شادی آن‌همه‌گفتار بود واین همه‌کردار

## ایرانشهر و مقام علمی او

**بقلم : ابوالفضل حاذقی**

یکی از مربیان بزرگ نسل جدید و نژاد نوایران دانشمند بزرگ حسین کاظم‌زاده ایرانشهر یعنی مؤلف ارجمند بشمار میرود . آثار قلمی‌و تراوشهای فکری‌ایرانشهر راتمام جوانان تحصیل کردهٔ ایران کم وبیش خوانده و دیده وبر آثار وی وقوف یافته‌اند . ایرانشهر همانگونه که ازشرح حال وی که شخصاً نگاشته و انتشار یافته دیده میشود تمام فعالیت خود را برای خدمت به بیداری

ملت ایران بکار برده است .

تألیفات ایرانشهر ، از دوره های چهارگـانهٔ راه نودرتعلیم وتربیت و کتاب تجلیات‌روح‌ایرانی ورهبرنژادنو ، همه بمنزلهٔ راهنمای‌واقعی مردم ایران بفراگرفتن تربیت جدید بشمار میرود و جا دارد این مربی دلسوزایران مورد حق‌شناسی و قدردانی نسل جدید کشور قرارگیرد ، یکی‌محسنات ومزایای اصول فن تربیتی آقای کاظم‌زاده ایرانشهر این است که همواره در تعالیم خود جهات اخلاقی و معنوی را مورد عنایت و توجه خاصی قرار داده ومتابعت از تعلیمات راهبران اخلاقی ودینی را برای ملت ضروری شمرده واین‌خود یکی از رموز قدرت ملی ملل زندهٔ امروزی جهان شناخته میشود .

آثار ایرانشهر همه فیض بخش وروح نواز است جز اینکه هریك بمثابه یك گل ، رنگی خاص دارد ومشام آدمی را بابوئی مخصوص نوازش میدهد . ایرانشهر که عمر پرخیر و برکت خودرا در جستجوی حقیقت وسیر وسلوك بسوی خدا حرکت کرده ازیك سو مانندهٔ استادی دانشمند شاگردان مکتب خود را به بهترین اصول واسلوبی تربیت میکند وراه صلاح وصواب عالیترین پرورش وآموزش را با کتابهای راه‌نو واصول اساسی فن تربیت به پیش پای آنها میگذارد واز سوی دیگر همچون عارفی واصل ورهبر پاکدل فرزندان روحانی خویش را بتزکیه و تهذیب اخلاق و تربیت باطن راهبری مینماید وبا کتابهای رهبرنژاد نووراه راست برای صلح بین ملتها از شراب معرفت ومحبت سرمست میسازد . . شاید ارزش تلاشهای خستگی ناپذیر ایرانشهر در دوران زندگانی خودبرای راهبری وراهنمائی نوع خود درحال حاضرآنگونه‌که هست مشهود نیست ولی آینده بخوبی بزرگی آثار ونتایج این فداکاری‌هارا آشکار خواهد ساخت .

در حقیقت ایرانشهر همچون راهنمائی مهربان ویك مربی مشفق وظیفهٔ



مغازه کتابفروشی ایرانشهر در برلن

خدائی خویش را درین تشخیص داده است که تمام قوا و توجه خود را صرف راهبری نوع بشر نماید وآنچه بتواند در پیداکردن روح خفته وتحریك عواطف واحساسات عالیهٔ بشری جدوجهد وتلاش وکوشش نماید وبدیهی است که شاگردان روحانی وی بخوبی ارزش این همه فداکاری ودلسوزی این راهنمای مشفق مهربان را درمی یابند و از ته دل برای توفیق بیشتر وی در ادامهٔ خدمات خود دعا میکنند.

شخصیت علمی واخلاقی ایرانشهراز دو لحاظ باید مورد توجه‌قرارگیرد:
در قسمت اول باید بگویم ایرانشهر بیش از چهل سال با کمال عشق وشور وذوق وشوق باندوختن سرمایهٔ علمی پرداخته وعمری را بتحقیق ومطالعه وتتبع وتدقیق در آثار بزرگان گذارنیده ودر چندین زبان تخصص یافته بطوریکه بآن زبانها چندین کتاب تألیف کرده و هم اکنون دیر زمانی است یك مجلهٔ ماهانهٔ

بنام (دنیای موزون) بزبان آلمانی منتشرمیکند ومورد عنایت وتوجه مردم آلمانی زبان سویس واهالی آلمان است .

آقای ایرانشهر سالی چند نوبت برای دادن کنفرانس‌های علمی وتربیتی و فلسفی وعرفانی بشهرهای زوریخ ـ برن ـ سن گال ـ لوزان ـ ژنو ومونیخ دعوت میشد وبرای دانشجویان وحتی استادان ودانشیاران ومعلمین صحبت میکرد واین کنفرانسها مورد قبول وطرف استفاده قرار میگرفت .

در تابستان سال ۱۳۲۹ شخصاً باتفاق این دانشمند که در اثر دعوت انستیتوی پداگوژی مونیخ برای ایراد کنفرانس ازسویس بآلمان میرفتند مسافرت و مشاهده کردم چگونه استادان دانشگاه مونیخ ومخصوصاً دکترقاتزات رئیس انستیتوی پداگوژی کارهای دستی که آقای ایرانشهر را دعوت کرده بودند نسبت بوی احترام بزرگ مرعی میداشتند .

همینکه بایستگاه راه آهن مونیخ رسیدیم چند نفر از دوستان واز استادان انستیتو از ایشان استقبال ویکسر ما را بتالار انستیتو بردند . در آنجا پس از معرفی چند نفر از دوستداران آقای ایرانشهر که قبلاً گرد آمده بودند برنامهٔ یك هفته سخنرانی تحت موضوعهای مرتبط بیکدیگر تنظیم و ازشب بعد در تالار سخنرانی بموقع اجرا گذاشته شد .

در طول یك هفته ، همه شب جمعیت انبوهی از اهالی مونیخ برای استفاده ازبیانات این دانشمند درتالار سخنرانی تجمع میکردند بقسمی که تمام راهروها وزوایای تالار مملو از شنونده بود وعدهٔ زیادی نزدیك بدوساعت ایستاده ازسخنرانی وی استفاده میکردند وپس ازختم کنفرانس مدتی هم بعضیها در اطاق مخصوص جمع شده توضیحاتی از ایشان میگرفتند وپاسخ سئوال‌های خود رامیشنیدند .

دراین میان از ادارهٔ فرهنگ باویر دعوتی رسید که مجلسی باحترام آقای

کاظم‌زاده ایرانشهر در ادارهٔ فرهنگ بپا میشود و بپاس کتابی کـه در تعلیم وتربیت بزبان آلمانی و برای معلمین آلمانی نوشته ودرآن ، ضرورت توجـه بتربیت معنوی و اخلاقی دوشادوش تربیت جسمانی ومادی را اثبات کرده اند از ایشان قدردانی بعمل می‌آید .

در این جلسه جمعی ازمدیران ومعلمین‌مدارس متوسطهٔ علمی وفنی‌وصنعتی مونیخ‌حضورداشتند وپس‌از اینکه رئیس فرهنگ‌شرح مبسوطی راجع‌باهمیت این تألیف بیان‌داشتندهمهٔ مدیران ومعلمین‌را به‌مطالعه واستفاده ازآن تشویق‌کردند .

فردای آنروز از طرف یکی ازمدارس فنی و حرفه‌ای دعوتی رسید که آقای ایرانشهر برای فـارغ‌التحصیلان این مدرسه ، که اینك دیپلم خود را گرفته ومحیط مدرسه را ترك وبزندگی اجتماعی وارد میشوند ، صحبت کنند . بیانات آقای ایرانشهر درفارغ‌التحصیلان ومعلمین آنها تأثیر عمیقی کرد واز ایشان اظهار تشکرفراوان کردند .

اما دربارهٔ مقام اخلاقی این‌مرد میتوان گفت ، ایرانشهر در سایه یك‌عمر ریاضت وکف نفس وتهذیب وتزکیهٔ اخلاقی یکی از مظاهر صفا وسلامـت نفس وروح انسانی شده .

چنانکه استاد دانشمند آقای دکتر شفق استاد دانشگاه تهران درکتاب یادگار مسافـرت سویس از ص۲۹۵ تاص۳۰۲ زیر عنوان « دیدار یك دوست روحانی » در بارهٔاین دانشمند بدینقرار نگاشته‌اند :

«کاظم‌زاده ایرانشهر از آنانی‌است که خدا را در عالم ودرخود مشاهده کرده وجهان را مظهرحق شناخته و بعشق یار یاران دلباخته است ، بعقیدهٔ او آدمی در سایهٔ تربیت صحیح روحانی وتهذیب کامل‌نفس میتواند آینهٔ حق‌گردد وآنوقت شهوات پست حیوانی ازساحهٔ حیات انسانی زایل‌میشود ونیکی وکمال جای بدی ونقائص را میگیرد وجهان بجای اینکه میدان شروستم و تجاوز وفتنه

وفسادگردد، ساحهٔ امان وانس و محبت ونعمت میشود .»

در عصریکه بشر در اثرترقیات مادی بیشترگرد ارضاء تمایلات و غرائز بشری میگردد وکمترمتوجه مقام عالی معنوی واخلاقی خویش است .

امثال ایرانشهر ، بمثابه ستارگان فروزانی در آسمان اخلاق وروحانیت بشر شمرده میشوند . من معتقدم که در افراد ایرانی یك‌استعداد ومادهٔ لیاقت و قابلیتی وجوددارد که همواره درادوار مختلف تاریخ براهبری معلمان وراهبران خود، آن استعداد ولیاقت را بروز داده است چنانکه خود آقای ایرانشهر در کتاب«تجلیات روح ایرانی درادوار تاریخی» این‌استعداد فطری وقدرت‌روحی ملت ایران را بادلایل واسناد تاریخی شرح داده‌اند .

حسین کاظم‌زاده ایرانشهر درمیان دانشمندان معاصـر ایران مقامی بس شامخ وارجمنددارند زیراصرفنظرازمجاهدات وفداکاریهائیکه‌بهمراهی آزادی‌ـ خواهان صدر اول مشروطیت ایران در راه وطن خودمتحمل شده اولین‌نویسندهٔ ایستکه یکباره از زیرنفوذ تمدن خیره‌کنندهٔ مادی غرب بیرون آمده و بابانگ بلند، مردم را از راه اشتباهیکه سرانجام آن، انحطاط وتنزل‌قطعی مقام انسان است بازداشته است .

آری‌ایرانشهرنخستین نویسندهٔ دانشمندمعاصراست‌که تحت تأثیرعوامل‌محیط واقع‌نشده وبعقاید وآراء فریفتگان تمدن مادی مغرب‌زمین پشت‌پازده وبه‌تبلیغات زهرآگین آنها کـه‌این تمدن مادی‌را کمال مطلوب بشری معـرفی میکردند اعتنائی نکرد وبا صراحت هرچه تمامتر بهموطنان ایران و دوستان اروپائی‌خود فهمانید که رها کردن معنی و اکتفا کردن بصورت و فراموش نمودن احتیاجات روح و پرداختن به تهیهٔ آسایش جسم هرگز نمی‌تواند نوع بشر را بسعادت و خوشبختی برساند .

ایرانشهر نمونه‌ای از یك مسلمان کامل و معتدل است و در تمام افکار و آثار و تألیفات خود این نکتهٔ مهم و اساسی را دنبال میکند که آدمی باید



ایرانشهر درمیان دانشجویان ایرانی مقیم برلن

خود را بشناسد تا خدای خویش را شناخته و فرمان و ارادهٔ او را گردن نهد و جسم خود رامرکب‌ووسیلهٔ تجلیات روح خویش‌بداند ودر تشخیص نیازمندیهای روحی و رفع آنها بکوشد و هدف او تکامل روحی ومعنوی باشد و در عین‌حال از تمام وسائل تمدن جدید بهره‌مند گردد .

در نظر ایرانشهر جامعهٔ بشری تشنهٔ یك تمدنی است که از ترکیب تمدن مادی مغرب زمین با تمدن معنوی‌و روحانی شرق بوجود آمده باشد . همان‌گونه که وجود انسان عبارت است از روح که اساس هستی واصل وجود انسانی است و جسم که حامل روح و واسطهٔ فعالیت وآلت تکامل روح است، نوع بشر نیز احتیاج بتمدنی دارد که‌از طرفی حوائج‌جسمی‌اورا بر بهترین وآسانترین صورتی تأمین‌کند وازسوی‌دیگری باحتیاج روحی‌وی‌پاسخ‌دهد .

بعبارت روشن‌تر نوع بشر درسایهٔ داشتن چنان تمدنی خوشبخت میشود که‌هم بآسایش جسمی اوخدمت کند وهم وسائل تغذیه وتکامل روح اورا فراهم آرد »

# کسالت ایرانشهر

مرحوم کاظم‌زاده ایرانشهر دراواخر عمر خود یعنی از سال ۱۹۵۲ مبتلا به دردپابوده‌وبهمین‌منظورنمی‌توانست‌مانندسابق به‌پیاده‌روی وورزشهای اختصاصی خود که‌توان گفت در تمام دوران زندگی بآن خو گرفته‌بود بپردازد وناچاربود دریك درشکهٔ مخصوص بیماران نشسته وبرای هواخوری بیرون برود و درواقع از مشاهده وسیع مناظرطبیعی ورسیدگــی کامل بکارهــای علمی وشخصی خود محروم شده‌بود ولی هرگز صبر ومتانت وشکر وعبادت را از دست نداد دراین ده‌سال کسالت مزاج که‌بطور مستمر بمعالجه خود چه بوسیله تداوی روحی‌وچه باآبهای گرم معدنی درشهرهای سویس وچه بتجویز اطبای حاذق وگیاههای شفابخش مشغول‌بودیك‌امیدواری عمیقی درقلب خودداشت که از خلال نامه‌های وی بطور کامل دیده میشود وهمواره وضع مزاجی خودرا مرتباً مینوشت تا من آگاه‌گردم چون این نوشته‌ها هم برای کسانیکه احیاناً دوچار عوارض گوناگون میشوندمانند یك داروی درمانبخش میباشد قسمتهائی از آنهارا در این فصل نقل‌میکنم، باشد که نورامید به بهبودی ودرنتیجه شفــا و تندرستــی در وجود خوانندگان تابیدن‌گیرد واز این راه هم خدمتی بطور غیر مستقیم صورت‌پذیرد: او در اولین نامهٔ‌خود کسالت‌مزاج خویش‌را چنین‌مینویسد :

«یکسال است مختصر کسالــت مزاج عارض شده مخارج زندگی هم زیاد ترگشته»

وقتی دراثر فشار کاروعدم‌استطاعت معالجه و واضحتر بگویم عدم‌توجه اولیاء امورووقت بیماری شدت می‌یابد درنامه‌اش مینویسد :

«ازمرقومهٔ اخیرشما معلوم‌میشود که‌از فرط‌کسالت مزاج فراموش کرده‌ام

جواب شمارا بنویسم وبفرستم، از معالجهٔ دو ماهه در مریضخانه نتیجه نگرفتم وحالم بدترشده بطوریکه نمیتوانستم بدون کمك دیگران سرپا بایستم وچندقدم در اطاق‌راه بروم، فوری مریضخانه راترك کرده به‌دگرس‌هایم برگشتم ودوهفته‌است در اینجا مشغول معالجه از طـرف یك طبیب قابل باوجدان هستم و دونفر زن تعلیم یافته شب وروزپرستاری مرامی‌کنند دراین دوهفته نتیجه خوبی بدست آمده وبزودی میتوانم چندبار در اطاق خودم ورزشهای بدنی‌بکنم وچند قدم راه‌بروم وطبیب امیدوار است که تاچند هفتهٔ دیگر موفق خواهم شدبدون کمك دیگران راه بروم وسر میزتحریرنشسته کارهای خودم‌را بقرارسابق انجام بدهم، تقاضا ودعای من‌هم ازخداوندقادرفیاض همین‌است وحالااین نامه‌را دربستر می‌نویسم که اغلب اوقات روز را در بستربماید بمانم.»

«کسالت من بدبختانه هنوز باقی‌است و تداوی مریضخانه فایده نبخشیده بطوریکه پاها وزانوهایم بقدری‌سرد وبی‌حس شده‌اند کـه نمیتوانم سرپابایستم ونه‌راه بروم...»

ولـی وقتی مختصر بهبودی حاصل میکند ویا باکمك پرستار چندقدم راه میرود بسیار خرسندشده وشکر خدارا بجا می‌آورد ومژده این‌توفیق راخبرمیدهد:

«...حالت‌صحت مزاج‌من کم‌کم روبه بهبودی است ولی‌اطباء میگویند بسیار تحمل و صبر و کار پردازی لازم دارد ولـی صحت کامل بالاخره حاصل خواهدشد. این امیدواری اطباء بقوت دل‌من می‌افزاید وباایمان کامل بفضل وعنایت خـداوند باکمال امید به معالجهٔ خود ادامه میدهم... حالـم نسبتاً بهترشده وبازهم هرروزچند دقیقه دراطاق ونیمساعت هم درکوچه باواگون بیماران قدم میتوانم بزنم درفصل زمستان بجهت سرما و هوای بد نمی‌توانستم حرکـت بکنم و راه بروم واز آنرو از شما تقاضا کردم‌که منتظر جواب مفصل نشوید متاسفانه فرصت مطالعه ندارم و از اینرو بسیار دلتنگم و با هزاران شکر

بدرگاه‌خدا می‌آورم که تا این درجه صحت وقوت برایم عطا فرموده. همینکه دوساعت کارمیکنم خسته‌میشوم وبرحسب توصیهٔ‌طبیب یکساعت بایددررختخواب استراحت بکنم واین یکساعت راهـم بامطالعه ودیکته کـردن بعضی مراسلات بسرمیبرم ...»

«...برخلاف‌توصیهٔ‌اطباء همه روزبجای استراحت ویامسافرت به ییلاقهای گرمسیر در اطاق‌خود مشغول کارهای فکری وقلمی‌هستم وبا وجود این‌بی‌اندازه سپاسگزارخداوند فیاض رزاق هستم که‌هنوز مرازنده نگاه میدارد ...»

«...قریب دوهفته است‌که دراین شهرکوچك (تزورزاخ) که آبهای گرم شفابخش از ۴۲۰ مترزیر زمین فوران کرده وتا سی‌متری بلندبهوا مانند آبشار پرواز میکند آمده ومشغول آبتنی‌وشناهستم ودرمزاج‌من تأثیرخوبی بخشیده‌وحالم کمی بهتر شده‌است : هفته آینده به دگرس‌هایم برمیگردم واگرخداوند وسائلش را فراهم بیاورد درپائیزنیزمیخواهم بدینجابیایم وبه‌معالجه مداومت کنم‌تابتوفیق خدا این کسالت پررنج بکلی رفع شود ...»

«...دردهم سپتامبربوسیلهٔ هزارفرانك‌هدیهٔ شماخیال دارم به حمامهای‌گرم آب معدنی کـه در بهار رفته‌بودم رفته دوسه هفته مشغول تداوی بشوم وپیوسته یادی ازشماخواهم‌کرد ...»

«... شکر خدارا باوجود اخباروحشت انگیزسیاسی حال مزاجی من بهتر است وبیش از سابق میتوانم راه بروم وکار بکنم این هم نشانی ازفیض بیکران خداوند است که فشار زمان هر چه سخت‌تر، لطف او هم بیشتر و نزدیکتر و کارگرتر میشود.

بهر طرف‌که نظرمیکنم محبت اوست ...»

«...حال‌مزاجی‌من نسبتاً بهتراست ودراطاقهای منزل‌بادوچوب‌دستی میتوانم بتنهائی چنددقیقه راه بروم ولی در زمستان نمیتوانم در بیرون از خانه راه برویم

و با دوچرخه مخصوص‌هم گردش بکنیم‌و تا دو سه ماه باید تحمل و صبر کرد تا بهار پیش آید و از طرف دیگرهم هر چه حالم بهتر میشود مشاغل هم زیادتر میگردد ...»

«...دوهفته بود آنفلوآنزا داشتم ودر بستر بسرمیبردم و باوجود این بلطف و عنایت خدائی کارها را انجام میدادم و بر ترجمه و تصحیح میپرداختم . بی اندازه مشغولم با اینکه میدانم که بیش از سه چهار ساعت نباید کار بکنم ولی لطف خدائی همراه ودستیارمیباشد ...»

«...حال‌مزاجی من هم بفضل خدا بهتراست وپس‌از دوهفته دربستر ماندن سرما زدگی و آنفلوآنزا رفع شده دیروز چند دقیقه بصحن خانه رفته و گردش کردم بجهة نامساعدی هوا که بیش از ۵ ماه است از خانه بیرون نرفته‌ام بسیاردر زحمتم ولی لطف خداوندی شامل حال من و بانو لوبك میباشد و مارا زنده نگاهمیدارد و ازعهدهٔ شکرش نمی توانیم بر آئیم وبی اندازه بمراسله و ارسال مقاله‌ها به مطبوعات مشغولیم تا:

کاری کنیم و ز نه خجالت بر آورد وقتی که‌رخت‌جان‌بجهان دگر کشیم..»

«...تاامروز که ۹فوریه است بیش ۲۰ نامه نوشته‌ام ومجله W.H را برای ماه مارس تهیه کرده‌ام در این شماره‌سر مقالهٔ عنوان : (علت‌ها وحکمت‌های رنج ودرد انسان‌ووسائل تحمل و تحویل‌آنها بشادی روحی و شفابخش) میباشد اگر مردم اسرار رنج و درد را میشناختند باکمال مسرت آنهارا متحمل میشدند و می دیدند که اینها وسایل تحریك قوای آسمانی روح میباشند و روح انسان را بمراتب بالای ترقی و تکامل میرسانند . من از این کسالت خود آنقدر شاکر هستم که از عهدهٔ شکرش نمی‌توانم بر آیم ...»

«...این کسالت برای‌من‌یك‌دبستان روحانی‌شده وبقوای‌روحی‌من‌بی‌اندازه کمك کرده و آنها را افزوده است و شرح آنها امروز ممکن نیست .

این زمان بگذار تا وقت دگر ...»

«...امیدوارم که شما نیزاین حقایق را زودتر وبیشتراز همه خواهید فهمید و سر شاراز این کوثر فیض خدائی خواهید شد . با تقدیم احترام و سلام و دعای قلبی که پیوسته از ته دل بجا میآورم بهداشت و کامیابی شما و خانواده محترم ودوستان معظم را از درگاه خداوند حکیم وفیاض مطلق جاویدان خواستارم...»

* * *

تاریخ این چند سطر آخربیست نهم ژانویه ۱۹۶۲ بوده وی آخرین نامهٔ خود را درتاریخ ۲۶ فوریه۱۹۶۲ برای من نوشته بود دراینجا وظیفه خودم میدانم که عین آخرین نامهٔ وی را درج کنم و باین فصل پرسوز و گداز که در نگارش آن قلم پیش نمیرفت و سیمای روحانی وی در مقابل چشمان حسرت بارم تجلی میکرد خاتمه بدهم :

## آخرین نامهٔ دوست

این نامه ۱۴روزقبل ازفوت ایرانشهریعنی درتاریخ چهارم اسفندماه ۱۳۴۰ بدست من رسید :

« دوست فداکار و وفاپرور با همت من : پریشب از جلد چهارم مجلهٔ ایرانشهر چاپ برلین فهرست مندرجات را از نظر گذراندم و دیدم که مقاله‌های بسیار مفید جالبی دارد که برای اوضاع کنونی ایران بی اندازه مناسب است بنظرم رسید که ازین مجله‌ها و سایر مطبوعات برلن وحتی مطبوعات تهران میتوانید بیش از صد مقاله انتخاب کرده بجراید و رادیو بفرستید ازین فکر جدید بسیار شاد شده گفتم :

آب در کوزه وماتشنه لبان می‌گردیم
یار در خانه وماگردجهان می گردیم

ازینرو خواهشمندم کمی بیشتر بذل همت کرده و ازین مطبوعات

مقاله‌های مفید را رونویسی کرده بمطبوعات تهران بفرستید. بدین وسیله میتوانید از جستجو کردن مترجمین و صرف مخارج و وقت گزاف آزاد بشوید و من هم از پیدا کردن ترجمه‌های فرانسوی و رونوشت کردن آنها و سایر زحماتیکه متعلق به ارسال آنهاست فارغ شده مدیون الطاف خداوند و سپاسگزار شما می‌مانم وشماهم ازتضییع وقت وقوای فکری وروحی رهائی می‌یابیدچونکه امروز در تمام جهان گفتهٔ خواجه عبدالله انصاری حکمرانست: الهی اگر کار بگفتار است بر سر همه تاجم و اگر بکردار است به پشه و مورمحتاجم.

این مسئله برای استراحت فکری و جسمی‌ودریافت‌تندرستی من وبانو لوبك هم بی اندازه مفید و ضروری است زیرا با وجود کسالت مزاج هر دو در زیر فشار کارهای‌خانگی هستیم وبمراسلات زیاد وارسال مقاله‌ها بمطبوعات وسایر مشاغل و نداشتن کمك تحریری و غیره فرصتی دیگری نمی‌ماند ومن پس ازهر يك ساعت کار در سر میز باید برختخواب بروم و استراحت بکنم باین جهت نمیتوانم به وظیفه مقدس وآرزوی شفا بخش خودم‌یعنی تصحیح ونسخه‌های‌خطی خودم که بیس از ۸۰ جلد میباشد مداومت کنم و حتی رسالهٔ: «اسرار روابط روحی میان مولانا رومی وشمس تبریزی» را هم نتوانسته‌ام تکمیل کنم.

آخرین گفتار این‌رساله رانتوانسته‌ام بنویسم علاوه برین بسیاری‌از دوستان صمیمی وخوانندگان تألیفات‌من‌تأکید وتقاضامیکنند که بعضی ازنسخه‌های خطی مهم راهر چه زودترمنتشر سازم.

در میان اینهمه اوضاع سخت گیر معالجه‌ها و دواهائیکه من خودم و بانو لوبك توسط اطبای اینجا میکنیم و میخوریم فایده نمیدهد سهل است که گاهی هم رنج و دردها را شدید میکنند و من دعا میکنم.

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی باشد کـه از خزانهٔ غیبش دوا کند

بمناسبت تقاضا و تأکید دوستان صمیمی‌مصمم‌شده‌ایم که بیك پزشك که

تنها بوسیلهٔ معاینهٔ چشمها با یك ماشین مخصوص این کار فوری، علل اساسی همهٔ امراض را پیدا کرده تداوی میکند مراجعه بکنیم و روز ۶ مارس (برابر با ۱۴ اسفند ماه ۱۳۴۰ سیزده روز قبل از فوتش، نگارنده) با اتومبیل که دو ساعت راه دارد به شفا خانه این طبیب خواهیم رفت امید قوی دارم که این تداوی با مشیت خداوند توانا موافقت کند و نتیجهٔ مفیدی ببخشد زیرا ارادهٔ خداوند مرکز دائره جهان و سرچشمهٔ زندگی جاودان است.

در هر حال جز اطاعت بقضا و مشیت خداوندی، من هیچ راهی تصور نمیکنم و یقین دارم که اگر مشیت خدائی مرا زودتر از آنچه آرزو میکنم بعالم ملکوت بکشد دوستان و همفکران فداکار را توفیق خواهد داد و ایشان آثار وافکار مرا که عطایای الطاف خداوندی هستند مانند ارمغان روحی به پیشگاه هم‌میهنان پاکسرشت و دوستان دیگر تقدیم خواهند کرد و یقین دارم که از پرتو فیض خداوند از عالم غیب و ملکوت بهتر و بیشتر به نجات نوع بشر خدمت توانم کرد.

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم — خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس — چو در سراچهٔ ترکیب تخته بند تنم

رضاً بقضائك وتسلیماً لامرك.»

## درگذشت ایرانشهر

پس از این نامه، دیگر نامه‌ای ازین رهبر بزرگ اخلاقی نرسید تا اینکه در تاریخ سوم فروردین ماه ۱۳۴۱ تلگرافی از پرستار وفادار وی بانو فریدل لوبك باین جانب رسید بدین مضمون که: ایرانشهر عزیز در ساعت ۳ بعد از ظهر روز یکشنبه ۱۸ مارس ۱۹۶۲ (مطابق با ۲۷ اسفند ماه ۱۳۴۰ شمسی. نگارنده) برحمت ایزدی پیوست.

درینجا ناچارم باین نکته اشاره کنم که پس از سالهای زیاد اشتغال به کارهای ذوق انگیز چاپ و نشر تألیفات مرحوم کاظم زاده ایرانشهر ایام عید نوروز سال ۱۳۴۱ را به شهر صنعتی آبادان رفته بودم، وقتی این خبر غم بار بمن رسید کاخ



آخرین عکس ایرانشهر

امیدم یکباره فروریخت و حالی بر من گذشت که وصف آن نتوانم . گوئی رشته جانم گسیخت، چند صباحی درعالم خواب و بیداری بودم و برگذشته و آینده فکر میکردم، گذشتهٔ پراز مهرو وفا وذوق و صفا و امید و قوت قلب، و آیندهٔ مبهم ووظائف سنگین ! ولی باز ناگفته نگذارم که در همین حال نیز پرتو امید

و توکل و ایمان بقدرت خالق رحمان را احساس میکردم و شاید مفهوم گفته آن مرد خدارا که بمن نوشته بود: «یقین دارم که از پرتو فیض خداوندازعالم غیب و ملکوت بهتر وبیشتر به نجات نوع بشر خدمت توانم کرد» درگوش‌دلم طنین اندازبود، ماهها خودرا دربنحال میدیدم و بکارهای‌معموله‌می‌پرداختم وبر خلاف انتظار بمشکلات نامأنوس و عقاید نا مطلوب بر خوردم ولی به پیروی از استاد از فیض خدا مدد طلبیدم و صبر پیش گرفتم وسپاس بی پایان و شکر بیکران کردم‌که ازین ورطهٔ هولناك خانمان سوز بسلامت درآمدم و بازانجام وظائف خود را ازسرگرفتم و به‌پیشگاه پروردگار دانا که همهٔ آفریدگان جهان از نعمات و مواهب او بهره‌مندند ملتمسا استدعا میکنم که مرا در ادای وظیفه سنگین یاری و مدد فرماید.

خبر در گذشت کاظم‌زاده ایرانشهر سریعتر از آنکه تصور میرفت انتشار یافت و روزنامه‌ها و جراید و نویسندگان قدردان و حق‌شناس و گوهر شناسان پاکنهاد هریك بقدرخود مطالبی نوشتند یکی وظیفه اجتماعی و وجدانی خود را اداکرد دیگری ستونی از مجله و روزنامه را با نوشته‌هایش پرکرد آن یکی بدیدهٔ صوری باین امر غمناك نگریست و آن را با مظاهر مادی سنجید وبطور خلاصه هر یك نغمه‌ای ساز کردند ولی درین میان باز حقیقت با قلم توانای مردان بصیر تجلی کرد و خط بطلان بر مجاز کشید از مطالعهٔ چند نمونه ازین نوشته‌هاکه خواهدآمدآرای صاحبنظران کاملاً مشهود است.

## یاران وفادار ایرانشهر

ایرانشهر فوت کرد در صورتیکه جز یك پرستار ۷۰ ساله که از پرتو-جویان مکتب عرفان باطنی وی بوده کسی را نداشت این بانوی فداکار کلیه ترتیبات کار را با اطلاع و نظارت سفارت ایران در سویس فراهم و محل مناسبی برای دفن وی معین کرد و مدتهاخانه ایرانشهر دست نخورده باقی بود

تا پس مدتی بانو لوبك که استاد و مربی دلسوز خود را از دست داده و تنها مانده بود به‌محل سکونت اولیه وملك شخصی خود در میگرن عزیمت نمودپس از چندی باز اطلاع حاصل کردم که بانوی مزبور دو باره بمحل سکونت ایرانشهر مراجعت نموده و بیاد این مربی عالم دوست در همان محل زندگی میکرد تا اینکه وی نیزعمرش بسرآمده و در عالم معنا به دوست خود پیوست، خدا هر دو را رحمت کناد .

من اگردر بارهٔفداکاریهای‌بی شائبهٔ این‌زن نیکوکار مطلبی بیان کنم باید صفحات زیادی‌را اختصاص بدان بدهم ولی ازذکر نام خیرخواهیهای وی نیز نمی‌توانم خود داری کنم لوبك پرستار ـ‌همدم ـ دستیار ـ و غمخوار وفادار ایرانشهر بود . درین جهان وانفسا که هرکس بفکرخویش است یك‌زن سویسی با کبر سن و ناتوانی کمر هست بسته و از یك دانشمند ایرانی سالهای درازچه در سلامت مزاج و چه در ایام کسالت‌که بالغ بر ۱۰ سال طول کشید خود را وقف خدمت وی کرد زیرا می‌دید اولا وی شایسته چنین خدمتی است ثانیاً کسی را ندارد تا از او مواظبت کند، کسی که قادر براه رفتن نیست و اکثر باید در رختخواب بکارهای مطبوعاتی خود برسد و حتی نمی‌تواند بدون کمك پرستار از تخت پائین بیاید و کسی لازم است که درشکه وی را راه برد و ده‌ها احتیاجات روزانه دارد که باید این پرستار برایش رفع کند تألیف و جمع آوری کتب ـ جواب دادن بنامه‌ها ـ پست کردن آنها ـ ارسال و در- یافت بسته‌های پستی ـ حمام گرم رفتن‌ها ـ گردش در هوای آزاد برای معالجه ـ پذیرائی واردین و این قبیل امور ، حتی تهیه وجه برای زندگی روزانهٔ دو نفری خود ، بلی اینکه بعضی از هموطنان گفته و نوشته‌اند که ایرانشهر در سویس لمیده و یك غده اززنان وی را ترو خشك میکنند اشاره بهمین است که مختصراً ذکر شد .



مادام فریدل لوبك پرستار و ازپرتوجویان
مکتب عرفان باطنی جنب مزار ایرانشهر

بانوی دیگر که بحمدالله تا کنون زنده و آنطور که درنامه اخیرخودبرایم نوشته است بالغ بر ۸۰ سال دارد بنام فراولین بولمان است این‌بانوی روشن‌دل سالیان‌درازاست که‌چاپ ونشرآثارایرانشهررا بزبان‌آلمانی بعهدهٔ همت وغیرت خودگرفته نه تنها در دوره حیات ایرانشهر بلکه پس‌از فوت وی نیزچندین جلد ازکتب معتبر ایرانشهر را مانند : اسرار هبوط آدم وحوا وداستان بهشت ودوزخ و درخت اسرار آمیز ــ چاپ وچند نسخه نیز برای اینجانب بایـران میفرستد اخیراً دراثر کهولت کمیسیونی از چهار نفر از شخصیتهای‌دانش پژوه ومعتمد خود ترتیب داده که این وظیفه سنگین نشر آثار را عهده دار شوند و خود نیز



مادام فراولین بولمان ناشرآثارآلمانی ایرانشهر

نظارت در امورچاپ و نشرمینماید بااینکه این بانو که جزء پرتو جویان مکتب عرفان باطنی بوده و بهمین سبب در قبال تقاضای من که ارسال یك قطعه عکس را خواستار شده بودم جواب داده‌بود که‌این قبیل تعینات‌را مایکنوع خودنمائی میدانیم وشخصاً برایم عکس نفرستاد ولی در سفری که برادر نگارنده برای زیارت قبراستاد ورسیدگـــی بوضع تألیفات چـــاپ نشده وی باروپا رفته بود توانست علاوه بر نصب یك تابلو برنجی روی قبر مـــرحوم ایرانشهر عکسی نیز از این بانو گرفته وبرایم بیاورد من از زحمات برادرم نیزمتشکرم .

باری طبق نوشته این بانو اکنون تعداد زیادی از تألیفات آلمانی چاپ شده ایرانشهر باقی است که ترتیب فروش آنها داده خواهدشد.

ایرانشهر در اثر صفای دل و حسن‌خلق و صفات بارز انسانی وخدمات شایان و نوعدوستی خود یاران و دوستان زیادی از دانشمندان و مردان‌سیاسی



مزار ایرانشهر

وعلمی دراطراف واکناف جهان داشت که چه درایام سلامت ودرچه درروزگاران کسالت از دور ونزدیك مراقب حال واحوال وی بودند و حضوراً وغیاباً وی را توصیه‌ها میکردند عده‌ای ازاین یاران وفادار برحمت ایزدی پیوسته اند وعده‌ای دیگر در قید حیاتنــد وسر حال . از راه حق شناسی شایسته دیــدم بعضی از نوشته‌های آنان را نیز بدون ذکر نام و نشان دراین فصل بنویسم .

از کشورهای اروپائی ایرانشهر را برای دادن کنفرانسهای مفید دعوت میکردند گاهی بملاحظاتی و یا بعلت اشتغالات فراوان نمی‌توانست در این کنفرانسها شرکت کند ازینرو یکی از دوستان بسیار صمیمی وقدیمی وی مینویسد :

«یقین دارم اگر حضرت عالی هم دراینخصوص (آشناساختن مغرب ومشرق) صحبتی بدارید محذوری ندارد وبکلی از هر گونه شائبه سیاسی دور است ودر همان زمینه کنفرانسهائی است کــه داده اید و الحمدلله تابحال مــورد ایرادی

واقع نشده است . . . شما بهتراست بیشتر بکلیات بپردازید و در باب روابط معنوی و روحی قدیم بین مغرب و مشرق و درباب لزوم تشبیه مبانی روحانیت و معنویت بین مغرب و مشرق در آینده صحبت بدارید و چون‌ایرانی هستید ممکن است درباب‌سهم تمدن ایران در پیشرفت مغرب زمین واهمیت خدماتی‌که‌ایران در آتیه در نـزدیك ساختن مغرب ومشرق میتواند بعهده بگیـرد شرحی بیان فرمائید . . . »

در نامهٔ‌دیگر خود مینویسد .

«...آنجاکه شما باشید پیرها جوان و زشتیها زیبا میشوند . . . کار شما پخش نمودن بذر محبت است وصلح وصفا . . . شما مجذوب اسرار وچیزهای اسرار آمیز هستید و همه‌جا سـر ومعما می‌بینید . . . حقیقتاً شماجوهر محبت و صفا هستید..»

در نامهٔ دیگر مینویسد :

«...امیدوارم‌که جنابعالی درباب پیشنهادهای دوست عزیز ما ... تصمیم موافق و مثبت اتخاذ فرموده‌اید این‌کار یعنی ترجمهٔ مفیده از هرقبیل وهرزمان وهر جای عالم وهر موضوع مفید بسیار کارخوب وثواب وخیراست وجنابعالی که‌خیرمحض‌ومطلق‌هستید اگرکمکی‌بفرمائید بسیاربجا وموجب تشکرارادتمندان خودتان میشود والبته ارادتمندان تکلیفی نامناسب باسلیقه ومسلك‌عالی نخواهند کرد مثلاً قصد این است که ازجنابعالی خواهش‌کنند بعضی‌کتب مفیدکه‌موافق با سلیقه خودتان ومطلوب عامه هم باشد تـرجمه بفرمائید یعنی ممکن است هم جنبهٔ روحانی و اخلاقی داشته و هم تا حدی طرف رغبت عامه و Populaire باشد مانند شرح حال کنفوسیوس وعقاید اویامثلاً تاریخ‌تصوف‌دراسلام . . . »

درجای دیگرمینویسد :

« کتاب مستطاب اصول اساسی فن تربیت عز وصول بخشید خداوند شما

را منبع فیض ساخته است وآرزوی ارادتمندان است که سالیان دراز ازین منبع فیض سرشار وفیض بخش باشید با مطالعهٔ اجمالی که حکم مرور را دارد می-بینم یکدنیا معلومات مفید و حرفهای پسندیده در آن کتاب آورده اید . . . »

یك نامه دیگر از همین دوست :

«...مقالهٔ جامع سرکاررا در باب کعبه وحج باکمال دقت ولذت خواندم خداوند سرکار را همیشه در انتشار اینگونه افکار بلند وپاك مؤید وموفق بدارد ایکاش این مقاله بعربی - فارسی - ترکی هم ترجمه میشد که مسلمانان هم بخوانند و معنی حقیقی حج ومکه را بفهمند ودل وجانشان روشن و منور گردد. . . . ایکاش خود سرکار و یا یکنفر دیگر در کتابهای عرفانی ومذهبی اسلامی جستجو میکرد و عقاید عرفاء اسلامی را از عرب و ایرانی در باب حقیقت‌حج پیدا میکرد ورساله‌ای میساخت ودرمیان مسلمانان منتشر میساخت که مردم عوام هم کم کم چشم و گوششان باز شود . . . »

دوستان ایرانشهردر ژنوانجمنی بنام (انجمن‌دوستداران ایرانشهر) تشکیل داده بودند ولی‌خود ایرانشهر هرگزباین انجمن اشاره‌ای نکرده بود ولی در نظر داشت یک (جامعه ملل روحی ومعنوی) تأسیس کند که عالمگیرباشد .

یکی ازدوستانش وقتی میشنود که ایرانشهرمبتلا بپا درد شده مینویسد :

«... همین امروز رفته مقداری حبةالسودا خریدم،احسن طریق تناول آن این است که باید بگوئید روغن آنرا بگیرند - روغن‌آنرا باید صرف نمودااما تصورمیکنم در آنجا چنانکه باید نتوانند مثل‌اینجا روغن آنرا بکشند لهذا دادم روغنش را بکشند دریك حلبی ارسال شود . هر روز بهتر است وقت صبح چند قطره، چهار پنج‌شش قطره‌صرف بفرمائید چون طعمش تلخ است بهتراین که در یك قاشق قدری قند بریزید و قطره‌ها را روی قند بچکانید میل بفرمائید من هم

همینطور میخورم . .. امید انشاالله حبة السودا رسیده باشد رسید ننوشته بودید . از وضع درد پاهــای خود نوشته بودید دوسال است مبتلا هستید گفته‌اند اجــر عندالله به نسبت صبر و تحمل دردها وحوادث میباشد . اهل تحقیق گفته‌اند چنانچه درزمین معادن زیادی ازآهن ومس ـ نقره ـ طلا وغیره موجوداست وگرانترین معادن مثل نقره وطلا بسختی وصعوبت استخراج میشود وبه نسبت سختی بیرون آوردن آن معدن قیمت آن گرانتــر است ، تن انسانی هم همینطور است معادن زیادی ازقبیل تحمل ـ صبرـ حلم ـ اغماض ـ شکرـ رضا و غیره درآن مدفون است که در مقام تسلیم بر مقدرات ، حقیقت و جواهر آن معادن بروز میکند ، عمردنیا چند روزه است ـ ماعندکم یفنی وما عندالله باق ـ واضح است حقایق این مطالب و مافوق آن صد مرتبه بهتر بـه آقای کاظم‌زادهٔ ما مکشوف و مبرهن است فقط من باب تسلیت عرض شد »

همین دوست از راه دور چنین دلسوزی میکند :

« الان زمستان دارد تشریف میآورد البته باید بیشتر متوجه شد از خوردن عسل‌النحل وآب باران وانجیر مخصوصاً غفلت نفرمائید باید هــر روز انجیر بخورید و لوسه چهار تا باشد در دفع روما تیزم تأثیر غریبی دارد »

یکی دیگر از دوستان مؤمن ویکدلش در نامه‌ای چنین مینویسد :

« . . . در کتابی خواندم کـه اگر آدم لباس اشخاصی که بآنها معتقد است بپوشد از قوای روحانــی و صحت معنوی و روحانی آنها نصیبی خواهد گرفت ولذا میخواهم با اجازهٔ آن دوست عزیزم یکدست از لباس‌های خودم را بفرستم وخواهش نمایم مدتی بپوشید تاآنگاه خودم بپوشم بلکه حالا که از فیض حضور عالی محروم ودورم بدینوسیله تـا حدی جبران شود . استدعا دارم این خواهش عاجزانهٔ ارادتمند صمیمی خودتان را رد نفرمائید . . . خداوند درنهاد شما گلی رویا نیده که اسمش قبول است . . .»

دراینجا باید بگویم ایرانشهرازاین مسائل بدور بود درد وی درد اجتماع و عالم بشریت بود از لقب و عنوان چه مادی و چه معنوی دوری میکرد این‌قبیل تعینات را مانع پیشرفت مقصد خود میدید و بهمین سبب چندین بار برای احراز مقاماتی در ایران دعوت شد و معذرت خواست وحتی از مقامات معنوی نیز پرهیز میکرد واین روش وی را همهٔ نزدیکان و دوستان صمیمی وی میدانستند ولی باز روی اصل ایمان بصفای باطن وی از این قبیل در خواست‌ها میکردند و همین نویسنده خود واقف بود که ایرانشهر مبرا از این عوالم است ولذا بلافاصله در نامه بعدی مینویسد :

« . . . امیدوارم هیجوقت خدای نخواسته حرفهای من اسباب ملال خاطر عزیز و خیلی عزیزتر نگردد . مرا می‌شناسید که هر چه میگویم از روی صفای باطن است و وجدانم اجازه نمی دهد با شما دوروئی کرده و چنانکه عادت خلق است حرفهائی بزنم که مقصود خوش آمد گوئی باشد بهتر است در میان دوستان صمیمی و معنوی مطالب پوست کنده گفته شود بـاشد که برای هر دو طرف یا یکی از دوطرف اقلا در نتیجه گفتکوها مطالبی حل شود . . . »

یکدوست قدیمی دیگر که می‌شنود ایرانشهررابرای دریافت جایزهٔ نوبل صلح جهانی نامزدکرده‌اند می‌نویسد :

«در خصوص کاندیداتور سرکار برای جایزه صلح نوبل باید عرض‌نمایم که موجب مباهات و افتخار ماوهمه هموطنان و شرق زمین خواهد بودکه این‌جایزه را باستحقاق بحضرتعالی بدهند یقین دارم بااین مزاج علیل وپیری وفقر ظاهری اعتنائی باین عوالم ندارید ودرپی نام وشهرت وآوازه که بهیچوجه من الوجوه شایسته وجود وارسته‌ای مانند شما نیست نیستید ولابد تنها برای این است که اگر وجه نقدی عاید شود در راه خیر بمصرف برسانید که خود نیتی بس مبارك است . . . »

درخصوص جایزهٔ صلح نوبل مرحوم ایرانشهر در تاریخ ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۶۲ نامهٔای باینجانب نوشته و درخواست کرده بود که آنرا در موقع لزوم باطلاع یاران و دوستان رسانده واعلام کنم، اکنون که این شرح حال به چاپ میرسد مقتضی دیدم عین نامه را در زیر بیاورم :

«...چنانکه‌میدانید چند سال پیش برحسب تأکیددوستان‌آلمانی وسویسی، من راضی شدم که یکی از دوستان آلمانی نام مرا در او بارهٔ جایزه صلح نوبل در نــو روز ثبت کنند و تألیفات مــرا آنجا بفرستند منهم از دوسه نفر دوستان صمیمی در تهران و سویس تقاضا کردم که یك تصدیقنامه راجع بخدمات من برای صلح بانجمن جایزه صلح بفرستند اینکار که خطای بزرگی بود دوستان صمیمی مرا از من رو گردان ساخت وبسیار صدمه زده و میزنند در صورتیکه من‌در دل‌خود تصمیم گرفته‌بودم که‌اگرتصادفاً تقاضای دوستان آلمانی‌وسویسی قبول شود من از قبول این جـایزه امتناع بکنم و امـروز هم تصمیم قطعی دارم اگر روزی واقعاً خود انجمن جایزه صلح هـم بدون درخواست کسی این جایزه را بمن بخواهد بدهد قطعاً نخواهم پذیرفت این آرزوی قلبی و سرخودم را برای شما فاش کردم که در موقع لزوم آنرا اعلام بکنید»

## بعدازفوت‌ایرانشهر دوستان‌چه گفتندوروزنامه‌ها چه‌نوشتند

پایان سال ۱۳۴۱ شمسی هجری توأم با پایان عمر یکی از برگزید ترین فرزندان ایران گشت پیک مغربی خبر غروب زندگانی آن راد مرد نیك نهاد را باز آورد . دریغا که شمع وجود چنان خدمتگذار راه حق خاموش شد و نه تنها میهنش ایران بلکه همه جهان ازتابش افکار بلند او محروم و مستور ماند .

درروزگاردانشجوئی در آلمان سالها از مصاحبت گرانقیمت اوبرخور-

دار بودم و از عواطف روحانی و آرزوها و آمال آسمانی او الهام میگرفتم یك کتابفروشی محقر داشت و مجله ایرانشهررا انتشار میداد وباکمال سادگی و قناعت میزیست .

یگانـه هدف وآمالش صلاح و اصلاح آدمیزادان وپیشرفت و سر بلندی ایران بـود . کسانیکـه مجلات ایـرانشهر و تألیفات دیگـر آن مرد دانشمند را خوانده اند او را نیك می‌شناسند وی بیش از دانش به بینش و بیش از علم بـه تقوا و فضیلت عقیده داشت و در راه تـرویج آن باقلم وقدم میکوشید . کمتر کسی در عمرم دیدم مانند او در حوادث شکیبا و در عزم ومقصود خود پایدار باشد .

تربیت و ارشاد نسل جوان ایـران را وجههٔ آمال خود قرار داده بود . انتشارات و تألیفات فارسی در کشوری دور دست مانند آلمان کار آسانـی نبود ولی اوبا بردباری و خود داری غریبی در کار خود ثبات می‌ورزید : بسا که در چنان مرکز مهم جهان برای ناهار وشام خود به نیم نانـی میساخت ولی انتشارات ایرانشهر را ادامه میداد . وهر گاه پس از مرارتها و رنجها نامه‌ای و پیامی از ایران میرسید که نشان میداد افکار خیر خواهانه و حقپرستانه او در میان مردم تأثیر داشته تمام خستگی‌های خود را فراموش میکرد و کوشش خود را از نو میگرفت .

پس ازجنگ دوم جهانی ازآلمان به سویس منتقل‌گشت ودرآنجا ولایت کوچك (سنگال ) راکه در شمال شرقی سویس واقع است برای اقامت خود بر گزید چهارده سال پیش در حین عبور از آن کشور امن وامان بدیدارش شتافتم وباردیگر بزیارتش نایل آمدم زندگی ساده وبی آلایش او را دیدم ودر کتابخانه او ساعتی راز و نیاز کردیم وساعتی هم برتپه‌های اطراف مسکن او که خود بریکی ازچمنزارهای مرتفع قصبه موسوم ( دگرزهایم ) واقع بود بیاد

ایام گذشته قدم زدیم . تمام مذاکرات او حتی در این ملاقات پس از سالها جدائی که فرصت محدودی داشتیم باز مربوط بترقی مادی ومعنوی ایران بود .

قسمت اخیر زندگانی آن مرد بزرگ وقف عبادت خدا و خدمت خلق وجهاد در راه صلح جهانی وبرادری بشر بود ودر آنراه دمی‌آسودگی‌نداشت. ایمان استوار او در کمتر کسی دیده میشد . به پیروزی‌حق وشکست نهائی‌باطل واصالت عالم روحانی ومجاز بودن عالم جسمانی یقین داشت واین یقین در نوشته‌ها و گفتار و کردار او پیدا بود .

در سویس وسایر نقاط صدها پیرو داشت واز فیض افکار او مستفیض میگشتند وصحبتش را غنیمت میشمردند، حسین کاظم‌زاده ایرانشهر در پندار و گفتار وکردار سرمشق نیکی وپاکی بود . به نیکی وپاکی زیست ونیك وپاك‌در راه جهاد برای حق وخدمت به میهن جان سپرد واز این عالم سفلی بعالم علوی شتافت وبه پیشگاه اقدس خدائی‌که عمری در عبادت او بود رهسپار گشت .

بهتر از این در جهان چه بودکار دوست بردوست رفت ویار بر یار
آن همه‌اندوه بودواین‌همه‌شادی آن همه‌گفتار بود واین همه کردار

درود بروان‌پاك او باد »

**شفق**

در تاریخ سیزدهم اسفند ماه یکهزار و سیصدوچهل یعنی چهارده روزقبل از آنکه این دانشمند بشر دوست صلح جو رخت از این سرای فانی بدار باقی بکشد پیامی‌که‌بجهانیان فرستاده بود طی‌مقاله بسیارمفیدی درروزنامه اطلاعات چاپ شدکه عین‌آن مقاله راکه اززبان فرانسه ترجمه شده درینجا درج میکنم :

# پیام فیلسوف سپیدموی ایرانی از سویس

روح انسانیت نفرین میکند : بیندیشید و رقت آورید ! هوا، آب ، حیوانات گیاهان بواسطهٔ آزمایش‌های اتمی مسموم شده‌اند ؟ ...

آقای‌حسین کاظم‌زاده ایرانشهر ، نویسنده ومتفکرشهیر ایرانی که‌سالها است در کشورسویس‌انزواگزیده ایام‌رابنگارش‌وتحقیق‌ومطالعه‌میگذرانند ، اخیراً یادداشتهای تازه خود را در اختیارمؤسسه اطلاعات قرار داده‌است تابرای مطالعهٔ علاقمندان در نشریات مختلف این مؤسسه انتشار یابد . این یادداشتها ، باپیامی دربارهٔ منع آزمایشات اتمی آغاز میشود وفیلسوف سپید موی ایرانی ، همزمان با متفکرین بشر دوست و مردمان آزاده‌ای که خواهان‌منع آزمایشات اتمی در هر نقطه‌ای از زمین هستند بانگ اعتراض علیه‌آلودن هوا وزمین وگیاه و آب وزندگی به خاکستر اتمی بلند کرده است.

این است پیام فیلسوف : برادران وخواهران بیندیشید ، رقت آورید ! میلیونها انسان گرسنه‌اند . از ضروریات زندگی بی بهره‌اند واز درماندگی و فقری عظیم رنج میبرند. میلیونهای دیگر دراردوگاهها وزندانها در بند هستند و شکنجه‌های سخت را برخود هموار میکنند بی آنکه امید داشته باشند که هرگز بتوانند موطن وخانوادهٔ خود را باز به‌بینند .

بسیاری کودکان معصوم‌درکام مرگ فروافتاده‌اند ویا آنکه‌یتیم گشته‌اند .

میلیونها موجود انسانی در زیر پنجه‌های قدرت ، بکاری توانفرسا می کوشند ومیلیونهای دیگر مجبورند خانواده وهستی خود را ترک گویند و غالباً راهی برایشان باقی نمی ماندجز آنکه پای برهنه در میان سرما وبرف بگریزند وسالها

بی‌مأوا و مسکن بمانند، میلیونها انسان که شرافتمندانه و آگاهانه کار میکنند هستی‌شان‌را درزیر ضربه‌های رقابتی بی‌ترحم از کف میدهندو بیکارو بی‌نان‌می‌مانند .

میلیونها نفربدست قدرتی‌وحشیانه‌از آزادی فکر وعقیده که میراثی‌مقدس وبزرگترین موهبت خالق جهانست محروم‌گردیده‌اند ومیلیونهای دیگر همه روزه در اضطراب وترس غوطه ورند وآتش دوزخی کینه وانتقام در دلهایشان‌شعله‌می کشد . آب وحیوانات و گیاهان بواسطه آزمایش‌های اتمی مسموم شده اند و حاصل اینکار بروز بیماری‌های همه گیر وحوادث دردناك آسمانی بود که جانها ومالهای بسیاری را بیغما برده ومیبرند .

بسیاری از کسان به خاطررهائی بخشیدن خود ازچنگ این مخاطرات و سرزنش‌های وجدانی روح ودل خود را بدست غرایز پست سپرده‌اند وبدامان الکل وتریاك ومواد مخدره پناه برده‌اند . برادران وخواهران بیندیشید !

علل این اقدامات شیطانی‌واین شرایط دوزخی چیست؟ وچه‌کسی مسؤل آنهاست ؟ لحظه‌ای درآرامش وخلوت فرو روید و از وجدان خود که ندای خالق متعال درقلب شماست پاسخ بخواهید . او قطعاً بشما چنین پاسخ خواهد داد : علل از این قرارند ... بی وجدانی وبی ترحمی رقت آور ، عطش سیری نا پذیر قدرت ، روح تسلط جوئی ، خود خواهی ، ستمگری ، جاه طلبی ، سبکسری جنون وکوردلی و .... آنها که در رفاه ، اطمینان وتجمل زندگی میکنند وآنها که موقعیت‌های رقت‌آور واندوهبار راتحمل میکنند و برای جلو- گیری از آنها وبدور افکندن شان کوشش نمی ورزند و از همه امکاناتشان‌در این راه استفاده نمی کنند مسؤل این اعمال وحشت زاهستند .

برادران وخواهران عزیز : درآغوش مقدس خلوت و آرامش از قلب و وجدان خود بپرسید که آیا شما هم بطریقی مسؤل این اوضاع غمبار که بشریت را در خود غوطه‌ور ساخته‌نیستید ؟ اگر هستید، شهامت داشته باشید واز ندای

وجدان خود اطاعت کنید بوظیفهٔ خود بیندیشید و آنرا بررسی نمائید گمان نبرید که قدرت فرار از جنگ میسر نیست ، با زور میسرمیشود .

تقدیر لاجرم مزهٔ تلخ میوهٔ اعمالتان را بشما خواهد چشانید . این قانون مطلق عدل الهی که در قلب ابدیت تحقق خواهد یافت ، روح خود را باانوار حقیقت روشن سازید و آن را بشناسید که وجود پست وحیوانی شما بار گناه افکار واعمال ناپسندتان را بر دوش می‌کشد . بیرحمانه علیه این دشمن زنجیر گسیخته‌ئی که در وجودتان لانه کرده مبارزه کنید . زیرا در حقیقت چون هر انسان تصویری از خداست ، روحی سازنده درماورای این‌خشونت‌ها بشمارمیرود انسانهائی‌باقلب شریف باشید ودست خودرا بسوی دشمنان‌تان وقربانیانتان دراز کنید واینکار را به‌خاطر انسانیت واحترام وبرای آشتی وبخشش انجام دهید .

منافع این بخشش مشترك بی‌پایانست . نیروی عشق به‌آزادی بخشی وبا عشق بگذشت ، تاوان اعمال زشت خود را باز پس دهید ! این‌عشق دشمنانتان را بدوستانی وفادار تبدیل خواهد کرد و برتمام جنایاتی‌که در دوران نابینائی اخلاقی مرتکب شده‌اید مرهم شفابخش خواهد نهاد .

باهمهٔ امکانات خود بدشمنانتان کمک کنید تاگذشته را فراموش کنند همنوعانتان‌را مانندفرزندان ، برادران ، خواهران ، پدرومادرخود بدانید وهمانطور آنها را دوست‌بدارید ، دربارهٔ دیگران همان چیزهائی را بیندیشید ، آرزو کنید وبخواهید که در بارهٔ خودتان می اندیشید وآرزو میکنید و میخواهید ! روح انسانیت رانجات بخشید وخود را برای تحقق یك زندگی خوشبخت جاودانه در محیطی پر از صلح وآزادی برای همه انسانها بعنوان اعضای یك خانواده وقف نمائید ، فرصت بزرگ فرارسیده است !

درود ودعای خیر ، روشنائی وصلح بشما ، بهمهٔ انسانها وبهمهٔ موجودات ارزانی باد ! شما همه از یك پدر نسب دارید ، شما همه یك منشاء ویك هدف

دارید ، باشد که درایت همیشه برزندگیتان حکمروا گردد ! امت زمین ، فرزندان نور ... باشد که زندگی همهٔ شما برادرانه گردد ! »

## کیهان چنین نوشت

روزنامه کیهان تحت عنوان : در گذشت کاظم‌زاده‌ایرانشهرفیلسوف‌شهیر ایرانی چنین نوشت :

« با کمال تأسف اطلاع یافتیم که آقای کاظم‌زاده ایرانشهر فیلسوف شهیر ایرانی که مطالعات و تبحر کاملی در امور تربیتی و روانشناسی داشتند درسن ۷۹ سالگی در زوریخ در گذشتند . مرحوم کاظم زاده‌ایرانشهر قسمت عمدهٔ زندگی خود را در سوئیس بسر بردند ودر سالهای اخیرنیز بایران نیامدند.

کاظم‌زاده ایرانشهر علاوه برمطالعات عمیقی در امور فلسفی وتربیتی ، تألیفات متعددی نیز دربارهٔ امور تربیتی وروان شناسی و در بارهٔ زبان دارند که‌مهمترین آنها ( اصول اساسی روانشناسی ) است که در سالهای اخیرانتشار یافت ، قسمت عمده اشتهار کاظم‌زاده‌ایرانشهر مربوط بانتشار مجله‌ی است بنام (ایرانشهر) که قبل ازجنگ بین‌الملل اول توسط ایشان در برلن منتشر میشد وبسیاری از دانشمندان ومحققین ایرانی‌با این مجله همکاری داشتندکه از جمله آنان آقایان‌سید حسن تقی‌زاده ، دکتر رضازاده شفق ، و مرحوم علامه محمد قزوینی را میتوان نامبرد .

مجله«ایرانشهر»چهارسال در برلین منتشر میشدومرحوم کاظم‌زاده‌ایرانشهر در دوران اقامت در برلین بامشروطه خواهان ارتباط وهمکاری نزدیك داشت ، کاظم‌زاده‌ایرانشهر درزبان آلمانی تبحر کامل داشتند وتألیفات فراوانی در این زبان نیز ازآن مرحوم بجای مانده است . بطور کلی کاظم‌زاده ایرانشهر سهم بزرگی در شناساندن‌مردم‌و ادبیات و فلسفه شرق بملل غرب دارند ... »

همین‌روزنامه‌درشماره۵۶۱۵روزشنبه۴۱/۱/۱۱دنباله‌مطلب‌راچنین‌ادامه‌میدهد :

## زندگی و تألیفات مرحوم حسین کاظم‌زاده ایرانشهر

انجمنی برای چاپ آثار مرحوم کاظم‌زاده ایرانشهر تشکیل شد. دانشمند فقید حسین کاظم‌زاده ایرانشهر درسال ۱۲۶۲ در شهر تبریز دیده بدنیا گشود، پس از تحصیل دروس مقدماتی در تبریز وقفقار واسلامبول به اروپا رفت در سال ۱۲۹۰ بگرفتن لیسانس ازدانشگاه‌لیون بلژیك در رشته علوم سیاسی‌واجتماعی نایل گردید وچندسال بعد به‌معاونت‌پرفسورادوارد براون درتدریس‌زبان فارسی پاریس را ترک گفته وبدانشگاه کمبریج رفت ودرجنگ جهانگیر اول برای همکاری باآزادیخواهان بوطن خود ایران مراجعت وپس از فداکاری‌های زیاد در راه نجات کشور عزیز خود و حبس‌وتبعید دوباره برای‌دنبال کردن مطالعات وتحقیقات علمی و ادبی خود باروپا عزیمت کرد و ۵۴ سال در اروپا وکشور سویس در یك دهکدهٔ روستائی در بالای تپه‌های سرسبز قصبهٔ دگرس‌هایم و فلاویل بسر میبرد.

دانشمند فقید در سال ۱۲۹۶ که در آلمان اقامت داشت نتیجهٔ مطالعات عمیق خود را در تعلیم وتربیت، باهمکاری چند تن از دوستان ویاران وفادار خود. در مجلهٔ ایرانشهر که چهار سال متوالی منتشر میشدونیز در دورهٔ کتابهای راه نودر تعلیم وتربیت که بتدریج دردسترس عموم میگذاشت بنظر عامه رسانید وچون در اثنای جنگ دوم جهانی فعالیت‌های علمی وآزادی فکر وعقیده در محیط آن روز آلمانی غیر مقدور بود لذا بکشور آزاد سویس‌رفت ودرآندیار رحل اقامت افکند و از آن تاریخ بایك ایمان راسخ و فداکاری بی نظیر و راهنمائی و ارشاد نوع بشر مشغول بود وبا یك پشتکاری شگفت انگیز باین وظیفه اساسی مقدس خود ادامه میداد.

## بیماری استاد

ایرانشهر در اواخر عمرخود مبتلا بدرد پا بود ، آن هم نتیجهٔ سکونت در یك اطاق مرطوب درروی صندلی بودكه طبق نوشتهٔ خود ناچار بود درآن‌هوای رطوبی ساعتها پشت میز بنشیند و برای مکتبهای عرفانی بر نامه بنویسد و برای مجله‌ها و روزنامه‌ها مقاله تهیه کند وبجمع آوری تألیفات خود پردازد . لذا دراین چند سال اواخر عمر خود قادر براه رفتن نبود . وبا یك چرخ دستی که بوسیلهٔ پرستار وفادارش مادام لوبك هدایت میشد حرکت میکرد این‌بانوی نیکو-کار که سالها کمر همت و خدمت بسته و از دانشمند ایرانی ، مواظبت مینمود خدماتش شایان تقدیر وتحسین است .

ایرانشهر بااینکه نه برای تحریر نوشته‌هایش‌منشی داشت و نه برای انجام کارهای تألیفاتی خود کمکی ، هرگز از سعی و کوشش و تألیف وسخنرانی و فعالیت‌های علمی‌آنی باز نمی‌ایستاد .

آزادی فکروعقیده وقناعت وکف نفس وعشق وافر برای‌خدمت بنوع ، شاهدوستی و وطن خواهی،خوش بینی وامیدواری،آرامش خاطر وبردباری از صفات برجسته این مرد روشن ضمیر بود .

ایرانشهر بهوی و هوس‌های حیوانی وتمایلات جسمانی وامیال شیطانی پشت پا زد و در اثر تسلط بر نفس و پرهیزگاری و رهائی از قیود مادیات و غرق درعالم معنویات بمقام روحانی رسید و روح بلند خود را در عالم زیبا وقدسی به پرواز در آورد و اکنون نیز باآن روح پاك جانش به جانان پیوست‌و از تخته بند تن رهائی یافت وبا ارواح مقدس درپرواز وراز ونیاز است .

ایرانشهر از یك کلبه اجاره‌ای که محل سکونت وی بود مکتبهای عرفانی خودرا که درکشورهای اروپا تأسیس کرده بود اداره میکرد وهرساله‌عدهٔ زیادی‌محصل بنام « پرتوجو » که طبق برنامه منظمی تعلیمات عرفانی را فرا میگرفتند از آن مکتبها فارغ‌التحصیل میشدند ودر همان کلبه بود که ماهیانه مجله‌ای بنام (وولدهارمونی)(هماهنگی‌جهان) بزبان‌آلمانی منتشرمی‌ساخت. چاپ این مجله را یك جوان باذوق سویسی بنام (بالتنبرغ ) بعهدهٔ کفایت خود گرفته بود که متأسفانه عمرش کفاف ادامه خدمت نداد و دوسال پیش از دنیای فانی بسرای باقی شتافت واستاد بزرگوار مارا تنها گذاشت ومجله تعطیل شد .

## نویسنده ۱۲۰ جلد کتاب !

ایرانشهر تنها مربی بزرگ عصر ما بود که تألیفات بی نظیرش در علوم تعلیم‌وتربیت روان‌شناسی‌وفلسفه‌مورداستفاده‌همگان‌بخصوص‌دبیران ودانشجویان واقع می‌شود . تاکنون بالغ بریکصد وبیست جلد کتاب درموضوعات مختلف تربیتی وعلمی واجتماعی‌وعرفانی وتاریخ تمدن‌ایران‌واسلام وشرح حال رهبران عرفانی بنام ایران بزبانهای فارسی وآلمانی تألیف کرده که ۱۶ جلد از آنها بزبان فارسی در برلین چاپ شده و یازده جلد از آنها‌بزبان فارسی در ایران بهمت‌خواهرزادهٔ وفادارش(کاظم کاظم‌زاده‌ایرانشهر) وبسرمایهٔ‌شرکت‌نسبی‌اقبال چاپ‌ویا تجدیدچاپ ومنتشر شده و ۳۲ جلد نیز بزبان آلمانی در سویس بچاپ رسیده که‌۵ جلد ازآن نیز ترجمه و جزو کتابهای فارسی منتشر شده و ۷۷ جلد آن که‌بزبان آلمانی‌تحریر یافته‌وتوان‌گفت‌که ثمرهٔ‌یك عمر کوشش وفعالیت‌های شبانه روزی‌آن فقید سعید بودوبعلت فراهم نبودن وسایل چاپ تاکنون به چاپ نرسیده وخوشبختانه این شخصیت روحانی بزرگ درحیات خود در بارهٔ چاپ

آثارش نیز فکری کرده وخواهرزادهٔ خود رانماینده ووکیل خود قرار داده تا تألیفاتش از دستخوش سهو وخطا مصون بماند .

### انجمن ایرانشهر؟

اخیراً چندتن از دوستان نزدیك دانشمند فقید درایران دورهم جمع‌شده و جمعیتی بنام انجمن نشر آثار ایرانشهر تشکیل داده‌اندکه خدمات شایان توجهی نسبت به چاپ آثار ایرانشهر مبذول میدارند، رهبری این جمعیت با دانشمند محترم آقای دکتر رضازاده شفق میباشدکه‌سالها دربرلن بادانشمند فقید محشور ودر انجام کارهای مطبوعاتی یارومددکارش بود .

فقدان کاظم‌زاده ایرانشهر که مایه افتخار جهانیان وبالخصوص ایران و ایرانیان بود مایهٔ تأسف وتأثر همه میباشد امید است که یك عمر مشقت وتحمل زحمات‌این‌دانشمند بزرگ سرمشق جوانان ورهروان‌راه حقیقت‌گردد وهموطنان عزیزش باکمك در چاپ ونشر آثارش مراتب قدردانی وشکر گذاری خودرا ابراز دارند .»

## چهل وپنجسال دور ازوطن بود

کاظم‌زاده ایرانشهرفیلسوف ایرانی که در قصبهٔ ( دگرس‌هایم ) سوئیس دیده برهم نهاد ماهیانه از وزارت فرهنگ کمك خرج دریافت میداشت و تنها کسی بود که از طرف سفارت ایران در سوئیس بمجالس عقد و ازدواج ایرانیهای مقیم آن‌کشور دعوت وصیغهٔ عقدرا جاری میساخت .

کاظم‌زاده در چند سال اخیرزمین‌گیر (؟! ) شده بود ویك بانوی سوئیسی

افتخاراً پرستاری او رابعهده گرفته بود . غذای او در طول ۴۵ سال زندگی در اروپا عبارت بود از : سبزی خام ـ مقدار مختصری شیروماست . او در تمام این مدت از مصرف گوشت وحتی حبوبات پرهیز میکرد .

تعداد مریدان آن مرحوم در حدود هشتصد نفر بود که اغلب آلمانی و اطریشی وسوئیسی بودند وبا اومکاتبهٔ دائم داشتند .»

روز نامه دنیا شماره ۶۸۹ تاریخ ۴۱/۲۲/۱

* * *

فوت ایرانشهر مقارن بود بادو اتفاق عادی در تهران که در بارهٔ این دو اتفاق سروصداهای زیادی از طرف عوام‌الناس بر پاشد بطوریکه جریان فوت این دانشمند تحت الشعاع این جریان قرارگرفت ویا واضحتر گویم آن اندازه که مردم عادی برای این دوجریان پیرهن پاره کردند برای فوت ایرانشهر یا در اثرعدم توجه واطلاع ویا دراثر عدم اعتناء از خود غفلت نشان دادند این امر از نظر یك روزنامه نویسی محیط بجریانات روز پوشیده نبود وبهمین سبب نیز در روزنامه اتحاد ملی شماره ۷۰۷ شرحی بقلم (ح) نوشته شد که متن آن رادر زیر میخوانید :

«.... این دهن کجی بعلم، این بی اعتنائی بمفاخر ، این لاقیدی بهنر و هنرمند درهررشته وصنعت و حرفه‌ای خواه نویسنده،خواه دانشمند ـ نقاش ـ مجسمه ساز ـ شاعر ـ حجار ـ کاشی ساز خیلی معنی دارد وبسیار قابل تعمق است وحال اگر چنین نیست عقیده آزاد است و یا بقول معروف عقیدهٔ مخلص چنین میباشد »

من درینجا بنظرات جراید خاتمه میدهم و از ترجمه و انعکاس نظرات روزنامه‌های اروپائی که نمونه‌های چندی از آنهارا از اختیار دارم صرف نظر میکنم‌ولی بهمین اندازه مینویسم ومیگویم که انعکاس فوت‌ایرانشهردر کشورهای خارجی که‌با آثار ایرانشهر آشنائی کامل‌داشتندودربین دانش پژوهان ودانشمندان

بیش از آن بود که بتوان در این مجموعه اشارتی بدانها کرد چه بهتر است که لب فروبندم وبگذارم وبگذرم .

## سخنی از استاد محیط طباطبائی

من باآقای محیط طباطبائی رابطه نزدیك ندارم ولی ایشان را می شناسم یعنی همه او را میشناسند آنانکه باآثار قلمی و خدمات مجدانه و حقیقت گوئی این شخصیت علمی آشنائی دارند نیك میدانند که وی قلم‌خود را بتعریفات‌غلط واغراق و غلو ومطالب عاری از واقعیت‌آلوده نمی‌کند این مرد صاحب نظر بامقالهٔ خوددر مجلهٔ تهران‌مصور گرچه نظرحقیقت‌گوئی داشت ولی‌خود این مقاله نا خود آگاه جواب شافی و کافی برای‌کسانی بودکه‌مانند شب پره‌ها از وصل آفتاب روشنائی بخش در عذابند .

خود من نیز هرگز در صدد این نبودم ونیستم که از موقعیت علمی ومعنوی ایرانشهر دفاع کنم زیرا نسل آینده که قطعاً افکار شان روشن تر خواهد بود قضاوت سالم درین باره خواهند کرد بعلاوه تألیفات ایرانشهر خود لایحهٔ دفاعیهٔ محکمی است از نسبت‌های ناروائی که حتی بسواد فارسی این دانشمند میزنند البته بقول عارف نامی سنائی (از خورشید جزگرمی نه‌بیند چشم نابینا )

هیچ عقل سلیمی نمی‌تواند مقالات وسخنرانیها و کتابها واظهار نظرات نویسندگان‌داخلی وخاجی‌ورادیوهاوگویندگان وعلماوحکما وفیلسوفان‌واستادان ایرانی و خارجی را ندیده گرفته و بچند سطر نوشته یك‌نویسنده توجه‌کند. وظیفه مااین است که از درگاه خدای دانا و توانا توفیق روشن بینی برای این قبیل افراد آرزو کنیم تا بالطف وعنایت خود اینها را هدایت کنند تاکاغذهای سفید را با قلم‌های سیاه‌خود تیره، ودیو گمراهی وبدبینی را برجوانان ما و نسل آینده چیره نسازند . و اینك سخن محیط :

«در مجلس ختمی که چند روز قبل بدعوت برخی از محترمین پایتخت برای ذکر خیر مرحوم حسین کاظم‌زاده ایرانشهر نویسنده و متفکر آزادهٔ معاصر در مسجد مجد منعقد شده بود شرکت جستم. جز برخی از دعوت کنندگان وتنی چند از مردم صاحبدل تهران در آنجا کسی را نیافتم. دیده را باین‌سو و آن سوجولان دادم تا از میان کسانی که در مهاجرت سال ۱۲۹۵ شمسی از تهران بکرمانشاه بااو همراه و همنظر و همرزم بودند، باشد یکی از آنان که هنوز از نعمت حیات بهره میبرند بیابم تیر نظرم باآجر وگچ دیوار تصادف کرد.

خواستم از نسل جوانی که از مجلهٔ ایرانشهر و کتابهای راه نو و سلسله نشریات گوناگون وارزنده او کسب فیض نموده وبه او دین اخلاقی پیدا کرده بودندیکی‌را در پیرامون خود بنگرم باکمال تأسف نیافتم.

این تأثر مرا که زیرخاکستر سکوت وسنگینی مجلس ختم نهفته بود نفس سوزان کمالی سبزواری واعظ صاحبدل دامن زد وچنان برافروخت که وقتی بخانه بر گشتم سراسیمه بسراغ دفتر یادداشتی رفتم که هفده سال پیش از آن صورت چند مکتوب مربوط به کاظم زاده را در آن رو نویس کرده بودم و بار دیگر راجع باو چنین دیدم:

(۸آوریل ۱۹۱۵ ـ دوست خیلی عزیز و محترم من! بعد از تقدیم سلام خالصانه عرض میشود که مطالب مهمه ولازمه خیلی زیاد است که مدتی است میخواهم بنویسم‌وموقع مناسب گیر نمی آید. اینك جهة تصدیع این چند کلمه آنست که یکی از دوستان صمیمی بسیار معتمد ویکی‌ازبهترین وخالصترین وطن پرستان آقای کاظم‌زاده که پایهٔ علم وتبحر او عالی است برای مقصد بسیار مهم وعالی عازم تهرانست که تفصیلا حضور عالی عرض خواهد داد.

مخصوصاً از حضرتعالی متمنیم که آنچه لازمه مساعدت و دوستی است باین شخص محترم صادق وامین بفرمائید، مشارالیه بی‌اندازه امین ووطن پرست

ودرستکار صحیح المسلك عالی همت وجدی است .

مقصد بسیار عظیم وبلکه اعظم دارد چهار یا پنج نفر دیگر وطن پرستان همدست اونیزبهمان مأموریت به تهران بعد ازاو میرسند. کاظم‌زاده اولین مؤسس اساسی خواهد بود . بعد ازاین امیدوارم مرتباً مکاتبه میسر گردد عجالتاً بهمین قدر محض توصیهٔ ایشان اکتفا میرود .

امیدوارم باو کمال اعتماد ونهایت همدستی بفرمائید وخلاصه‌آنکه ایشان را مثل من فرض میکنید باقی قربان شما صاحب امضاء .

توضیح آنکه در تمامی امور قول کاظم‌زاده در نظر حقیر مقدم برهمه رفقای اوست که از پشت برسند و او اولین هم مسلك‌ما میباشد ... )

مرحوم کاظم‌زاده روزسیزدهم نوروز سال ۱۲۹۵ (چهل وشش سال پیش از این ) از برلن با این سفارش نامه عازم ایران شد و چندین روز بعد از آن خود را در تهران برهبر حزب دمکرات معرفی کرد . ونامهٔ دیگری که صورت آن دراینجا نقل میشود بعد از یك هفته بهمان مقام بوسیلهٔ یکی دیگراز همدستان او رسید :

(۱۵ آوریل ۱۹۱۵ دوست عزیز ! چند روز پیش مکتوبی خدمت عالی عرض کردم ولی نمیدانم که میرسد زیرا بتوسط یك‌مجرای دیگری ارسال شده که اگرچه امین است ممکن است دیربرسد. عجالتاً که یکنفر شخص امین‌مستقیماً عازم حضور عالی است می خواهم قدری بیشتر زحمت بدهم واز اوضاع سرکار را مطلع گردانم .

ترتیبی در اینجا داده شد که پس از سه ماه زحمات منتهی به نتیجهٔ مفیدی گردیده وامیدکه درنتیجهٔ اسباب مزید قوت دولت ایران خواهدگردید...

آقای کاظم‌زاده که یکی از بهترین دوستان و کاملترین وطن پرستان بود . چند روز پیش عازم خدمت شده . تفصیل را خواهد گفت از حضرتعالی

وتمام دوستان دیگر مستدعی و تمنا چنانم که بمشارالیه نهایت همراهی را بفرمائید و او را مثل خود مخلص فرض کنید. من بمشارالیه اطمینان واعتماد کامل دارم او نزدیکترین تمام دوستان مقیم خارجه بمن میباشد. در درستی اخلاق، وطنپرستی، همت و حقیقت بی نظیر است. برای تهران شش نفر مأمور معین شده که ازقرار ذیل میباشد:...

حضرتعالی رئیس هیأت مأمور هستید، مطمئن ترین وپیشقدمترین اعضاء آقای کاظم‌زاده است وبعد از او... نیز امین است باقی را بشناسائی شما میگذارم و به رأی آقای کاظم‌زاده، فوراً به تشکیلات شروع بکنید و مخصوصاً ترتیب هیأت اساسی را بدهید وبنظر مخلص تحویلدار ومنشی را فوراً انتخاب .(دنبالهٔ این نامه در رونوشت موجود نیست ولی چنانکه بخاطر دارم از نسخهٔ اصل که که متأسفانه دردسترس من نیست در دنبالهٔ انتخاب منشی تذکر داده شده بود که برای حسن معرفی از این نهضت و جلب اعتماد عمومی یکی از رجال سرشناس ونیکنام تهران را بریاست اسمی وصوری انتخاب کنید اما سر رشتهٔ کارها در دست شما وکاظم‌زاده باشد) کاظم‌زاده چون به تهران رسید مدتی رابی تکلیف بود وتوفیق انجام مأموریت خود را نمی یافت تا این نامه از طریق دفتر پرنس رویس وزیر مختار آلمان روزی بهمان مقام رهبرحزب دمکرات رسید.

«دوشنبه از تجریش دوست محترم تصدقت گردم! شاهزادهٔ وزیر مختار فوق‌العاده مایل و مشتاق هستند که خدمت حضرت والا برسند چون تا کنون فرصتی توسط آقای کاظم‌زاده معین نفرموده‌اید این است که در مقام مصادعت برآمده استدعا میکنم صبح چهار شنبه یاصبح پنجشنبه را تعیین فرمائید که‌یا در منزل خود حضرت والایا در منزل جناب آقای ... الملک خدمت برسند یااینکه در نقطه دیگر هر جا صلاح بدانید یا در شمیران دربنده منزل.

مقصوداین است که برای ایشان تفاوتی ندارد فقط میخواهند هرچه زودتر

حضرت والا را شخصاً ملاقات کنند اگر شب هم باشد ممکن است ولی ترجیح میدهند که طرف صبح باشد. بعقیدهٔ ارادتمند بهترین شقوق این است که حضرت والا روز چهار شنبه یا پنجشنبه صبح یا عصر به بنده منزل که در تجریش در گوشه‌ای واقع شده تشریف بیاورید وساعت آنرا قبلاً معین فرمائید، که بوزیر مختار اطلاع بدهم ایشان هم بیایند. یقین دارم بکلی این ملاقات بدین طریق محرمانه خواهد ماند.

دیگر میل میل مبارك است استدعا دارم جواب را بتوسط حامل مرحمت فرمائید زیاده تصدیع نمیدهد. بنده پرستنده صاحب امضاء.

آدرس تجریش قلعهٔ نو باغ حسام لشکر.» در این ملاقات که میان پرنس رویس ورهبر حزب دمکرات انجام گرفت بنا بترتیبی که در نامهٔ نخست قیدشده ومرحوم کاظم‌زاده مأمور اجرای آن بود، نهضت مهاجرت وکلای مجلس وژاندارمری وآزادیخواهان وارد مرحلهٔ عمل شد.

نظام‌السلطنه ومدرس ودیگران در رأس حرکت قرارداشتند ودرکرمانشاه حکومت موقتی تشکیل میدادند ولی شش‌نفری که در زیر پردهٔ استتار موضوع را اداره میکردند با نظر کاظم‌زاده و پرنس رویس ناظربر جریان بودند این نقشه‌ها طوری اجرا شده که در آثار انتشار یافته مربوط باین حرکت کوچکترین نشانه‌ای ازدخالت مرحوم کاظم‌زاده دیده نمیشود.

کسانیکه از ایـن عمل طرفی بربستند و سری درون سرها در آوردند وکسانی عاقبت از هستی ساقط شدند وبه‌تلافی شرکت دراین نهضت ببهانه‌های دیگر چوبه دار را بوسیدند و افرادی از آن میان در کرمانشاهان با پیادگان باباغیبی ازراه کوت العماره وپشتکوه متوالیاً بکرمانشاه میرسیدند باانگلیسها که از ساحل فرات و دجله به بغداد نزدیك میشدند ارتباط داشتند وبقول آقای پور داود انتظار سربـازان قـد بلند سفید چهره مـو بور را در کـرمانشاه میبردند. معدودی دراین بندوبست دوسره شاید توانسته باشند سرمایهٔ عزت وشهرت کافی برای عمر عزیز خود برجا گذارند.

اما کاظم‌زاده که شاهد و ناظر این اوضاع اسف انگیز بود وخود را در ایجاد آن شاید بیش از دیگری مسئول می‌شناخت بعد از شکست ومهاجرت وعقب نشینی مهاجرین بآلمان ازاین فعالیت بی‌نتیجه سیاسی خود درس عبرتی آموخت وبین خود و خدا چنین دریافت که چون رشدمردم ایران برای تحول و بهره برداری از فعالیتهای سیاسی درنتیجه عقب افتادگی فرهنگ عمومی کافی نیست و دشمنان آزادی و ترقی ایران از هر فعالیت وفداکاری مردم راه بهره برداری را کشف میکنند و زیان آن به عامه میرسد لذا دست از دخالت در سیاست وهمکاری بامقامات سیاسی برداشت و در پی خدمت بفرهنگ عمومی رفت وبرای بیداری مردم ازاین راه کوشش فوق‌العاده مبذول داشت .

آری اگر او هم میخواست که در دستگاه سیاست تهران جای مهری برای خود بازبگذارد انتخاب اوبرای نمایندگی مجلس یا سفارت ووزارت و استادی و نظایر این مقامات کار بسیار سهلی‌بود ولی این‌مرد که بشهادت مقام اول نهضت‌مهاجرت‌دربرلن، پاك وآزاده ووطن‌پرست‌وراست ودرست‌وصاحب عقیده بوداشتغال بسیاست‌وتوابع آن رادون همت‌عالی وحقیقت پرستی‌دانست و درصددبرآمد ازراه‌تألیف وانتشارکتابها ورساله‌هاومجلات به‌بیداری وهشیاری وآمادگی مردم جهت قبول ترقی وتعالی، یاری‌کند. دراین راه فداکاریها کرد واز همه لذات مادی چشم پوشید ونوشت و گفت وچاپ کرد وبایران فرستاد.

شاید خوداو هم از نتیجه کارهایش چندان خرسند نبود ولی‌ما که درمدت سی وهفت سال شاهد و ناظر و مراقب کارهای انجام دادهٔ او بودیم و بدون تردید میتوانیم ادعا بکنیم که در معاصرین بعد از سید جمال الدین اسد آبادی و میرزا ملکم‌خان هیچکس بقدر کاظم زاده ایرانشهر به پیشرفت معنوی و فکر و روحی مردم ایران خدمت نکرده است .

من با اوارتباطی جز از راه مجله و کتاب و رساله‌های منتشره نداشته‌ام

و بدون اینکه اورا دیده باشم معرف عدهٔ زیادی از علاقمندان ایرانی بمن او بوده است ولی هنوز از کسی نشنیده‌ام چه باعث‌شد که کاظم‌زاده ازین خدمت معهود نسبت بوطن وملت ناگهان متوجه بافق وسیع عالم انسانیت گشت وهدف خودرا در پیشرفت تئوسوفیسم دانست و همنوعان را از دوام آن استفاده‌های گرانبها که از راه تحریر وتألیف ونشر وانجام میداد محروم داشت . شاید همان چند سال محدودی که در این راه قدم میزد برای جبران شکست یاکفارهٔ شرکت در فعالیتهای سیاسی سابق کافی دانست وبعد ازآن که آزادی وجدان از تعرض نفس لوامه پیداکــرد مانند قطره‌ای خــود را بدریای پهناور و ژرف تئوسوفیسم افکند و وجود خویش را در عالمی بس وسیع محو کرد تا در این وحدت جزء بکل خاطره‌غم انگیز روزها وشبهائی که درمیان تهران وکرمانشاه وموصل شاهد ناراحتی‌های هموطنان خود می‌بود فراموش بکند واینک که از سرای فانی بعالم ابدیت پیوسته و بارروانی آرام در آغوش ابدیت جای‌گزیند.

کاظم زاده تانام ونشان ایرانشهر در جهان پایدار است همواره‌جاوید و برقرار خواهد بود وارزش شرکت او در پایه ریزی نهضت ادبی وفکری ایران مورد قبول وتصدیق نسل کنونی ونسلهای‌آینده ایران خواهد بود ۴۱/۱/۱۸»

## فاجعهٔ عالم بشریت

**از: ولی‌الله یوسفیه**

«دراین وادی وحشتناك که مادیات برمعنویات غلبه کرده و تاریکیها بر روشنائیها حکومت میکند وحق کشی ونفس پروری به اعلا درجه رسیده خیانت وجنایت یك‌امر عادی ومعمولی گشته وترس و وحشت ازپیش آمدهای ناگوار برجانها رخنه نموده همه گرفتار خود شده‌اند زور وستم حکومت‌های وقت روز بروز در این وادی خوفناك زیادترشده و ادارات بصورت لانه تار عنکبوتهای

سیاه در آمده است . در چنین وضعی اگر پیران روشن ضمیر وجوانان خیر-اندیش واصلاح طلب هادی ورهبر خوبی برای جامعه نباشند آن جامعه محکوم بفنا ونیستی خواهد بود اگر چه تاریخ شش هزار ساله داشته باشد .

عالم بشریت مانند دریای مواج وخروشنده ایست که هردم طوفانی وحشت انگیز بر سطح آن پدیدار گردیده وبا خروش جانکاه خود دل مسافرین را بلرزه در میآورد مسافران این دریـا در معرض خطر هستند گاهی گردابی عظیم بادهان گشادهٔ خود آمادهٔ بلعیدن آن میشود و زمانی حیوان دیوانه خطرناك بقصد جان آنها بر میخیزد وراه نشناسی بلای دیگر است که برجانهای مسافرین حکومت میکند .

این مسافرین وقتی بساحل نجات خواهند رسید که ناخدایان صالح ولایقی داشته باشند ودردل مسافرین روح ایمان وامیدواری ایجاد کنند وآنان را رهبر خوبی گردند . بعضیها تصور میکنند که این ناخدایان باید هیئتهای حاکمه ویا هیئتهای علمیه که هرروز برنگی در می آیند باید باشند ویا باید دستی از آستین غیب بـدر آید و آنان را رهبری کند وکشتی بی ناخدای کشورهای اسلامی را بساحل نجات رساند .

اما آنچه معلوم است در گوشه وکنار دنیا مردمانی زندگی می کنند که نه فقط میتوانند کشتی بی‌ناخدای کشوری را بساحل نجات رسانند بلکه قادرند دنیائی را از فلاکت وبدبختی وستمهای گوناگون نجات دهند آنان در گهوارهٔ مجبولیت تربیت میشوند وعالم بشریت رامیتوانند بهدف معلومی رهبری کنند ، رهبری کردن عالم ویژهٔ پیغمبران وائمهٔ اطهار نبوده است کسانی هم در عالم فساد پیروزمانند برقهای جهنده درحین طوفانهای سهمگین بوجود میآیند، اینها مانند ستارگان درخشان از میان ابرهای ظلمانی طلوع میکنند وراهنمای دنیائی میشوند، آنان مردان خدا ومشعلداران باایمانی هستند که جان وعمرخود را وقف

آسایش بندگان خدا ساخته‌اند اگر اینها نبودند دنیا جهنمی بیش نبود ، جهنمی که باکام (آزوحرص) خویش هستی مارا بلعید. آنها پروانه شمع‌وجود حق‌هستند درپای معشوق خود سرمی گذارند و عـاشقانه جان می‌سپارند دل آنان بارشتهٔ محبت باخدای (عشق وایمان) پیوند دارند .

کاظم‌زاده ایرانشهر ازهمان مردان خدابود که دراین سال فرخنده بهاری ازمیان مردم رخت بربست ومرغ جانش بآشیانه عرش و بهشت خدا پروازکرد .

میگویند مرگ عالمی برابر بامرگ کشوری است ولی ما میگوئیم مرگ کاظم‌زاده ایرانشهربرابر بامرگ جهانیست وچون‌او چنان مردی بزرگواری بود کـه عالمی را می‌توانست براه خیر وصواب هدایت کند ونور ایمان را در دل عالمیان روشن سازد چنانکه بانوشتن صدو بیست جلد کتاب بزبانهای مختلف دنیا توانست درنقاط مختلف جهان دردل خوانندگان تحولی ایجاد نماید وآنان رابه تکامل هدایت کند ، کاظم‌زاده ایرانشهر نمونه بشرکامل‌بود آنچه‌رامیگفت خوداو اول بدان عمل‌میکرد ومیتوان او را از مفاخر ایران نامید با وجود آنکه فرسنگها از این کشور دور بود لیکن علاقه ومحبتی که بهم میهنان خود داشت وی‌را مجبور میکرد که از حال ایرانیان بی‌خبر نماند واینهارا ارشادکند وبراه مستقیم هدایت نماید بدینمنظور هیچوقت رابطه قلمی‌را باایرانیان ترك نکرد چه بتوسط مجله کـه بنام ایرانشهر بزبان فارسی در آلمان نشرمی‌یافت و در ایران پخش‌میشد وچه بانوشتن کتابهای مختلف که کتابفروشی اقبال منتشر میکرد ، همشهریهای خودرا بازبان شیرین و حکایتهای جذاب وقلم سحر آمیز براه خیر رهبری میفرمود .

کسانیکه آثار اورا نخوانده باشند پـی بعظمت او نخواهند برد ، دنیای مادیات که‌در لجن‌زار فساد فرورفته دیگر مانند ایرانشهررا بخود نخواهددید . ناراحتی که ازین فاجعه برای نویسنده ایجاد شده بیش ازاین قادر نیست دربارهٔ

این مرد بزرگ روحانی ودانشمند ربانی چیزی نویسد درخاتمه از صمیم قلب به بازماندگان آن مرحوم مخصوصاً به‌جناب آقای کاظم کاظم‌زاده ایرانشهر فاضل ارجمند تسلیت میگویم وبروان پاك ایرانشهربزرگ درود میفرستم.»

## محفل یاران

در خرداد ماه ۱۳۴۲ مجلس یاد بودی باحضور عده‌ای از دوستان همفکر و دانشمندان بنام وعلاقمندان آثار ایرانشهر و معاریف ورجال علمی وادبی در تالار امیرکبیر منعقد گردید دراین محفل پرازمهر وصفا وحق شناسی که روح پرفتوح کاظم‌زاده ایرانشهر نیز از عالم ملکوت ناظر قدر دانیهای یاران وفادار وهموطنان خودبود استاد محقق ودانشمندگرانقدرسید حسن‌تقی زاده که بالغ بر ۵۸ سال با ایرانشهر درراه سعادت ملت ایران وترویج ونشرفرهنگ چه درحضر وچه درسفر چه درغم‌وشادی وچه درصلح وجنگ همقلم وهمفکر ویار غمخوار بود بابیانات بسیار گیرا وشیوا که خاص خود ایشان است شرح جامع در باره زندگانی وآثار و تألیفات واثر این همه خدمات فرهنگی در رشد فکری ملت ایران وجوامع دیگر عالم بشریت بجای گذارده ایراد کردند که قسمت اعظم آن برای شنوندگان باشوق تازگی داشت .

سپس‌وزیر فرهنگ وقت آقای درخشش‌درخصوص تشویق‌وترغیب وتجلیل دانشمندان و نویسندگان ایرانی سخن گفتند وایرانشهر را دارای مغز متفکر واز خدمات مستقیم وی در پایه گذاری و پیشرفت فرهنگ نوین ستودند ودر بارهٔ چاپ ونشر کتابهای آلمانی وی وعده‌ها دادند .

آنگاه استاد گرامی آقای دکتر رضا زاده شفق سخنرانی اساسی خودرا شروع کرده و معنویت و وارستگی ایرانشهر را آنطور کـه شایسته بوده بیان

داشتند .

سپس آقای ابوالفضل حاذقی که در نشر آثار ایرانشهر مساعدتهای لازم بعمل آورده بودند مطالبی ایراد کرده وبدین وسیله از مردیکه عمر گرانمایهٔخود را بدون فوت دقیقه‌ای از زندگی خود در راه نجات نوع بشر وملت ایـران از جهالت وگمراهی وسوق دنیا برستگاری وفلاح وصلح وصلاح صرف کرده‌بود تجلیلی ویاد بودی بعمل آمد.

## تقی‌زاده چه گفت؟

«بنده اجازه میگیرم در هـر موردیکه صحبت میکنم‌بنشینم چونکه اقتضای انکسار مزاج بنده است ، بنابود آقای وزیر فرهنگ تشریف بیاورند[1] برحسب اتفاق ایشان‌را امروزدیدم ازمن تقاضا داشتند وعذر خواهی میکردند که‌نخواهند توانست سر وقت بیایند مثل‌اینکه بنده دعوت کرده باشم .

آقای دکتر شفق مشروحاً‌راجع بمرحوم ایرانشهر کـه امروز برای یاد بود ایشان اینجاجمع شده‌ایم صحبت خواهندکرد وبنده صحبت زیادی ندارم مقدمتاً چند کلمه عرض خواهم کرد و جهتش یعنی مناسبش هم شاید این باشد کـه مثل بعضی آقایان قدیمی‌ترین آشنای آن مرحوم بودم گویا ۵۸ سال بود که‌بااو معاشرت داشتم بنده‌سنم بیشتر ازاو بود ولی اوهم الحمدالله عمر شریفی داشت وگمان میکنم ظاهراً ۷۸ سال عمرکرد ایشان پسرحاج میرزا کاظم طبیب بودند واهل تبریز بودند یعنی هموطن مابود وطن بمعنی خاص، بنده اهل‌تبریز، آقای دکترشفق اهل تبریز، اوهم اهل‌تبریز بود منزل ماهم از همدیگر دور نبود .

درسال ۱۳۱۶ شخصی بنام میرزا حسین مدرسه‌ای بطرز جدید تأسیس و

۱ــ درآنسال‌آقای درخشش وزیرفرهنگ بود (ك ك.ا)

درآن بطرز جدید تعلیم میداد نام ایرانشهر نیز که آنموقع اسم فامیل معمول نبود میرزا حسین بود بعدها شد میرزا حسین خان درهمان مدرسه که نامش کمال بود درس میخواند وزود ترقی کرد چون خیلی باهوش بود و وقایع روزانه خو درا مینوشت که این دفترپیش یکی از منسوبانش موجود است [1] چون آنموقع مدرسه باین معنی که امروز هست نبود وشاید درایران یك مدرسه باین طرز بنام رشدیه در تهران بود سبب شد که غوغا بپاکرده وآن مدرسه را در تبریز بستند.

مرحوم میرزا حسین خان آرام نبود همیشه چیز مینوشت رساله و کتاب مینوشت وروزنامهٔ کوچکی بنام هنر آموز بمعنی صنایع دستی مانند چرمسازی ورنگرزی وغیره برای محصلین تهیه‌میکرد، این بود که زود ترقی کرد تااینکه‌در ۱۳۱۸ یا ۱۹ به قفقاز رفت او خیلی درستکار و فعال بود واین فعالیت یکی‌از صفات فوق‌العادهٔ او بود. مرحوم محمد قزوینی وقتی میگفت که میخواستم در پاریس میتینگی بدهیم ولازم بود اعلامیه‌ای در ۵۰۰ نسخه تهیه کنیم کاظم‌زاده گفت همه را من می‌نویسم واو دریك‌روز ۲۰۰ تا ۳۰۰ نسخه نوشت چون خیلی فعال بود. یکی ازمحبت‌های او نسبت به‌خود من این بود که وقتی که آمریکا بودم کاظم‌زاده بمن نوشت اگر شما مقالاتی بنویسید من میتوانم آنهارا در مجلهٔ عالم اسلامی که بفرانسه چاپ میشد درج کنم من چهار تامقاله نوشتم و او باعث شدکه‌این مقالات در مجله چاپ شد وازاین بابت چیزی پرداخت‌میکردند نقدآبرای من‌میفرستادوبنده هم کمال‌حاجت راداشتم وبرای‌ما خیلی کمك‌بود.

بعداز چندی شخص عالیمقام وفوق‌العاده‌ای که بایران و مسلمین محبت داشت یعنی ادواردبراون بازحمات زیاد مرحوم کاظم‌زاده بعنوان دستیار برای تدریس زبان فارسی در دانشگاه کمبریج تقاضا کرد.

از فضایل کاظم‌زاده یکی دیگر این‌بود که زبان انگیسی و فرانسوی را

---

۱ـ این همان خاطراتی است که‌قسمت اول این کتاب ازآن اقتباس شده (ك.ك.ا.)

خیلی خوب میدانست وبآن زبانها کتاب و مقاله مینوشت و روسی و آلمانی‌را بدرجه خیلی عالی میدانست و حالا شاید در حدود ۴۰ یا ۵۰ رساله و کتاب بزبان آلمانی نوشته ومنتشر کرده است . کاظم‌زاده درزمان جنگ اول باشوق باطنی بوطن پرستان ملحق شدالبته یك ساعت و دوساعت از فضایل وسرگذشت آن مرحوم میتوان‌صحبت کرد وبنده مطالب‌زیاد میدانم چون‌تمام عمررابا‌هم کار میکردیم و عاقبت هم با بنده در روزنامه کاوه همکار بودیم و او خود نیز مجلهٔ ایرانشهر رابر پا کرد تا آخر بجائی رسید که آرزوداشت یعنی تقریباً ۳۴تا ۳۵ سال بود کم‌کم انقلابی در وجود او حاصل شد وبه‌روحانیت خیلی مایل شد و این روحانیت روزبروزشدت یافت تا بدرجاتی رسید ومثل زاهد وسالك شد و گوشت نمی‌خورد فقط علفیات میخوردوهرچه‌میدانست‌وبنظرش‌میرسید مینوشت.

ازفضایل بزرگ‌دیگرش این‌است‌که عرض‌میکنم که شاید معجزه بوداودر تمام ۳۰ تا ۴۰ سال که بنده با او محشور بودم یك کلمه غیبت نمیکرد ومحال بود از کسی عیبی بگوید این خصلت بزرگی بود او حقی بگردن تمام مردم داشت مخصوصاًدر عالم روحانیت‌بسیارمرید پیدا کرد .

در همان ایام که در آلمان بود آلمانیها مرید او بودند بعد که بسویس رفت در آنجا نیز مریدانی داشت که از آنجمله یك خانم بود که همیشه مراقب او بود این خانم محترمی بود و املاك هم داشت وقتی با هم صحبت میکردیم پرسیدم چطور آن املاك باصفا را بدون صاحب گذاشته‌اید گفت مادامیکه این وجود مبارك زنده است من اینجا خواهم بود ونمی‌توانم اورا بگذارم وبروم و طوری مرید او بود که تا آخر عمر پرستاری وی را میکرد کاظم‌زاده اواخرعمر ضعف و انکسار مزاج پیدا کرده بود ومثل خود بنده ضعیف شد بلکه بیشتر، تا جائیکه نمی توانست راه برود ودر صندلی راحتی استراحت میکرد ولی روحش بسیار قوی بود بنامه‌های همه پاسخ میداد و همیشه چیز مینوشت وآخر هم‌ضعف

اوشدت کرد و وفات کرد ماخیلی متأسف هستیم غیرازذکر محامد و اوصاف وفضایلش چیز دیگری نمیتوانم بکنیم البته بنده اززندگانی اوخیلی چیزهامیدانم وتا ۲ و ۳ ساعت میتوانم بگویم ولی برای شرح زندگانی اوکسی لازم است که از آن عوالم معنوی و روحانی بیشتر ازبنده میدانند .ثل آقای دکتر شفق .

کاظم زاده هم برای‌مردم ایران‌مایهٔ ارشاد بود هم مایهٔامید واری وایمانی که او داشت خیلی محکم بود در زندگی دگر یك لقمه نانی هم نداشت وچند روز گرسنه میماند توقعی از کسی نداشت ولی در آخر عرایضم چیزی عرض کنم که آنرا خودم دیدم : یك هندی درآلمان جزء انقلابیون بود و بمملکت خود ایمان داشت این‌ها اگر ده شبانه روز گرسنه بمانند ایمان شان سست نمیشود بایران هم محبت زیاد داشت و میخواست بهندوستان برگردد پیش کاظم‌زاده آمدوگفت میخواهم‌صنعتی یاد بگیرم که‌در مراجعت بایران چرمسازی بر پاکنم ــ و وسائل آنرا ندارم‌مرحوم کاظم‌زاده باوگفته‌بودخرجش چقدرمیشود گفت ۲۰۰ مارك .کاظم‌زاده گفته بود من این رابتومیدهم بیك شرط و آن‌این است که تامن زنده‌هستم بکسی نگوئید .

کاظم‌زاده درآن زمان یك کتابفروشی کوچك داشت و شاید باصطلاح امروزباچندین تومان سرمایهٔ مادی . واین کار را انجام داده بود من ازفضائل او اطلاعات‌زیاد دارم‌که سایرین نیز میتوانند در این باره ذکر بکنند .»

# چند کلمه از جناب زاده

دوست دیرین و عزیزم آقای کاظم کاظم‌زاده ایرانشهر خواسته‌اند این ذرهٔ بی مقدار را نیز مشمول عنایات خاصه خود قرار دهند واز انعکاسانی که مواهب روحانی وجلوه‌های‌ملکوتی وشخصیت انسانی فقیدسعید حسین کاظم‌زاده

ایرانشهر با نشر آثار گرانبها وپرمایهٔ جاویدانی او در روانم پدید آمده برشته تحریر درآورم . هر چند انجام این امر از جهاتی صعب و دشوار است اما :

جلوه‌گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه میگردانند

بنا بر این :

آب دریـا را اگـر نتوان کشید هم بقدر تشنگی بـاید چشـید

ایرانشهر درآغازجوانی ازخزائن فنا ناپذیر استعداد فطری وروانی خود آگاه بود . اگر از لحاظ جسم ورشد بدنی برمدار سیر طبیعی لازم بود بامرور زمان وگردش دوران و تابش مهرو ماه واختران بحد کمال برسدازنظر ذخائر روحی بسان دریای پر در وگوهری بودکه‌باید افکار مواج خود را بکار اندازد تالئآلی فضیلت و معرفت را غواص وار به گوهر شناسان علم وعرفان هدیه نماید.از کلمات اوست : « دورهٔ جوانی دورهٔ قوت ، طراوت ، شجاعت‌است جوانی میدان آزمایش عزم همت ونمایشگاه‌قوای مخفی خلقت است . جوانی دورهٔ دیوانگی و عشق وطراوت ، دلرباترین جلوهٔ روح بشریت است » و برین عقیده بودکه اگر جوانان‌میدانستند ومیتوانستند خزائن فنا ناپذیر قوت وسعادت راکه در جوانی‌مکنوز است بکاربیندازند نه تنها خود وجامعه رابختیارمیتوانستند بکنند بلکه زمین مارا نمونه بهشت برین میساختند .

دورهٔ جوانی‌مرحوم کاظم‌زاده در میان اقیانوس مواج حوادث جریانهای متخالف بود ، همین جریانها وتناقضات گروه بیشماری را از مقصد وآرزو دور میسازد وبا شتباه می‌اندازد . زیرا تصور میکنند هرلحظه باید بشکلی ورنگی در آیند وبت عیاری گردند وباصول واساس تازه‌ای اعتقاد پیدا نمایند .

همین ناپایداری اوضاع وتغییر عقاید وآداب وسنن که موجب اتلاف و اسراف قوای خالقهٔ جوانی وعامل بی ایمانی‌است عزم وهمت افراد راسست میگردانـد وروان‌نورانی آنان را تاریك وظلمانی مینماید واغلب‌آنها رابرضد

مصالح فردی و اجتماعی بحرکت می اندازد .

اما افراد و عناصری مانند کاظم‌زاده که زنده دل و قوی وباعزم واراده هستند وشرافت وعزت نفس خود را در هرحال صیانت مینمایند ووقت عزیزرا بعطالت نمیگذرانند وبهر اندازه محیط خرابتر وفاسدتر ومعرفت کش تر باشد دستور لقمان حکیم را بکار می بندند که باوگفتند ادب رااز که آموختی ؟ گفت از بی ادبان هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم .

غالب بزرگان ونوابغ در روزگار سفالت و جهالت وتعصب و اسارت فکری ومعنوی بوده‌اند بدین معنی که بانوائب دوران‌دست درگریبان وبرضدظلم و وحشت قیام و خود را فداساخته تاتوانسته‌اند عیوب ونواقص‌وعلل بیماریهای اخلاقی و عوامل پلیدیها را دریابندوآنهائی را که استحقاق راهنمائی داشته‌اند از منجلاب فساد ونادانی نجات بخشند از آنجمله یکی مرحوم کاظم‌زاده ایرانشهر است .

آثار نغز وپر مغز کاظم‌زاده ایرانشهر درتلو شماره‌های مجلهٔ مصورعلمی وادبی ایرانشهر چکیده و عصاره این مجاهدتها ومطالعات است که با حفظ استقلال شخصی لذت آزادی فکر را دریافته از عقیده فروشی ونان بنرخ روز خوردن ومانند بوقلمون رنگ برنگ شدن (برای چندروز ریاست ومقام صوری وبهره برداری از ضیاع و عقاردنیوی ) شانه تهی‌کرده وبا سخنان حکیمانه‌در آرزوی هدایت جوانان درکشور بیگانگان ، آنجائیکه حق زیستن وحریت‌فکر وقلم در آن اوان محفوظ ودر خور احترام بود به نشر مجلات ورسائل صرف وقت‌کرد ــ رهبرنژاد نونوشت ــ نگارشهای این راد مرد باکوشش وقوت مداوم در همان حال که باو استراحت وجدان می بخشید و ادای وظیفهٔ ملی وانسانی مینمود وکتابها و دستورهای سودمند و سخنان حکمت آمیز انتشار میداد برای نزهت ناظران فسحت حاضران و صاحبدلان و فرهنگ پژوهان دفتر حکمت و

صحیفهٔ دانش و معرفت بشمار میآمد .

آری کاظم زاده در راهی که پیش گرفته بود عزمی استوار وآهنین‌داشت هرگزخسته وسست نشد ودر ایــن راه زیان مادی فراوان دید . رشحات سحاب افکار جان پرورش بردشت ودمن وباغ وراغ وشوره‌زار یکسان ریزش میکرد یکدقیقه از وقت خـودرا تلف نکردو اندیشه‌ای جزتعالی وترقی هموطنان‌خویش بدل راه‌نداد تاآنجاکه دربن‌مقصد غیرمتزلزل واقف باین‌حقیقت روشن گردید ، که جهان‌دوران ما درعرصهٔ زمان حکم خانه وآشیان‌و احدی را پیدا کرده وباید منطق وحی‌الهی و دعوت نبوی و محمدی( ص ) را برنامه عمل قرار داد که کان‌الناس امة واحده . دیگر صحبت از قوم وملت خاص گذشته واین رنگهاو صوردر جامعه انسانی نباید عامل ستیزگی گردد تا آنجا که بشریت در آغوش یك‌بحران پر اضطراب و دائمی بسر برد و استراحت روحی را از خود سلب و محکمترین اساسها روبه تنزل وانهدام و ثابت ترین افکار وعقیده‌ها درضعف و بطلان فرو رود بنابرین باید فضیلت ومعرفت و ایمان وعقیده در جامعهٔ انسانی یکرنگ وهم آهنگ گردد ورنه کوشش در کامیابی ورهائی جماعتی از اقوام بشری به تنهائی داستان آب درهاون سائیدن است این بود که بامشاهدات سیر سیاسی واخلاقی ابناء آدم دراین عقیده هر روز بیشتر استوار میشد تاتوجه او معطوف بجامعهٔ انسانی گردید .

مندرجات مجلهٔ نفیس ایرانشهرتاپایان۱۲۹۳ شمسی برپایه وبنیاد مسائل و مطالب مربوط به قسمت‌های اجتماعی وادبیات ملی دور میزند و مورد خطاب جوانان ایرانی‌ومعارفپروران‌ایران وموضوعهاونکته‌های ضروری‌درتعلیم وتربیت هموطنان‌خودداردامااز‌دوره‌چهارم‌مجله کم کم فکرنافذودیدهٔدوربین‌ونیك‌اندیش و واقع‌بین کاظم‌زاده متوجه دقایق عمومی و قدرمشترك عالم بشریت میشود و در میبابد که محور ومبادی تبلیغات اخلاقی باید بر اصل ــ تعالواالی کلمة سواء

بیننا و بینکم ـ دوربزند وشرك و بت سازی از صفحهٔ گیتی محو وزایل گردد و تفکر وتدبر علمی براساس ـ اولم یتفکر وافی انفسهم ماخلق الله ـ استواردانسته شود که درجامعهٔ انسانی نژاد سفید وسیاه وزرد وسرخ همه یکسان وهیچ فرد و قوم و ملتی نباید خود را بزرگر وفاضلتر جز از راه تقوی ودانش معرفی کند ـ وجعلناکم شعوباً وقبایل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم .

این بود که سال چهارم مجلهٔ ایرانشهر به بحث مدنیت ومفهوم آن ـ دین یااساس علم وتمدن ـ تمدن غرب ـ تمدن شرق ـ علم و اخلاق ـ وجهان زنده جاوید ـ آینده بشر ـ تئوسوفی پرداخت ومطالب دیگر را که جنبهٔ خاص داشت مادون این مباحث قرار داد .

این بود که شمارهٔ یکم اول فروردین ۱۳۰۵ شمسی سال چهارم را بنام خداوند دانا وپاك این قطعه نغز وتوکل وتسلیم واستمداد از مواهب ربانی برای توفیق در این عزم بزرگ آغاز کردو گفت :

جهان آفرینا توانا توئی — که یکتاو بینا و دانا توئی
رهی دوردارم من اینك به پیش — پرازرنج ودرد وپرازخارونیش
درین راه تاریك و پرسنگسار — چراغی ز مهرت فرا راه دار
که گردد زسوزش درین بوته خاك — روان و دل و دیده ومغز پاك
فروغش بود نیکی و راستی — بسوزد زبن زشتی و کاستی
فروزدهمه دانش وهوش ورای — بسوی تو گردد مرا رهنمای
بگیرم بدست این همایون چراغ — جهانی کنم مست از این ایاغ

دیباچهٔ کلام ومفتاح مرام اواین است که ( معرفت نفس پایه بلند کمال و سعادت است) وحقیقت این است که چشمه سار گندآبهای قرن ما همه برای این است که انسان خود رانشناخته بنابراین ارزش وجودی خود را ازلحاظ عواطف ومیول وخواهشهاونیازها بدیدهٔ دام ودد وجانوران مینگرد واز این لحاظ برنامه‌های

زندگانی او ، قوای روحی او ؛ همه وهمه در راه تأمین شهوات حیوانی وتیز کردن چنگالها برای جنگ وجدال وخونریزی بکار میرود .

پس باید انسان رابخود اوشناسانید تا راه تکامل را پیش‌گیرد واز روش حیوانیت نفرت نماید و از گفته‌های بزرگان جهان از قدیم و جدید شاهد آورد وافزود مدار حکمت هم در اسلام بربنیاد. من عرف نفسه فقد عرف ربه (خود را بشناس‌تاخدای‌خودرا بشناسی ) ریخته شده وتا روزی که بشربشناختن نفس خودتوانا نشود معنی روح وابدیت وارزش فکر واراده و حافظه و ذخائر معنوی‌وشعورباطنی وجاذبه‌ای ملکوتی برای اوقابل‌درك نخواهد بود .

تمدن غرب در دو قرن اخیر زیر نفوذ حقایق علوم طبیعی ( بیولوژی و انتر و بیولوژی ) زیست شناسی وجود روح را انکار میکند و همهٔ تظاهرات وتجلیات قوای روحی رانتیجهٔ‌ترکیبات شیمیائی و عضوی دماغ یعنی محصول مادی میداند بنابراین فضایل‌معنوی واخلاقی در نظراو بمنزلهٔ اوهام وتصورات بدون حقیقت‌است او فقط یك معبود را پرستش میکند وآن محسوسات‌ومادیات وپول است وبس .

این سقوط عامل ومحرك همه مفاسد وپلیدیهاست‌که از لحاظ ضرورت وروابط بین‌المللی فرهنگ ملل جهان راتحت تأثیر خود گرفته وراه ارتداد و الحاد را گشوده وباب علم وخداشناسی را مسدود کرده است . از جانب‌دیگر هنوز در شرق معنویت واخلاق وفضیلت بدرستی زیر استیلای ماتریالیسم قرار نگرفته وچون نیازهای مادی راپشت‌سر گذارده واعتدال را ازمیان برده تردیدی نباید داشت که‌بزودی‌راه زوال ونیستی رادرپیش خواهد گرفت بنابراین مدنیت شرق وغرب هریك بر محور اصول وروش خود را گم کرده‌اند وطریق نجات دنیااین است که‌عرفان خاور با تمدن مادی باختر بهم پیوندشود تاتعادلی‌بوجود آیدورافع نیازهای بدنی وروانی انسانی گردد .

مرحوم کاظم‌زاده که پرورش یافته فرهنگ اسلام وعرفان شرق و مایه و بهرهٔ فراوانی ازاین مکاتب اندوخته بود وقتی بمطالعهٔ کتابهاورأیها واعتقادات بزرگان مغرب زمین دراین رشته واقف شد در این راه گام نهاد که مبدأ پرستش وایمان را بشناساند وعلم را بااخلاق وفضیلت توأم سازد وملل توسعه نیافته‌را از تقلید ظاهری تمدن اروپاکه‌جز ازدیاد بدبختی وفساد جامعه نتیجه‌ای ندارد برحذر سازد ومانع گردد که روحانیت ومعنویت وآرامش درونی را که غایهٔ قصوای انسانیست بیهوده ازدست بدهند وبجای آن تشویش ونگرانی وظلمت باطنی وحیرانی راخریداری کنند.

جامعهٔ انسانی در ظاهر گمراه منقلب وطوفانی جلوه‌میکند و جهان امروز ماهمه مواهب لذایذمعنوی‌را ازدست داده وشادیهای ساختگی‌را از لحاظ بهره برداری در کارهای‌سوداگری جایگزین آن کرده ودر همه امور شك وتردید راه داده ، معانی از قالب الفاظ خارج شده و چنین بنظر میرسد که مخلوق را بخودشان واگذاشته تا هرچه‌میخواهند از قوه‌بفعل آورند اما در درون این‌جوامع ملتهب که بنام منطق وعلم ؟ هرنوع الزامی را نامعقول و نکوهیده تلقی میکند وبمدد اخلاق مذهبی‌خودرا نیازمند نمیباشد وسطح اخلاقی آنهاهرروز بیش‌ازروز دیگر پائین می‌آید واعتدال ؛ شرافت ، درستی ، مسئولیت‌وپاکی ، تملك‌نفس محبت بنوع ، بدون‌معنی ومفهوم‌گشته است وبرتعدادگمراهان ومردان بیچاره و بدبخت و ورشکسته‌که راهی برای‌آرامش اعصاب خویش جز رفتن به میکده‌ها برای مستی یا خودکشی نمی شناسندوعموماً دارای مغزهای‌بدون تعادل میباشند ومانند خرچنگ درپوست خود مترصد دریدن یکدیگرهستند .

رجال‌الغیب‌وراهنمایان‌نامرئی‌وناشناس درهرلباس‌ومیان‌هرطبقه‌ای‌وجوددارند که افراد معصوم‌را ازجهنم رذایل بیرون میکشانند وآنها هستند که ارکان‌حیات اجتماعی راکه بلب پرتگاه نزدیك شده از سقوط حفظ میکنند .

مرحوم کاظم‌زاده بادیدهٔ باطن جویای این افراد وحواریون مسیح( ع ) وابدال و اوتاد اسلام بود - البته ظواهر فریبنده ، محقق دانا و هشیاری مانند مانند ایرانشهررانمیتوانست فریب دهد وگمراه سازد تادراجتماعات پوشالی و دروغین وقت خود را بیهوده مصرف کند و از شنیدن الفاظ گوشنواز دلخوش شود از این لحاظ همه سازمانها و فرقه‌ها و طریقت‌ها و ادیان کهن را مورد بررسی‌قراردادباجمعیت‌های‌مزداستان ارتباط‌پیداکردبرنامه‌ها، ترانه‌ها ومناجاتها وموسیقی آنان شنید ـ افکار مدعیان نبوت دورهٔ معاصر را مطالعه کرد آنگاه از خود پرسید چرا دراین زمان مدعیان نبوت آنقدر زیاد شده‌اند ؟ اینها چه میگویند ؟ چه پیامی آورده‌اند ؟ درپی یافتن جواب این سؤال سالها وقت‌خود راصرف کرد . زیرا کاظم‌زاده کسی نبود که با تعصب و احساسات سرو کار داشته باشدمیخواست عوامل موجدهٔ اینگونه دعاوی را درین‌عصرمادی بشناسد.

مدعیان نبوت البته بآن معنی که خود را فرستادهٔ خدا وصاحب کتاب بدانند معدود ونادرند زیراازفرامین آسمانی چیزی باقی نمانده‌که دیگری بیاید و آنرا بگوید و سخن وحرف تازه‌ای گفته باشد. از این لحاظ باید باین دسته، (دین سازان ) لقب دادکه قرآن در بارهٔ آنها میگوید ! یکتبون‌الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عندالله- وبرای آفریدگارضرورت نداردکه کار ارسال‌رسل وانزال کتب را از سرگرفته باز از کلاس ابتدائی برای جامعهٔ انسانی معلم و آموزگار بفرستد این موهبت انجام یافته وکامل است .

اما دسته دیگری هستند که میخواهند باسازش ادیان و ایجاد همزیستی مسالمت آمیز مطالبی ازهمه ادیان‌آسمانی جمع‌آوری‌وتلفیق نموده قدرمشترکی ایجاد کند این دسته‌ها هم کارشان بجائی نخواهد رسید و البته‌معدودی پیرو و طرفدار خواهند داشت همانطور که اگوست کنت مؤسس دین انسانی امتی قلیل دارد وافرادی حکمت او را کتاب مذهبی خود میدانند .

طبقهٔ سوم از قدرت‌قاهرهٔ فکر استفاده‌میکنندوبرای‌تداوی‌روحی راههای مادی ومعنوی را در پیش گرفته‌اند مانند پیروان کوئه ایزم که بنیاد گذار آن مسیو کوئه دارو فروش بودکه درنتیجهٔ ۲۰ سال تتبع و تجربه اصولی را کشف کرد ودر علم طب قدرت معالجات روانی‌را نشان داد واین راه را پیش ازاو، رازی وابن سینا پیموده وطب نفسانی را پایه گذاری کرده‌اند.

جمعیت علم عیسوی در سال ۱۸۶۶ در آمریکا از طرف زنی موسوم به **ماری پیکرادی** تأسیس شدامروز طرفداران مکتب‌او چند میلیون پیرو وششصد کلیسا ومدارس زیادوسازمانها وروزنامه‌هاوکتابهای بیشمار دراختیار دارند و اغلب امراض را بوسیلهٔ دعاوطلب مغفرت از خداوند شفا می بخشند.

کاظم‌زاده همهٔاین مراحل رامطالعه‌کردوبادانشمندان روانشناس‌معاشرت نموده تااز لحاظ عقل و منطق صحت مدعای آنان را در یابد اما در برابر هر اصلی بدلی هم‌هست، روانشناسی امروز در اختیار شعبده کاران قرار گرفته و بساط رمالی وفال قدیم را بعنوان علمی برای‌منع‌تعقیب قانونی سپر بلا ساخته‌اند ولی‌البته‌همه‌جاوهمه‌وقت‌اینگونه‌نیست‌وعلمای‌علم‌الروح‌اصیل‌باسازمانهای‌مرتب کار میکنند وشعبه‌های علمی وفلسفی دارند ـ اینها ازطبقهٔ خداشناسان میباشند وگرد مطامع مادی نمی‌روند ودر نظر حقیقت بینان آنها قوهٔ فکر از نقطه نظر معرفت،حقایق‌ارزنده‌ای‌را آشکار میسازد وبهمین دلیل خالق آنرا نمیتوان‌ماده فرض کرد وبرای حل این معما روحیون مصدر روح را از قوهٔ اعظم ومنبع کل عوالم ومشیت الهی میدانند واعتقاد آنها این است که‌بهمهٔ ادیان ومذاهب باید بنظر احترام نگاه کرد وعلم وایمان را باید متحدو تجربیات را اساس مشترك دین واخلاق قرار داد وبالاخره اگر اخلاق از دین جداشد مفهومی پیدا نخواهد کرد ویك قوهٔ نهانی ومجبره بایددرباطن وجودش باقی بماند تا عوامل اخلاقی را بسرحد عمل و اجرا برساند ودر غیر اینصورت‌آهن سرد کوبیدن است.

روحیون میگویند یك خدای ابدی ویك وجود یگانه ویك دین بیش نیست با این تفاوت قبل از اینکه بشربه حقیقت خدائی که مافوق ادراك عقل اوست برسد برای خود خدائی که قابل ادراك است اختیار میکند . همه ادیان مظاهر مختلفهٔ همان دین واحد هستند که وجود دارد که کامل کنندهٔ اخلاق است. قانون اخلاق عبارت ازمحبت است که مانند یك‌چشمه از باطن وجدان زلال اعمال نیك ازاونبعان میکند ـ کاظم‌زاده ازاین راه وارد عمل‌شد ودرعالم‌سیر وسلوك واقعی وعلمی ومجاهدت پایان ناپذیر این مراحل‌را گذرانید وپیش ازهمه عمل وجاذبه تئوسوفی ورجال الغیب یابرادران نوررا (که آشنائی‌ومعرفت بحال‌آنان برای افراد عادی ومادی امکان ناپذیر است) باروش خود موافق یافت وندای آسمانی‌را ازطور دل می‌شنید ودر اشتیاق پدیدآمدن ایام وروزگاری بسرمیبرد که علم‌وایمان‌حکمت‌وعرفان‌مغزودل‌وعقل وعاطفه‌باهم‌ترکیب‌وپیوندشوندتاکلبهٔ احزان گلستان‌گردد بیماران دل وروح‌را بامواعظ حسنه‌وسخنان حکیمانـه شفا میداد وبه آنان عرفان،درس ازخودگذشتگی وبلند نظری ورهائی اززوایدمادی ومحبت خالق ومخلوق را مـی‌آموخت وآینده سعادت بخشی را برای جامعهٔ انسانی پیش بینی میکرد وبهمه،این مسائل‌را تعلیم میداد که :

خلق اطفالند جز مرد خدا — نیست بالغ جز رهیده از هوی
گفت دنیا لعب ولهواست وشما — کودکید وراست فرماید خدا
جنگ خلقان‌همچو جنگ کودکان — جمله بی معنی وبی‌مغز و مهان
جمله شان گشته سوار برنی ای — کاین براق ماست یادلدل پی ای
حاملند وخود زجهل افراشته — راکب ومحمول ره پنداشته
همچو طفلان جملتان دامن سوار — گوشه دامن گرفته اسب وار
باش تا روزی که محمولان حق — اسب تازان بگذرند از نـه طبق

این‌دیك زخامی‌است که درجوش‌وخروش‌است
چون پخته شد ولذت دم یافت خموش است

کاظم‌زاده نه روی در که‌ومه‌داشت‌ونه‌بت‌پرست‌شد ونه زنار ترسائی‌بست، او ازمجاز گذشت تابه قنطرهٔ حقیقت رسید ـ یکی گوی ویکی‌بین ویکی‌دان شدو آیه کریمه **ماتری فی‌خلق الرحمن من‌تفاوت** از قرآن و کتاب خدا آموخت ـ عهد جاهلیت را شکست دشمن شرو تسلیم خیر مطلق گردید . او در خرابات مغان هم نور خدا را می‌دید وهمه جارا قبله حاجت ومحراب دعا میدانست ـ ازخود پسندیها وشکوه وجلوه‌های ظاهری گریزان بود وزبان حالش این‌بود :

جلوه برمن مفروش ای‌ملك‌الحاج که‌تو　　خانه می بینی ومن خانه خدا میبینم

چرا با ین مقام رسید ؟ . بذری پرمایه که بالقوه در او ودایع عالیه‌ای انسانی مکنون بود ازیك سرزمین باستانی بدیار نوبنیاد غرب بانسیم تقدیر و سرنوشت‌روان‌شد باحکمت ومشیت ازلی‌ریشه‌گرفت باابروبادوباران وخورشید ومحیط مساعد بال‌وپر یافت وشاخ وبرگ وغنچه وگل پیدا کرد تابه ثمر رسید وازرنگ وبوی وطراوات ومیوهٔ‌خویش جهان معنی‌وادب عالم حکمت‌وطریقت وعرفان گیتی فروغی نودمید وزبانزد خاص وعام شد ـ این‌بذر اگردر زادگاه خود معتکف میشد کشتزاری را نمی‌یافت که ارزش رویاندن وبه ثمر رسانیدن اورا داشته باشد ، چه بسا امثال واقران کاظم‌زاده که امکان آنرا داشت از سرآمدان روزگار در اقلیم دین و حکمت ودانش و هنر بشمار آیندامادراین شوره‌زار خس پرور سوختند ونابود شدند .

آفریدگار مهربان یار ومددکار کاظم‌زاده ایرانشهر بودکه رخت بدیار دیگر بردواز میان‌گروهی مردمان بدمنش وحاسد وعناصر ریاکار ومذبذب دور شد وبه‌مأمن وپناهگاه علم ودانش رسید تاآنکه ودایع روانی وعقلی او فروزان گشت وجوهر ذاتی وفطانت واستعداد وارادهٔ‌خالقهٔ اومشهود نظر گوهر شناسان جهان قرار گرفت ـ تألیفات مرحوم کاظم‌زاده زیاد ودر این گفتار قصد بیان تاریخ اورا ندارم ازجمله کتابهای سودمند او کتاب اصول اساسی روانشناسی

است(انسان وماهیت‌وتکامل او) بامطالب جامعی که داشته باذوق واستعداد کافی ونبوغ فلسفی ودرایت روانی واجتماعی زبده وارکان عقاید ورأیهای منزل‌وغیر منزل اعم از ادیان آسمانی و شرایع مستحدثه انسانی و افکار حکماء وبزرگان وعرفا ووخشوران راجمع آوری کرده و در قالب عباراتی دلپذیر برشته تحریر در آورده وراه وصول به حقیقت وسعادت جاودانی را نشان داده است.

دانش باید ازتعصب وغرض ومرض ومقاصدسوفسطائی برکنار باشد بنا براین خاور وباختر وملل باستانی ونو بنیاد وهمه ادیان وطریقت‌ها ورژیمها در نظر کاظم‌زاده یکی است ـ او کلام‌را مینگرد ـ جواهر نفس را نقد و صرافی میکند گوینده وفروشنده مطمح نظراو نیست همانطور که عقاید علماء وحکماء اسلام‌را درتفسیر آیهٔ **قل الروح من‌امرربی** ازلحاظ نفس‌وروح بیانی‌میکند و چاشنی لذت بخش عرفان بکلام خود میدهد گفته دانایان غرب را نادیده نمیگذارد وکوشش مینماید عشق خدائی را ازهر زبانی بشنود و باآنها همدرد وهمسوز باشد زیرا **وفی کل شیئی له آیه** .

کاظم‌زاده عرفان شرق وغرب، حکمت وطریقت، عاطفه واخلاق، ماده ومعنی، صورت وحقیقت، جوهر وعرض را دربوته تفکرات واندیشهٔ تابان خود گداخته تااین معجون تلخ‌را شیرین وکورمادرزاد را حق بین‌نماید بسیار سخن گفته وباعقل‌وروان وافکار انسان‌ونفوس ناطق‌بشری بازبانهای زنده رازهاگفته وچکیده وعصارهٔ کلام حکیمانه اواین‌است :

۱ـ درمرحله‌معرفت‌پس‌ازشناختن‌ماهیت‌انسان‌ومنشاء ومعادومقصدحیات، مهمترین چیزیکه باید شناخت‌همانا قانوق تکامل است که در همه جهان مادی ومعنوی حکمفرماست ازاین روی انسان آزاد نیست که روبه کمال نرود بلکه اجبار دارد خوشبخت کسیکه این راه را بمیل واشتیاق برود تا رنج ناکامی اوکمتروشادکامی اوبیشتر شود . پس ای‌انسان خودت رابشناس .

۲ـ محبت حقیقی از خود خواهی ونفس پرستی دوراست‌وجز فدای نفس قانون دیگری نمیشناسد .

کاظم‌زاده‌ازوادی‌ظلمت گذشت به‌اقلیم‌نورومعرفت وحقیقت‌رسید اگر کسی بخواهد دارای مقام‌معنوی وطبیب نفوس‌بشری گردد باید، بگفته خواجهٔ شیرازی این‌ریاضت راپیش گیرد بدانسان که گفت :

دست ازمس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
گرنور عشق حق بدل وجانت اوفتد
بالله کز آفتاب فلك خوبتر شوی
از پای تاسرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چوبی پا و سرشوی

روان پاك کاظم‌زاده همیشه شاد وخندان باد- ۴۱/۸/۲۶

# خاطره‌ای بقلم امین میرهادی:

## ملاقات بامرحوم کاظمزاده ایرانشهر

هنگام مسافرت ومأموریت اینجانب بکشورهای اروپائی در سال ۱۹۴۷ روز سه‌شنبه ۱۵ سپتامبر که درسویس (زوریخ) اقامت داشتم موفق شدم که از شهرزیبای‌زوریخ وسیلهٔ تلفن‌گرام توسط دوست عزیزخود آقای مهندس شاهین از مرحوم کاظم زاده ایرانشهر وقت گرفته بملاقات ایشان بروم ـ بعداز ظهر چهارشنبه ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۷ بود که وسیله ترن به سن گال رفته و از آنجا به دگرس‌هایم رفتیم در این ملاقات علاوه برآقای مهندس شاهین آقای دکتر فریدون میرهادی که فعلاً در کانادا بسر میبرد همراه ما بودند همینکه از ترن پیاده شدیم تپه سمت راست‌را بالا رفته و پس‌از دیدن مناظر زیبا و خیره کننده آن منطقه و دور نمای دریاچه کنستانس که در سرراه

آلمان وسویس میباشد بسمت منزل‌مرحوم ایرانشهربراه‌افتادیم . لحظه‌ای بعددر اطاقی ساده ودرعین حال‌بسیار باجلال که تمام دیوارهای آن‌باتمثال پیامبران وراهنمایان مذاهب وکلمات قصار آنها زینت یافته بود واردشده وبزیارت‌آن استاد عالیقدر روحانی نایل شدیم .

مادرآن موقع‌چنان غرق‌تماشا وشنیدن‌سخنان‌آنمرحوم‌بودیم که به‌مصداق:

«گر شبی در منزل جانانه مهمانت کنند
گول‌نعمت‌رامخورمشغول‌صاحب‌خانه‌باش»

از خود و آنچه در اطراف مابود بی‌خبر بودیم . پس‌از لحظه‌ای بباغچه کوچکی‌که حیات منزل ایشان‌را تشکیل میداد رفته واولین سئوالی‌را که راجع به‌آثارجدیدشان‌کردم بلافاصله آنمرحوم اشعار زیر را که تازه سروده ودرعین حال مکمل اشعار مولانا جلال الدین مولوی بود برای ماخواندند که عیناًدراین مختصر نوشته میشود : مولوی میفرماید :

از جمادی مردم ونامی شدم          وز نما مردم زحیوان سرزدم
مردم از حیوانی وآدم شدم          پس‌چه باکم کی زمردن کم‌شدم
. . . . . . . . الی آخر

مرحوم کاظم‌زاده ایرانشهر بااشعار شیرین ونغز خودکه مقدمه‌ای براشعار مولانا میباشد اشعار مولانا راکامل کرده وآن بیان شیرین را تکمیل مینماید میفرماید :

گوهری بودم نهان اندر صدف          درتك دریای قدرت بی هدف
موجی از عشق آمد ازجایم بکند          گاه این سو گاه آن سو در فکند
مدتی در سینهٔ خود جای داد          وانگه افکندم در آغوش جماد
. . . . . . . . . . . . . . .          . . . . . . . . . . . . . . . .
از جمادی مردم و نامی شدم          و از نما مردم ز حیوان سر زدم
. . . الی آخر

دراشعار مرحوم ایرانشهر که مقدمه بسیار جالبی بر اشعار مولوی است کلمات **گوهروعشق** که درتکمیل اشعار مولوی بسیار مؤثر است دو موضوع مهمی برای فهماندن بیان مقصود در ایجاد خلقت کائنات و موجودات زنده میباشد . اشعار آن مرحوم را که برای ما ارزش فوق العاده‌ای داشت بطور یادگار ازاین‌ملاقات دردفترچه خاطرات خود نوشته وسپس‌سخن اطراف‌مذهب وایمان بمیان آمد. ایشان که دارای ایمانی قوی وعقیده‌ای راسخ‌بودند مذهب رابرای رفاه حال بشر و اجتماع ضروری دانسته ومعتقد بودند کــه تنها راه رستگاری جامعهٔ بشری ازاین اجتماع مادی داشتن طریقت ومذهب صحیح میباشدتااجتماع را بتواند براه راست هدایت کرده واساس دروغگوئی وترس وخدعه ونیرنگ را که زائیده ترس میباشد ازبین ببرد .

افراد هیچ جامعه‌ای نمیتوانند بدون‌اتکاءبیك مذهب‌طریق صواب‌پیش‌گرفته ودرصلح وصفابسربرند . مذهب‌اساس رفاه اجتماع‌را بوجود آورده ودر تهذیب اخلاق بشری بسیار مؤثر میباشد سخنان شیرین ودلنشین آنمرحوم بابیان شیوائی که داشتند بقدری درما مؤثرواقع شد که باوجود وقت کمی که داشتیم حداکثر استفاده‌را از بیان گرم ایشان کرده ودر ساعت ۶ بعد از ظهر همانروز ناگزیر ایشان‌را ترك وعازم زوریخ شدیم . دوماه پس‌از این ملاقات مجدداً در پاریس ملاقاتی با آنمرحوم درماه نوامبرهمان سال‌دست‌داد که خاطره فراموش‌نشدنی آن درخاطره ماهمیشه باقی است زیرا درنوامبر سال مذکور مجلسی درپاریس درسالن هتل لوتسیا برقرار بود که سخنرانی ایشان بزبان فرانسه دربارهٔ مذهب باندازه ای جالب بود که اثر عمیقی در حضار آن مجلس که اغلب اروپائیان بودند گذاشت ومن هرگزآن‌سخنان شیرین واین‌خاطره را فراموش نمیکنم .

# قسمت چهارم

## آثار ایرانشهر

**Title** افکار عصریہ۔

**Author** چارلس آر گبسن۔

**Accession No.** ۱۹۰۷۵

**Call No.** ۵۳۰ ۱ ۱۱۳ گ

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |

# من شاعر نیستم

« من لیاقت شاعری ندارم و گاهگاهی بمناسبت لزوم چند بیت از روی الهام روی‌القدس از زبانم جاری میشود »

این جوابی است که مرحوم کاظم‌زاده ایرانشهر بسؤال اینجانب که آیا آثار منظوم هم دارید یانه داده‌اند ولی باید گفت که وی اشعار ملی وعرفانی پر مغز و نغز بزبان فارسی سروده است که نمونه‌های آنهادرضمن تألیفاتش دیده میشود ولی هرگزنامی از خودنه‌برده وتخلصی برای خود قائل نشده زیرا خودرا شاعر نمیدانست وشاعر هم نبود ولی قدرت سرودن اشعار عرفانی بزبان فارسی ومخصوصاً بزبان آلمانی‌را داشت اکثراشعار آلمانی ایرانشهردرمجلهٔ W.H چاپ میشد و یا بصورت اوراق آنها را بین دوستان آلمانی خود پخش مینمود .

من سعی کرده‌ام که منظومه‌های متفرقه وی را تاجائیکه مقدور بود در یك جا جمع آوری کرده و در این کتاب بیاورم تا همچون تألیفاتش از دستبرد روزگاردرامان باشد این نکته‌را هم باید یادآورشد که اشعار ایرانشهراز تاریخ ۱۹۱٤ باینطرف است که بمناسبت‌های گوناگون سروده است .

## خطاب به برادرخود

۱۲۹۳ شمسی

ای آنکه وردمن همه ذکرودعای‌تست — جان و تنم فدای صفای لقای تست

هان ظن مبر که بیتو بغربت دلم خوش است		من در میان جمع و دلم در هوای تست

## بدوست مسیحی خود

۱۹۱٤

شنیده بودم خلق کریم ملت تو		هزار شکر که اندر تو بیشتر دیدم
چه مهرجوئی وخوشخوئی وبشاشت دل		که از نگاه تو ریزان چون اشك تر دیدم
بباغ حسن بسی گشتم و شنفتم بوی		گلی نه چون تو دل افزا چو مشك تر دیدم
دریغ سیر نشد دیدگانم از رخ تو		فسوس و داد که روی تو دیر تر دیدم
هزار فرسخ اگر دور افتم از بر تو		ز دل نمیرود آنچ از تو با نظر دیدم

## ایضاً بدوست مسیحی خود

۱۹۱٤

عید میلاد مسیحایت سرور آمیز باد		ذکر خیرت چو ندم عیسی شفا انگیز باد
طالع نیکوت اندر شادی و فرخندگی		چون لبان یار من خندان وشکرریز باد

این قطعه را هم بیکی از محصلین السنهٔ شرقیه دارالفنون کمبریج بنام مستر رایس فرستاده است .

## به پرفسور ادوارد براون

۱۹۱۳

عید میلاد مسیحت خرم و فیروز باد
طالع امروز و فردایت به از دیروز باد

سرخلقت آنچه عیسی گفت اندر پای دار
جملگی اندر بیانات خوشت مرموز باد
گرمسیحا زندگی بخشید چندین مرده را
ملتی را از دم تو شام همچون روز باد
کشورجم زنده شد از کلك جانبخشای تو
تاجهان باقی است کلک توجان افروزباد
دشمن ایران مارا خامهٔ سحار تو
چون‌عصای موسوی پیوسته افسون‌سوز باد
نارك کلک تو اندر رزم بد خواهان او
جاودان همچون خدنگ آه من دلدوز باد
مهر و دلسوزی تو برعالم اسلام و شرق
تا ابد در قلب نورانی تو مر کوز باد
جلوه‌گر گشته‌است گوئی‌روح‌ایران‌ازالست
نام و یادش در ضمیر پاك تو مکنوز باد
سالکان راه وحشتناك سودای وطن
از زبان گوهر افشان تو درس آموز باد
چرخ بادت بنده واقبال چاکر بخت یار
هر دمت از کامیابی صد چنین نوروز باد

## بدوست دانشمند مسیحی خود

عید مسیح باد مبارك برای تو
بادافلك بکام دل با وفای تو
چندین هزار خسته دلان ره وفا
یابد شفا هم از نفس مشکسای تو
همچون‌مسیح نام‌توورد زبان شود
گردد جهان فدای صفای لقای تو

احکام ایزدی که مسیحا بگفت و رفت / جاری شود بدهر ز تدبیر و رای تو

## ایضاً بدوست اروپائی خود

عید میلاد مسیحایت خوش و فرخنده باد / بخت یار و طالعت خندان و گردون بنده باد
گردم عیسی شفا بخشید بر خسته دلان / عالمی از ذکر خیر نام پاکت زنده باد
خامهٔ معجز نمای وروح بخشای تو را / نام و شهرت تا جهان باقی بود یابنده باد

## دریای خروشان

۱۹۱۳ . م

ایا سبز دریای ژرف ازچه رو / چنین در خروشی تو با من بگو
هماره بدینسان بجوشی چرا / چو شیران تو اندر خروشی چرا
چرا ریزی این اشك مشکین برت / مگر همچو من دوری از کشورت
جدائی مگر چون من از یار خویش / مگر در کمندی ز دلدار خویش
من پر ز غم را تو همراز دان / مدار از من این راز را تو نهان
که دارم چو تو دردها من بسی / نـه بینم چو تو همدم خود کسی
چو مرغی شکسته پروبال من / جهانسوز گشته است این حال من
چو بینم همی این فغان تو را / تماشا کنم این جهان تو را
ندانم که اندوه ودرد تو چیست / ولی بینمت دل که چون من غمیست
بیا تا بجوشیم هردو بهم / که هردو گرفتار دردیم وغم
بیا تا شده هردو همداستان / نداریم راز خود از هم نهان
تو همراز من باش ومن آن تو / تو رهبر بمن من چو مهمان تو
من از گرمی آتش چرخ سوز / که سر میزند هردو از دل هنوز

بخشکانمت دامن پـر زغم — شوم ریش تو همدم درد و غم
تو با اشکهای چو در خوشاب — نشان از دلم آتش پر زتـاب
همی خواستم تا در آغوش تو — درین سینهٔ پرتب وجوش تو
فرود آیم و کنجکاوی کنـم — بدر رازهای نهانی کـنم
بسی سالها رفته اندر جهان — که بودی توهمراز صد عاشقان
که در پیش دامان در بار تو — دل ودیده شادان بدیدار تو
نشسته است وپیوسته دیده براه — بمهرش گرفته تورا خود گواه
تو گنجینه‌ها داری اندر برت — در و گوهر آراسته پیکرت
بچشم پر از نم ز پیشت روم — که تا رستمت یافت درمان غم
زدل نابرم لیك یاد تو را — کنم جاودان نام پاك تورا
وزین گنج تو میبرم گوهری — یکی ارمغان پیش مه پیکری
امید که بپذیرد از دست من — چنین رشته بافته از سخن

## خطاب به‌استاد پرفسور پور داود

سخن پرور گوهر افشان من — گرامیتر از این تن وجان من
مهین نامهٔ پاك وجان پرورت — که برنام این کمترین چاکرت
فرستاده بودی زبالای کوه — رسید و فزودم فراوان شکوه
زدود از دلم زنگ اندوه و غم — بیفزود شادی دل دمبدم
نشد بهره تاپیشت آیم همی — شدم زین جدائی بسی من غمی
چو مرغی که از آشیان دور شد — خروش وفغانم بر هور شد
بپاریس بینم مگر روی تو — که جویم همه روزه من بوی تو
هماره بنام تو من زنده ام — که همراز دیگر نه بگزیده ام
توئی پور داود روشن روان — که با خامه سازی تو کار سنان
چو داود برزن نوای سروش — مگر آری ایرانیان را بهوش

زبالای آن کوه پرتو فشان
چو موسی تو روشن‌نما این جهان
توهم جانفزائی وعیسی دمی
بدین مرده ایران نگه کن کمی
مگر از دم زندگی بخش تو
وزان خامهٔ پر ز آرخش تو
شود زنده این مرده ایران ما
بپا ماند این کاخ ویران ما

## بدوست فرزانه علامه محمد قزوینی

۱۲۹۲ شمسی

مهین دوستا سرورا مهترا
ابا هوش وفرو سخن پرورا
گزین نامهٔ تو بمن در رسید
بدل غنچه شادیم در دمید
بپاریس جویم همی مهر تو
همی شرم دارم ازین مهر تو
همی خواهم از کردگار جهان
ابا یار با مهر روشن روان
که دیدار تو بهره سازد بمن
توئی پرتو چشم هر انجمن
همه دوستانرا وفا دار ما
همه همرهان نکوکار ما
پی گردش و شادکامی شده
بمن تار روز جوانی شده
نه بینم زیاران خود هیچکس
بجز یادشان نیستم دسترس
ولی من ازین چرخ پر پیچ وخم
جگر خون و دل پر زانده نیم
که نه تاج خواهم نه تخت وکلاه
که نزدم نیرزد پیك پر کاه
مرا شادی از نام ایران بود
دلم پر ز یاد نیاکان بود
من آنم که خامه نگار منست
بشادی ودر رنج یار من است
جوبرگیرم این‌خامه دردست‌خویش
گریزد همه لشکر غم زپیش
نه اندیشه دارم نه اندوه ودرد
نه چشم پرازنم نه رخسار زرد
ز ایران جهان بیش‌من گلشنست
هماره ز نامش دلم روشنست

زجاه و ز زر بی نیازم همی
ابا درد و انده بسازم همی

ز درویشیم نیست اندیشه‌ای
که جز وی نخواهم همی پیشه‌ای

زپیر خرد مؤبد پاکزاد
همی دارم این گفت نیکو بیاد

که گر شهریاری وگر مستمند
بجز پاك یزدان دل اندر مبند

* * *

ابا دانشومند روشن روان
مهین سرفراز سخن پروران

تودانی همانا که از دیر باز
همی خواستم زایزد بی نیاز

ببزم هنر دیده بانی کنم
برزم سخن خامه رانی کنم

زگفتار فردوسی پاکزاد
همی سرگذشتی بیارم بیاد

زسهراب واز رستم داستان
یکی پرده سازم نو اندر جهان

بیاد آورم فن وآئین وکیش
کنم زنده نام نیاکان خویش

توگوئی درین کشور باستان
نه شه مانده نه مرز ونه مرزبان

نه یادی زشاهان باداد وفر
نه از سام واز رستم وزال زر

نه‌این‌مردی‌است‌ونه‌این‌زنده‌گیست
بدین زندگی خود بباید گریست

نگویند کاین بی‌دلی از کجاست
که‌این شوربختی‌همی ازچه خاست

مگر این چمن هیچ سنبل نداشت
مگر باغبان اندرون گل نکاشت

ندارد نشانی ز سرو سهی
همی بینم از سنبل وگل تهی

کجا شد سخن پروران مهین
چو فردوسی پاکزاد گزین

که یاد آورند از نیاکان ما
زدایند تاریکی از جان ما

من بی هنر با سبك مایگی
بدین بی فروغی وکم پا یگی

تهی چون زمرغان بدیدم چمن
گشودم بکندی زبان سخن

ازین سر گذشت خوش دلگزین
نوین پرده‌ای ساختم دلنشین

مگر خون ایرانیان جوان
بجوشد زگفتار این داستان

مگر بهره یابند ازین سرگذشت:
که هر گز شنیدن چو دیدن نگشت

بفر مهین ایزد کردگار رسانیدم اینک بفرجام کار
گزیدم همی چون تو فرزانه را بنام تو کردم سر نامه را
بود کمتر از کار در پیش هور چو پای ملخ باشد از دست مور
نه پاداش جویم نه زر و نه جاه نه نام و نه افسر نه تخت و کلاه
ندارم بدل آرزو جز یکی که یاری بکشور کنم اندکی
ندارم نه گرز و نه نیزه بچنگ بخامه کنم کار توپ و تفنگ
وگر سازگارم شود این جهان کنم زنده نام سخن پروران
زگفتار دانشور پاکزاد دگر داستانها بر آرم بیاد
دگر گونه سازم رخ این جهان چو مینو کنم کشور باستان

## ماهیت روح یا ماهیت انسان

۱۳۰۳ شمسی

هر یك از ذرات اندر جستجو وز کمال وحسن جوید رنگ وبو
جز فروغ عشق اندر ذره نیست غیر عشق‌اندر دل هر قطره‌نیست
هریك اندر کوشش ودرجستجو تامگر راهی بیابد سوی او
میکند او خود کشی پروانه وار تا رساند خویشتن روزی بیار
گفت کن از من‌تو دائم پیروی تا ز قید بندگی بیرون شوی
من تورا سازم مثال خویشتن مست از جام وصال خویشتن
اویکی وهرکس از راه دگر مینماید برجمال او نظر
نور پاك اوبیکسان باهر است لیك انظار من و تو قاصر است
زان سبب در چشم هر صاحبنظر میکند او جلوه در شکل دگر
فرق نی اندر جمال کبریا است بلکه در تصویر ودر تعبیر ما است

| | |
|---|---|
| میدهد هرکس ورا از این نظر | شکل ورنگ وقامت ونام دگر |
| جمله مست جام عشقند انبیاء | رهنمون بارگاه کبریا |
| راه دیگر گر چه رفتندی همه | لیك یك معشوق جستندی همه |
| عقل لایفنی یکی پیغمبر است | آفرینش را نخستین دفتر است |
| سر خلقت گردد از وی آشکار | جلوه گر زوقدرت پروردگار |
| باز گشتی از صدای حق بود | رهبر زی خالق مطلق بود |
| آنکه اندرخواب وخوردن غرق شد | بین او با چارپا کی فرق شد |
| تن پرستی نیست غیر بندگی | شهوت وآز است زهر زندگی |
| زندگی بیروح غیر مرگ نیست | جز درخت بی برو بی برگ نیست |
| روتو روح خویشتن را پاك کن | جای اندر طارم افلاك کن |
| جامهٔ خاکی بتن رو چاك کن | اعتلا بر عالم افلاك کن |
| زانکه تو زان عالم بالاستی | پرتوی از نور حق پیداستی |
| گفت من گنجی بدم اندر نهان | خواستم تااز تو گردم من عیان |
| سر خلقت ظاهر اندر روی تو | نور حق در آب ورنگ و بوی تو |
| پرده بردار از رخ روح خودت | یا که بی پرده به بینی شاهدت |
| عالم ارواح بوده جای تو | هم درآن باید شدن مأوای تو |
| عشق ورز وعشق پروانه مثال | تابری ره سوی وصل آن جمال |
| عشق اندر جلوه گاهت میکشد | در جهان برتری راهت دهد |
| میکند صاحبدل از عشق مجاز | از حقیقت در بروی خویش باز |
| گفت شیخ آنکو ندارد عشق یار | بهراو پالان وافساری بیار |
| عشق شمع است وهمه پروانه وار | دور آن گردیم مست وهوشیار |
| روح را او پاك زآلایش کند | مصدر الهام و پیدایش کند |
| سر خلقت محور عالم بود | خلعتی بر پیکر آدم بود |

هر که نوشد جرعه‌ای از جام او زندهٔ جاوید گردد نام او

## اقتباس از کتاب رستم وسهراب

دوش آمد بر دل آواز سروش کای فرو رفته‌بگل هان دار گوش
تو نه این جسمی که می بینی عیان بلکه آن گوهر که داری در نهان
از حقیقت کش بچشمت توتیا وز چه ظلمت بجه بیرون در آ
دیدهٔ دل پاك ساز و باز کن پس بعرش معرفت پرواز کند
تا عیـان بینی که تو نـور حقـی جلـوهٔ ذات وجـود مطلـقی
نقطهٔ بـودی تـو پنـهان در دلش قلب پاکـت بود دائـم منزلش
آمـد امـر اهبطوا از کبریا تا فرود آئی تو اندر این سرا
آمدی آندم تو در این مهد خاك پس فرو رفتی درین تیره مغاك
تا بتاریکی ز خود یابی نشان نور ذات خویش را بینی عیان
تا ببخشی تو بدین ظلمت ضیاء تا ز خاك تن تو سازی کیمیا
چونکه چشم تو بدین خاك اوفتاد بس هوس پیدا شدت اندر نهاد
این هوس نور تو خاموشت نمود موطن اصلی فراموشت نمود
بودی اندر کشور جانهای پاك شهر یاری از نژاد تـابنـاك
صرف کردی عمر خود درگمرهی بر گزیدی تو گدائی بر شهی
او فتادی دور از بزم وصال گشته‌ای دلخوش بمشتی ازسفال
بسکه بنشستی تو در زندان تن شد فراموشت جهان خویشتن
میزند هردم صدا بانگ سروش تو چو طفلان گرم بازی وخروش
وین صدا خواهد که بیدارت کند بیخوداز خود کرده هوشیارت کند
هان بخود بازآ ازین مستی خویش ره ببر براصل وبر هستی خویش
پردهٔ غفلت زچشمت دور کن خاك تن از جان خود پرنور کن

نیست‌مقصد زآمدنت این خورد وخواب / بلکه درك این حقیقت بی حجاب
کز جمال و ذات او داری نشان / جانشین او توئی در این جهان
پرتوی تو از رخ رخشان او / آیتی از عشق بی پایان او
آفتاب جان این عالم توئی / برق قدرت ابر رحمت هم توئی
چند میمانی تواندر زیر میغ / وز تجلی باز مانده ای دریغ
کشور تن را توئی فرمانروا / گشته‌ای اکنون تو فرمانبر چرا
گرفرا داری تویکدم گوش هوش / بشنوی آواز پیغام سروش
کای تو پیدا ونهان درطاق او / جلوه گر از انفس و آفاق او
خیز از نور فضیلت مایه ساز / وزنهال معرفت پیرایه ساز
یاد کن یکدم زنسل واصل خویش / وز نخستین روزگار وصل خویش
آتشی از عشق در دل بر فروز / وندر آن خاشاك نفست را بسوز
عقل ودین را آشتی ده در وصال / آشنا ساز آندورا در بزم حال
دیده بگشا عشق سبحانی ببین / جلوهٔ ساقی ربانی ببین
جان ودل را کن فدای راه عشق / پای همت نه تو در شهراه عشق
سر فرو بر اندرین دریای ژرف / از پی مظروف رو بگذر زظرف
عشق‌مظروف است وعالم ظرف‌او / عشق‌چشم است وجهان‌یك‌طرف‌او
از ته آن بحر ژرف وبی کنار / صد هزاران گوهر رخشان برآر
گوهر عشق خدائی رایگان / کن نثار مقدم بی مایگان
عشق راه حق نشانت میدهد / برمشامت نفحهٔ جان میدهد
میدرد او پردهٔ اوهام را / میزداید رنگ ننگ و نام را
عشق آوردت بدین زندان تار / چون گرفتی تو درآن زینسان قرار
باز روزی عشق آزادت کند / کامیاب وپاك و دلشادت کند
میرهاند او تو را زین خاکدان / میکشاند روی جانان جهان

یکدم ازعشق مجازی دست شوی / تا که روح القدست آید رو برو
این همان عشقی است کاصل زندگیست / نوروسوز وشادیش پایندگی است
هرچه بینی درجهان زوگشته هست / جان هر ذره ازومست است مست
مست بادا دل مدام از جام عشق / جان فدای راه وراز و نام عشق

## بیاد تو

ای جمال دیده و دنیا و دین / رهبر بینا دل ویار گزین
نامهٔ نامیت چون آمد به پیش / یاد کردم روزگار وصل خویش
یاد باد آن روزهای دلنواز / وان همایون ساعت راز ونیاز
یاد باد آنکو بکام دوستان / همقدم بودیم اندر بوستان
آنهمه روزان روح افزا چه شد / وان همه دوران جانبخشا چه‌شد
گوئیا بودی حبابی روی آب / یاکه برقی زیر چشم آفتاب
راست گفتا آن حکیم مغزدوست / کاین جهان هیچاست وهرچه اندروست
هرچه ازنیك و بداندر عالم است / جمله خوابست وخیالست ودمست
شادی‌وغم‌خوب‌وزشت ونام‌وننگ / بگذرد چون موج دریا بیدرنگ
آری آری در نخستین مرحله / میر مد سالك ز جوش و غلغله
هیچ بیند سر بسر آفاق را / نیست بیند جمله جفت وطاق را
از خود هستی نمی یابد اثر / جمله هستی نیست آید در نظر
آنچه بیند یا چشد یابشنود / بگذرد چون برق واز دستش رود
جز فنا چیزی نیابد پایدار / جمله فانی بیند اندر روزگار
لیك لطف حق بگیرد دست‌او / در کشد برشاهراه جستجو
سازدش مست ازشراب اشتیاق / مبتلای درد جانگاه فراق

چون بدوم مرحله بنهد قدم
هست گردد آنچه او دیدی عدم

در تکاپو افتد و ره بسپرد
وز اثر پی بر مؤثر می‌برد

عشق حق اورا چو بینادل کند
در سر کوی بقا منزل کند

بیند اندراین جهان دیگر جهان
یابد از این نیست از هستی نشان

پشت هر هیچی بیابد هستیئی
وین شراب آرد دگر گون مستیئی

هر فراقی را ز پی بیند وصال
هرزوالیرا نشان یك کمال

چشم جانش چونکه بینا میشود
راه حق بر وی هویدا میشود

راست بیند آنچه دیدی پیچ پیچ
ای هزاران جان فدای هیچ هیچ

وارهاند خویش را از نیستی
عین هستی بیند اندر نیستی

در دل هرذره **او** گردد عیان
جمله **او** بیند چه پیدا چه نهان

از شراب هستی **او** هر چه هست
پست وبالا جملگی مستست ومست

چون بسوم مرحله وارد شود
پردهٔ ظلمت بیکسر بر درد

بیند آنگه خویشتن را عین **او**
مینماند فرق بین او و **او**

جیش کثرت گر بتازد در درون
تیغ وحدت جمله میراند برون

صاف گردد چون ورالوح‌ضمیر
منعکس گردد درو مهر منیر

اندر آن آیینه نی‌رنگ وغبار
جلوه گر گردد بر و رخسار یار

بشنود آندم ندائی روحبخش
کای زخود بیخود شده هان دم‌بکش

پرده بر دار ازرخ زیبای خویش
بی تن وجان شو بیا آندم به پیش

وه‌چه خوش گفت آنحکیم مثنوی
پیر روشندل پزشك معنوی

«پرده بردار وبرهنه شو که من
می نخسبم با صنم در پیرهن»

پردهٔ کثرت زچشمت باز دار
تانگاه وحدت آری در کنار

روبسوز این پروبال جان وتن
وارهان خود را زقید ما ومن

بی‌حجاب جان برآ یکدم به پیش
در دل من جو نشان اصل خویش

تا تجلیها کنم در جان تو بی تو بنمایم بتو جانان تو
تا عیون گردد که ما ومن توئی خیزد از بین من وتو این دوئی
هم تو خوددردی و درمان وطبیب هم‌توخودمحبوب وعشق‌وهم‌حبیب
مقصد از ایجاد این عالم توئی جلوه گر از جبهه آدم توئی
هست هستی پرتوی زافکار تو وین جهان نوری‌است ازرخسارتو
خیز وصافی شو ز لوث این وآن خویش را بشناس ای جان جهان

**برلین ۲۳ ژویه ۱۹۳۴**

## نیکبختی

نیکبختی غنچهٔ دانائی است میوه‌اش دلشادی و بینائی است
خود پرستی ریشهٔ آن برکند عاقبت هم کوس رسوائی زند
خود پرستی دور کن از خویشتن تاشود روشن ترا دل جان وتن

## تربیت

تربیت بیخ درخت زندگی است میوه‌اش آسایش وآزادگی است
پایه‌اش برمهر چون شد استوار دور از افراط وتفریط وفشار
نیکبختی ، سروری بار آورد شاد کامی ؛ کامیابی پرورد
تربیت خورشید روحانی بود منبع آن علم سبحانی بود
عقل ودین گردد زنورش بهره‌یاب مردو زن یکسان زفیضش کامیاب
پاك سازد دل ز رنگ دشمنی برکند او ریشهٔ ما و منی
چون برادر جمله افراد بشر وین زمین فردوس گردد سر بسر

## مقصد آخری تربیت

مرد را ایزد بدین قصد آفرید — تاجمال خود درو سازد پدید
در روانش کرد قدرتها نهان — تا شود تمثال او در این جهان
گردد او یك جلوه از رخسار وی — یك نشان از نیروی سرشار وی
تربیت سازد همین قدرت عیان — می‌زداید زنگها از جسم وجان
بخشدت دانائی وفضل وجمال — میرسی زینسان تو براوج کمال
روح تو آیینهٔ پروردگار — گردد او در کشور تن شهریار
میشود رخشان ودانا همچو او — پاك وبینا و توانا همچو او

## قانون ضدیت وقطبیت

جملهٔ اضداد اندر این جهان — مهر ورزی میکنند اندر نهان
هریکی در جستجوی یار خویش — در تکاپو ازپی دلدار خویش
هریکی‌درکوشش‌وجوش وخروش — تا زجام وصل گردد جرعه نوش
این همه بیگانگی ودشمنی — رهنما بریکدلی ویکتنی
در حریم عشق شو تو خاك در — تا شوی زین کیمیا یکباره زر
چشم جانت پاك وبینا میشود — سینهٔ تو طور سینا میشود
نور پاشی بردل افسردگان — زندگی بخشد زنو بر مردگان

## تفکـر

از تفکر آدمی ممتاز گشت — باقوای ایزدی دمساز گشت
فکر نیکو روح مارا شهپر است — سوی کاخ لایزالی رهبر است

سرنوشتت زادهٔ افکار توست — فکر بد سر چشمهٔ ادبار توست
فکر نیکو عقل را رهبین کند — زندگی را خرم وشیرین کند
پرتو فکر خدائی بشر — زنگ بدبختی زداید سر بسر
مهر بی پایان وفکر نیك وپاك — میبرندت بر فلك زین توده خاك
فکر نیکو جلوهٔ ذات خدا ست — پرتوی از آفتاب روح ماست

## کیمیای معرفت

گر بیابی کیمیای معرفت — ذره‌ها گویا شوند اندر کفت
حق بچشم باطنت پیدا شود — وزجمال او دلت شیدا شود
پس نه بینی در همه کون ومکان — جز خدا هم آشکار وهم نهان

## نتیجهٔ افکار

هیچ کار وفکر ای صاحب نظر — در جهان هرگز نماند بی اثر
هریکی بروفق جنس ویار خویش — بی گمان بیرون دهد آثار خویش
اندرین مضمون بگفتا مولوی — پیشوای عارفان معنوی
«ای برادر توهمین اندیشه ای — مابقی تو استخوان وریشه ای»
«گربود اندیشه ات گل ، گلشنی — وربود خاری ، توهیمه گلخنی»

## اتزعم انك جرم صغیر وفیك انطوی العالم الاکبر

ای مربی دل بشفقت ساز کن — دیده براسرار خلقت بازکن
در دل هرزادهٔ نوع بشر — بین‌زروح القدس یزدان یك شرر

چند روزی ماند این آتش نهان
پس‌شود خورشید وش پرتو فشان
بچهٔ بی‌بهره از هوش وزبان
می نماند جاودان بس ناتوان
زود او هشیار وهم گویا شود
سرجان ونفس خود جویا شود
باشد اندر این تن نرم وصغیر
روح رخشانی ودنیائی کبیر
روح چون گنجی است زیر ذره‌ای
آفتابی در دل یك ذره ای

## خدمت بیچارگان

فیض‌حق‌دان خدمت بیچارگان
طاعت حق یاری آوارگان
خدمت درماندگان را پیش گیر
مرز راه تربیت شو دستگیر
تربیت پخته کند هرخام را
نیك سازد بخت بد فرجام را
وارهاند مرد را از بندگی
مغز ومعنی میدهد بر زندگی

## ظلم بر نا توان

ظلم کردن بر ضعیف و ناتوان
باشداز حیوان وحشی مرنشان
مهربانی کار یزدانی بود
شیمهٔ انسان رحمانی بود
پیروی کن از خداوند رحیم
نی زحیوان وزشیطان رجیم
در ره آسایش بیچارگان
سرمپیچان ازفدای‌نفس وجان
مقصد از ارسال توبراین زمین
نیست جزاین ای‌روان برترین

## نیك و بد

اختیارت داد یزدان تا ابد
تاگزینی در میان نیك وبد
پرتوی‌از حکمت خودجای‌داد
در دلت‌از راه مهرولطف وداد

تاشود در زندگی رهبر تو را
باز دارد از گناه واز خطا

گر گزینی نیك را خرم شوی
ور گزنیی بد دوچار غم شوی

گرتوروشن‌داری این نورنهان
کامران وشاد گردی جاودان

## خودت را بشناس

ای اسیر دام پر آلام خویش
بیخبرزآغازواز انجام خویش

تو روانی نور یزدانی درست
شاهباز قدرتی چالاك و چست

خیز وبفکن پرده‌از رخسارپاك
جلوه‌ای‌بنمای دراین توده‌خاك

پرتو امید و مهر بیکران
ساز روشن در دل آوار گان

وارهان خود را زقید بندگی
دورساز از خویشتن افسردگی

چون‌یکی انسان‌کامل درجهان
ذات سبحانی خود بنما عیان

## عشق

عشق بحرهستی مطلق بود
مظهر ذات وصفات حق بود

عشق‌روزی بخش‌جمله کاینات
روح عالم منبع نور حیات

## انسان کامل

مقصد ایجاد آدم در زمین
نیست جز کسب کمال برترین

معرفت را بافضیلت جمع کن
ریشهٔ افکار بدرا قمع کن

تاشوی انسان کامل در جهان
بر فراز عرش بگزینی مکان

ایـن مقام انبیا و اولیاست
واصلان بارگاه کبریاست

لیك‌حق این‌فیض‌خودرارایگان
از ازل بخشیده بر جویندگان

## من عرف نفسه فقد عرف ربه

تاج جمله علمها شد علم‌نفس بی نیاز از آن نباشد هیچکس
زان‌سبب گفت‌آنشه اسرارعلم مظهر حق منبع انوار علم
آن شناسد مرخدای خویش‌را کوشناسد نفس‌وجان خویش‌را

## روح

روح یك جلوه زذات مطلق است پرتوی از طلعت پاك حق است
آیتی از مهر جانبخشای اوست موجی ازدریای حیرت‌زای‌اوست

## روح وقدرت او

روح انسانی زحق دارد نشان نیست پیدا قدرت او را کران
عارف کامل بنور مغزو دل حکم راند برجهان آب‌وگل

## حقیقت

چون‌زند مهر حقیقت سرزدل گم نگردد عقل اندر آب‌وگل

## وحدت وکثرت

در همه آفاق وانفس ذات او بس تجلیها کند بی گفتکو
لیك چشم باطن بینادلان غیر وحدت می‌نبیند درجهان
مرد عارف‌نی‌اسیر کثرت‌است بلکه‌اومست‌ازشراب‌وحدت‌است

## روح

روح سری باشد از اسرار حق — روح روز ونفس مانند شفق
آنکه‌صورت می پرستد هرزمان — کی شود از ذوق معنی کامران
در تن خاکی نیابد روح را — غرق گردد می نبیند نوح را
وانکه برکوی حقیقت راه یافت — وزره صورت بمعنی بر شتافت
برکشد بادست همت بی‌گمان — پرده‌های سر زرخسار روان
راه یابد بر حریم پاك او — مست گردد از دم لولاك او

## نفس

نفس با نیروی روح جاودان — حکم راند بر طبیعت درجهان

## نفس ناطقه

ای تو عنقای جهان کن فکان — ای برون ازچنبر کون ومکان
تند باد عقل اندر جستجو — تا مگر یابد زتو رنگی وبو
هریکی از عارفان بایك نظر — هست جویای تواز راه دگر
می‌نهندت‌نام روح‌ونفس‌وعقل — میکنند ازتو هزاران وصف‌نقل
تو چوسیمرغی نه‌این‌هستی‌نه‌آن — ای تو آزاده زهر نام ونشان
همتی خواهم ز نیروی تو من — دستیاری کن بفیض خویشتن
تا نقاب سر پر اسرار تو — باادب بردارم از رخسارتو

## نفس غیر از روح است

نفس رابا روح هرگز یك‌مدان — فرق باشد درمیان این وآن

روح را مهر درخشانی شمار — نفس را چون ماه پیک بیقرار
ماه گیرد پرتو خود ز آفتاب — نفس هم از روح یابد آب و تاب

## روح

شهریار کشور معنی است روح — نفس را باشد از او نور و فتوح
روح قدسی، عقل اول او بود — معنی انسان اکمل او بود
جانشین حق اندر این جهان — رهنمای عالم معنی و جان
جبرئیل و عقل فعال است او — پیک یزدان نور سیال است او
نور قاهر آیت پروردگار — مظهر فیض جمال کردگار

## یقین

قول عارف نیست از تقلید و ظن — محض تحقیق و یقین است این سخن

## حکمت حق

حکمت حق بس بلنداست ونهان — عقل کوته بین ندارد ره بدان
جملهٔ غواصان این دریای ژرف — گوهری دیدند یکتا در صدف
هریکی بانام وتعریف دگر — کرده وصف ذات آن یکتا گهر
در دبستان حقیقت ما هنوز — الفباء خوانیم از استاد رموز
همتی خواهیم از فیض خدا — تاببخشد دیدهٔ حق بین بما
بو که بوئی بشنویم از خاک او — پانهیم اندر حریم پاک او

## تجلی روح الوهیت

ایکه در نورش زمین وآسمان — غرق گشته از کران تا باکران

عقلها اندر تکاپو کو بکو
بهر کشف ذات تو درجستجو
صد هزاران پردهٔ سر در میان
حیرت افزای دل بینندگان
این عقاب عقل خود بین بشر
اندرین وادی بریزد بال وپر
اندرین ره گم شود این پیك ما
تا مگر فیض تو گردد رهنما

## العاقل یکفیه الاشاره

مرد عاقل را اشارت بس بود
عاشقان‌را خود بشارت بس‌بود

## سیر وسلوك

حق‌همی گویدکه‌این ره‌رفتنی‌است
سر نیروهای جان ناگفتنی است
واصلان بارگاه قدس عشق
هادیان راه پر اسرار عشق
اندرین ره سنگها افراشتند
وندران بس رمزها بنگاشتند
تانماید راه برگم گشتگان
نیرو و دارو شود برخستگان
پای همت پیش نه ای راد مرد
دورکن اندیشهٔ هررنج ودرد
اندرین ره چون تو بگذاری‌قدم
لطف حق فیضت رساند دمبدم
زخم هر خاری شود پیش تو نوش
عشق نیرو بخشدت برعقل وهوش
گرتواز جان‌بگذری چون عاشقان
میرسی روزی بمقصد بی گمان

## روح ملکوتی

رو بمادارند ذرات جهان
چشمهٔ خورشید رخشانی منم
هردو عالم شد شکار جان ما
شاهباز دست سلطانی منم

## وحدت عقل وعشق

آشتی ده درمیان عقل و دل
تابرون آئی زبند آب وگل
مغزو دل بایکدگر انباز کن
عقل را باعشق حق همراز کن
یکدل ویك مغز ویك آهنگ شو
فارغ ازهرقیل وقال وجنگ شو
ازدوئی خیزد همه جنگ وستیز
در پناه امن و یکتائی گریز
چون حقیقت یك بودای راه جو
هم تو یك شو تابیابی ره بدو
این حقیقت همچو خورشید جهان
نور و گرمی بخشدت هردم بجان
نوراین خورشید، عقل دوربین
گرمی او ، سوزعشق آتشین
عشق نیرو عقل بینائی دهد
جان زسستی وز تاریکی رهد
نور عقل وسوز عشق بیریا
میرسانندت بکاخ کبریا

## نفس آلتی است در دست قدرت خدا

او بصنعت آذر است و من صنم
آلتی کوسازدم من آن شوم
گرمرا چشمه کند آبی شوم
ور مرا آتش کند ناری شوم
گر مرا شکر کند شیرین شوم
ورمرا حنظل کند تلخین شوم
من چوکلکم در میان اصبعین
نیستیم در صف طاعت بین بین

## حیرت

این چه استغناء و بیباکی است این
باکه بتوان گفت آخر چیست این
من ندارم اختیار خویشتن
گشته‌ام مجبور امرذوالمنن

هرزمان آرد دگر راهم به‌پیش
وه که بس‌حیرانم اندر کارخویش
گه مکانم میکند در لامکان
گه کند جانم اسیر خاکدان
گه در آرد دردلم‌صد دیو و دد
گاه خالی میکند از غیر خود
گه غریق بحر انوارم کند
گه اسیر قید پندارم کند
گه‌چنان‌سازد که‌رشگ‌آرد‌ملك
گه زنامم شرم میدارد فلك
او بهر ساعت بهانه نو کند
آتش اندر خرمن جانم زند
گاه گوید هست جمله ازقضا
گه ندارم گفت من بد را رضا
این‌عبث نبود که محض حکمت است
عین علم وعدل ولطف و رحمت است
تاتوانی رهرو هشیار باش
راز جانت را مکن باخالق فاش

## یکرنگی و وحدت

زنگ دوئی زآینه دل زدوده ایم
تاحسن جانفزای توباتو نموده ایم
همچون‌کلیم تاکه‌بطور دل آمدیم
انی اناالله از همه عالم شنیده ایم

## هرچه هست خداست

مــا نــه آن خودیم‌آن توأیم
بی نشانی تو ما نشان توأیم
این نشانها نشان ذات توأند
مظهر جلوهٔ صفات توأند
پاکی از فکر واز قیاس ما
ای تو پیدا درین لباس ما
مظهر ذات تو همه اشیاء
ای تو وماتوئی وخود تو وما
ذات تو در صفات تو پیدا
صفتت عین ذات ای مولا
ماهمه هیچ وهرچه هست توئی
ای منزه زفهم و وهم دوئی
ماهمه موج بحر ذات توأیم
مظهر مجمل صفات توأیم

# راه رستگاری

بغض و کین از قلبتان بیرون کنید
مهر و بخشایش بهم افزون کنید

بغض و کینه کار مرد دون بود
مهر و بخشش از حق بیچون بود

بر مثال حق شدن بنیاد تان
مقصد ایجاد آدم در جهان

از محبت آدمی عاقل شود
پیرو حق گردد و کامل شود

آنچه دیدید از بلای بیکران
وانهمه بیداد وظلم دیگران

کلک بخشایش بجمله بر کشید
یادشان از لوح خاطر بر کنید

کاین بود قربانی مقبول تر
پیش عرش ومعبد نوع بشر

بر گزینید از فضایل راستی
نیکی و زیبائی و بیکاستی

نیک و زیبا و حقیقت بیگمان
آیتی باشد زخلاق جهان

از محبت یکدل ویکتا شوید
صورت یزدان بی همتا شوید

کار کن باشید با دلبستگی
زنده دل از کوشش بیخستگی

دور دارید آزرا از کارها
آن بر انگیزد بسی آزارها

کار نیکو مرد را بخشد جمال
میرساند باز بر اوج کمال

کارگر را مزد شایسته دهید
خود زبند جور وبیدادی رهید

تا شود او نیز شاد از زندگی
وارهد از سختی و از بندگی

لیک نادانی است بیخ رنجها
دانش آرد بس خوشی و گنجها

پس بجوییدای سران چالاک و چست
پرتو نور حقیقت را نخست

بر کند نیروی یزدانی آن
ریشه جهل از دل تاریکتان

حکمران سازید در هر کاروبار
دانش ومهر خدائی ونثار

ایزد دانا پرستش را سزد
کوبپاشد نور برجان وخرد

مرورا آرید شکر جاودان
کاوست یکتا آفریننده جهان

بانیان دین را از هر دیار — نور پاشان حقیقت بی شمار
یکدل ویکسان شماریدازاساس — دوستشان دارید بامهروسپاس
زانکه ایشان جمله پیغام آورند — نورافشان سوی‌یزدان رهبرند
گوش‌داریداین‌سخن کان‌جان‌بود — که حقیقت ریشه ادیان بود
آن زجمله دینها بالاتر است — جبرنشناسدکه نورش‌برتراست
می بپاشد نور خودرا بیدریغ — می‌نپوشاند رخش را هیچ میغ
نوع انسان نیست جز یکخانوار — گرچه دارد عضوهای بیشمار
عضوها باهم برادر خواهرند — چون‌همه ازیك‌پدر یك‌مادرند
پاکدل باشید زیرا زندگی — بی فضیلت نیست غیر بندگی
پارسائی در همه گفتار وکار — مردرا خوشبخت سازد پایدار
دستگیری و درستی و عفاف — مغز ودل‌را نوربخشدبیگزاف
پر تو آزادگی درهر زمان — قدرت‌ونیرو دهدبرجسم‌وجان
حق آزادی افکار و عمل — محترم دارید دربین ملل
جمله موجودات بیچون وچنان — دوست‌دارید ازته‌دل جاودان
مهر ورزی بادل پاك ازریا — میرساند تان بعرش کبریا
رسم عشق و جانسپاری این‌بود — شاهراه رستگاری این بود

۱۳۱۳ شمسی

## خودرا بشناس

ایکه آگه نیستی از ذات خویش — هان‌بخوان درلوح دل‌آیات‌خویش
نقطه‌ای بودی نهان درکاف ونون — روح سیاری درین عالم کنون
این بدن رخش تو دراین خاکدان — ایکه بیرون از مکانی جاودان
مقصدسیر تو در این توده خاک — نیست جر تکمیل عقل وروح‌پاك
تاشوی تمثال حق دراین جهان — فیض بخشی برکهان وبر مهان

## من چه بودم؟

گوهری بودم نهان اندر صدف — در ته دریای امکان بی‌هدف
موجی‌از‌عشق آمداز جایم‌بکند — گاه آنسو گاه اینسو بر فکند
بیخود از خودکرد وپرانم نمود — تارسیدم برلب مهد شهود
مدتی در سینه خود جای داد — وآنگه افکندم در آغوش جماد
«از جمادی مردم ونامی شدم — وز نما مردم ز حیوان سر زدم»
. . . . . . . . . . — . . . . . . . . . .

## تجلیات روح انسانی

من‌روح‌پاک‌قدرتم‌بودم نهان دراین بدن — امروزفرمان شد بمن‌بفکن‌نقاب‌خویش‌را
تاغرق‌مهرخودکنی‌آفاقراازغرب‌وشرق — دانا وهم دیوانه‌را بیگانه وهم خویش را
من نیستم جز ذره‌ای ازآفتاب عشق‌او — بنگرکنون‌بایك نظرقارون کنم‌درویش‌را
باکیمیای حکمتش‌شیرین کنم‌هر تلخ‌را — روشن کنم بانور اوهرمغز بد اندیش را
سازم‌من‌از هرخودپرست فرزانهٔ ایزدپرست — مؤمن کنم در یک نفس صد کافر بدکیش را
خیزیدتایکدل‌شویم مهروعدالت‌پروریم — بهبودسازیم این‌همه‌دلهای زخم‌وریش‌را
این‌زهرونیش دشمنی‌آسیب جسم‌وجان‌ماست — داروکنیم این زهر را نوشین کنیم این نیش‌را

۱۳۲۹ شمسی

## حکم خرد

هر کجا حکم خرد جاری بود — کی لزوم قتل وخونخواری بود

گر نخواهی زجر های انقلاب — پیروی کـن از تکامل با شتاب
دین و ایمان‌را بود دل جایگاه — واندر آن‌جز حق کسی‌را نیست‌راه
دین‌وایمان رشته‌ای‌ازمهراوست — کش‌نیارد قطع کردن غیر دوست
دین او بود از پی مهرو وداد — نـی برای فتنه و ظلم و فساد
چون‌برون شدقوم‌او زاحکام‌دین — شد ز خونش سالها رنگین زمین
ای زتو خاموش شمع دین ودل — وی ز اعمال تـو پیغمبر خجل
ذلت اسلام از اوهام تست — خواریش زافعال بد فرجام تست
هر کجا مهر حقیقت سر زند — غنچه علم وفضیلت بشکفد
چون بماند گلشنی بی باغبان — کـی اثر یابی زگل تو اندر آن
روز گاری بود ایران سر بلند — وز فروغ فضل ودانش بهره مند
گشته بادست تو ویران اینزمان — کرده بوم جهل در آن آشیان
توخودت‌راخوانده‌ای نایب‌امام — پیشوا کرده خودت را بر انام
بین چون تورهزن و آن رهبران — فرق باشد از زمین تا آسمان
جـان و مغزدیـن را بگذاشتی — وز جهالت پوست را بـر داشتی
اینکه‌توداری نه‌آن دین خداست — دینت ازدین مسلمانی جدا ست
گرگریزی ازتکامل چون‌شهاب — دهر آرد پیش نیش انقلاب
انتقام حـق آوازت دهـد — پس سزای نخوت وآزت دهد
قلب من باشد برایم کوه طـور — روح‌من موجی ازآن دریای نور
لیک‌کوه طور تو دستار تست — روح تـو وهم تووپندار تست

۱۲۹۳ شمسی

## مناجات

جهان آفرینا توانا توئی — که یکتا وبینا ودانا توئی
رهی دور دارم‌من اینك به پیش — پراز رنج ودرد وپرازخار ونیش

درینراه تاریک وپر سنگسار چراغی ز مهرت فرا راه دار
که گردد زسوزش درین بوته‌خاک روان ودل ودیده ومغز پاك
فروغش بود نیکی و راستی بسوزد زبن زشتی و کاستی
فروزد همه دانش وهوش ورای بسوی تو گردد مرا رهنمای
بگیرم بدست این همایون چراغ جهانی کنم مست از این ایاغ

## آینده بشر

سربسر این جزر ومد وانقلاب واینهمه جوش وخروش و اضطراب
موج قلب اوست اندر کاینات غمزه‌ای ازچشم وی در ممکنات
حیرتم افزاید این دعوی تو کو شرافت دردل ودر زی تو
تو که غرق شهوت وحرصی وآز چون شوی تواز شرافت سرفراز

## قدرت فکر

فکرچرخ دایرهٔ امکان بود سر خلقت اندر وپنهان بود
گر کشدیکدم قدم‌او ازمیان غرقهٔ بحر عدم گردد جهان
از تفکر گشت‌پیدا این‌جهان وز تفکر جمله تغییرات آن
ریشه‌هر انقلاب است‌وکمال منبع‌هرقدرت‌وفیض وجمال
عقل‌برد'رد چویك‌پرده‌زراز صدهزاران پرده‌آیدپیش‌باز
آن‌مقام‌قاب قوسین‌است‌بین سوزد آنجا بال جبریل‌امین
سربسراین عالم‌کون وفساد وآنچه‌مکنوزاست‌اورادرنهاد
نیست‌غیراز یك شعاع فکراو نیست هستی‌شان‌بغیر ذکراو
بین چه گفته مولوی معنوی درحکمت سفته بافکر قوی

«ای برادر تو همین اندیشه‌ای — مابقی تو استخوان و ریشه‌ای»
گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی — ور بود خاری تو هیمه گلخنی»
تو نه‌این جسمی که‌غلطی روی خاك — تا گزینی مسکن اندر این مغاك
چندبافی رشتهٔ حرص و هوس — تا کنی بر خویش محکمتر قفس
کوش تا بیرون پری زین خاکدان — بر فراز عرش سازی آشیان

## العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة

در عبودیت بزن پیوسته گام — تا کنی اندر ربوبیت مقام
گر ز فرمانش نه پیچی هیچ سر — حکم رانی برقضا و بر قدر
صاف کن آیینهٔ دل از غبار — تاعیان گردد درو رخسار یار
دور کن رخت منیت را زتن — نیست کن معنا ولفظ ماومن
چون توغرق وادی حیرت شوی — از دلت صوت اناالحق بشنوی
با زبان تو براند او سخن — سازدت مظهر بذات خویشتن
بر درد او پردهٔ او وتوئی — وحدت آید از میان خیزد دوئی
در زبانت دعوی ایمان کنی — لیك در دل خدمت شیطان کنی
چیست شیطان جزهمین نفس پلید — کاو سوار توست بی‌گفت وشنید
روزو شب فرمان او را میبری — طاعتش را بادل وجان میخری
از پی پرکردن دیك شکم — چون سگان سرگرم غوغا دمبدم
غوط ور در منجلات شهوتی — باد کرده از غرور و نخوتی
نفس خود را بهرخود بت ساختی — صورت حق را بدور انداختی
بت پرستی تو با این رنگ وبو — چون بسازد با مسلمانی بگو
وچه خوش گفت آن‌حکیم نکته سنج — گوهر حکمت بر آورده زگنج
« از برون طعنهٔ زنی بـر بایزید — وز درونت ننگ میدارد یزید »

خیزو ایمان تازه کن دلرا بشوی | نفس شیطانی‌بکش حقرا بجوی
چون فشانی تخم مهرو داد را | بـر کنی چـون ریشهٔ بیداد را
جوشد آن‌دریای رحمت بیگمان | شادوخندان گردداز نو این‌جهان

## نور ایمان

دین وایمان قوت‌روح وقلب‌ماست | جلوه‌هائی از جمال کبریاست
نور ایمان گـر نتابد بردلت | کـی توانی بـرد ره بـر منزلت

* * *

قـرنها تـابید درقلـب بشـر | نور حق تاگشت روشن سر بسر
پس جمال حق درو آمد پدید | دل بدلبر جان بجانانش رسید

* * *

در تکا پـو هـریك از ارواح مـا | راه پویان سوی درگاه خدا
هریك اندر جستجوی اصل خویش | مست جام آرزوی وصل خویش

* * *

عقل مامست است‌از صهبای عشق | روح ماغرق است‌در دریای‌عشق
جرعه‌ای خوردیم در روز الست | زان سبب‌در جستجوحیران ومست

* * *

عقل مـا پیدا ره پنهان کند | حس، آنرا صاف وبس آسان‌کند
گسترد درزیر پایش پرنیان | گوید اینك ره، سمند خود بران

* * *

آری آری عشق ایمان من است | رهبر من سوی یزدان من است
قلب مـن بـاشد تجلیگاه مهـر | قلب من باشد مدار این سپهر

کعبه وهم دیر بر رهبان بود
لوح توراة ، آیت قرآن بود
خانقاه و مسجد و بتخانه اوست
جان عالم ، منزل جانانه اوست
چونکه تنگ است این جهان بی گفتگو
عالمی دیگر کند دل جستجو
چیست آن عالـم بغیر ذات او
چیست دل جز آیتی ز آیات او

نقل از مقدمه کتاب هفتاد ودوملت ۲۳ ج ۱ - ۱۳۷۱

## ایران جاودان

اگر خاکرا سینه بشکافتید
سر سروران اندرآن یافتید
درینخاك بسیار تن خفته است
که باخونش آنرا بسی شسته است
ز کوه وز سنگ وز دریا و رود
بسـی داستانها توانـی شنود
شمارا یکی سینه پرورده است
که ز اهریمنان تیرها خورده است
همانا بباید که با هوش ورای
به اورنگ دانش گزینید جای
بیاد آورید آن نیاکان خویش
پس آن روزگاران بافرو کیش
بنیروی یزدان جان آفرین
برانید اهریمنان زین زمین
بجان وبتن مر هنر پرورید
جهانرا بنیکی همی بسپرید
به پندار نیك وبگفتاروکار
کنید این سخن برجهان آشکار
که ایران بماند هماره جوان
روانش بود زندهٔ جاودان

## بمناسبت هفتصد وپنجاهمین سال ولادت مولانا جلال الدین رومی

در شرح سیر روح آن رهنمای عـارفان درافلاك ودر این جهان

خواهم پرم من زین جهان درعرش سازم آشیان
گویم بسی راز نهان هذا جنون العاشقین

شهباز عشقم تیز پر خواهم شوم بار دگر
در اوج قدرت جلوه گر هذا جنون‌العاشقین
اندر حریم سرمدان بوده مکانم جاودان
گو من کجا وین خاکدان هذاجنون‌العاشقین
در زهره بودم راه بین امروز ره جو د. زمین
گه مست شادی گه غمین هذاجنون‌العاشقین
گاهی زطور کاف ونون برقی فتد در دل درون
رخشان ازآن مغزم فزون هذاجنون‌العاشقین
سیمرغ همت بوده ام دردام تن افتاده‌ام
زان رو چنین درمانده ام هذاجنون العاشقین
عنقای جانم پیش ازاین بوده هزاران با رهین
در جامهٔ تن در زمین هذا جنون العاشقین
یادآمدم‌ازعهدپیش زانعهد همچون‌شهد خویش
وآن نغمه های مهد خویش هذاجنون‌العاشقین
حیرانم‌اندر کار خویش دربند جسم‌تار خویش
دور از دیار ویار خویش هذا جنون العاشقین
تا چند در این دامگه دور از چنان آرامگه
نالم سحر گه شامگه هذا جنون العاشقین
گفتم مگر طغیان کنم وین دام تن ویران‌کنم
با خاك مر یکسان کنم هذاجنون العاشقین
مینالم اندر این قفس آگه نی از من هیچکس
ای دیده بان فریاد رس هذا جنون العاشقین

✩ ✩ ✩

دست خداوند جهان روزی برید این بندجان
آزاد گشتم آنزمان هذا جنون العاشقین
بر جستم ازاین مرحلك پرواز کردم بر فلك
دمساز گشتم باملك هذا جنون العاشقین
در سینه چند اختران همدم شدم با سروران
همـراه شاه دلبـران هذاجنون العـاشقین
ازجام‌رحمت‌جرعه‌نوش‌درکنج‌حیرت‌دل‌خموش
بر سر وحدت جمله گوش هذاجنون العاشقین
بانگ مناجات وسرود باسحر جانبخشای خود
از خود مرا بیخود نمود هذاجنون العاشقین
در بزمگاه آسمان چندی بدم من میهمان
شادی کنان با این وآن هذا جنون العاشقین
وارسته از قید خـرد و زبنـد نـام نیك وبد
مست حقیقت تا ابد هذا جنون العـاشقین

* * *

آنگاه امر آمد بمن از بارگاه ذوالمنن
از نو بپوش آن رخت تن هذا جنون العاشقین
برچه از این عرش برین بر گرد سوی آنزمین
بنمای ره بر سالکین هذا جنون العاشقین
آندم بخود باز آمدم از جان بپرواز آمدم
با سوز وبا ساز آمدم هذا جنون العاشقین
انداختم من یکنظر بر این مغاك خشك وتر
بر ساکنان بی خبر هذا جنون العاشقین

بس ناله گوش آمد مرا غیرت بهوش آمد مرا
شفقت بجوش آمد مرا هذا جنون العاشقین

آنگه بدین اختر شدم از عشق جان پرور شدم
رهرو بدم رهبر شدم هذا جنون العاشقین

بانگی زدم شید ز دل بر مردم این آب وگل
شد جانشان زان مشتعل هذا جنون العاشقین

خیزید ای افسردگان از گور تار مردگان
ای زندگان جاودان هذا جنون العاشقین

من نفحهٔ روح خدا هرگز نیم از وی جدا
زو یافتم نور هدی هذا جنون العاشقین

من ساقی علم لدن گنجینهٔ اسرار کن
بران جهل از بیخ وبن هذا جنون العاشقین

هم نوح وهم طوفان منم کشتی و کشتیبان منم
هم بحر بی پایان منم هذا جنون العاشقین

من رهبر ورزیده ام آفاق را گردیده ام
بس راز حق بشنیده‌ام هذا جنون العاشقین

بایك دم عیساوشی زنده کنم هربی هشی
گویا کنم هر خامشی هذاجنون العاشقین

غواص عشقم ازالست تن جامهٔ غوص من‌است
تادر عشق آرم بدست هذا جنون العاشقین

این برگ سبز رهروان زآن پیشوای عارفان
کردم بیاران ارمغان هذا جنون العاشقین

صوتی‌است‌این زآوای‌عشق رمزی‌زآه‌نای‌عشق
موجی از آندر یای عشق هذا جنون العاشقین

دگرس هایم . سویس ۲۲ ژانویه ۱۹۴۵ ح . ك . ایرانشهر

# آثار و تالیفات ایرانشهر

ایرانشهر کار تألیف کتاب‌را از دوران تحصیلی خوددرتبریز آغاز کرد هنگامیکه محصل مدرسه کمال‌بود هم‌درس میخواند وهم تدریس میکردو هـم کارهای مدرسه را انجام‌میدادگاهی هم‌دست به ترجمه بعضی‌کتب میزد و کتاب «نظری به هیکل انسانی» را درهمان موقع‌ازترکی بفارسی ترجمه کرد و کتابهای «خود آموز زبان فارسی برای ترك زبانان» و «هنر آموز درباب خانه داری ـ فلاحت ـ عکاسی ـ صنعتهای دستی ـ وطبابت» ترجمه از فرانسه بفارسی از آثار قلمی اولیه وی بوده ولی‌پس از مسافرت باروپا وتکمیل تحصیلات‌عالیه شروع بیك رشته تألیفات مهمی بزبانهای فارسی وفرانسه وآلمانی کردکه فهرست آنها چه آنهائـی کـه چاپ ومنتشر شده وچه آنهائـی هنوز بچاپ نرسیده از نظر خوانندگان میگذرد :

**کتب فارسی چاپ شده :**

۱ـ خود آموز زبان فارسی برای ترك زبانان
۲ـ هنرآموز درباب : خانه داری فلاحت ـ عکاسی ـ صنعتهای‌دستی ـ طبابت وشش فصل حفظ الصحه (ترجمه از فرانسه)
۳ـ رهبر نژاد نو
۴ـ تداوی روحی برای افراد وجامعه
۵ـ تجلیات روح ایرانی
۶ـ راه نو درتعلیم وتربیت سال دوم

۷ــ راه نو در تعلیم و تربیت سال سوم
۸ــ راه نو « « سال چهارم
۹ــ راه نو « « سال اول (الفبای راه‌نو باراهنمای تدریس آن)
۱۰ــ مکالمات کنفوسیوس ترجمه
۱۱ــ قوه فکر ومعجزات آن
۱۲ــ تفسیر معنوی بردیباچهٔ مثنوی
۱۳ــ اصول اساسی فن تربیت
۱۴ــ اصول اساسی روانشناسی
۱۵ــ راز ونیاز
۱۶ــ راه راست برای صلح بین ملتها
۱۷ــ شرح حال ایرانشهر
۱۸ــ بچه‌هارا چگونه تربیت کنیم
۱۹ــ رستم وسهراب
۲۰ــ معارف در عثمانی
۲۱ــ تعلیمات عالیه اسلام
۲۲ــ دورهٔ چهار سالهٔ مجله ایرانشهر
۲۳ــ آثار عتیقهٔ ایران‌باستان

ایرانشهر یك کتاب نیز بنام «گنجینهٔ اسرار» بزبان فارسی دارد که همانطور که در کتاب تفسیر معنوی بردیباچه مثنوی قید شده که بعداز وفاتش چاپ خواهد شد عده‌ای چاپ این کتاب‌را ازاینجانب خواستارشده بودند که وقتی جریان امررا بایشان نوشتم جواب دادند :

« دربارهٔ گنجینه اسرار وترجمهٔ راز ونیاز درعرایض گذشته پاسخ داده

بودم که‌اولاً گنجینه اسرار راهنوز تکمیل نکرده‌ام وفصل آخرآن هنوز ناقص است وفرصت اشتغال بدانرا ندارم . . . علاوه براین اینکه‌درمقدمه تفسیرمعنوی بردیباچهٔ مثنوی نوشته ام که گنجینه اسرار پس ازوفات من باید چاپ‌شودبی‌علت وحکمت نیست‌زیرا امروزمحیط علمی ومذهبی عالم‌اسلام قادربفهم ودرك‌افکار والهامات سبحانی این اسرار نیست مگر آنکه‌مشیت الهی رجعت وظهور امام مهدی آخر الزمان را در این زمان پرآشوب فتنه انگیز مقرر فرماید و در زیر پرچم این ناجی بشر نشر اینگونه‌آثار آسانتر شود» .

این کتاب بالاخره بایران فرستاده شده پس‌ازاضافه کردن بعضی اشعار عرفانی ازدیوان شمس تکمیل ولی باز هم‌بعلل بالاچاپ آن فعلا مقدور نیست.

* * *

## انتشارات فارسی ایرانشهر

که نویسندگان آنها از همکاران ایرانشهر و خود وی بودند .

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ۱ــ قابوس وشمگیر | تألیف عباس اقبال | شماره۱ازمجموعهٔانتشارات | | |
| ۲ــ جیجك علیشاه | » ذبیح بهروز | شماره ۲ | » | » |
| ۳ــ تجلیات‌روح ایرانی | » ایرانشهر | شماره ۳ | » | » |
| ۴ــ رستم وسهراب | » ایرانشهر | شماره ٤ | » | » |
| ۵ــ ایوان مداین | » چندتن ازفضلا | شماره ۵ | » | » |
| ۶ــ سلسلة‌النسب‌صفویه | » شیخ‌حسین‌زاهدی | شماره ۶ | » | » |
| ۷ــ معارف‌درعثمانی | » ایرانشهر | شماره ۷ | » | » |
| ۸ــ ابراهام‌لینکن | » محمد | شماره ۸ | » | » |
| ۹ــ راه‌نودرتعلیم‌وتربیت‌جلد۲ | » ایرانشهر | شماره ۹ | » | » |
| ۱۰ــ هفتادودوملت | » میرزاآقاخان‌کرمانی | شماره ۱۰ | » | » |
| ۱۱ــ محشرودوزخ | » میرزامحمدآخوندوف ومیرزامحمدبهادر | شماره ۱۲ | » | » |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱۲ـ شرح حال سید جمال الدین اسدآبادی | تألیف میرزا لطف‌الله اسدآبادی | شماره ۱۳ از مجموعهٔ انتشارات | |
| ۱۳ـ شیخ محمد خیابانی | » چند نفر از دوستان و آشنایان او | شماره ۱۴ » | » |
| ۱۴ـ شرح حال ابن مقفع | » عباس اقبال آشتیانی | شماره ۱۵ » | » |
| ۱۵ ـ خواب شگفت | » ملافتحعلی اصفهانی | شماره ۱۶ » | » |
| ۱۶ ـ دانستنی‌های زنان | » ترجمه ذبیح‌الله قربان | شماره ۱۷ تا ۱۹ » | » |
| ۱۷ـ شرح حال کلنل محمد تقی‌خان پسیان | » | شماره ۲۰ » | » |
| ۱۸ ـ فواید گیاهخواری | » صادق هدایت | شماره ۲۱ » | » |
| ۱۹ـ هان ای دل عبرت بین | » میرزا جعفر شیرازی | ضمیمه شماره ۲۱ سال چهارم مجله ایرانشهر | |

## کتب آلمانی چاپ شدهٔ ایرانشهر

۱ـ تأثیر احوال روحی درمزاج جسمانی
۲ـ قوه وقدرت شفابخش دعای حقیقی
۳ ـ هماهنگ ساختن زندگی روزانه
۴ ـ سرانسان
۵ ـ قضا وقدر وظفریابی بدان
۶ ـ چگونه میتوان به‌بهترین وجهی معاونت ودستگیری نمود
۷ـ برای نجات نوع بشر

۸- برای تو
۹- راه راست برای صلح بین ملتها (در ایران بفارسی ترجمه وچاپ شده)
۱۰- راز ونیاز
۱۱- برگ سبز
۱۲- یك راه برای آینده بشر
۱۳- دبستان عرفانی باطنی بزبان فرانسه
۱۴- وظائف پدر ومادر در تربیت بچه پیش‌از وپس از تولداو
۱۵- محبت ظفریاب شده
۱۶- قوهٔ شفا بخش خاموشی
۱۷- الفبای راه نو به آلمانی
۱۸- سبب‌های دردهای جسمانی
۱۹- ندای بیداری باش برای تسلیح معنوی
۲۰- انسان وتمدن درعصر آینده
۲۱- راه برای حکمت زندگی ونیکبختی
۲۲- استاد وپیرو او جلد ۱
۲۳- استاد وپیرو او جلد ۲
۲۴- اساسهای تربیت جدید
۲۵- اسرار روح
۲۶- تمرکز فکر ومناجات باطنی
۲۷- تبدیل جوهر زندگی دربدن
۲۸- قبول یك سالك درمعبد قلعهٔ صلح
۲۹- دفتر اذکار واوراد نفس بیدار شده (بفرانسه وآلمانی) ۲ جلد
۳۰- جستجوی حقیقت جلد ۱

۳۱ــ جستجوی حقیقت جلد ۲
۳۲ــ جستجوی حقیقت جلد ۳
۳۳ــ اسرار هبوط آدم وحوا وقصه بهشت و کیمیای حقیقی
۳٤ــ زرتشت (گاتاهای) کلمات زرتشت
۳۵ــ هفت گل
۳۶ــ کشف اسرار کیمیای حقیقی
۳۷ــ معنای حقیقی عید میلاد مسیحی
۳۸ــ شرح حال و کلمات استادان تصوف
۳۹ــ تعلیمات عالیه اسلام (بفارسی ترجمه شده)
٤٠ــ سفرنامه مکه (بزبان فرانسه)
٤١ــ منشاء رقوم سیاق (بزبان فرانسه)
٤٢ــ کارت پستال برای دعای صلح
٤۳ــ انتقاد وآرای مطبوعات درباره آثار ایرانشهر
٤٤ــ دوره مجله‌ها رمونی از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۷
٤۵ــ راه برای سلوك جلد۱
٤۶ــ راه برای جستجوی خوشبختی (جلد ۲ راه‌برای‌سلوك)
٤۷ــ ایران وزرتشت وعرب ومحمد (ص)
٤۸ ـ هفت هنر بیدار شده و ۱۲ دستور عملی

## نام فارسی کتابهای دینی و علمی

### که بزبان آلمانی نوشته شده ولی تا کنون بچاپ نرسیده

۱ـ شرح حال وتعلیمات حضرت محمد(ص) شارع مقدس دین اسلام
۲ـ شرح حال ودین زرتشت پیغمبر ایران باستان .
۳ـ شرح حال وآثار مولانا جلال الدین رومی .
۴ـ تجلیات عرفانی روح ایران .
۵ـ تجلیات تصوف اسلام .
۶ـ اسرار کیمیای روحانی ومعنوی .
۷ـ گلچین ازشعر فارسی، شرح حال وترجمه بعضی ازآثار واشعار هفت شاعر بزرگ ایران .
۸ـ ترقیات فنون درعهد آینده .
۹ـ ترقیات طب درعهد آینده
۱۰ـ ترقیات دین درعهد آینده
۱۱ ترقیات هنر درعهد آینده (صنایع ظریفه)
۱۲ـ ترقیات روانشناسی درعهد آینده
۱۳ـ اصول اساسی عرفان باطنی درعهد آینده .
۱۴ـ ترقیات فن تربیت درعهد آینده .
۱۵ـ تفسیر باطنی رؤیا .
۱۶ـ قدرت آفرینشکار کلمه
۱۷ـ آزادی اراده انسانی (نه جبرونه تفویض)

۱۸ـ حقایق درباره زندگی حضرت عیسی و دین او .
۱۹ـ شرح حال و آثار پیر و مرشد عنایت خان مؤسس نهضت صوفی در آمریکا و اروپا
۲۰ـ رجعت حضرت عیسای مسیح .
۲۱ـ انتظار وظهور یك ناجی بشر در ادیان غیر از دین عیسوی
۲۲ـ تفسیر معنوی برمکاشفات یوحنا .
۲۳ـ آئین ومراسم دینی درعهد آینده .
۲۴ـ سلطنت ملکوتی خدا در روی زمین
۲۵ـ رجعت ارواح در ادیان موسوی وعیسوی واسلام
۲۶ـ وظائف ادیان در روشن ساختن افکار نوع بشر .
۲۷ـ کلمات دوازده گانه قدرت ـ تفسیر وقدرت آنها .
۲۸ـ آیا خدائی هست .
۲۹ـ مشاهده باطنی .
۳۰ـ گناه وبخشایش آن .
۳۱ـ وصیت نامهٔ یك استاد عارف
۳۲ـ هفت ستاره (تفسیر معنوی برای چلیپای گل سرخ)
۳۳ـ حقیقت چیست . معنا ودستور آن
۳۴ـ وحدت ادیان درسه پرده (یکبار در برلین نمایش داده شده)
۳۵ـ جذبهٔ نور (ازنمایشهای دبستان عرفان باطنی) یك پرده .
۳۶ـ فیض بخشیدن خطاها ( » » » » ) درسه پرده
۳۷ـ پرتوجو درسه پرده ( » » » » )
۳۸ـ معراج درکشتی نوح عهد جدید درسه پرده
۳۹ـ حکمت بعثت حضرت عیسای مسیح در روی زمین درسه پرده

۴۰_ قبول یک‌سالک درحوزه معبد عرفان باطنی .
۴۱_ سیاح معنوی وسر گذشت او
۴۲_ زرتشت وشاهنشاه کشتاسب (ازروی کتاب گاتهای زردشت)
۴۳_ تفسیرمعنوی سرگذشت زرتشت باگشتاسب درسه پرده .
۴۴_ نخستین معبد صوفی درشمال اروپا درسه پرده .
۴۵_ ولادت عیسا درنفس هرفرد انسانی درسه پرده
۴۶_ پروین (هفت حکایت)
۴۷_ کلمات سرآغاز فصلهای ۱۲ جلد از تألیفات نگارنده .
۴۸_ مکاتبه من باعارف سوئدی پرنس کار اجا درسوئیس
۴۹_ هفتصد جمل حکمیه که قسمتی از آن درمجله «هماهنگی جهان» چاپ شده
۵۰_ چهل ونه پیشنهادهای اصلاح ضروری درهفت عناصر مهم‌تمدن امروزی .
۵۱_ دوره پنجم تکامل نوع بشر
۵۲_ رجال الغیب یاحکومت غیبی و روحی ستاره زمین
۵۳_ تجدید زندگی‌درسه دوره جسمانی ونفسی وروحی .
۵۴تا۵۸_ راه سلوک‌برای رسیدن بمقام‌استادی (عارفان حقیقی) ۵ جلد
۵۹_ پاسخ سئوالهای مهم علمی وادبی ودینی .
۶۰_ وظیفه روحی ملت سویس درتشکیل تمدن جدید جهانی .
۶۱_ ظاهرشدن درد ورنج درجهان
۶۲_ شر وقضا وقدر
۶۳_ عقل وقلب زندگانی روحی وفیض بخش یک‌مرد وزن بینادل
۶۴_ چهار سخنرانی درباره مسائل مهم زندگی
۶۵_ ورزشهای هماهنگی زندگی برای هماهنگ ساختن جسم ونفس وروح
۶۶_ تعلیمات دبستان عرفانی باطنی در ۱۰ جلد

۶۷_تقریظ مطبوعات به‌سخنرانی‌های ایرانشهر

* * *

من از کلیهٔ تألیفات آلمانی چاپ‌شدهٔ ایرانشهر یك‌نسخه ضمن سایر کتب اهدائی بزبانهای دیگر بکتابخانه دانشگاه تهران تقدیم نموده‌ام شاید در آینده مردان باهمتی در ترجمه آنها بفارسی اقدام کنند و بانجمن نشر آثار آلمانی ایرانشهر درسویس نیز نوشته‌ام که از کلیه آثار خطی ایرانشهر که بمرور چاپ میشود یك‌نسخه‌برای‌دانشگاه تهران‌بفرستند این وظیفه‌ای بود که پس از تلاش زیاد برای ترجمهٔ کتب آلمانی ایرانشهر وعدم موفقیت مطلوب انجام‌داده‌ام .

* * *

ایرانشهر علاوه برکتب فارسی وآلمانی مذکور طبق‌مدرکی که بخط‌خود دراختیار دارم درنظر داشت که تألیفات زیررا نیز انجام دهد

۱_ بهترین غزلیات حافظ

۲_ منتخبات از مثنوی

۳_ منتخبات از آیات قرآن

۴_ منتخبات ازاحادیث حضرت رسول اکرم (ص)

۵_ رساله‌ای دربارهٔ تفسیر معنوی برمعراج نبوی

ولی بعللی که کراراً درمتن کتاب بدانها اشاره شده موفق براینکار نشد امیداست روزی‌وسائل‌جمع آوری‌وچاپ ونشراین یاد داشتها فراهم گردد .



پایان

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |